کتاب الخزائن

تألیف

عالم کامل محقق مرحوم ملا احمد نراقی

از انتشارات

کتابفروشی علمیه اسلامیه

طهران . خیابان ناصرخسرو

كتاب الخزاين

تأليف

مولی أحمد بن مهدی بن أبی ذر النراقی

١١٨٥/١٢٤٥ هـ

بتحقيق و تصحيح و تعليق

حسن حسن‌زاده آملی

علی اكبر غفاری

بسرمايه

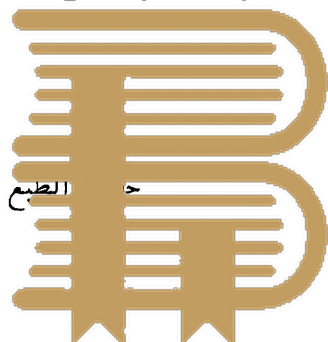
آقای حاج سيد محمود كتابچي مدير

كتابفروشی علميّه اسلاميّه طهران

خيابان ناصرخسرو

تلفن ٥٠٣٠٠





بسم الله الرحمن الرحيم

این أثر گرانبها که یکی از نفیسترین مجموعه‌های علمی وادبی میباشد ودارای مطالبی بسیار مهمّ در علوم مختلفه : فقه ، حدیث ، تفسیر ، تاریخ ، لغت ، نجوم ، هیئت ، ریاضی ، عرفان ، طب وعلوم غریبه : اعداد ، جفر ، صنعت کیمیا و غیرذلك است و نیزحاوي اشعار و غزلیّات لطیف و أدبی وحکایات شیرین وخواندنی است تا کنون چند بار طبع شده بود ولی بدبختانه از کثرت اغلاط و تصحیفات وتحریفاتی که در آن پیدا شده بود کمترقابل استفاده واقع میشد ولذا چنانکه شاید و باید کتاب معرفي نشده ومورد استفادهٔ دانشمندان قرار نگرفته بود ، از سالها پیش مدیر محترم کتابخانهٔ علمیه اسلامیه در صدد نشر نسخهٔ صحیحی ازاین کتاب بود تا درمحرم الحرام سال ۱۳۷۸ هجری چاپهای مختلف آنرا برای رسیدگی و تحقیق در اختیار این بنده گذارد ، و چون کتاب محتوی مطالب متنوّعی بود و تصحیح آن از عهدهٔ یکنفر خارج لذا حقیر با معیّت دانشمند محترم جناب آقای حسن ـ حسن زادهٔ آملی در حدود قدرت و امکان تا آنجا که وقت و فرصت اجازه میداد در تنقیح و تصحیح و ضبط الفاظ آن کوشیدیم ، و حتّی الامکان بمآخذ و مصادر رجوع نمودیم و کمال سعی مبذول داشته و کتابرا بدین صورت که اکنون در دست خواننده محترم است درآورده ، امید است بعالم علم و آداب و فرهنگ خدمتی کرده باشیم .

جناب آقای حسن زاده علاوه بر زحمات زیادی که در تصحیح اصل نسخه تحمّل نمودند مقدمه‌ای در بیان احکام نجوم و ریاضیات در اول کتاب و پاورقیها و تعلیقاتی در ذیل صفحات از خود بیادگار گذاردند . آنچه ازتعالیق برمز (ح) است مربوط به‌ایشان و آنچه بدون رمز است مربوط به این جانب است .

این حقیر بنوبه خود از معظّم له و سائر فضلائیکه درتصحیح بعضی از موضوعات کتاب معاضدت فرمودند اظهار تشکّر وامتنان مینمایم .

علی اکبر ـ غفّاری

۱۳۸۰

مؤلف :

نام شریفش مولی احمد فرزند مولی مهدی نراقی است ، و اصلاً اهل نراق ولی ساکن کاشان بوده و از اعاظم علماء امامیه در قرن سیزده هجری بشمار میرود ، وی از سنّ کودکی دارای هوشی سرشار و فطانتی فوق العاده و ذهنی حدید و همتی بلند و طبعی زوان وذوقی سلیم بوده ، ابتداء در کاشان بحوزهٔ درس پدربزرگوارش حاضر میشده ، و بیشتر علوم را نزد وی آموخته و بعد برای تکمیل دروس عالیه بعراق هجرت کرده و بدرس علامهٔ سید مهدی بحر العلوم - اعلی الله مقامه - و بعضی از فحول دیگر میرفته و در اندك مدتی عالی ترین مراتب علمی را حائز گشته و بکاشان برگشته وخود شخصاً حوزهٔ درس مهمی ترتیب داده و مرجع استفاده بسیاری از علماء آنعصر گردیده و جماعتی از اکابر و فقهاء خرّیج مکتبش میباشند .

نراقی در اوصاف پسندیده و اخلاق حمیده و تقوی و زهد وخدمت بخلق و صفاء نفس مشهور و معروف بوده .

پدرش مولی مهدی نراقی با اینکه در جامعیت سر آمد اقران خود بوده وازنوابغ علمی عصر خویش بشمار میرفته و نیز دارای تألیفات ذیقیمتي است امّا بواسطه شدّت زهد و کناره گیری از خلق و علل دیگر چنانکه شایسته مقام و منزلت علمی اوست اشتهاری نداشته ، عمده سبب شهرت او پسرش مولی احمد نراقی است که در مدت عمر خود توانست تصانیف پدر را بأنحاء مختلف بدنیای علمی معرفی نماید ، بعض ازرسائل پدر خویش را شرح و بعضی را ترجمه و تلخیص وبعضی را تنقیح وتهذیب ، و اغلب در نوشته جاتش روش پدر را تبعیت مینموده ، او در فقه معتمد الشیعه داشت ، وی مستند الشیعه تألیف نمود ، و او در اخلاق جامع السعادات تصنیف کرد ، وی آنرا ترجمه و تلخیص نموده معراج السعادة نام گذاشت ، خزائن را تابع مشکلات العلوم پدرقرار داد ، و رسالة الحساب وتجرید الاصول او را شرح نمود .

کاشان که از صدر اسلام کانون تشیّع ومحطّ دانشمندان و رجال بزرگ علمی بوده واز این نظردر تاریخ اسلام مقامی ارجمند داشت لکن‌در اثرسقوط دولت‌صفویّه این موقعیت خود را از دست داده و از رجال علمی و محافل و مدارس و اساتید خالی شده بود در نیمهٔ دوم قرن دوازده هجری ببرکت وجود این پدر و پسر و زحمات زیادایشان حیات علمی خود را ازسر گرفت واز آن تاریخ به بعد بار دیگر مهدعلم وفضیلت گردید.

مؤلّف‌محترم علاوه‌برجامعیتی که در علوم متداوله از معقول و منقول داشته‌چنانکه از آثار او پیداست در علوم غریبه نیزاستاد بوده و نیز در فن شعر و شاعری تا حدی‌وارد و اشعاری لطیف و استادانه دارد و در اشعارش بصفائی تخلص‌مینموده و از غزلیات‌اوست :

ساقی بیاد یار بده ساغری ز می — از آن گنه چه باک که باشدبیادوی
من ژنده پوش یارم و دارم بجان او — ننگ از قبای‌قیصر وعاراز کلاه کی
تا کی دلا بمدرسه طامات ترّهات — بشنو حدیث یار دو روزی زنای نی
واعظ مگوحدیث‌بهشت وقصوروحور — ما توسن هوا و هوس کرده‌ایم پی
ما عندلیب گلشن قدسیم باغ ما — ایمن بود ز باد خزان و هوای دی
زاهدبروچه‌طعنه مستی‌زنی که‌هست — مست‌ازخیال‌دوست صفائی‌نه‌مست می

***

تا میکده باز ومی‌بجامست — کار من خسته دل بکامست
تا مغبچه گان مقیم دیرند — در دیر مغان مرا مقامست(۱)

﴿ استادان وشاگردان وی ﴾

ازجماعتی از اعلام و بزرگان ـ رضوان الله علیهم ـ روایت مینماید از جمله والد ماجدش مولی مهدی نراقی ـ علامه سیدبحرالعلوم ـ قدس سرّه ـ میرزا مهدی موسوی شهرستانی ـ شیخ جعفر نجفی کاشف الغطاء . و از وی خاتم الفقهاء شیخ مرتضی انصاری ـ أعلی الله مقامه ـ وحاج سید محمّد شفیع جابلقی وجمعی‌دیگر ـ رضوان‌الله علیهم ـ روایت

(۱) تمام اشعار در خزائن ص ۲۱۹ و ص ۱۹۰ درج شده مراجعه فرمائید .

مینمایند[۱] ، وبنابرآنچه مسموع گردید صورت اجازات مؤلّف که ازبیست متجاوزاست عیناً بخط مؤلّف یاصاحبان اجازات نزد فاضل معاصرجناب آقای حسن نراقی که یکی از احفاد مرحوم نراقی است باقی است .

﴿ تألیفات و آثارش ﴾

دارای مؤلّفات بسیاری است ازجمله :

۱ ـ عوائد الایام ـ مستطرفاتی است که در مدت عمر گردآورده ـ .

۲ ـ مناهج الوصول إلی علم الاصول ـ در دو مجلد چنانچه در روضات است ولی خود مؤلّف در دیباچه آنرا مناهج الاحکام نامیده .

۳ ـ شرح تجرید الاصول والد معظم خود که هفت جلد بوده وجمیع متعلّقات این علم را حاوی است .

٤ ـ اسرارالحج ـ بفارسی است و در ایران بطبع رسیده و حاوی مناسك وآداب ظاهریه واسرار وحکم باطنیه حج میباشد .

۵ ـ اجتماع امرونهی ـ وخود نراقی بعدم اجتماع قائل است .

٦ ـ حجیّة مظنّه .

۷ ـ اساس الاحکام في تنقیح عمد مسائل الاصول بالاحکام .

۸ ـ سیف الامّة ـ در ردّ کتابیستکه یکی از علماء نصاری در ردّ مسلمین و قرآن نوشته .

۹ ـ مستندالشیعة في احکام الشریعة ـ فقهی استدلالی مبسوط وتمام دوره فقه نیست ولی بسیار استادانه و محقّقانه است .

۱۰ ـ جامع المواعظ .

۱۱ ـ هدایة الشیعه ـ درفقه .

---

(۱) روضات الجنات ص ۲۷ ریحانة الادب ج٤ ص۱۸٤ لباب الالقاب ص۹٤ مستدرك ج۳ ص۳۸۳ .

۱۲ ـ عين الاصول ـ دراصول فقه است واز اوائل تألیفات اوست .
۱۳ ـ معراج السعادة .
١٤ ـ طاقديس ـ مثنويات اوست وغيرازديوان او ميباشد .
١٥ ـ الرسائل والمسائل .
١٦ ـ وسيلة النجاة .
١٧ ـ خزائن العلوم .
۱۸ ـ ديوان اشعار كه بزرك است (۱).

﴿تولد ووفات و مدفنش﴾

در چهاردهم شهر جمادی الاخره سال هزار و صد و هشتاد و پنج هجری درنراق متولّد گشته (۲) . و در سال هزار و دویست و چهل و پنج هجری در اثر وبائی که‌در اطراف کاشان تا حدود ده فرسخ شیوع پیدا کرده بوده و فات یافته ، گویند نراقی از شدت خوف و ناراحتی که از این موضوع داشت دستور فرموده بود که کسی او رابتعداد تلفات و باء خبر ندهد از قضاء روزی زنی برای‌مهمّی‌نزد وی‌آمد و درضمن اظهار حاجت فوت یکی از بزرگان را اعلام نمود ، نراقی فرمود مگر نشنیدی که من گفته بودم کسی امر موتی را نزد من افشاء نکند ، زن گفت من هم برای همین جهت صحبتی‌نکردم و إلّا تاکنون قریب ده هزار تن از این مرض مرده‌اند نراقی بمجرد شنیدن این کلام بیهوش شد و پس ازساعتی حالت‌تهوّع واسهال شدیدی اورا عارض گردید وطولی‌نکشیده که در شب یکشنبه بیست و سیم ربیع الثانی سال هزار و دویست و چهل و پنج از دنیا رفت ، فإنّالله و إنّا إليه راجعون .

جنازهٔ شریفش بنجف اشرف حمل و در جانب صحن‌مطهر مرتضوی عليه السلام سمت پشت سر مبارك مدفون گردید ـ رحمة‌الله و بركاته عليه ـ .

علی اکبر ـ غفاری

---

(۱) روضات ص ۲۷ ولباب الالقاب ص ٩٤ ريحانة الادب ج ٤ ص ١٨٤ .
(۲) لباب الالقاب ص ٩٤ ، ريحانة الادب ج ٤ ص١٨٤ .

بسم الله الرحمن الرحيم

لما كان المصنف - رحمه‌الله - قد تعرض فی عدةمواضع من‌الکتاب‌للقواعد الکثیرة التی دونت فی‌الازیاج و کتب‌الهیئة والهندسة والحساب وأو جزنا بیانها حسب‌مقتضی‌الحال فی کل باب یعجبنی أن أورد طلیعة و مقدمة فی تمییز خطائها عن الصواب وما ذکره فی المقام اولوا الدرایة و الالباب .

فاعلم أن ما فی تلك الازیاج والکتب من العلوم المکنونة و المطالب المخزونة علی‌نوعین : النوع الاول مبتن‌علی‌الاصول الصحیحة المتقنة ، والقواعد الریاضیةالمبرهنة ممدوح عند العقل و الشرع لایعتریه ریب ولایشوبه عیب کتعیین جهة القبلة فی البلاد ، و الکسوف والخسوف ، والهلال ، و تعیین مقدار الایام والشهور و الاحوال ، ونحوها من الامور المفیدة للناس و المرضی عند العوام و الخواص ، وندب و رغب الیهاالقرآن الکریم فی‌عدة مواضع «و هو الذی جعل لکم‌النجوم لتهتدوا بها فی‌ظلمات البر والبحر قد فصلنا الایات لقوم یعلمون » الانعام : ۹۷ . « هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نوراً و قدره منازل لتعلموا عدد السنین و الحساب ما خلق الله ذلك الا بالحق یفصل الایات لقوم یعلمون » یونس : ٦ . « یسئلونك عن الاهلة قل هی مواقیت للناس‌والحج» البقرة : ۱۸۹ . و غیرها من الایات الکریمة القرآنیة . وفی‌فلك السعادة لعلیقلی میرزا أنه‌قال : جاء فی الخبر « من لم یعرف علم الهیئة و التشریح عنین فی معرفة الله » .

ثم اعلم أن المتفکرین فی خلق السماوات و الارض قدیماً وحدیثاً أتعبوا أنفسهم و أسهروا أعینهم فی بناء الارصاد و تمهید الالات والنیل الی حرکات الثوابت والسیارات و تنظیم جداول الزیجات حتی استقام الامر علی هذا النهج القویم و لهم علی غیرهم حق عظیم . ألم تر الی الازیاج کیف حاسبوا فدققوا بحیث لم یکن بین المتقدمین منهم و المتأخرین فی جل ما وجدوه بالرصد و غیره اختلاف مع بعد العهد و طول الزمن وان کان ففی‌الثوانی والثوالث لا فی الدرجات و الدقائق غالباً مثلا مدة السنة الشمسیة :

عند بطلیمس صاحب المجسطی	۳٦۵ یوماً و ۵ساعات و ۵۵دقیقة و ۱۲ثانیة
و عند البتانی	» » » » ٤٦ » ۲٤ »
و عند الحکیم محی الدین المغربی	» » » » ٤۸ »

و عند المحقق الطوسى ٣٦٥يوماً و ٥ ساعات و٤٩ دقيقة
و عند الراصدين فى سمرقند « « « « « « «
و على الزيج الهندى « « « « « ٤٧ « «
و على الزيج البهادرى وهو أدق الزيجات « « « « ٤٨ « « ٤٦ ثانية
و ٦ ثوالث و ١٠ روابع
وعلى حساب منجمى الغرب وزيج لوريه فرانسوى مثل البهادرى ايضاً الا « ١٠ روابع »
و كذلك الحركة الوسطية للقمر على رصد سمرقند ١٣ درجة و ١٠ دقائق و٣٥ ثانية وثالثتين
و على الزيج البهادرى « « « « « « « « « و ثالثة
و ٢٤ رابعة و ٣٦ خامسة و ٢١ سادسة
و الميل الكلى بين المعدل و منطقة البروج وجده ابرخس فى ١٧٨ الاسكندرانى بافق الرومية الكبرى ٢٣ درجة و ٥٣ دقيقة
و بطليمس فى ٤٦٣ الاسكندرانى بافق الاسكندرية ٢٣ درجة و ٥١ دقيقة و ٢٠ ثانية
واصحاب زيج الغ بيك فى ١٧٤٤ الاسكندرانى بافق سمرقند ٢٣ « « ٣٠ « « ١٧ «
وصاحب الزيج الهندى فى ٢٠٢٨ « « شاهجهان آباد ٢٣ درجة و ٢٨ دقيقة
و صاحب الزيج البهادرى فى ٢١٤٨ بافق صاحب گنج ٢٣ درجة و ٢٧ دقيقة .

و من ذلك نبهت على أن خالق العالم جل جلاله خلق العالم على أحسن صورة وهيئة خلق السماوات و الارض بالحق ، و بالعدل قامت السماوات و الارض ، فتبارك الله أحسن الخالقين ، ونظمه على أتم نظام وقوام تعالى الله رب العالمين كيف جعل الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامره ولكل أجل مسمى والشمس تجرى لمستقر لها ذلك تقدير العزيز العليم والقمر قدرناه منازل حتى عاد كالعرجون القديم ، لاالشمس ينبغى لها أن تدرك القمر ولاالليل سابق النهار و كل فى فلك يسبحون .

فالحظ جنابأ تبهرك عجائبه « الذى خلق سبع سموات طباقاً ما ترى فى خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل ترى من فطور ثم ارجع البصر كرتين ينقلب اليك البصر خاسئاً و هو حسير » الملك : ٥ .

و الاختلاف القليل فى المرصودات نشأ من اختلاف الالات الرصدية و نصبها من حيث الدقة و الاستواء كما أشار اليه الفاضل البيرجندى فى شرحه على الباب الرابع من المقالة الثانية من زيج الغ بيك و انذهب اليه قوم كما فى التذكرة للمحقق الطوسى -قده- و العجب هومن رأى أهل عصرنا من منجمى الافرنج أيضاً ، الى أن للمعدل و منطقة البروج اقبالا وادباراً وتقارناً و تباعداً وعلى كل حال فلاتجد لسنة الله تبديلا ولاتحويلا

و لايخفى عليك أن هؤلاء القوم عزموا عزمة دونها العيوق منزلة و كدوا أنفسهم ليس لغيرهم طاقة و نعم ما قاله القوشجى فى شرحه على التجريد للعلامة الطوسى - قده - فى الفصل الثانى من المقصد الثانى : « كفى بهم فضلا أنهم تخيلوا من الوجوه الممكنة ما ينضبط به أحوال تلك الكواكب مع كثرة اختلافاتها على وجه تيسر لهم أن يعينوا مواضع تلك الكواكب و اتصالات بعضها مع بعض فى كل وقت أرادوا بحيث يطابق الحس و العيان مطابقة يتحير فيها العقول و الاذهان ومن تأمل فى أحوال الاظلال على سطوح الرخامات شهد بأن هذا لشىء عجاب وأثنى عليهم بثناء مستطاب» .

و فى تلك العلوم دونت كتب قيمة كاصول اقليدس و اكر ثاوذوسيوس و مانالاووس والمجسطى لبطليمس وغيرها من الاسفار المدونة من علمائنا الاعلام أيضاً حرر اكثرها و هذبها أحسن تحرير و تهذيب فخر علماء المسلمين نصير الملة و الدين المحقق الطوسى .

خواجه پاك نفس پاك نفس   روح الله روحه الاقدس

وكثير منهـا كان من سالف الايام الى قرب عصرنا يتعلم فى المدارس و رغب عنها اكثر أهل زماننا و اتخذوها سخريا بخيالات واهية و تسويلات شيطانية ، قرعت سمعهم و أشربت فى قلوبهم .

فيا اخواننا المشتغلين بتعليم علوم الدين ان هذه العلوم بدّكم اللازم ولات حين مناص لان كتابنا القرآن المبين و اصولنا الاربعة التى عليها المدار فى جميع الاعصار للمشايخ الثلاثة - شكر الله مساعيهم الجميلة - وغيرها من الاخبار الواردة من أوليائنا فى فنون علم الدين صلوات الله عليهم أجمعين أحسن الحديث و حاو من كل شىء ما يتحير فيه العقول ولايخفى على الخبير أن الاخبار لاشتمال أكثرها على أسرار لا تحتملها أفهام الجمهور كاف وحدها فى معجزة ديننا و صدقه و فهمها يحتاج الى علوم كثيرة عقلية و نقلية بجميع شعبهما كما عد عدة منها الشهيد الثانى فى قضاء اللمعة ، و متى راجعنا الى كتب التفسير و الفقه وشرح الاخبار و غيرها نرى تبحر علمائنا الاقدمين فى فنون علوم الدين وهل يمكن لاحد من غير أن يتعلم الفقه أن يعلم آيات الاحكام وأخبارها ومن غير أن تدرب فى الحكمة والكلام أن يفهم خطب نهج البلاغة والكافى لاسيما كتاب العقل والجهل منه فضلا عن الايات اللطيفة القرآنية فى التوحيد و الصفات الهية و أرأيت هل يتيسر لمن أعرض عن الفنون الرياضية من الحساب والهندسة والهيئة أن يدرك الكتب الفقهية المذكور فيها بحث الوقت و القبلة والهلال و الارث والوصية و غيرها و آياتها وأخبارها وهكذا فى سائر العلوم المحتاج اليها فى فهم ما جاء به الشرع مع أن العلوم الرياضية لاسيما الهندسة مما تقوى الفكر وتعينه فى كل

علم و ما أحسن ما قاله ابن خلدون فی مقدمته (ص ٤٨٦ طبع مصر) : «و اعلم أن الهندسة تفید صاحبها اضاءة فی عقله و استقامة فی فکره لان براهینها کلها بینة الانتظام ، جلیة الترتیب لایکاد الغلط یدخل أقیستها لترتیبها وانتظامها فیبعد الفکر بممارستها عن الخطأ و ینشأ لصاحبها عقل علی ذلك المهیع و قد زعموا أنه کان مکتوباً علی باب أفلاطون من لم یکن مهندساً فلا یدخلن منزلنا . و کان شیوخنا ـ رحمهم الله ـ یقولون : ممارسة علم الهندسة للفکر بمثابة الصابون للثوب الذی یغسل منه الاقذار و ینقیه من الاوضار و الادران و انما ذلك لماأشرنا الیه من ترتیبه وانتظامه انتهی» ، فانتبهوا یااولی الالباب .

وأماالنوع الثانی فهی أحکام نجومیة کوقوع زلزلة و نزول غیث وحدوث خصب ورخاء وقحط و غلاء ونحوها المستفادة من أوضاع الکواکب علی ما بین فی کتب الاحکام من المائة کلمة لبطلیمس و کتاب الاثمار والاشجار و کفایة التعلیم و روضة المنجمین وتنبیهات المنجمین و لوائح القمر و الرسالة العلائیة و برهان الکفایة و اصول کوشیار و تصانیف أبی معشر البلخی و أبی ریحان البیرونی فی ذلك و غیرها و خلاصة کلام القائلین بالاحکام هی ما أتی به ابن خلدون فی المقدمة (ص ٥١٩ طبع مصر) حیث قال : « هذه الصناعة یزعم أصحابها أنهم یعرفون بها الکائنات فی عالم العناصر قبل حدوثها من قبل معرفة قوی الکواکب و تأثیرها فی المولدات العنصریة مفردة ومجتمعة فتکون لذلك أوضاع الافلاك و الکواکب دالة علی ما سیحدث من نوع من الانواع الکائنات الکلیة والشخصیة ـ الی أن قال ـ و أما بطلیمس و من تبعه من المتأخرین فیرون أن دلالة الکواکب علی ذلك دلالة طبیعیة من قبل مزاج یحصل للکواکب فی الکائنات العنصریة قال : لان فعل النیرین و أثرهما فی العنصریات ظاهر لا یسع أحداً جحده مثل فعل الشمس فی تبدل الفصول و امزجتها و نضج الثمار و الزرع و غیر ذلك وفعل القمر فی الرطوبات و الماء وانضاج المواد المتعفنة و فواکه القثاء و سائر أفعاله ، ثم قال : و لنا فیما بعدها من الکواکب طریقتان الاولی التقلید لمن نقل ذلك عنه من أئمة الصناعة الا أنه غیر مقنع للنفس، الثانیة الحدس و التجربة بقیاس کل واحد منها الی النیر الاعظم الذی عرفنا طبیعته وأثره معرفة ظاهرة فننظر هل یزید ذلك الکوکب عند القران فی قوته و مزاجه فتعرف موافقته له فی الطبیعة أوینقص عنها فتعرف مضادته ثم اذا عرفنا قواها مفردة عرفناها مرکبة وذلك عند تناظرها باشکال التثلیث و التربیع و غیرهما و معرفة ذلك من قبل طبائع البروج بالقیاس أیضاً الی النیر الاعظم ، و اذا عرفنا قوی الکواکب کلها فهی مؤثرة فی الهواء و ذلك ظاهر و المزاج الذی یحصل منها للهواء یحصل لما تحته من المولدات وتتخلق به النطف و البزر فتصیر حالا للبدن المتکون عنها و للنفس المتعلقة به الفائضة علیه المکتسبة لمالها منه و لما یتبع النفس و البدن من الاحوال لان کیفیات البزرة والنطفة

كيفيات لما يتولد عنهما وينشأ منهما . قال : و هومع ذلك ظنى وليس هو أيضاً من القضاء الالهى يعنى القدر انما هو من جملة الاسباب الطبيعية للكائن والقضاء الالهى سابق على كل شيء ، هذا محصل كلام بطليمس و أصحابه و هومنصوص فى كتابه الاربع و غيره» انتهى .

أقول : وان كان نبذة من كلمات بطليمس وأصحابه صحيحة من حيث أن الله تعالى ماخلق شيئاً باطلا الا أن الكلام فيما استفادوها من تلك الاوضاع من التسديس والتربيع و الاستقبال و الاجتماع و غيرها و أنى حصل لهم العلم بذلك و أنى للانسان أن يبلغ كنه ما خلقت الكواكب لاجله « وما او تيتم من العلم الا قليلا » وقال الغزالى فى الاحياء : «هذا العلم يعنى به الاحكام كان معجزة لبعض الانبياء ثم اندرس فلم يبق الا ما هو مختلط لم يتميز فيه الصواب عن الخطاء الخ» ورأيت فى بعض المصنفات ان ذلك النبى هو ادريس ﷺ ؛ وقال ابن خلدون : «ورب ماذهب ضعفاء منهم الى أن معرفة قوى الكواكب وتأثيراتها كانت بالوحي و هو رأى فائل وقد كفونا مؤونة ابطاله و قال أيضاً : و المتقدمون منهم يرون أن معرفة قوى الكواكب و تأثيراتها بالتجربة و هو أمر تقصر الاعمار كلها لو اجتمعت عن تحصيله اذ التجربة انما تحصل فى المرات المتعددة بالتكرار ليحصل عنها العلم أو الظن و أدوار الكواكب منها ما هو طويل الزمن فيحتاج تكرره الى آماد وأحقاب متطاولة يتقاصر عنها ما هو طويل من أعمار العالم الخ» .

و قال المعلم الثانى أبو نصر الفارابى : «من أعجب العجائب أن تمر القمر فيما بين البصر من الناس بأعيانهم فى موضع من المواضع و يستر بجرمه عنهم ضوء الشمس وهو الذى يسمى الكسوف فيموت لذلك ملك من ملوك الارض ولو صح هذا الحكم واطرد لوجب أن كل انسان اذا استتر بسحاب اواى جسم كان عن ضوء الشمس فانه يموت لذلك ملك من الملوك أو يحدث فى الارض حادث عظيم وذلك ما يتنفر عنه طباع المجانين فكيف العقلاء » .

و جملة الكلام أن هؤلاء العظام حتى شرذمة من القائلين بالاحكام كما بجلوا النوع الاول و عظموها طعنوا فى الاحكام و لم يقبلوها و ما ورد من الاخبار فى ذم التنجيم انما هو فى الاحكام كما صرح به بعضهم و لما لم يفرق الناس بينهما اشتبه عليهم الامر و قاسوا الثانى بالاول و متى رأوا ان مستخرجاً أخبر فى التقويم أن الشمس تنكسف مثلا فى يوم كذا فى ساعة كذا و مدة كذا فانكسفت الشمس كما أخبر أيقنوا بأن كل ماأخبر فيه من الاحكام وغيرها حق صادق مطابق للواقع مع أن بينهما بوناً بعيداً كما دريت ، و ما أجاد كلام المعلم الثانى أبى نصر الفارابى فى رسالته فى فضيلة العلوم و الصناعات (ص ٧ طبع حيدر آباد دكن) : «الاسماء المشتركة قد تصير سبباً للاغلاط

العظيمة فيحكم على أشياء بما لايوجد فيها لاجل اشتراكها فى الاسم مع ما يصدق عليه ذلك الحكم كالاحكام النجومية فان قولنا الاحكام النجومية مشتركة لما هى ضرورية كالحسابيات و المقاديرات منها ، و لما هى ممكنة على الاكثر كالتأثيرات الداخلة فى الكيف و لما هى منسوبة اليها بالظن و الوضع و بطريق الاستحسان و الحسبان و هذه فى ذواتها مختلفة الطبائع و انما اشتراكها فى الاسم فقط فان من عرف بعض أجرام الكواكب و ابعادها و نطق بذلك فقد يقال : انه حكم بحكم نجومى فذلك داخل فى جملة الضروريات اذ وجوده أبداً كذلك و من عرف أن كوكباً من الكواكب كالشمس مثلا اذ حاذت مكاناً من الامكنة فانه يسخن ذلك المكان ان لم يكن هناك مانع من جهة قابل السخونة و نطق بذلك فقد حكم أيضاً بحكم نجومى و هو داخل فى جملة الممكنات على الاكثر و من ظن أن الكوكب الفلانى متى قارن أو اتصل بالكوكب الفلانى استغنى بعض الناس أو حدث به حادث و نطق بذلك فقد حكم أيضاً بحكم نجومى و هو داخل فى جمله الامور الظنية و الاستحسانية و الحسبانية ، و طبيعة كل حكم من هذه الاحكام مخالفة للطبيعة الباقية فاشتراكها انما هو فى الاسم فقط» انتهى .

الحمد لله الذى هدانا لهذا و ما كنا لنهتدى لولا أن هدانا الله فمن لم يجعل الله له نوراً فما له من نور اللهم الهمنا معارف كتابك المبين و حقائق ما أتى به رسولك الامين صلواتك عليه و آله الطاهرين و نور قلوبنا بأنوارك يا نور السماوات والارضين آمين رب العالمين .

حسن - حسن زاده آملى
١٣٨٠



بسم الله الرحمن الرحيم

يا مالك الملك و الملكوت ، و صاحب العظمة و الجبروت ، و يا ربّ اللّوح والقلم و مولج الظلم في الأنوار و الأنوار في الظلم (١) ، والمتفرّد بالأُلوهيّة و الديموميّة (٢) و القدم و خالق الإنسان ومعلّمه ما لم يعلم ، فلادراية إلّا ماعلّم (٣) ولا هداية إلّا ماألهم ، حارت لطائف الألباب في ساحة قدس جبروتك ، و تاهت دقائق الأفهام في عرصة عزّ ملكوتك ، يئست عن إحصاء صفاتك أنامل الوصف وحسر عن حصر كمالاتك لسان الوصف فأولى الأُمور الإقرار بالعجز والقصور عن إدراك عظمتك و أحرى الأشياء (٤) الاعتراف بالتقصير في أداء خدمتك وطلب الحاجات و قرع باب رحمتك .

اللّهمّ نوّر بصائرنا بأنوار الحقيقة ، و طهّر سرائرنا عن كدورات عالم الطبيعة ، و وفّقنا لتلاوة آياتك ، و متّعنا بلذيذ مناجاتك ، و خلّصنا عن زخارف دار الغرور ، و طيّرنا إلى ذُرى عوالم النور (٥) ، و صلّ على عبدك ورسولك محمّد صلّى الله عليه وآله وسلّم صلاة تضمحلّ عندها صلاة المصلّين و تدفع عنّا أهوال يوم الدّين .

و بعد ـ يقول المحتاج إلى عفو ربّه الباقي أحمد بن محمّد مهدي النراقيّ ـ بصّره الله بعيوب نفسه وجعل اليوم خيراً من أمسه ـ : إنّه لمّا كانت طباع المشتغلين بعد الانزجار عن

---

(١) ولج الشيء في غيره يلج ولوجاً من باب وعد : دخل فيه ، وأولجه ايلاجاً : أدخله .

(٢) من صفاته تعالى أنه ديمومي أي أزلي في الماضي والمستقبل . (المجمع)

(٣) الدراية في اللغة : العلم بالشيء وفي الاصطلاح : ما اخذ بالنظر والاستدلال الذي هو رد الفروع الى الاصول . (المجمع)

(٤) الاحرى : الاولى والاجدر والاخلق .

(٥) الذرى جمع ذروة ـ بضم الذال وكسرها ـ بمعنى العلو والمكان المرتفع .

الغوص في المسائل مائلةً إلى مرتع فيه يلعبون و يرتعون [١] و قلوب الطّالبين بعد صرف أفكارهم في استخراج المطالب بأنواع الوسائل راغبة إلى حديقة بها يهتزّون [٢] و يفرحون و أبهى روضة ترتع فيها طبائع المشتغلين و أحسن حديقة تهتزّ بها خواطر المتعلّمين هو مجموعة كانت مشتملة على متفرّقات الفوائد و محتوية على مختلفات القواعد ، و كان كتاب مشكلات العلوم من تآليف الوالد الماجد العلاّمة شكر الله مساعيه الجميلة محتوياً على عقائد مسائل لم يسمح بمثلها الأفكار و مشتملاً على حلّ مشكلات لم يصل إليها أيدي الأفكار من أخبار و آيات و ألغاز و معمّيات وأمثال و أبيات و عبارات و مغالطات وأسولة حسابيّة و مسائل عقليّة و نقليّة و فوائد عجيبة و دقائق غريبة ، لكنّه طاب ثراه اقتصر فيه على حلّ المشكلات و اختصر الكلام بشرح المعضلات ، و كان خالياً عمّا يميل إليه كثير من الطّباع المنزجرة عن التدبّر لكثرة الاشتغال ، عارياً عمّا يرغب إليه القرائح العاجزة عن التدبّر في المعضلات لما حدث لها بالتفكّر من الكلال [٣] من حكايات شائقة و أبيات رائقة [ومطايبات رائقة] و لطائف ومكالمات وطرائف وقواعد كلّية وفوائد جزئيّة وآثار الباحثين وأخبار الغابرين [٤] فخطر ببالي أن أجمع كتاباً يحتوي على كثير ممّا ذكر ويشتمل على جمّ غفير [٥] ممّا سطر و أجعله كالتابع لهذا الكتاب فشرعت في تلفيق هذه المجموعة متوكّلاً على الله الوهّاب . ولم أذكر فيه شيئاً ممّا كان في الكتاب المذكور مذكوراً بل اقتصرت فيه على مالم يكن فيه مسطوراً فارتع يا أخي في حدائقها و اقتبس أنوار الحكم من مشارقها حتّى تعثر على سوانح بديعة لم يسمح بمثلها الأفكار ، و كلمات عجيبة تشوّق النفس إلى عوالم الأنوار ، و أبيات شائقة أعذب من الماء الزلال ، و أشعار رائقة تحكي أيّام الوصال و قصص ينفث غبار الملال عن صفحات الخواطر ، و حكايات تقرّ بها أعين النواظر ،

---

(١) رتع الماشية في المرعى : أكلت و شربت ما شاءت في خصب وسعة ، ورتع فلان في مال أو مكان : أكل و شرب ماشاء في رغد و نال كل مايريد .

(٢) اهتز اليه قلبه أي ارتاح للسرور وصار في أعلى مراتبه .

(٣) الكلال : جمع كليل وهو الضعف ، وبصر كليل أي ضعيف .

(٤) الغابر : الماضي والباقي -ضد- ويكون المقصود هنا الماضين (يعني گذشتگان)

(٥) جم غفير أى جماعة كثيرة .

و لطائف تسرّ الخاطر الحزين أ و مطايبات أصفى من الماء المعين و نوادر أفكار يتحرّك لها الطبائع ، و فوائد أبكار يهشّ بها الأسماع و معضلات لم يكشف عن وجهها النقاب و خفايا مباحث بقيت إلى الآن في الحجاب و آثار عظماء السلف و أخبار ملوك الخلف .

و سمّيتها **بالخزائن** و لمّاكان بعض ما يذكر فيه من الاُمور المخزونة والمطالب الّتي كنت عليها مضنونة[1] فرّقت المطالب في مطاوي الكتاب ولم أجمع ما يتعلّق بمقصد واحد في مقام واحد حتّى لا يحصل تمام المطلوب إلّا بعد الإتعاب : فاتّخذها يا حبيبي و متبوعها[2] رفيقين لسفرك ، و جليسين لحضرك ، صاحبين لخلوتك ، أنيسين لوحشتك ولا تنسني من الدّعاء و هو سامع الدّعوات و موضع الرجاء .

حديث : قال سيّد البشر والشفيع يوم المحشر عليه صلوات الله الملك الأكبر : طوبى لمن أنفق ما اكتسبه في غير معصية ، وجالس أهل الفقه و الحكمة ، و خالف أهل الذّلة والمسكنة ؛ طوبى لمن ذلّت نفسه ، و حسنت خليقته ، وصلحت سريرته ، و عزل عن النفس شرّه ؛ وطوبى لمن أنفق الفضل من ماله و أمسك الفضل من قوله[3] .

قاعدة : قال الشيخ البهائي في خلاصة الحساب : إذاأردت مضروب عدد في نفسه وفي جميع ماتحته من الأعداد فزد عليه واحداً واضرب المجموع في مربّع العدد فنصف الحاصل هو المطلوب .

و لا يخفى أنّ هذه القاعدة مختصّة بما إذاأردت مضروب العدد في نفسه و في جميع ما تحته حتّى ينتهي إلى الواحد و لا يجري فيما لم يكن منتهياً إلى الواحد كما إذا أردت مضروب العشرة في نفسه و في جميع ماتحته إلى الخمسة ، و قدخطر ببالي البالي في ليلة الاثنين و عشرين من شهر صفر المظفر سنة ألف و مائتين و اثنى عشر قاعدة أسهل ممّا ذكره الشيخ ـ رحمه الله ـ جارية في مضروب العدد في نفسه و في كلّ ماتريد

(١) «كنت عليها» أى متكفلا به ، يقال : كان فلان كونا و كيانا على فلان من باب نصر بمعنى أنه تكفل به . وقوله : « مضنونة » مسندالى البعض باعتبار الامور والمطالب . (ح)

(٢) يعنى به كتاب مشكلات العلوم لوالده قدس سره . (ح)

(٣) روى نحوه الحسن بن على بن شعبة الحرانى فى تحف العقول ص ٣٠ .

من الأعداد الّتي تحته سواء كانت منتهية إلى الواحد أولا وهي أنّه تجمع عن العدد المنتهى إليه سواء كان واحداً أو غيره إلى هذا العدد و تضرب المجموع في هذا العدد فالحاصل هو المطلوب ففي المثال المذكور وهو التسعة في مفروض الشيخ ضربنا الخمسة والأربعين في العشرة حصل ٤٥٠ وهو المطلوب[١] .

(١) ما قاله الشيخ ـ ره ـ هى القاعدة الاولى من الباب التاسع من الخلاصة ، واتى له بمثال فقال مثالها اردنا مضروب التسعة كذلك (اى فى نفسها و فى جميع ما تحتها من الاعداد) ضربنا العشرة فى احد وثمانين فالاربع مائة و خمسة هى المطلوب . فزدنا على ٩ واحدا فصارت ١٠ ثم ضربناها فى مربع ٩ اعنى ٨١ فحصل ٨١٠ و نصف ذلك الحاصل اعنى ٤٠٥ يساوى مجموع حاصل ضرب ٩ فى ٩ و فى ٨ و هكذا الى الواحد

[٩ × ٩ = ٨١ ، × ٨ = ٧٢ ، × ٧ = ٦٣ ، × ٦ = ٥٤ ، × ٥ = ٤٥
، × ٤ = ٣٦ ، × ٣ = ٢٧ ، × ٢ = ١٨ ، × ١ = ٩] = ٤٠٥

و على ما ذكره النراقى (ره) تجمع ٩ مع الاعداد التى تحتها الى الواحد فيصير ٤٥ ثم تضرب ٤٥ فى نفس ذلك العدد اعنى ٩ فى هذا المثال من غير ان تزيد عليه واحداً ٤٥ × ٩ = ٤٠٥ و هو المطلوب فعلم ان ما فى الكتاب من قوله ضربنا الخمسة والاربعين فى العشرة حصل ٤٥٠ تصحيف و الصواب ضربنا الخمسة و الاربعين فى التسعة حصل ٤٠٥ و الدليل على ما ذكره النراقى واضح لان الضرب تكرير احد العددين بقدر الآحاد الاخر وضرب ٩ فى ٤٥ مثلا عبارة اخرى عن ضربها فى ٨ و فى ٧ وهكذا الى الواحد ثم تجمع الحواصل فعلى هذا لا فرق بين ان يكون المطلوب مضروب عدد فى نفسه و فى الاعداد التى تحته و فيما فوقه مثلا نريد مضروب ٩ فى نفسه و فى الاعداد التى فوقها الى ١٢ فنقول :

٤٢ × ٩ = ٣٧٨ و ٩ + ١٠ + ١١ + ١٢ = ٤٢

كما ان

[٩ × ٩ = ٨١ ، × ١٠ = ٩٠ ، × ١١ = ٩٩ ، × ١٢ = ١٠٨] = ٣٧٨

و كذا لافرق بين ان يكون الاعداد سواء كانت تحت عدد مفروض او فوقه متصلة بذلك المفروض كما مرأو منفصلة عنه مثلا ، اردنا ضرب ٩ فى نفسه و فى ٧ و فى ٥ فنقول :

٩ + ٧ + ٥ = ٢١ ، و ٢١ × ٩ = ١٨٩

كما ان . ٩ × ٩ = ٨١ ، × ٧ = ٦٣ ، × ٥ = ٤٥] = ١٨٩

و اردنا ضرب ٩ فى نفسه وفى ١٠ و ١٢ : ١٢ + ١٠ + ٩ = ٣١ ، و ٣١ × ٩ = ٢٧٩

كما ان [٩ × ٩ = ٨١ ، × ١٠ = ٩٠ ، × ١٢ = ١٠٨] = ٢٧٩

واقام الجواد فى شرحه على الخلاصة دليلا على قول الشيخ فليطلب . (ح)

معمّى باسم عليّ

چه نام أو گذرد بر صوامع ملكوت * بقدر مرتبه هر يك زجا بلندشوند

يعنى هر يك از حروف « زجا » كه زاي و جيم و ألف است بقدر مرتبه خود ترقّي كنند ، يعنى از آحاد بعشرات روند پس «زاي» عين ميشود و جيم لام و ألف ياء وازجمع مجموع اسم عليّ حاصل ميشود (١) .

حكاية : قال الأصمعيّ : دخلت البادية و معي كيس فيها دنانير فأودعته امرأةمن الأعرابيّة فلمّا طلبته أنكرته فقدمتها إلى شيخ منهم فأقامت على إنكارها ، فقال شيخ العرب : قد علمت أنّه ليس عليها إلّا اليمين و إنّي كنت أعلم أنّها لا تنكل من اليمين، فقلت : أيّها الشيخ كأنّك ما سمعت قوله تعالى :

و لا تقبل لسارقة يميناً * ولو حلفت بربّ العالمينا

فقال : صدقت أيّها الرّجل و هدّدها فأقرّت و ردّت إليّ مالي ، ثمّ التفت الشيخ إليّ فقال : في أيّ سورة تلك الآية ؟ فقلت في قوله تعالى :

ألاهي بصبحك فاصبحينا * ولاتبقي خمورالاندرينا

فقال الشيخ : سبحان الله لقد كنت أظنّ أنّها في إنّا فتحنا لك فتحاً مبيناً .

حافظ

شاه تركان سخن مدّعيان مي‌شنود * شرمى ازمظلمۀ خون سياووشش باد

ميتواند شد كه مراد خواجه از شاه تركان قوّه عاقله ملكيّه باشد و از مدّعيان قواى بهيميّه و سبعيّه وشيطانيّه يعنى شهويّه وغضبيّه و وهميّه باشد كه جنودشيطانند و مراد از سياوش نفس ناطقه قدسيّه باشد كه مانند سياوش از وطن اصليّۀ خود دور افتاده و از مصاحبت دوستان و هم‌جنسان خود كه ارواح مجرّده و عقول مقدّسه هستند باز مانده و بغربت گرفتار شده و خلاصۀ معنى آنستكه عقل كه پادشاه مملكت بدنست تدبير خود را از دست داده و بفريب لصوص قواى بهيميّه و سبعيّه و شيطانيّه كه بمنزلۀ

(١) عدد زاى بحروف أبجد هفت است و عدد عين هفتاد ، وعدد جيم سه و عدد لام سى وعدد الف يك و عدد ياء ده .

مدعيانند مغرورشده و باعث هلاكت نفس قدسيّه كرديده ، ربّنا نجّنا من ظلمات مضيق الطبيعة برحمتك و رأفتك .

مسألة امتحانية : أيّ مربّعين يكون التفاضل بينهما زائداً على مضروب مجموع جذريهما في تفاضلهما بواحد و هذا ممّا يمتحن المدّعون للتدرّب في علم الحساب فإنّ الماهر في الفنّ إذا نظر في لوازم المسؤول عنه يعلم استحالته لوجوب مساوات التفاضل بين كلّ مربّعين لمضروب مجموع جذريهما في تفاضلهما .

مطايبة : نقل الرّاغب في المحاضرات قال : كان بعض اُمراء بغداد يقال له : كوتكين أصابه قولنج و أمره الطبيب بالحقنة ، فقال : وما الحقنة فوصفها ـ إلى أن قال ـ: و توضع الأنبوبة [1] في الاست . فانتفخت أوداج الأمير و ظهرت آثار الغضب في وجهه فقال : في إست من ؟ فخاف الطبيب و قال : في إستي أيّها الأمير .

فائدة عظيمة : اعلم أنّ لتخفيف المصائب و تسهيل الشدائد أسباباً إذا قارنت جزماً و صادفت عزماً هوّنت وقعها و قلّلت تأثيرها ، فمنها إشعار النفس ما تعلمه من حلول الفناء و المصير إلى الانقضاء و ليس للدّنيا حال تدوم ولا للمخلوق بقاء معلوم .

ومنها أن يستشعر أنّ في كلّ يوم يمرّ منها شطر ويذهب منها جانب حتّى ينجلي و أنت عنها غافلٌ و نعم ما قال الشاعر :

تسلّ عن الغموم فليس شيء * يقيم فما همومك بالمقيمة
لعلّ الله ينظر بعد هذا * إليك بنظرة منه رحيمة

و منها أن يعلم أنّ فيما وقى من الرزايا والبلايا [2] ما هو أعظم من رزيّته و أشدّ من بليّته .

و منها أن يعلم أنّ طوارق الإنسان من دلائل فضله ، ومحنه من شدائد نبله .

و منها أن يستشعر بأنّه يعتاض من الارتياض بنوائب دهره والارتماض بمصائب

(١) الانبوبة : آلة الحقنة .

(٢) الرزايا : البلايا والمحن .

عصره[1] صلابة عود واستقامة عمود وتجارب لا يضرّ معها ارخاء وثباتاً لا يتزلزل بعده بكلّ شدّة .

و منها التأسّي بالأنبياء و الأولياء و السلف الصالحين فإنّه لم يخل أحد منهم مدّة عمره عن تواتر البلايا و تراكم الرزايا .

و منها أنّ بإزاء كلّ مصيبة محوسيّئة أو رفع درجة أوغفران ذنب .

و منها أن يستشعر نفسه بأنّه قد علم بالتجربة و دلّت الأخبار و كلمات الأخيار على أنّ بعد كلّ مصيبة فرحاً و سروراً و عقيب كلّ شدّة بهجة و راحة كما قال الشاعر :

درنا اميدی بسی امید است * پایان شب سیه سپید است

و منها أن يستشعر بأنّ هذه المصيبة نزلت به من خالقه و بارئه الّذي هو العدل الحكيم الرؤوف الرحيم و لا يصدر عنه بالنسبة إلى مخلوقه إلّا ما هو خيرٌ له ، غاية الأمر أنّ عقله عاجزٌ عن إدراك خيريّته .

و منها أن يعلم أنّ الصبر و الرضا في كلّ مصيبة يوجب أجراً جزيلاً و ثواباً كثيراً لا يكاد أن يصل إليه العقول والأفهام .

و منها أن يستشعر بأنّه لولا صبره و رضاه فأيّ أمر يفعل .

قاعدة : سنحت بخاطري الفاتر إذا أردت مضروب عدد في نفسه و في جميع ما فوقه إلى أيّ عدد تريد فاجمع هذا العدد إلى المنتهى و اضرب المجموع في هذا العدد فالحاصل هو المطلوب ، مثلاً إن أردنا أن نضرب الخمسة في نفسه و في جميع ما فوقه إلى العشرة فضربنا الخمسة و الأربعين في الخمسة حصل ٢٢٥ و يجري هذا في ضرب كلّ عدد في أعداده متعدّدة متّصلة به أومنفصلة كما لا يخفى[2] .

فائدة : یکی از شعرا در کتابی که در علم عروض تألیف نموده است گفته است که هر که بسرعت تمام چند دفعه پی‌درپی بگوید : خواجه تو چه تجارت کنی آن شخص فصیحست .

---

(١) يعتاض أى يأخذ العوض . والارتياض افتعال من الرياضة . والارتماض : الاحتراق من الحزن .

(٢) ليست هذه القاعدة بقاعدة اخرى على ما ذكرها فى ص ٤ كما مر منا القول فيها . (ح)

مطايبة : گويند جامی روزی که اين شعر را گفت :

بسکه در جان فکار و چشم بيدارم توئی * هر که پيدا ميشود از دورپندارم توئی

شخصی در آنجا حاضر بود گفت بلکه خری پيدا شود گفت باز پندارم توئی .

فائدة : سر بعد الطعام ولوخطوة ، ثم بعد الحمـّام و لو لحظة ، بل بعد الجماع و لو قطرة .

قاعدة : اگر کسی انگشتری يا چيز ديگری دريکدست گيرد و خواهی بدانی که در کدام دست است او را امر کن که از برای دستی که انگشتر دارد يکعدد زوجی بگيرد و از برای دست خالی يکعدد فردی پس آنرا امر کن که ضرب کندعدد دست راست رادر عدد زوجی و حاصل را با عدد دست چپ جمع کند پس مجموع اگر فرد باشد انگشتر در دست راستست و اگر زوج باشد در دست چپ باشد .

مسألة امتحانية : أيّ عدد إذا قسّم بقسمين يكون الفضل بينهمانصف الفضل بين نصفه و بين كلّ منهما وهذا ممّا يمتحن به المدّعون للتدرّب في علم الحساب والماهر يعلم استحالته لوجوب كون الفضل بين قسمي كلّ عدد ضعف الفضل بين نصفه و بين كلّ من القسمين (١) .

قاعدة : قد سنح لي في ضرب التسعة في العدد المركّب قاعدة سهلة و هي أنّـه تضع صفراً في يمين هذا العدد و تنقص هذا العدد من المرسوم فالحاصل هو المطلوب مثلاً أردنا ضرب التسعة في ٢٥ وضعنا صفراً في يمينه فصار ٢٥٠ نقصنا عنه ٢٥ فصار ٢٢٥ وهو المطلوب (٢) .

---

(١) قوله : « لوجوب كون الفضل » مثلا قسم ١٦ على قسمين ١٠ و٦ و الفضل بينهما ٤ و نصف ١٦ كان ٨ والفضل بين ذلك النصف و كل من القسمين ٢ فالفضل بين قسمى كل عدد ضعف الفضل بين نصف ذلك العدد و بين كل من قسميه . (ح)

(٢) قوله : « قاعدة قدسنح لى » هذه القاعدة توجد فى كتب اخرى وليس منحصرة فى ضرب التسعة فى العدد المركب وفى كشف الحجاب فى علم الحساب لبطرس البستانى كل عدد يضرب فى ٩ فقدمه صفراً واطرحه مما كان .(ح)

معمّى باسم مسعود

دانها بهر نثار أفشاند ودل بر سر نهاد * شمع در بزم تو ودودش زسر بگذشته بود

مراد از دانها نقطهاى شين شمع است ومراد از دل ميم شمع است و مراداز سر دود دال اوّلست و بقيه واضح است .

فائدة : بدانكه طريق شناختن چوب آبنوس آنست كه چون در آب اندازند فرورود ، واگردر آتش نهند بگدازد ، وبوى خوش دارد ، درخت آنرا كسى نديده ومنابت آن پيدا نيست ، آب دريا آنرا ميآورد و مردم آنرا ميگيرند و آن بر دو نوعست سياه و ملمّع ، و ملمّع آن بر دو نوعست يكنوع ملمّعى آن برنگ سياهيست زرد فام ويك نوع آن برنگ سرخ لاكيست و سفيد صندلى .

قاعدة في استخراج العدد المضمر: من أضمر عددين فمره أن يضرب أحدهما في ضعف الآخر و أن يزيد على الحاصل مربّعي المضمرين و على المجتمع أحد المضمرين وسله عن المجتمع فما كان فاطلب أقرب مجذور إليه من أسفل ما زاد فهو أحد المضمرين فاطرحه من جذر ذلك المجذور فما يبقي هو الآخر و الأصل في ذلك أنّ اُقليدس قد برهن أنّ كلّ عددين ضرب أحدهما في مثل الآخر و جمع الحاصل إلى مربّعي العدد يكون الحاصل مجذوراً جذره مجموع العددين فتأمّل حتّى تعرف التقريب ، مثاله أضمر ٢ و ٣ أمرناه بضرب ٢ في ٦ فصار ١٢ ثمّ بأن يزيد عليه ١٣ فصار ٢٥ و الزائد عليه ٢ فهو أحد المضمرين طرحناه من ٥ بقي ٣ فهو المضمر الآخر :

«لا أدري»

آتش أفسرده ام از كاروان وامانده‌ام * همرهان رفتندخاكسترنشينم كرده‌اند

« شجاع »

شده اين‌قدر گناهم كه بمحشر ازخجالت * نتوانم ايستادن بصف گناه كاران

« نظامى»

خبر دارى كه سيّاحان افلاك * چرا گردند گرد كعبهٔ خاك

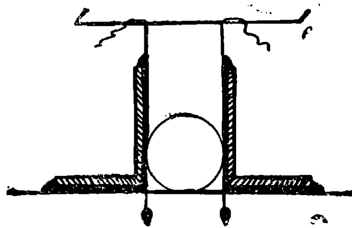
چه ميخواهند زين محمل كشيدن * چه مى‌جويند زين منزل بريدن

درين محرابگه معبودشان كيست * وزين آمد شدن مقصودشان چيست
چرا اين ثابتست آن منقلب نام * كه گفت اين رابجم آن را بيارام
همه هستند سر گردان چو پر گار * پديد آرندهٔ خود را طلبكار

فائدة : بدان از جمله چيزهائی كه دفع سرعت إنزال ميكند واز جمله مجرباتست تخم أنجره را كوبيده و با پيه بی نمك ممزوج كنند و چند دفعه بسر قضيب طلی كنند بغايت نافع است .

كلام لبعضهم و نعم ما قال : من أثبت لنفسه تواضعاً فهو المتكبّر حقّاً . و وجهه أنّ التواضع ليس إلّا عن رفعة فمتى أثبتّ لنفسك تواضعاً فقد أثبتّ لها رفعة أنت تتواضع معها فأنت من المتكبّرين .

فائدة : إذا أردت أن تعرف قطر كرة ، مصمتة كانت أو مجوّفة فإن كان بحيث أمكن نقلها و تحريكها فارسم على سطح مستوٍ خطّاً مستقيماً وضع على ذلك الخطّ آلتين من المسمّاة بالكونيا بحيث تكونان عمودين على السطح و أخرج الكرة من بينهما مماسّة لهما فما وقع من الخطّ مثل قطر الكرة و إن لم يمكن تحريكها فتنصب مسطّرة (١) موازية للأُفق و تعلّق منهما خيطين مستقلّتين بشاقولين بحيث يماسّان الكرة فيما بين الخطّين من المسطّرة مثل قطرهما و قد خطر ببالي البالي وجه آخر يجري فيما يمكن تحريكه و ما لا يمكن تحريكه و هو أن تطبق خيطاً على عظيمة من عظامها فتقسمه إلى اثنين و عشرين قسماً فسبعة أقسام منها هي مثل قطر الكرة .



من مزخرفات مسيلمة الكذّاب : « والزارعات زرعاً و الحاصدات حصداً والذاريات

(١) المسطرة : مايسطر به الكتاب الجمع مساطر .

ذرواً ، و الطاحنات طحناً ، والعاجنات عجناً فالآ کلات أ کلاً »وأضاف إليها بعض‌الظرفاء « و الخاريات‌خرئاً» ومنها « الفيل ما الفيل و ما أدراك ما الفيل له ذنب و بيل و خرطوم طويل » .

قاعدة : کلّ مربع فهو يزيد على حاصل ضرب جذر کلّ من المربّعين اللّذين‌هما حاشيتاه في جذر الآخر بواحد . مثلاً ٩ مربّع ٣ و المربّعان اللّذان في حاشيته ٤ و ٦ و جذر الأوّل ٢ و جذر الثاني ٤ و حاصل ضرب إحداهما في الآخر ٨ ، و ٩ يزيد عليه بواحد .

من کلام امیرالمؤمنین عليه‌السلام : استشر أعداءك تعرف من رأيهم مقدار عداوتهم و مواضع مقاصدهم .

قاعدة : بدانکه فادزهر[1] حیوانی را از شکم بز کوهی گیرند و بغیراز شبانگاه بهیچ موضع دیگر حاصل نمیشود ، و گویند غذای آن حیوان مار باشد ، و فاد زهر در شیردان آن گوسفند میباشد و در شام مانند آن میسازند که مشکل میتوان فرق کرد و امتحان آنکه آیا اصلی است یا مصنوعی آنست که سوزن را بآتش سرخ کنند وبرآن نهند اگر مصنوعیست چون سوزن در آن فرو رود دودی سیاه از آن بر آید و اگر فاد زهر است دود زرد که نوك سوزن را زرد کند برآید ، و از خواص‌آن آنستکه چون بر گزندگی مار طلا کنند در حال درد ساکن شود و از مردن ایمن شود و خواص دیگر بسیار دارد .

فائدة : طریق شناختن مهرهٔ مارآنست که‌چون بر جامهٔ صوف سیاه بمالند سفید شود وچون بمبالغه بمالندآن‌سیاه شود وسفیدی بماند وآن بر دونوعست‌معدنی وحیوانی و حیوانی آن برنگ مار بود خاکستری و میشود که سیاه رنگ باشد وطریق شناختن آن همانست که مذکور شد و امّا معدنی‌آن زبرجدی و سیاه رنگ و خاکستری‌رنگ میشود بشکل نگینی بزرگ مربّع بود و امتحان‌آن آنست که چون درمیان‌آب لیمو

(١) فاد زهر معرب پاد زهر است وآنرا بعربی نیز حجر التیس گویند و تیس بز باشد خواه کوهی وخواه أهلی .(ح)

اندازد در صحن چینی وبعضیآب سر که نیز گفته اند بحرکت آید و روان گردد وهر دو نوع در خاصیت شریکند .

فائدة : بدانکهدر ابتدایآنکه طفل آبله بیرون کند هرگاهحناء راباب بسرشند و بر پای وی نهند ایمن باشداز آنکه آبله در چشم او بیرون آید ، مجرّبست .

لغز لمؤلّفه العاصي : بسم الله الرحمن الرحيم بعد الحمد لله الملك الأكبر والصلاة على سيّد البشر وآله شفعاء يوم المحشر يقول الأذلّ الأحقر أحمد بن محمّد مهدي بن أبي ذرّ : إنّ لي في الخلوات رفيقاً خالياً عن ريبة النفاق و في المعضلات شفيقاً سالكاً مسالك الوفاق ، أنيساً ينفث غبارالملال من الخاطر الحزين ، و جليساً يبيّن أحكام الشرع المبين ، اُنسه مستصحبٌ بمرور الدّهور و الأيّام ، وودّه لا يتغيّر بتوالي الشهور و الأعوام(١) ، ذخيرة نافعة ليوم الخلوة ، ولمعة مضيئة يرتفع بها حجب الظلمة ، لا يضعف مداركه وإن بلغ إلى أرذل العمر ، اسمه ثلاثيّ و إن كان خماسيّ الحروف و هذا غريبٌ ، و لو نقص عنه حرف واحد بقي حرفان و هذا عجيبٌ ، ولونقص ثالثه عن أوّله بقي آخره ، ولونقص رابعه عن آخره بقي أوّله ، لواُسقط طرفاه بقي ما يفرّ عنه كلّ أحد و مع ذلك قديطلب بسعي أشدّ ، أولاه لثانيه كمالٌ شعوريّ ، و نصف آخريه لثلث أوّله كمالٌ ظهوريّ اوتساوت مراتب حروفه بالتنزّل لحصل أوّل موضع يدخل ثانيه في الأعداد بلا ارتياب ، و لو طرح ثالثه و تساوت المراتب بالترقّي لعلم عدد دراهم النصاب ، و لواُسقط أوّله لظهرت الحمرة كثانيه ، و لونقص رابعه لكشف البياض كتاليه ، و من طرح وسطه يحصل للجماعة الاجتماع ، و من تنصيف حروفه يظهر الفرح بلا نزاع ، أوّله يساوي عددأقسام الثلاث المتصوّرة ، و ثانياه يعادل أقسامه الموجودة الممكنة ، ثانيه جزء لأوّله ومع تاليه جزء لآخره لو طرح وسطه لكانت البواقي مشتركة و لو زيد على كلّ منها لكان الجميع متباينة ، نصف ثانيه أوّل عدد يقع فيه التناسب و لو زيد على زبره أصغر شطريه على بيّناته جذر أقرب المربّعات إليه و يحصل عددان يكون بينهما التجانب ، ثانيه عدد تامّ في الحساب و آخره أوّل عدد صرّح بكماله الكتاب ، إذانقصت من آخره ربع يتلوه

(١) فى نسخة [بتغير الشهور والاعوام] .

صار حرفاً موصوفاً بالكمال مخصوصاً من بين الحروف بمزيد بالإجلال ، لو نقص عن بيّناته ثلثا أوّله يساوي عدد عظام الإنسان و لو نقص عن زبره ثانيه إلّا ثالثه قد حصل من تقسيمه عددان متعادلان ، او نقص ثالثه عن ثانيه بقي عدد الهيلاجات ، و لو زيد على ثالثه ربع رابعه علم السنوات الكبيسات ، و له لنفسه صغرى العطايا ، و نصف ثانيه مخرج لما يردّ إليه كثير من الوصايا ، رابعه أوّل يبس الأعضاء اليابسات و خامسه في ذلك من المتوسّطات ، ثانيه يطابق الواجبات من الأغسال و سابقه يوافق شهور الحمل والفصال ، إن أسقطت ثالثه من الأسماء اللازمة الرفع بقي عدد الجمل الّتي لها محلّ من الإعراب، و إن نقصته من عدد الأسماء اللازمة النصب و من الباقي عدد المنبهات بقي عدد الجمل الّتي لها من إعراب المحلّ غاية الاجتناب ، و إن أضفت إليه عدد الأسماء الّتي تنصب تارة و لا تنصب اُخرى ساوى عدد ما هو عن المتبوعيّة ممنوع و بالتابعيّة اُخرى .

ثمّ إنّ هذا الاسم مع كونه خمسة أحرف صار ظرفاً لعشرين حرفاً منها ما هو يساوي نصف مجموع حاشيته بالوجهين هذا من الخواصّ و نصف نصفه عدد شرائط القصاص ، أمداد النصاب من ضرب أوّله في آخره معلومة ، و أرطاله من تضعيف زبره في بيّناته و زيادة ثلثه أخماس الاسم مفهومة ، شبيه القوس مع الوتر له دليل ، و طرح نفسه إليه سبيل ، نصفه يعادل القضايا الموجّهات ، ولو نقص عنه عدد لا يتغيّر في التربيعات و التكعيبات لساوى الموجودة من الكرات ، و منها ما هو عار عن الزيادة و النقصان ، معدودٌ من حروف الزوائد بثلاثة معان ، لو نقص عنه ستّة بقي سبعة ، و لو نقص عنه سبعة بقي ستّة و هو نصف مجموع حاشيته من الأعداد ومع ذلك يزيد عليهما من وجهين : بأقلّ الأفراد يعادل عدد أقسام النظم عند الشعراء و لو زيد عليه ثلثاه لساوى العقول الطوليّة الّتي أثبتها الحكماء إن أخذت زبره فهو زوج الفرد بلا ارتياب و إن عددت بيّناته فهو الفرد الأوّل عند أهل الحساب ، مراتب تضاعيف بيوت الشطرنج عن تضعيفه بعدد نصفه مع زيادة ثلاثة ظاهرة و أعداد الاُلوف المكرّرة فيها عن نفسه بيّنة باهرة ، أركان الخطائين من تضعيف نصفه معلومة ، و المسائل الجبريّة من تنصيف ضعفه مفهومة ، نصفه يعادل المفردات و نصفه الاُخرى يساوي المقترنات ، ضعفه لعدد بيوت رقعة النرد معادل و ثلثه لأنواع النقط قابل،

نصفه عدد خلفاء الّذين صرّح بخلافتهم الكتاب ، ومكعّب نصفه يزيد على أجزاء النبوّة بواحد بلا ارتياب ، ثلثاه يعادل الرئيسة من أعضاء الحيوانات ، و لو زيد عليه واحدساوى ما للعين منها لطبقات .

و منها ما هو الأعداد بمعنيين و لولم يكن لا نعدم جميع الحروف من البين و هو قطب الحروف و أوّلها ومادّتها وهيوليها .

ومنها مايكون صفحات الجفرعن نصف مربّعه ونقص خمسيه واضحة و بيوت الشطرنج عن زيادة ثلاثة أخماسه عليه لائحة ، علامة ربعه يشبه وصفاً يستحبّ به رمي الجمار ونصفه عدد إذا بلغ إليه يجب الزّكاة في الدينار ، ولونقص عنه عشره(١) وزيد نصف ثمنه على الباقي يعلم سطح دائرة كان قطرها أوّل عدد لا كسر فيه لونسب إلى محيط الدائرة ، و لوزيد على عشره خمسة لصارت الأفعال الواجبة على المتمتّع بيّنة ظاهرة(٢) ، لو ضرب في مقاديم الأسنان و نقص ضعفه عن الحاصل يساوي دية مجموع المـآخير ، و لو ضرب في المـآخير و نقص عن الحاصل العادل دية مجموع المقاديم بلانكير ، و منها ما يعادل ارتفاع القطب في موضع يكون فيه الطلوع و الغروب بالعكس ، و سبعه يساوي الحروف الّتي اتّصفت بالهمس ، سبعه يعادل المنحوسة من المنازل ، و نصف سبعه لعدد المفاصلات من الحروف معادل ، ثلاثة منها مخبرة عن المصاحبة والاجتماع ، وثلاثة أُخرى عن التشريك والانعطاف ينفي بأربعة منها الأُمور و الأحوال و بآخر يفرّق بين الأسماء و الأفعال والاشتراط عن واحد آخر مبيّن وآخر للإخراج موضوع معيّن ، و لكلّ منها و من البواقي خواص و أحوال يوجب ذكرها الإطناب و الملال وقد تمّ في سنة يعادل نصف مجموع زبره وبيّناته و مجذور نصف ثانيه و الصلاة على مؤسّس أساس الشرع و مسدّد مبانيه .

« حياتي »

دل همان به كه بهر حرف نيندازد گوش * ورنه درد دل مرغان چمن بسيار است

حادثة : قال شيخنا البهائي في الكشكول : إنّ في ليلة الاثنين ثالث عشر من شهر رمضان المبارك سنة ألف من الهجرة يتّفق قران النحسين في برج السرطان وهو يدلّ على

(١) كذا . (٢) فى بعض النسخ [على المتمتع بنية ظاهرة] .

وقوع فتنة عظيمة في العالم و كثرة الهرج و المرج و انهدام العمارات العالية و حركة العساكر في الأطراف ولكن هذه الأمور لاتطول مدّتها بل يتبدّل إلى الصلاح والانتظام سريعاً و يرتفع شأن أكثرين و ينتظم أوامر الشرع و نواهيه سيّما في السنة الرابعة من هذا القرن . ـ انتهى كلامه رفع في الخلد مقامه ـ . و قد اتّفق قرانهما في هذا البرج أيضاً في ليلة الاثنين ثاني شهر ذي الحجّة الحرام سنة ألف و مائتين و أحد عشر من الهجرة و قد ظهر تأثيره و هو أنّه وقع في العشر الآخر من هذا الشهر قتل آقا محمّدخان القاجار سلطان ايران في حوالي تفليس و قد وقع بسبب قتله فتنة عظيمة في ايران وقتل كثير من العساكر ذهبت أموالهم وحرّكت العساكر من الأطراف و انسدّت الدّروب بحيث لم يمكن العبور وذهبت أموال الناس كثيراً ونهب كثير من القرى واضطرب الرّعايا و أطلق قطّاع الطريق عنانهم في الأطراف ولكن انتظم الأمر بعد مدّة يسيرة و تصرّف المملكة في سنة ١٢١٢ ألف و مائتين واثنى عشر ابن أخيه السلطان بن السلطان الأعظم الأعظم فتحعلي شاه قاجار خلّد الله ملكه و اطمأنّ الناس و أمنت الطرق و كان له ميل و رغبة إلى العلم و العلماء و حصل به رواج في أحكام الشريعة .

« صافي »

دردا که دوای درد پنهانی ما * أفسوس که چارهٔ پریشانی ما
درعهده جمعیست که پنداشته‌اند * آبادی خویش را ز ویرانی ما

« لا أدری »

گیرم که فلك همدم وهمراز آید * تا سازی دهر بر سر ساز آید
یاران گذشته از کجا جمع شوند * وین عمر گذشته از کجا باز آید

« بابا طاهر »

بی ته یا رب ببستان گل مرویا * اگر رویا کسش هرگز نبویا
بی ته گر گل بخنده لو گشائی * رخش از خون دل هر گز مشویا
بی ته اشکم ز مژگان تر آئی * بی ته نخل مرادم بی بر آئی
بی ته در کنج تنهائی شو و روج * نشینم تا حیاتم بر سر آئی

« لا أدرى »

من المروءة أن أبيت مسهّداً * قلقاً أبلّ ملابسي بدموعي
تبيت ريّان الجفون من الكرى * و أبيت منك بليلة الملسوع
قد كنت أجزيك الصدور بمثله * لو أنّ قلبك كان بين ضلوعي (١)

فائدة جليلة للمحبّة و عطوفة الملوك و الحكّام : يكتب يوم الخميس أوّل الشهر « الله أكبر » « ز ١ » مرّة « ولا حول و لا قوّة إلّا بالله العليّ العظيم » « ز ١ » مرّة ثمّ علّقه على ه‍ ٢ ح ١ ا ٤ د ١ ثلاثة أيّام فإنّك تطاع ولا تعصى ما دام ذلك معلّقاً عليك ولا تخشى من حيّة ولا عقرب ولا سبع ولا شيء ممّا خلقه الله تعالى ، و ذلك من الأسرار المجرّبة من أكابر هذا الفنّ الشريف ، نقلته من خطّ والدي العلّامة طاب ثراه و هو كتب في آخره إنّي نقلته من خطّ ملا محمّد تقيّ المجلسي ـ رحمه الله ـ .

فائدة بدانكه طريق نوشتن عقيق بخط سفيد ، بگيرند قلياب را كه آنرا بفارسى كلياب گويند و آن را در سفالى كرده واگر آب نديده باشد بهتر است وآنرا درآفتاب بگذارند تا ملح آن سفال نشر كند و در خارج سفال بسته شود و بعد از آن ملح آن را گرفته و داخل سركه نمايند و هرگاه آب برگ صنوبر و كف دريا و صمغ عربى را نيز داخل نمايند بهتر شود و بعد ازآن آنرا صاف كرده بر عقيق هرچه خواهندبنويسند و بآتش ملايم ببرند بنحويكه آتش بآن نرسد ونگاه كنندتاسفيد شود بردارند ، وبهترين طريق آتش بردن آن آنست كه پارچهٔ از طلق را بر روى خاكستر بگذارند و اطراف آن طلق را آتش بچينند بشكل گنبد و سوراخى بگذارند كه طلق را ببينند و نگاه كنند تا نوشته عقيق سفيد شود بردارند .

روي عن خير الجعافر أنّه قال : من قرء في المصحف نظراً تمتّع ببصره وخفّف عن والديه ولو كانا كافرين (٢) .

(١) الشعر فى جامع الشواهد وقال : هو للمرتضى ـ ره ـ .
(٢) المراد بخير الجعافر ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام ، والخبر رواه الصدوق ـ رحمه الله ـ فى ثواب الاعمال باب ثواب قراءة القرآن .

« لا أدري »

ما را خواهى جمله حديث ما كن * خو باما كن زديگران خووا كن
ما زيبائيم ياد ما زيبا كن * با ما بدو دل مباش دل يكتا كن

« لا أدري »

حديث عقل در ايام پادشاهى عشق * چنان‌شده‌است كه‌فرمان‌حاكم‌معزول (١)

«لا أدري»

تو نام نيك حاصل كن دراين‌بازاراى‌زاهد * كه‌در كوئى كه‌ماهستيم‌نام‌نيك‌بدناميست

« لمؤلّفه »

چون مرا دامان يار از دست رفت * دست رفت ازكار وكار از دست رفت
دل باو دادم باميّدى و آه * كاين دل اميدوار از دست رفت
آخر اى گل عندليب خويش را * مرهمى كزجور خار از دست رفت
زخم دلرا مى شمردم شام هجر * آه كامروزم شمار از دست رفت
منعم اى ناصح مكن بى روى او * گر مرا صبر وقرار از دست رفت
پيش زاهد پرده از رخ بر گرفت * زاهد پرهيز كار از دست رفت
رشتهٔ عمر دراز از دست شد * تا سر زلف نگار از دست رفت

حكاية : روي أنّ الوزير نظام‌الملك خرج ذات يوم إلى الصلاة فجلس قليلاً ثمّ التفت‌إلى الحاضرين و قال : هنا بيت شعراُريد له أوّل وهو :

فكأنّني و كأنّه و كأنّها أمل و نيل حال دونهما القضا

و كان فيهم‌مسعود بن محمّد الخجنديّ فقال :

بأبي حبيبٌ زارني متنكّراً فبد اله الوشاة فولّى معرضا

فاستحسنه الوزير .

«لبعض الأصدقاء المعاصرين»

ذكرت ليالياً سلفت بجمع * فبتّ لذكرها شرفاً لدمعي
و اذكرني نسيم رياض نجدٍ * معاهد جيرة نزلوا بسلع

(١) بيت از سعدى ميباشد . (ح)

و أومض بارق في الجزع رهناً * يترجم عن قلوب ذات صدع
و غرّد[1] طائر يملي حديثاً * يعذّب خاطري و يريح سمعي
بجمع لو تعطّفتم قلوب * تبدّد شملها من بعد جمع
فمنّوا واصلين عقيب هجري * وجودوا منعمين عقيب منع

« لبعض الأصدقاء »

أبدرٌ تجلّى في خلال السحائب * أم ارتفعت عن و جنتيها الذوائب
أشمس نريها في الطلوع أم أنّها * تزيل عن الخدّين ما هو حاجب
أناظرها الفتّاك أطلق أم لها * سيوف لقتل العاشقين قواضب
أذا ذقن منها ؟ أم الدّر افرغا * لبوتقة فيها القلوب ذوائب
أرى الكلّ قتلاها و لم أدر بعدذا * أمن رمح قدّ ؟ أم رمته الحواجب
أريها بإسباك الهلال[2] وطبعها * لسفك دماء العاشقين لراغب

« للمجنون العامريّ »

ألا ياحمامات العراق أعنّني * على شجني وابكين مثل بكائيا
سقى الله أطلالاً بناحية الحمى * و إن كنّ قد أبدين للناس ما بيا
خليليّ إنّي قد أرقت و نمتما * لبرق يمان فاجلسا علّلانيا
خليليّ لو كنت الصحيح و كنتما * عليلين لم أفعل كفعلكما بيا
خليليّ مدّا لي فراشي و أرفعا * و سادي لعلّ النوم يذهب ما بيا
و إن متّ من داء الصبابة بلّغا * نتيجة ضوء الشمس عنّي سلاميا
ألا يا طبيب الجنّ بالله داوني * فإنّ طبيب الإنس أعياه دائيا
و قالوا به داء يعزّ دواؤه * و قد علمت نفسي مكان دوائيا
خليليّ أمّا حبّ ليلى فقاتلي * فمن لي بليلى أو فمن ذا لها بيا
أُحبّ من الأسماء ما وافق اسمها * و أشبهه أو كان منه مدانيا

(١) غرد الطائر : رفع صوته فى غنائه و طرب به . (٢) كذا .

أُصلّي فما أدري إذا ماذكرتها * أثنتين صلّيت ألضحى أم ثمانيا[1]
إذا ما تمنّى الناس روحاً وراحة * تمنّيت أن ألقاك باللّيل خاليا[2]
فأنت الّتي إن شئت أشفيت غمّتي * و إن شئت بعد الله أنعمت باليا
و إنّي لأستغفي و ماهي غفوة * لعلّ خيالاً منك يلقى خياليا
و أخرج من بين البيوت لعلّني * أُحدّث عنك النفس في اللّيل خاليا
معذّبتي! قدطال وجدي وشفّني * هواك فيا للنّاس قلّ عزائيا
أياليل لو أشكو الّذي قدأصابني * إلى راهب في ديره لرثى بيا
أياليل لو أشكو الّذي قدأصابني * إلى جبل صعب الذرى لانحنى ليا

حادثة : في سنة ٣١٠ دخل القرامطة في مكّة في أيّام الموسم و أخذوا الحجر الأسود و قتلوا خلقاً كثيراً و بقي الحجر عندهم عشرين سنة و ممّن قتلوه عليّ بن بابويه[3] وكان يطوف فما قطع طوافه فضربوه بالسيوف فوقع على الأرض و أنشد :

ترى المحبّين صرعى في ديارهم * كفتية الكهف لايدرون كم لبثوا

بيان : السّادات الطباطبائيّة منسوبون إلى طباطبا وهو إبراهيم بن إسماعيل بن الحسن بن عليّ بن أبي طالب صلوات الله عليهما وصرّح باسمه هذا في حديث رواه في الكافي في باب مايفصل بين المحقّ والمبطل .[4]

(١) سئل الصلاح الصفدى عن قول المجنون العامرى : « اصلى فما ادرى الخ » ما وجه الترديد بين الاثنين والثمانية ؟
فقال : كأنه لكثرة السهو و اشتغال الفكر كان يعدالركعات باصابعه ثم انه يذهل فلا يدرى هل الاصابع التى تناهى التى صلاها ام الاصابع المفتوحة ؛ وقال الشيخ بهاء الدين العاملى قدس سره فى الكشكول ص ٤٨ : لله در الصلاح فى هذا الجواب الرائق الذى صدر عن طبع ارق من السحر الحلال وألطف من خمر شيب بالزلال وان كنا نعلم ان قيساً (يعنى به المجنون العامرى) لم يقصد ذلك . (ح)
(٢) فى كشكول البهائى ـ رحمه الله ـ « ياليل » بحرف النداء والمنادى المرخم .(ح)
(٣) هوغيرعلى بن بابويه المعروف الذى توفى ٣٢٩ بقم .
(٤) المجلد الاول من الكافى ص٣٤٣ ؛ وقال ابن خلكان فى تاريخه فى وجه لقب الرجل بالطباطبا انه كان يلثغ فيجعل القاف طاء و طلب يوماً ثيابه فقال له غلامه : اجيىء بدراعة فقال: لا طباطبا، يريد قبا قبا فبقى عليه لقباً و اشتهر به و قال فى الروضات فى ضمن ترجمة بحر العلوم وجوها آخر فليطلب .(ح)

قال بعض الحكماء : من اكتسب ماله من مهاوش أنفقه الله من نهابر أي من اكتسب مالاً من مثل أفواه الحيّات أنفقه الله في مثل الآبار الّتي يطرح فيها مالاينتفع به (١) .

﴿أحاديث في فضل السكوت﴾

روى في الكافي عن عثمان قال : حضرت أباالحسن عليه السلام وقال له رجل : أوصني ، فقال : احفظ لسانك تعزّ (٢) .

وفيه عن الصّادق عليه السلام قال : إنّه قال لقمان لابنه: يا بنيّ إن كنت زعمت أنّ الكلام من فضّة فالسكوت من ذهب .

وفيه عنه عليه السلام أنّه قال : كان المسيح يقول :لاتكثروا الكلام في غير ذكر الله فإنّ الّذين يكثرون الكلام قاسية قلوبهم ولكن لايعلمون (٣) .

وفيه عنه عليه السلام قال : مامن يوم إلّا و كلّ عضو من أعضاء الجسد يكفّر اللّسان يقول : نشدتك الله أن نعذّب فيك .

أقول : يكفّر أي يذلّ ويخضع ، والتكفير هو أن ينحني الإنسان ويطأطيء رأسه قريباً من الرّكوع . « نشدتك الله» أي سألتك بالله وأقسمت عليك (٤) .

مسألة من المساحة : قال شيخنا البهائي في خلاصة الحساب في فصل مساحة الأجسام : وأمّا الكرة فاضرب نصف قطرها في ثلث سطحها أوألق من مكعّب القطر سُبعه ونصف سُبعه ومن الباقي كذلك .

---

(١) فى اعلام الورى للطبرسى ص ٢٧٠ ط ١٣٧٩ باسناده عن أحمد بن قابوس عن أبيه عن أبي عبدالله عليه السلام قال : دخل عليه قوم من أهل خراسان فقال ابتداء من غير مسألة : من جمع مالا من مهاوش أذهبه الله فى نهابر الحديث .

(٢) رواه فى باب الصمت وحفظ اللسان باسناده عن عثمان بن عيسى و زاد بعد قوله « تعز » ولاتمكن الناس من قيادك فتذل رقبتك . والقياد ككتاب ـ : حبل تقاد به الدابة. وتمكين الناس من القياد كناية عن تسلطهم و اعطاء حجة لهم على ايذائه و اهانته بترك حفظ اللسان اوالتقية .

(٣) فيه دليل على ان كثرة الكلام فى المباحثات يوجب قساوة القلب .

(٤) هذا التوضيح أيضاً فى مرآة العقول بلفظه .

أقول : إنّ الوجه الثاني من الوجهين سهو بيّن وخطأ واضح لأنّ البرهان قام على خلافه وذكره هنا لايناسب ونبيّن خطاءه بالمقائسة إلى الوجه الأوّل فنقول : لوفرضنا كرة قطرها ٢١ فيكون محيط عظيمتها لامحالة ٦٦ ولمّا كان مساحة سطح الكرة هي مضروب قطرها في محيط عظيمتها فيكون سطحها ١٣٨٦ فثلثه ٤٦٢ ومضروب نصف القطر في هذه الثلث الّذي هو ٤٨٥١ مساحة الكرة بالوجه الأوّل والوجه الثاني يستلزم أن يكون مساحتها أكثر من ذلك لأنّ مكعّب ٢١ الّذي هو القطر ٩٢٦١ ومجموع سبع المكعّب ونصف سبعه ١٩٨٤/٥ فإذا نقصنا من المكعّب بقي ٧٢٧٦/٥ وسبع الباقي ونصف سبعه ١٥٥٩/٢٥ فإذا نقصناه من الباقي يبقي ٥٧١٧/٢٥ فيكون هذا العدد مساحة الكرة وهو يزيد على الحاصل من الوجه الأوّل بقدر ٨٦٦/٢٥ فالصحيح أن يقال : أوألق من مكعّب القطر سبعه ونصف سبعه ومن الباقي ثلثه كما في اللّباب أوثلاثة أسباعه وثلث سبعه كما في عيون الحساب (١) .

حكاية : قال الرّاغب في المحاضرات :إنّ بغزنين قرية أهلها متناهون في التشيّع مرّبهم رجلٌ فسألوه عن اسمه فقال : عمر، فضربوه ضرباً شديداً ، فقال : سهوت ليس اسمي عمر بل عمران ، فضربوه أشدّ من الأوّل و قالوا : هذا أشرّ من الأوّل فإنّ فيه عمر وحرفان من اسم عثمان فهو أحقّ بالضرب .

« طاهر »

از فریب باغبان غافل مباش ای عندلیب * پیش از این من هم درین باغ آشیانی داشتم

(١) قوله :«ان الوجه الثانی اه» هذا الایراد اورد علی الشیخ تلمیذه جواد بن سعد بن جواد فی شرحه علی خلاصة الاستاذ وقال فیه : هذا العمل(یعنی به الوجه الثانی) لا یکاد یوافق العمل الاول وقد ذکره اکثر اهل الحساب مقلدین بعضهم بعضا والتحقیق خلافه اذ بین فی کتاب بنی موسی فی شکل «مه» منه ان مساحة الکره الخ.

قوله :«فنقول لو فرضنا کرة قطرها ٢١ فیکون محیط عظیمتها لا محالة ٦٦ » وذلک لانه حقق فی محله ان ضرب قطرها فی ثلاثة وسبع یحصل محیطها .

$$٦٦ = \frac{٤٦٢}{٧} = \frac{٢٢}{٧} \times ٢١ \; (= ٣\tfrac{١}{٧} \times ٢١)(ح)$$

« طالب »

زاشك شام و سحر چند دیده‌تر ماند * دعا کنیم که نه شام و نه سحر ماند

حکایة : نقل است که میرأبوالقاسم‌فندرسکی در أیام‌سیاحت بیکی‌از ولایات کفّار رسیدو بااهل آنجا از هرنوع گفتگو ومخالطه‌نمود روزی جمعی از اهل آنولایت گفتند ازجمله اموری که دلالت برحقیّت مذهب ما وبطلان مذهب شما میکندآنستکه معابد و کلیسای ما که حال قریب بدوهزار سال یاسه هزار سال است که بنا شده و مطلقا أثر خرابی و سستي در آن راه نیافته واکثر مساجد شما بصد سال باقي نمیماند وخراب میشودونظر بر اینکه حقیقت هرچیزی حافظ آنست پس مذهب ما برحقّ است ، سید در جواب گفته که بقای معابد شما و خراب شدن معابد ما نه باین سبب است بلکه بجهة آنستکه نظر باینکه در مسجد ما عبادات صحیحه بجا آورده میشود و طاعة پروردگار در آنجا میشود و نام آفریدگار عظیم در آنجا مذکور میشود بناء طاقت احتمال آنرا ندارد وباین جهة خراب میشود وامّا معابد شما نظر براینکه از اینها خالیست وبعضی از اعمال فاسده وباطله در آن بعمل میآید باین جهة فتوری درآن بهم نمیرسد واگر نه بجهة این عبادات میبود مساجد مابیش از معابد شما وکنایس شما باقی‌میماند واگرعبادات‌ما ونام پروردگارما درمعابد شما برده شودلحظه‌ای طاقت‌احتمال آنرا ندارد وخراب میشود ، گفتند امتحان این امریست سهل تو بیا وداخل در معابدما شو ودر آنجابطریق خود عبادتی کن تاصدق و کذب قول تو معلوم شود سیّد قبول نمود توکّل برپروردگار نموده استمداد از ارواح طیّبه‌اجدادطاهرین خود جسته وضو ساخته ورفت در کنیسهٔ اعظم ایشان که در نهایت استحکام ومتانت ساخته بودند وقریب بدوسه هزار سال بود که مطلقا اثر فتور و سستی در آن بهم نرسیده بود ، و جمعی کثیر از اهل آن ولایت بنظاره حاضر شدند وسیّد بعد از داخل شدن اذان واقامه گفته مشغول نماز شد وبعد ازنیّت‌بیکمرتبه‌دسترا بجهة تکبیرةالاحرام بلند کرد وبآواز بلند گفت الله‌اکبر واز کنیسه بیرون دوید فی‌الفور سقف کنیسه فرود آمده دیوارهای آن برهم ریختند.

حکایة : شنیدم که در یکی‌از ولایات هندپادشاهی بود از جمله هنود واورا وزیری

بود که جمیع امور مملکت در ید تصرف او بود وهرحکمی که نمودی احدی را یارای مخالفت نبودی واین وزیر اهل تسنّن بلکه‌قلب او خالی‌ازعداوت اهل بیت نبود وباطائفه شیعه بسیار دشمن بود وهروقت که پادشاه بسفری میرفت اورا وکیل و نایب مناب خود در جمیع امور ملکی‌مینمود ودر آن شهر مسخرهٔ بود که در مجالس بزرگان بمسخرگی وتقلید مردم مشغول واین شخص شیعه بود وبتشیّع مشهور و معروف بود وقتی پادشاه بسفری رفت ووزیررا نایب خود کرد وزیر آن مقلّدراطلبیده باو گفت تقلید علی‌را بکن وحرکاتی که‌علی مینموده تو نیز بکن هرچند إبا و امتناع‌نمود وبمعاذیر چند متشبث‌شد سود نبخشید گفت مهلت ده مرا تافردا تقلید علی‌را میکنم وزیر اورامهلت داده فرداجامه عربی در بر کرده تیغ مصری حمایل کرده‌آمد تاداخل‌خانه وزیر شد واو برتختی نشسته بود آن شخص تیغ کشید گفت ای وزیر اقرار بکن بیگانگی خدا ونبوت محمّد مصطفی وخلافت من والّا گردنت را میزنم وزیر شروع کرد بصدای بلند خنده کردن آن‌شخص گفت خنده کردن سود ندارد وبغیر از اینکه اقرار کنی سود ندارد وبتدریج مقلّد نزدیك بتخت وزیر شده واورا بهمین کلام دعوت مینود ووزیر میخندید تا نزدیك رسیده گفت اهمال دراقرارتوبچه سبب‌است ؟واوبازبهمان نوع‌خنده میکردبیکدفعه گفت اقرارنمیکنی وتیغ را بگردن وزیر زده سر او از بدن جدا شد وبگریخت ومردم متفرّق شده ایلچی روانه شد وپادشاه را مطلع کرد پادشاه بعد ازمراجعت امر باحضارآن مقلّد نمود هرچند اورا تفحص نمودند نیافتند پادشاه فرمود منادی ندا کند که اورا امان دادیم بعد از آن مقلّد حاضر شد پادشاه باو گفت که این چه حرکت بود که از تو صادر شد ؟عرض کرد که‌مرا تقصیری نیست وزیر مرا امر کرد که تقلید علی‌را بکنم وشغل علی این بودو من نیز چنین کردم پادشاه خندید واورا مرخّص کرد .

« مولوی معنوی »

ای لقای تو جواب هرسؤال — مشکل از تو حلّ‌شودبی‌قیل وقال
ترجمان هرچه مارا دردل است — دستگیر هر که پایش در گل‌است
عاشقی پیداست از زاری دل — نیست بیماری چه بیماری دل

علت عاشق ز علّتها جداست　　عشق اسطرلاب اسرار خداست
هرچه گویم عشق را شرح و بیان　　چون بعشق آیم خجل باشم از آن
گرچه تفسیر زبان روشنگر است　　لیك عشق بیزبان روشن‌تر است
چون قلم اندر نوشتن میشتافت　　خود بعشق آمد قلم برخود شکافت
چون قلم در وصف این حالت رسید　　هم قلم بشکست هم کاغذ درید
عقل در شرحش چه خر در گل بخفت　　شرح عشق عاشقی هم عشق گفت
چون حدیث روی شمس الدین رسید　　شمس چارم آسمان سر در کشید
واجب آمد چونکه آمد نام او　　شرح کردن رمزی از انعام او
این نفس جان دامنم برتافته است　　بوی پیراهن ز یوسف یافته است
کز برای حقّ صحبت سالها　　باز گو رمزی از آن خوش حالها
تازمین و آسمان خندان شود　　عقل و جان و دیده صد چندان شود
لا تكلّفني فإنّي في الفناء　　كلّت أفهامي فلا أُحصى ثناء
من چو گویم یک رگم هشیار نیست　　شرح آن یاری که آنرا یار نیست
شرح این هجران و این خون جگر　　این زمان بگذار تا وقت دگر
قال: أطعمني فإنّي جائع　　فاعتجل فالوقت سيف قاطع
صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق　　نیست فردا گفتن از شرط طریق
تو مگر خود مرد صوفی نیستی　　هست نقد، از نسیه باشد نیستی
گفتمش پوشیده بهتر سرّ یار　　خود تو درضمن حکایت گوشدار
خوشتر آن باشد که ذکر دلبران　　گفته آید در حدیث دیگران
گفت مکشوف و برهنه گوی این　　آشکارا به که پنهان سرّ دین
پرده بردار و برهنه گو که من　　می نگنجم با صنم در پیرهن
گفتم ار عریان شود او درعیان　　نی تو مانی نی کنارت نی میان
آرزو میخواه لیك اندازه خواه　　برنتابد کوه را یك برگ کاه
آفتابی کز وی این عالم فروخت　　اندکی گر بیش تابد جمله سوخت

فتنه و آشوب خونریزی مجوی　　بیش ازاین ازشمس تبریزی مگوی

مطایبة : روزی مجمعی آراسته شد و در آن جمعی نشسته یکی از آنان بر صدر نشسته آغاز نصیحت و موعظه کرد در اثنای گفتگو گفت که بجان آمدم از بسکه زحمت کشیدم و کار کردم و شکم خورد ، یکی از حاضرین که در صف نعال نشسته بود گفت مخدوماحالا مدتی امررا بر عکس گذشته کنید گفت چکنم ؟ گفت شکم کار کند و شما بخورید (۱) .

سانحة : سبحان‌الله آدمیرا روی (۲) در عالم دهنداگر سیر بخورد گویند مستست و اگر گرسنه باشد گویند دیوانه واگر ترك دنیا و علایق آن نماید گویند «رهبانیّة ابتدعوها » و اگر بعلایق دنیا آلوده‌بود گویند « إنّما أموالکم وأولادکم فتنة » واگر خفته است مردار است و اگر بیداراست متحیّر در کار ، اگر گرد معرفت گردد گویند « وما اُمروا إلّا لیعبدوا الله مخلصین » واگر ازهردو کناره گیرد گویند « وما خلقت الجنّ والإنس إلّا لیعبدون » اگر خواهدتحصیل شناختن پروردگار کند گویند « ما للتّراب وربّ الأرباب » و اگر ترك معرفت نماید گویند « کنت کنزاً مخفیّاً فأحببت أن اُعرف» اگر شفیع طلبد « لا یشفعون إلّا لمن ارتضی » خطاب شنود ، اگر نومید شود گویند

---

(۱) حقیر این مطایبه را در روزگار پیش چنین بنظم آورده بودم :

وقتی نموده است شکایت چنین　✩　پیر کهن سالی بنزد قرین
کای تو مرا مونسی وهم سخن　✩　گوش نما درد دلی را ز من
مدت هفتاد ز من رفته شد　✩　کار من از بهرشکم کرده شد
اینهمه را خورد و نداردحساب　✩　بیشتر هر روز نماید شتاب
چاره من کن ز سر دوستی　✩　بر بدنم مانده رگ وپوستی
داد جوابش که نموده ستم　✩　مدت هفتاد تورا این شکم
چاره کار تو بود دست من　✩　ای که توئی همدم و پیوست‌من
تا به کنون نوبت تو بود کار　✩　اوخورد وخوش بزیدروزگار
حال شکم کار کند پیچ پیچ　✩　میخور ودرخویش‌منه‌غصه‌هیچ　(ح)

(۲) کذا .

« لاتقنطوا » و اگر ایمن شود فرمایند « أفأمنوا مکر الله » و اگر فارغ نشیند خطاب آید که «والّذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا » واگر جهد کند ندا رسد که « یختصّ برحمته من یشاء » واگر فریاد کند گویند « لایسئل عمّا یفعل وهم یسئلون » در راه او شکسته دلی میخرند و بس [1] .

فائدة : بدانکه ری نام شهریست از عراق و منسوب بآنرا رازی میگویندچنانکه گویند فخر رازی و مراد نسبت بری‌است وسرّ اینکه شهر را ری و منسوب بآنرا رازی گویند صاحب فرهنگ جهان گیری بیان کرده و میگوید دیدم بخط فخر رازی که نوشته بود که راز و ری نام دو برادر است که باتفاق یکدیگر شهریرا بنا نمودند و در تسمیهٔ شهر بعد از اتمام شدن مابین ایشان گفتگو واقعشد که هریك میخواستند شهر را بنام خود بنامند آخر الأمر حکماء وعقلاء چنان قرار دادند که شهر را بنام یکی از ایشان نامند ومنسوب شهر رابنام دیگری پس شهر را ری نامیدند ومنسوب بآنرا رازی .

فائدة : التّفاضل بین کلّ مربّعین [2] بقدر حاصل ضرب مجموع جذریهما في التفاضل بین ذینك الجذرین مثلاً ٤ و ١٦ مربّعان والفضل بینهما ١٢ وهو حاصل ضرب ٢ و ٤ في ٢ .

فائدة : قال في الکشکول : رأیت في بعض الکتب المعتبرة إذا جمعت طرفي الجلالة و قسّمت المجتمع علی حروفها الأربعة وضربت الخارج من القسمة في عدد الجلالة أعني ٦٦ یبلغ ٩٩ عدد الأسماء الحسنی [3] .

لغز باسم ٢ ، ١٠ ، ٦٠ ، ٢٠٠ ، ٥ (ویاباسم ٣٠٠ ، ١ و ٥٠ ، ٥) و ٢٠ ، ٣٠ ، ٥٠ ، ٣٠ .

دومرغ از مرغزاری کردپرواز * بقصد هردوشان آهنگ کردم

---

(١) مضمون این مطلب اشعاری در اواخر کتاب خواهد آمد . (ح)

(٢) مر القول منافیه فی ص ٨ . (ح)

(٣) طرفا الجلالة جل‌جلاله «ا» و «ه» ومجموعهما علی الجمل الابجدیة ٦ کما علی الرقم الهندی أیضاً کذلك و یصیر الخارج $1\frac{2}{4}$ وضربه فی ٦٦ یصیر ٩٩ . (ح)

یکیرا پا بریدم گشت بیسر * یکی را سر بریدم لنك كردم [1]

فائدة : الحروف النورانيّة هي الحروف المقطّعة في أوائل السّور وهي بعد حذف المكرّرات أربعة عشر حرفاً يجمعها «صراط عليّ حقّ نمسكه» .

فائدة : اعلم أنّ الحرف الكامل هو الّذي زبره و بيّناته متساويان و هو حرف واحد لاغير وهو السين المهملة فإنّ لفظ سين ستّون وهو زبره والياء و النون اللّذين هما بيّناته أيضاً ستّون و أمّا باقي الحروف المعجم أزيد من زبره كالذّال أو يكون بيّناته أقلّ كالعين .

فائدة : لكلّ عدد كمالان كمال شعوريّ و كمال ظهوريّ و الكمال الشعوريّ للعدد هو حاصل جمع الأعداد الّتي تحته من الواحد إليه مع حاصل جمع الأعداد الّتي تحت العدد إلى الواحد والكمال الظهوريّ هو الأوّل فقط أي حاصل جمع الواحد إلى هذا العدد ، فالكمال الشعوريّ للتسعة ، مثلاً واحد وثمانون لأنّك إذا جمعت من الواحد إلى التسعة يحصل خمسة وأربعون وإذا جمعت من الثمانية إلى الواحد يحصل ستّة وثلاثون و المجموع واحد و ثمانون ، و الكمال الظهوريّ لها خمسة و أربعون و قد اتّفق وقوع التسعة بين كماليها في اسم فاطمة عليها السلام وذلك من خواصّ هذا الاسم الشريف [2] .

فائدة : يسمّى الألف هيولى الحروف وقطبها ، أمّا تسميتها بالهيولى لأنّ هيولى الشيء مادّته وما لايمكن وجوده بدونها بل يتوقّف وجوده بكونه مركّباً منها ومن شيء آخر و الألف كذلك بالنسبة إلى الحروف فإنّ كلّ واحد منها و من غيرها لا يمكن وجوده بدونها و ذلك في مثل الباء و التاء و الدّال ظاهر ، و أمّا في مثل الجيم و السين

(١) در برهان قاطع لغت آورده که بیسر و بیسره پرنده ایست شکاری شبیه به بیغو که آن نیز جانوری است شکاری از جنس باشه . چون پای بیسره یعنی آخر آن که «ه» باشد گرفته شود بیسر گردد . و آنی را که سر بریده لنگ شد کلنگ است که سر اورا یعنی اول اورا که «ك» باشد کنده لنگ شد ، ومیشود که مراد از مصراع اول هدهد باشد که بفارسی شانه سر گویند وچون پای شانه سر یعنی سر را بریده شانه میماند و بیسر میشود . (ح)

(٢) قوله فی اسم فاطمة علیها السلام وذلك لان ط وقع بین «فا» و «مه» وعلى الجمل الابجدية تكون ط ٩ و فا ٨١ و مه ٤٥ . (ح)

فلتوقّف وجوده على الياء و تركّبه منها و من غيرها ووجودها موقوف به على الألف ؛ و أمّا تسميتها بالقطب فلأنّ قطب الشيء وسطه و الألف وسط جميع الحروف إمّا بدون الواسطة كالقاف و الكاف و أمثالهما و إمّا بواسطة غير ها كالجيم و العين فإنّ و سطهما الياء و وسط الياء الألف فوسطها الألف وقد يطلق القطب على الألف لتساوي عددحروفيهما فإنّ عدد كلّ منهما مائة وإحدى عشر .

قاعدة : قد سنح بخاطري الفاتر في ليلة الثلثاء سابع عشر صفر المظفّر سنة ١٢١٢ لأجل تحصيل الكمالين الظهوريّ و الشعوريّ لكلّ عدد تريد بوجه سهل أمّا طريق تحصيل الكمال الظهوريّ فهو كلّ عدد تريد أن تعلم كماله الظهوريّ فزد عليه واحداً وخذ نصف المجتمع و اضرب النصف في هذا العدد فالحاصل هو كماله الظهوريّ ، مثلاً تريد أن تعلم كمال الظهوريّ للتسعة فزد عليه واحداً فيصير عشرة وخذ نصف العشرة وهو الخمسة و اضربها في التسعة يحصل خمسة وأربعون فهذا الكمال الظهوريّ للتسعة ، وأمّا طريق تحصيل الكمال الشعوريّ فاضرب العدد في نفسه فالحاصل كمال الشعوريّ أو زد عليه واحداً و اضرب الحاصل في نفس العدد و انقص من الحاصل مثل العدد أو انقص منه واحداً و اضرب الباقي في نفس العدد وزد على الحاصل مثل العدد أو انقص منه واحداً و اجمع الكمال الظهوريّ للباقي مع الكمال الظهوريّ لأصل العدد ، فالحاصل كماله الشعوريّ .

فائدة : اعلم أنّ لكلّ عددي الزّوج والفرد أقساماً : أمّا الزوج فينقسم تارة إلى أوّل الأزواج و هو الاثنان و الزّوج الثاني هو الأربعة و الزّوج الثالث هو الستّة و هكذا ، و تارة إلى زوج الزّوج و زوج الفرد، فزوج الزّوج هو الزّوج الّذي لايعدّ من الأفراد غير الواحد .

وبعبارة اُخرى [١] هو الّذي يقبل القسمة إلى الصّحاح مرّة بعد اُخرى حتّى

(١) قوله : « و بعبارة اخرى » و بتعبير احسن منهما ما فى صدر المقالة السابعة من اصول اقليدس من ان زوج الزوج هو الذى يعده زوج مرات عددها زوج و زوج الفرد هو الذى يعده فرد مرات عددها زوج انتهى ، فعلى هذا التعريف يلزم ان يكون بين زوج الزوج وزوج الفرد عموم وخصوص من وجه ان لم يكن الواحد من الاعداد فمادة الاجتماع ←

ينتهي إلى الواحدة كالثمانية وستّة عشر وأمثالها و زوج الفرد مقابل زوج الزوج كالعشرة والعشرين والثلاثين و أمثالها ؛ وأمّا الفرد فهو أيضاً ينقسم تارة إلى أوّل الأفراد وهو الثلاثة بناء على أنّ الواحد ليس من الأعداد ، والفرد الثاني هو الخمسة والفرد الثالث هو السّبعة وهكذا ، وأمّا إذا قلنا بكون الواحد عدداً[1] فهو أوّل الأفراد والفرد الثاني هو الثلاثة وهكذا ، و تارة إلى الفرد الأوّل وهو الّذي لايعدّه من الأفراد غير الواحد كالخمسة

← ففى ١٢ مثلا لان ٦ تعده مرتين فيصدق عليه أنه زوج الزوج و ان ٣ تعده اربع مرات فيصدق عليه أنه زوج الفرد و اما مادة افتراق زوج الزوج من زوج الفرد ففى ١٦ مثلا و مادة افتراق زوج الفرد من زوج الزوج ففى ٦ مثلا اذتعده ٣ مرتين .

واعلم ان افضل المهندسين غياث الدين جمشيد القاسانى فى مفتاح الحساب زادقسما آخر للزوج حيث قال : الزوج ثلاثة أقسام زوج الزوج وهو ما يقبل التنصيف الى الواحد كالثمانية وستة عشر و زوج الزوج و الفرد و هو مالم يقبل ذلك لكنه ينصف اكثر من مرة واحدة كاثنى عشر و عشرين و زوج الفرد وهوما ينصف مرة واحدة فقط كالعشرة والثلاثين . (ح)

(١) قوله:« واما اذا قلنا بكون الواحد عدداً اه» كما ذهب اليه غياث الدين جمشيد القاسانى فى مقدمة مفتاح الحساب حيث قال : وهو (يعنى به العدد) ما يقع فى العد ويشتمل على الواحد و على ما يتألف منه و صاحب الشمسية حيث قال ان العدد كمية يطلق على الواحد و ما تألف منه واما على ما ذهب اليه اقليدس فى صدر المقالة السابعة من الاصول من ان العدد هو الكمية المتألفة من الوحدات و صرح أيضاً فى شكل« يه» منها بعدم كونه عدداً او على ما ذهب اليه بعض من ان العدد نصف مجموع حاشيتيه فلا يقع اسم العدد على الواحد كما هو مختار الشيخ فى الشفاء والمحقق الطوسى فى التجريد والشيخ البهائى فى الخلاصة و صدر المتألهين فى الاسفار وقال فيه : ان الوحدة ليست بعدد و ان تألف منه الاعداد لان العدد كم تقبل الانقسام والوحدة لا تقبل و من جعل الوحدة من العدد اراد بالعدد ما يدخل تحت العد فلا نزاع معه لانه راجع الى اللفظ انتهى . وقريب منه كلام القوشجى فى شرح التجريد وغيره فى غيره ولا يخفى ان هذا التوفيق لا يوافق ما ذهب اليه فى الشمسية فليتأمل ، واعلم ان فى رياض السالكين للسيد عليخان فى شرح صحيفة سيد الساجدين عليه السلام فى قوله عليه السلام ضمن دعائه متضرعاً الى الله تعالى «لك يا الهى وحدانية العدد» و فى فص ادريسي من فصوص محيي الدين في البحث عن العدد لطائف تبتهج النفس بها فراجع . (ح)

والسبعة وأمثالهما وغيره وهو مقابله .

فائدة : اعلم أنّ للعدد أقساماً كثيرة فمنها التامّ ، والناقص ، والزائد ، والمتعادلان ، والمتحابّان . فالعدد التامّ الّذي تكون اجزاؤه العادّة له مساوية له كالستّة ، والناقص هو الّذي تكون أجزاؤه العادّة أكثر منه كاثنى عشر ، والزائد هو الّذي أجزاؤه العادّة له أقلّ منه كالثمانية ، وأمّا العددان المتعادلان فهما العددان اللّذان تكون الأجزاء العادّة منهما متساوية (١) كالسبعة والخمسين والخمسة والثمانين ، والعددان المتحابّان فهما العددان اللّذان تكون الأجزاء العادّة لكلّ منهما نفس الآخر (٢) كالمائتين والعشرين ، والمائتين وأربعة وثمانين ، وللعددين المتحابّين خواصّ كثيرة مبيّنة في مقامه و يمكن أن نذكر شطراً منها في بعض مجلّدات هذا الكتاب ، ثمّ إنّ لتحصيل كلّ من هذه الأقسام

(١) قوله : « اما العددان المتعادلان فهما العددان اللذان يكون الاجزاء العادة منهما متساوية الخ » يعنى ان الاجزاء العادة لكل واحد منهما بعد جمعها مساوية للاخرى مثلا ان ٥٧ يعده ـ ٣ ـ و ـ ١٩ ـ و ـ١ـ و مجموع هذه الاجزاء العادة ـ ٢٣ ـ ، وان ٨٥ يعده ـ ١٧ ـ و ـ ٥ ـ و ـ ١ ـ ومجموعها أيضاً ـ ٢٣ ـ مساوياً لمجموع الاولى . وطريق تحصيل المتعادلين كما برهن في محله ان يقسم عدد زوج تارة على قسمين بحيث ان يكون كل واحد منهما فردا اول (الفرد كل عدد لاينقسم الى متساويين ، والعدد الاول كل عدد لايعده غير الواحد . و لا يوجد بين الاعداد الاوائل زوج الا ـ ٢) ثم يضرب احد هذين القسمين في الآخر ، وتارة اخرى على قسمين أيضاً كذلك فالعددان الحاصلان من الضربين متعادلان مثلا ان ـ ٢٢ ـ قسمناه على ـ ١٩ ـ و ـ ٣ ـ و ضربنا احد هما في الاخر فصار الحاصل ـ٥٧ ـ ثم قسمناه على ـ ١٧ ـ و ـ ٥ ـ وضربنا احد هما في الاخر فصار حاصله ـ ٨٥ ـ فهما اعنى ـ ٥٧ـ و ـ ٨٥ـ متعادلان . (ح)

(٢) قوله : « تكون الاجزاء العادة لكل منهما نفس الاخر » يعد ـ ٢٢٠ ـ نصفه : ـ ١١٠ ـ وربعه : ـ ٥٥ ـ و خمسه : ـ ٤٤ ـ وعشره : ـ ٢٢ـ و $\frac{١١}{٢٢٠}$: ـ ٢٠ ـ و $\frac{٢٠}{٢٢٠}$: ـ ١١ ـ و $\frac{٢٢}{٢٢٠}$: ـ ١٠ ـ و $\frac{٤٤}{٢٢٠}$: ـ٥ ـ و $\frac{٥٥}{٢٢٠}$: ـ٤ـ و $\frac{١١٠}{٢٢٠}$: ـ ٢ ـ و $\frac{٢٢٠}{٢٢٠}$: ـ ١ـ و مجموع هذه الاجزاء العادة له ـ ٢٨٤ ـ .

وكذلك ٢٨٤ ـ يعد نصفه : ـ ١٤٢ ـ و ربعه : ـ ٧١ ـ و $\frac{٧١}{٢٨٤}$: ـ٤ـ و $\frac{١٤٢}{٢٨٤}$: ـ ٢ ـ و $\frac{٢٨٤}{٢٨٤}$: ـ ١ـ و مجموعها ـ ٢٢٠ـ .(ح)

طرقاً مضبوطة ذكرها والدي العلاّمة في كتاب مشكلات العلوم .

قصة : حكي أنَّ الرّشيد هجر جارية حسناء كان يعشقها مدّة ثمَّ لقيها في بعض اللّيالي في جوانب القصر تدور سكرانة وهي تسحب أزيالها من البنية فراودها فأبت فمدَّ يده إلى إزارها و حلّه كرهاً وسقط عند ممانعتها الرّداء عن منكبيها فاعتذرت بأنّك هجرتني هذه المدّة ولم يكن لي علم بموافاتك فأنظرني هذه اللّيلة حتّى أتهيّأ لملاقاتك و آتيك بالغداة فسهر الرّشيد ليلته وجداً بها فلمّا أصبح أمر الحاجب أن لا يدع أحداً يدخل عليه فانتظرها فلم تجيء فدخل عليها في حجراتها وسألها إنجاز الوعد فقالت : يا أمير المؤمنين كلام اللّيل يمحوه النهار ، فقام من عندها وخرج إلى مجلسه واستدعى من بالباب فدخل عليه الرّقاشي ومصعب وأبو نواس فقال لهم : هاتوا الكلام على « كلام اللّيل يمحوه النّهار » فقال كلٌّ من الرّقاشي ومصعب أشعاراً .

فقال أبو نواس :

وليلة أقبلت في القصر سكرى ولكن زيّن السّكر الوقار
و هزّ الريح أردافاً ثقالاً و غصناً فيه رمّان صغار
وقد سقط الرّدا من منكبيها من التخميش وانحلّ الإزار
مددت لها يدي ألفي مزاراً فقالت في غدٍ منك المزار
فقلت الوعد سيدتي وقالت كلام اللّيل يمحوه النّهار .

فقال الرشيد : قاتلك الله كأنّك كنت معنا حاضراً ، ثمّ أمر له بعشرة آلاف درهم .

قصة أُخرى : حكي أيضاً أنَّ الرّشيد خلى في قصره وعنده جارية في تمام الحسن والجمال فلمّا أراد أن ينال منها المراد لم يتحرّك جارحته فقال لها: نامي على الأربع لعلّه يقوم فنامت عليها فلم يقم فقال لها : العبي عسى أن يقوم فلعبت به فلم يزدد إلّا ارخاوة فنامت فتبسّمت الجارية وقالت :

إذا كان أيرك ذاميتة * فلا خير فيه ولا منفعة

فقام وخرج من عندها وقال : من بالباب من الشعراء ؟ فقيل : أبو نواس ، فأذن له بالدّخول فقال له : هات الكلام على « إذا كان إيرك » الخ .

فأنشد أبو نواس .

لحى الله أيري ما أمتعه ‏ فحولي والله ان أقطعه
فيامن يلوم على سبّه ‏ أقف واستمع ما جرى لي معه
أتيت بغيداء في خلوة ‏ فريدة حسن به مبدعه
بطرف كحيل وخصر نحيل ‏ وردف ثقيل فما ألمعه
وطالبتها النيك قالت نعم ‏ مطيعة أمرك لاممنعة
ونامت على ظهرها لم يقم ‏ فقلت فنامي على أربعة
و مسّته في كفّها فانثنى ‏ و خيّب ظنّي ذاالمضعقة
فقلت لها فالعبي لي به ‏ لعلّ يكون به مرجعة
فمدّت أنامل مثل اللّجين ‏ وكفّاً خضيباً فما أبدعه
و صارت تلاعبه فانطوى ‏ وكادت من الغيظ أن تقطعه
فقالت وقدساءها فعله ‏ وصار من الموت ماأشنعه
إذا كان أيرك ذامتة ‏ فلا خير فيه ولا منفعة

حيلة : حكي أنّ اثنين اختصما إلى حاكم فادّعى أحدهما أنّ الآخر عبده وهو ينكره فقال للمدّعي : ماسم العبد ؟ قال : ميمون ، وقال للمنكر : ماسمك ؟ قال : عبدالله فأجلسهما ولهى عنهما ساعة فاشتغل بغيرهما ، ثمّ نادى ياميمون قال المنكر : لبّيك ، قال : أطع مولاك .

اخرى : حكي أنّهاختصم رجلان إلى حاكم فيقطيعة غنم وادّعى كلّ أنّها له ولم يكن لهما شاهدٌ ، فلمّا أتى اللّيل قال لأحدهما : قم فجئني بغنم منها فمضى فنبح عليه الكلب فقال : مكانك ، وأمرالآخر بذلك فمضى فلم ينبح عليه الكلب فحكم له .

اخرى : حكي أنّه اختصم شيخٌ و شابٌّ فيامرأة معهاصبيّ ، كلٌّ يدّعي أنّها زوجته والصبيّ ولده منها ولم يكن بيّنةوالمرأة تصدّقالشابّ ففرّق بينهم وأعطىالصبيّ تمراً فأكله وآخر ليذهب به إلى أبيهفأعطاه الشيخ فحكمله وهذه المرأة و الشابّ أقرّا بالقضيّة كما كانت .

حكاية : وقعت بين الأعمش وزوجته وحشة فاختصما إلى بعض القضاة والتمس الأعمش من القاضي أن يرضيها منه ويصلح بينهما فقال القاضي لزوجته : ياأختي إنّ أعمش شيخٌ كبيرٌ بمنزلة جدّك وعن قليل مرتحل عنك ، فلا يزهدك فيه عمش عينيه ، و نتن إبطيه ، وارتعاش يديه ، و بخر فمه[١] ، وجمود كفّيه ، ودقّة ساقيه ، وضعف ركبتيه ، و ثقل صدره ، وخفّة عجزه ، و كمودة لونه ، وبياض فوده ، و كبر أنفه ، وصغر هنه ، فقام الأعمش إليها وقال : قومي من عنده قدعرّفك بما لم تكن أنت تعرفها من قبائحي .

لطيفة : دقّ رجلٌ باب الجاحظ ، فقال الجاحظ : من أنت ؟ قال الرجل : أنا ، فقال الجاحظ : أنت والدّقّ سواء .

حكاية : حكي أنّه عزل بعض العمّال عن ولايته فادّعى عليه خصماؤه فما من يوم إلّا ويختصم معه واحد ويرفع الأمر إلى القاضي فلمّا اشتدّت عليه الأمر ولم يبق عنده شيء قال له بعض أصدقائه : إنّ لك في الإنكار لسعة فصر منكراً تتخلص ، فدعاله فلمّا كان من غد اختصم معه آخر ورفعه إلى القاضي وأراه خطّه الّذي كتبه و خاتمه الّذي ختمه فقال القاضي : الخطّ خطّك والختم ختمك أم لا ؟ فقال : نعم الخطّ خطّي والختم ختمي وإنّ له عليّ الدينار ، فقال القاضي : فلم لا تؤدّيه ؟ قال : أنا منكر .

مطايبة : كان ابن الجوزي يعظ على المنبر إذ قام عليه بعض الحاضرين وقال : أيّها الشيخ ماتقول في امرأة بهاداء الأُبنة ؟ فأنشد في الفور في جوابه :

يقولون ليلى في العراق مريضة * فياليتني كنت طبيباً مداوياً

حكاية : حكى بشر بن المفضّل قال : خرجنا حجّاجاً فمررنا بحيّ فوصف لنا أنّ فيه امرأة تعالج الملسوع وهي في غاية من الجمال فأحببنا رؤيتها ولم يمكن ذلك بدون وسيلة نتشبّث به فأتينا برفيق لنا وأخذنا عوداً و حككنا به رجله حتّى أُدميت و لففناه و جئنا به الحيّ و قلنا : ملسوع ، فخرجت المرأة كالشمس فنظرت إلى الجرح و قالت : لم تلسعه حيّة و إنّما جرحه عود بآلة عليها لسعة الحيّة فإذا حميت الشمس يموت هذا الرّجل وأنا لا أقدر على علاجه هذا، قال : فما ارتفعت الشمس إلّا وهو ميّت فتعجّبنا منها .

---

(١) أى نتن ريح فمه .

وفي بعض الكتب أنّه جاء رجلان إلى أمير المؤمنين عليه السلام وكان مع أحدهما خمسة أرغفة و مع الآخر ثلاثة فجلسا يأكلان فجاءهما ثالث فشاركهما فلمّا فرغوا رمى لهما ثمانية دراهم فطلب صاحب الأكثر خمسة فأبى صاحب الأقلّ فتخاصما إليه عليه السلام فقال لصاحب الأقلّ: قد أنصفك فقال: يا أمير المؤمنين حقّي أكثر من ذلك و أنا اُريد من الحقّ، فقال عليه السلام: إذا كان كذلك فخذ درهماً و أعطه الباقي (١).

أقول: و السبب في ذلك أنّ الأرغفة كانت ثمانية و الأشخاص ثلاثة فأكل كلّ منهما ثلثه، و هو رغيفان وثلثا رغيف فأكل صاحب الثلاثة رغيفين وثلثي رغيف فأكل الثالث من أرغفته ثلث رغيف وأكل صاحب الأكثر أيضاً رغيفين و ثلثي رغيف فبقي رغيفان وثلث فأكله الثالث فالثالث أيضاً أكل رغيفين و ثلثين وهو ثمانية أثلاث، ثلث واحد من صاحب الثلاثة و سبعة أثلاث من صاحب الخمسة فيكون نصيب الأوّل درهماً و نصيب الثاني سبعة دراهم.

من الوقايع الّتي جرت بين الحسن الصبّاح والوزير السعيد نظام الملك أنّ السلطان ملكشاه أمر بنقل بعض الرّخام من حلب إلى إصفهان فاكترى بعض أهل سوق العسكر لحمل خمسمائة رطل من الرّخام المذكور جمّالاً من رجلين من العرب، و كان لأحدهما ستّة جمّال وللآخر أربعة وكان لكلّ منهما أيضاً خمسمائة رطل فوزّعوا ذلك على جميع جمّالهم العشرة و لمّا وصلوا إصفهان أمر السلطان للرجلين بألف دينار و قسّمها الوزير نظام الملك بينهما فأعطى صاحب الستّة ستّمائة وصاحب الأربعة أربع مائة فاعترضه الحسن الصبّاح في حضرة السلطان و قال: قد صرفت مال السّلطان في غير مستحقّه و منعت المستحقّ من ماله، لأنّك قد ظلمت في هذه القسمة على صاحب الجمّال الستّة لأنّ حقّه

(١) رواه المفيد ـ رحمه الله ـ فى الارشاد فى باب قضايا أمير المؤمنين عليه السلام و فيه « فقال الرجل: سبحان الله و كيف صار هذا هكذا؟ فقال له: اخبرك أليس كان لك ثلاثة ارغفة؟ قال: بلى، قال: ولصاحبك خمسة؟ قال: بلى، قال: فهذه أربعة وعشرون ثلثاً، أكلت أنت ثمانية وصاحبك ثمانية والضيف ثمانية فلما اعطاكم الثمانية كان لصاحبك السبعة ولك واحدة فانصرف الرجلان على بصيرة من أمرهما فى القضية» ورواه الكلينى فى الكافى ج ٢ ص ٣٦٤ من الطبع الحجرى. وما أدرى من أى مصدر نقله المؤلف هكذا.

من الألف دينار ثمانمائة دينار و حقّ صاحب الأربعة مائتا دينار ثمّ قرّر وجه ذلك بوجه معقد ملغز ، فقال له السلطان : قل شيئاً أفهمه أنا ، فقال : الجمّال عشرة و الأحمال ألف و خمسمائة رطل فثلاثة أخماس الأحمال حملت على الجمّال الستّة و هي تسعمائة رطل خمسمائة منها لصاحبها و أربعمائة للسلطان وخمسان منها حملت على الجمّال الأربعة وهي ستّمائة رطل ، لصاحبها خمسمائة رطل وللسلطان مائة رطل ، فحمل صاحب الأربع خمساً من خمسمائة رطل فيستحقّ خمس الألف وهومائتان وحمل صاحب الستّة أربعة أخماس الألف فيستحقّ أربعة أخماس الألف .

معما باسم مسعود :

ای قاصر از إدراك تو تقریر بیان * روشن بتو نور دیده عالمیان
خورشید سر اندازد و گل دل بازد * هر گاه که عشقت آورد سر بمیان

مراد از سر خورشید «شین» شمس است ، و مراد از دل گل «راء» ورد است ، و مراد از سر عشق «ع» است و تتمّه واضح است .

معما باسم جنید :

آن مه که بدلبری ببرد از من دل * از جور رخش درید پیراهن دل
خواهی که ز نام او نشانی یابی * جان بر سر دست نه از ان بر کن دل

مراد از دست ید است و چون جانرا بر سر آن نهی و دل جانرا که « ألف» است بر کنید جنید میشود .

حكاية : قال بعضهم: رأيت أعرابيّاً كان يعشق امرأة من العرب وكان مغرماً بها فخرجت المرأة إلى الصحراء لتبول فبالت واقتفى الأعرابيّ على أثرها و قال الرّاوي : أنا أنظر إليه فذهب إلى مكان بالت فيه المرأة فوضع حشفته في بولها وخاطب قضيبه و قال : يا مشئوم إن فاتك اللّحم فاشرب المرق .

حكاية : گویند موری حضرت سلیمانرا باجمیع لشکر وعدهٔ مهماني خواست و گفت وعده گاه کنار فلان دریا است بعد از آمدن سلیمان و جمع شدن لشکر در کنار دریا مور حاضر شد و پای ملخی با خود داشت در دریا انداخت و عرض کرد بسلیمان:

«كل إن فاتك اللّحم فلم يفتك المرق» يعنى بخوريد آب اين دريا را اكر كوشت نيست آبكوشت هست .

مثل : كثيراً مّا يمثّل بقولهم: «رجع بخفّي حُنَين» للخائب الخاسر فاختلف في حنين فقيل : حنين كان رجلاً مدّعياً أنّه من ولد هاشم فجاء إلى عبدالمطّلب وعليه خفّان فقال : ياعمّ إنّي من ولد هاشم فأمعن النظر فيه فقال : وعظام هاشم ما أرى فيك شمائل هاشم فارجع فرجع جائياً بخفّيه ؛ وقال بعضهم : كان رجلاً مغنّياً فدعاه قوم من أهل الكوفة ليطربهم في نزهة فخرجوا به إلى الصحراء فضربوه وسلبوا ثيابه وتركوا عليه خفّيه لاغير ولمّا رجع إلى زوجته وكانت منتظرة لرجوعه على عادته بما يفضل عن أطعمة أهل النزهة و رأته على تلك الحالة فقالت لكلّ من سألها عنه : رجع حُنين بخفّيه ؛ و قيل : إنّه كان رجلاً إسكافيّاً فساومه أعرابيٌّ بخفّين وما كسه حتّى أخرجه فلمّا ارتحل الأعرابيٌّ أخذ حُنين أحد الخفّين و وضعه على الطريق ثمَّ مشى وألقى الآخر في موضع آخر على الطريق و كمن له فلمّا مرّ الأعرابيّ بالخفّ قال : ما أشبه هذا بخفّ حُنين ولو كان معه الآخر لأخذته فلمّا انتهى إلى الآخر ندم بتركه الأوّل وأناخ راحلته ورجع إلى الأوّل فعمد حُنين إلى راحاته بما عليها فركبها ومضى بها فلمّا رجع الأعرابيٌّ إلى قومه بالخفّين وسألوه عن حاله فقال : جئت بخفّي حُنين ؛ و قيل : حنين كان لصّاً فسرق خفّين واُخذ و صلب فجاء اُمّه وعليه خفّان فانتزعهما ورجعت فقيل : رجعت بخفّي حنين أى رضيت منه بذلك .

قد تكثّر التعبير في القسم بقولهم :«أيم الله» ولايخفى أنَّ أيم كلمة تختصُّ بالقسم واستعماله في كلام البلغاء شائع و هو مخفّف أيمن اسم لاحرف جرّ خلافاً للزّجّاج والرُّمّاني وهومفرد مشتقٌّ من اليمن وهمزته للوصل لاجمع يمين ، و همزته للقطع خلافاً للكوفيّين واحتجّوا على ما زعموا بأنَّ هذا الوزن مختصٌّ بالجمع كأفلس وأكلب ويردّه جواز كسر همزته وفتح ميمه ولايجوز ذلك في الجمع من نحو أفلس وأكلب و قول نصيب فقال :

فريق القوم لما نشدتهم * نعم وفريق ليمن الله ماندرى[1]

(١) الشعر فى جامع الشواهد . (ح)

فحذف ألفها في الدّرج كذا قيل و للكوفيّين أن يقولوا : خفّفت لكثرة الاستعمال ويلزمه الرّفع بالابتداء وحذف الخبر و إضافته إلى اسم الله سبحانه خلافاً لابن درستويه في إجازة جرّه بحرف القسم وأجاز ابن مالك إضافته إلى الكعبة و كاف الضمير و إلى الّذي يراد به الله سبحانه نحو أيم الّذي نفس محمّد صلّى الله عليه وآله وسلّم بيده و أجاز بعضهم إضافته إلى غير ذلك و أنشدوا فيه : « وأيم أبيهم لبئس العذر اعتذروا » و جوّز ابن عصفور كونه خبراً والمحذوف مبتدء أي قسمي أيم الله والأوّل أولى بناء على ماتقرّر عندهم أنّ الأمر إذا دار بين كون المحذوف أوّلا و ثانياً فكونه ثانياً أولى ، و ذكر شارح مغني اللّبيب فيه اثنى عشر لغة «ايمن» بفتح الهمزة وفتح الميم وضمّها أو بكسر الهمزة وضمّ الميم و«ايمن» بفتح الهمزة وبكسرها مع ضمّ الميم و «إمُن» بكسر الهمزة و ضمّ الميم و « من» بضمّ الميم و فتحها و كسرها وضمّ النون في أحوال الثلاث ، و «مُ» بالضمّ والفتح والكسر و زاد أبوحيّان في الارتشاف ثمان لغات آخر « إيمن» بكسر الهمزة وفتح الميم ، و « إيم» بكسرهما و «هم» بكسر الهاء والميم و « إم » بكسر الهمزة والميم ، و « إمَ» بكسر الهمزة و فتح الميم ، « أَمِ» بعكس ذلك ، و « أمَ » بفتحهما ، و «أمُ» بفتح الهمزة وضمّ الميم .

فائدة : قد تكثر في كلماتهم « فلان أحرز قصب السبق» و مثله « سباق الغايات في مضمار السبق» و هذا كناية عن التقدّم والكمال وأصل ذلك أنّهم كانوا يغرزون قصباً فيتسابقون إليه فمن أخذه أوّلا فقالوا : أحرز قصب السبق وحازه ، وكان له ولفرسه السبق والفضل والتقدّم ، والمضمار : الميدان .

فائدة : كثيراً ما يمثّل بقولهم : «وتفرّقوا أيدي سبأ » هذا مثل يضرب في تفرّق المجتمعين و يقال : « تفرّقوا أيدي سبأ و أيادي سبأ » أي تفرّقوا مثل تفرّق أولاد السبأ ، و « سبأ» في الأصل بهمزة غير ممدودة اسم رجل هو أبو عامة من قبائل اليمن و هو سبأ بن يشجب ـ بالشين المعجمة والجيم ـ ابن يعرب ـ بالعين المهملة والرّاء ـ ابن قحطان ، وليس اسم قبيلة كما اُوّل في قوله تعالى: «لقد كان لسبأ» والأيدي كناية عن الأبناء لأنّهم في التقوى والبطش بهم منزلة الأيدي ، ضرب بهم المثل حين تفرّقوا و هلكوا حين اُرسل عليهم سيل العرم أي سيل الوادي أو الجراد أو المطر الشديد ولا يتعيّن نصبهما على الحاليّة

بحذف المضاف بل يجوز ذلك وأن يكون نصبهما على المصدر أي تفرّقوا تفرّق أيادي سبأ وسكنت همزة سبأ ثمّ قلبت ألفاً واسكنت الباء فيهما مع أنّهما منصوبان لثقلهما بالتركيب والإعلال كما في «معديكرب».

مثل : يقال : «فلان ألأم من مادر» ومادر هو رجلٌ من هلال بن عامر بن صعصعة قيل : سمّي مادراً لأنّه سقى إبلاً له من ماء حوض فلمّا فرغ الإبل من شرب الماء بقي في أسفل الحوض ماء قليلاً فسلح فيه و مدر الحوض به ـ أي طيّن الحوض بعذرته ـ بخلاً من أن يستقي أحد من ذلك الحوض فذهب ذلك مثلاً و ضرب به في اللّئامة .

مثل : كلُّ الصيد من جانب الفرا (١) الفرا الحمار الوحشي أصله أنّ قوماً خرجوا إلى الصيد فصاد أحدهم ظبياً والآخر أرنباً والآخر فراء فقال لأصحابه : «كلّ الصيد في جوف الفرا» أي جميع ما صدتموه يسير في جنب ماصدته .

طويت بأحراز الفنون و نيلها * رداء شبابي والجنون فنون
فحين تعاطيت الفنون وحظّها * تبيّن لي أنّ الفنون جنون (٢)

شعر منسوب إلى أمير المؤمنين عليه السلام :

أرى حمراً ترعى و تعلف ما تهوى * وأُسداً جياعاً تظمأ الدّهر ما تروى
و أشراف قوم ما ينالون قوتهم * و قوماً لئاماً يأكل المنّ والسّلوى
قضاء لخلّاق الخلائق سابق * وليس على ردّ القضا أحد يقوى
ومن عرف الدّهر الخؤون وصرفه * تصبّر للبلوى ولم يظهر الشكوى

***

إذا قلّ مال المرء قلّ ذكاؤه * وضاقت عليه أرضه و سماؤه
وأصبح لا يدري وإن كان حازماً * أ قدّامه خيرٌ له أم وراؤه
وإن مات لم يشفق عليه خليله * وإن عاش لم يسرر صديقاً بقاؤه

(١) فى بعض النسخ [فى جوف الفرا] . و قال ابن أبى الحديد فى القصائد السبع :
يزاحمه جبريل تحت عبائه ☆ له قيل كل الصيد فى جانب الفرا
(٢) الشعر للتفتازانى أورده فى العكس من علم البديع . (ح)

ولا الموت خيرٌ لامرءٍ ذي خصاصة من العيش في ذلٍّ يدوم عناؤه

***

لقد طفت في تلك المعاهد (١) كلّها وردّدت طرفي بين تلك المعالم
فلم أر إلّا واضعاً كفّ حائر على ذقن أو قارعاً سنّ نادم

***

تنكّر لي دهري ولم يدر أنّني صبور و أحداث الزّمان تهون
وبات يريني الخطب كيف اعتداؤه وبتّ أراه الصبر كيف يكون

***

ثمانية يلقى الفتى في زمانه وكلّ امرء لابدّ يلقي ثمانية
سرورٌ وهمٌّ واجتماعٌ و فرقةٌ و عسرٌ و يسرٌ ثمّ سقمٌ وعافية

***

ما للمعيل و للمعالي و إنّما يسعى و يكسبها الوحيد الفارد
فالشمس تجتاز السماء فريدة و أبو بنات النّعش فيها راكد(٢)

***

فبعد فراقي حنّ قلبي إليهم حنين فصيل فارقته الركائب
وما كان قلبي راضياً بفراقهم و لكنّ حكم الله لاشكّ غالب

***

---

(١) فى بعض النسخ [فى تلك المعالم] و فى بعضها [فى تلك العوالم] والشعر للشهرستانى فى الملل والنحل . (ح)

(٢) قوله : « و ابو بنات النعش فيها راكد » اراد بابيها الكوكب المعروف بالجدى ، و هو راكد لانه على القطب الشمالى ، وبنات النعش هذه هى الصغرى لانها اقرب الى القطب من الكبرى و تسمى الدب الاصغر ايضا، واختها الدب الاكبر ثم ان الشيخ بهاء الدين العاملى فى كشكوله اسنده الى ابى الفرج على بن الحسين من الحكماء الادباء و كان المصرع الثانى من البيت الاول هكذا « يسمو اليهن الوحيد الفارد» . (ح)

شعر للحكيم مؤمن الجزائري :

أحبّتنا إنّ البعاد لقتّال ... فهل حيلة للقرب فيكم فنحتال
أفي كلّ آنٍ للتّأنّي نوائب ... وفي كلّ حين للتّهاجر أهوال
خليليّ قد طال المقام على الأذى ... وحال على ذي الحال يا قوم أحوال
يمرّ زماني بالأماني و ينقضي ... على غير ما أبقي ربيع وشوّال

***

ياراحلاً نحو أوطاني وساكنها ... قل للدّيار سقاك الرائح الغادي
وقل لأظعانهم حيّيت من ظعن ... وقل لواديهم حيّيت من واد

***

أتى سليمان يوم العيد قبّرة ... بنصف رجل جراد كان في فيها
ولا تلام عليها في هديّته(١) ... إنّ الهدايا على مقدار مهديها

***

شعر للحكيم مؤمن المذكور :

هو الهوى بعض أرداني فأرداني ... و مرّ بي ذكر أعياني فأعياني
و فارق النّوم أجفاني فأرّقني ... و هيّج الشوق أحزاني فأحزاني
و زارني طيف من أهوى فعارضني ... طلق المحيّا فحيّاني فأحياني
فقال : قل كيف حال القلب ؟ قلت له ... دعني وسل عن جاري دمعي القاني
فقال مابك صفر الخدّ من ذرف الـ ... ـدّموع قلت جفاني سهر أجفاني

« وله »

لقد طال ليلي أيا ليلى بذكراك ... فحاشاك أن تنجلي يا ليل حاشاك
هل تذكرين وصالاً في حدائق قد ... حكّت لسائمها من طيب ريّاك
لله أيّام عيش قد مضى و أتى ... ليل الفراق لتعذيبي و إهلاكي
آهاً لقلبي على ذاك الزّمان فمذ ... هجرت عنّي سرى نومي بمسراك

---

(١) في بعض النسخ مكان هذا المصراع « ترنمت بفصيح القول و اعتذرت »(ح).

فكم أذاب الجوى قلبي فسال من الـــعينين من ذكر رشف ثناياك
و كم نثرت لآلي الدّمع حين سنا في الطيف وجهك إعزازاً للقياك
و كم رأيتك في نومي فمذ فتحت عيني ّ أغمضها شوقاً لمرآك
أستغفر الله هل طيف بغير كرى تخيّل الفكر شبهاً من محيّاك
أخطأت هل لك من شبه يكون ولو ذهناً فمنّي على الخاطي بإعفاك
بل قد رأيتك يا عيني بغير كرى يا مهجتي في فؤاد ظلّ مثواك
أستغفر الله ما قلبي لديّ فمذ بعدت عنك ثوى قلبي بمغناك
بل حيث ما زلت عن عيني رأيتك يا إنسانة العين فيها بعد مسراك
إن لم أراك ففي قلبي هواك و إن ذهلت عنّي فإنّي لست أنساك
روحي فداك و إن أضنيت جثماني فهل تذيبنّ قلباً فيه مأواك

محاضرة : حكي أنّ أبا الحسين الجزائري أتى إلى باب ابن زبير فمنعه الحاجب أن يدخل عليه ، فكتب هذا البيت في رقعة وأرسل إليه :

الناس قد دخلوا كالأير كلّهم * و صرت مثل الخصى ملقى على الباب

فلمّا وصلت إليه أمر بعض الخدّام أن يقف على الباب وينادي : عليك بالدّخول يا خصى ، فدخل هو و يقول : هذا دليلٌ على السعة .

حكاية : حكي أنّ قبعثرى كان شديد البخل ، نزل خارج اليمن و كان يوماً شديد الحرّ ، فوفد عليه سائل فقال : سلام عليك ، فقال : كلمة مقولة ، قال : خرجت من أهلي بغير زاد ، قال : ما ضمنت قراك ، قال : قصدتك من بعيد ، قال : وإيابك من قريب ، قال : أنا ابن أبي حمامة المنقريّ ، قال : انصرف و كن ابن أيّ طائر شئت ، قال : أفتأذن لي بالدّخول ؟ قال : نعم إلى عيالك ، قال : إنّما أردت الدّخول في قبّتك الواسعة ، قال : وراؤك أوسع ، قال : ما اسمك ؟ قال : آخذ و لايعطي ، قال : ما أُحبّك أن يكون لك اسمان ، قال : أنا أُحبّه ، قال : من أين جئت ؟ قال : من العدم إلى الوجود ، قال : من أين خرجت ؟ قال : من بطن أُمّي ، قال : أين تريد ؟ قال : مكاناً لا أراك ، قال : على م أنت ؟ قال : على الأرض ، قال : ففيم أنت ؟ قال : في ثيابي ، قال : ابن كم أنت ؟ قال : ابن رجل

واحد ، قال : عنيت ما سنّك ؟ قال : عظم ، قال : أتقرض؟ قال : يقرض الفار ، قال: أتنشد؟ قال : تنشد الضالّة ، قال : أفتسمع ؟ قال : تسمع الفتية . قال : اُلقي إليك بيتاً ، قال : ألقه على نفسك ، قال : أفتسجع ؟ قال : تسجع الحمامة ، قال : أنا سائل عنك ؟ قال : أنا منّاعٌ بخيل ، قال : بل أنت كفيل ، قال : وأنت كالبعوضة ، قال : أنت كريم[(١)]، قال : وأنت كالذّئب ، قال : و أنت كبير . قال : و أنت كالبالوعة ، قال : أنت الشجاع ، قال : الشجاع الحيّة ، قال أنت الغيث ، قال : الغيث الموت ، قال : أضرّتني الشمس ، قال : الساعة يأتيك الفيء ، قال : الأرض أحرقت قدماي ، قال : إن شاء الله يبرد عليهما ، قال : منَّ عليَّ بنعلك ، قال : منّ أنت عليَّ بأهلك ، قال : أعطني بخفّين ، قال : ارجع بخفّي حنين[(٢)] قال : أعطني ديناراً أو درهماً ، قال : بل النصف الآخر منهما[(٣)] قال : خف من الله ، قال : لأجل ذلك ما أعطيتك ، قال : ترحّم عليّ ، قال : بعد الموت ، قال : أمّا السائل فلا تنهر ، قال : و أمّا بنعمة ربّك فحدّث ، قال : أنت من الكرام ، قال : أنت من اللّئام ، قال : أعطني في الدّنيا ، قال : أعطيتك في الآخرة ، قال : ما اُريد أن أراك في الآخرة[(٤)] قال : لا تمنعني وربّ الحرم ، قال : ما منعتك من جواب الكلم ، قال : مافي عينيك حياء ، قال: نعم الحيا[(٥)] في الشتاء ،قال:أما ترحم أنّك قاعدو أنا قائم ؟ قال :القاعد اُمّك قال : اقعدني ساعة ، قال : لا تقمني ساعتين ، قال : ضع على كفّي شيئاً ، قال: في كفّك أيري ، قال : ضعه فيها هو أيضاً حسن ، قال : هو صرح أهلك إرجع وخذه ، قال : مارأيت ألأم منك قال : انظر في المرآة ، قال : ما في الدّنيا أشأم منك ، قال : نسيت نفسك ، قال : خاب مسعاك ، قال : خطبت نفسك ، قال : قتلك الله ، قال : إن أعطيتك حبّةً ، قال : عذّبك الله قال : إن أعطيتك درهماً ، قال : لعنة الله عليك ، قال : إن أعطيتك ديناراً ، قال : ابتلاك الله بمصيبة ، قال : و أيُّ مصيبة أدهى منك ، قال : لا أراني الله مثلك ، قال : إن شاء الله بعد عمى عينيك ، قال : بل أعمى الله عينيك ، قال : حتّى لا أرى وجهك ، قال : خرّب الله دراك

(١) الريم : الضبى . (٢) مضى بيانه ص٣٦.
(٣) يعنى ناراً وهمّاً أى الحزن . (ح)
(٤) كذا ومن العبارة ساقط فى النسخ ولم نظفر بها . (ح) (٥) الحيا : الغيث .

قال : إن دخلتها ، قال : سبحان ألله ، قال : قبل كونك ، قال : فهل لي عندك شيء ، قال : نعم عصاً أدقّ بها رأسك و أخلص منك فعمد على عصاً كانت على باب الخيمة فانهزم السائل و هو يتبعه و هما يتسابّان .

لطيفة : حكي أنّ فتى من أشراف السادات كان يهوي فتاة اسمها صدقة فاتّفق أن واعدته ليلة ولم تأته فخرج إلى دارها ، فقيل : إنّها في الطبقة الفلانية مع جماعة فأسرع نحوها و أراد أن يدخل عليهم فمنعه الحاجب فوقف تحتها و أنشد بصوت عال يسمعه أهل الطبقة .

يا أهل هذى الطبقة هل عندكم من شفقة
لسائل قد جاءكم يطلب منكم صدقة

فاستشرف بعض الجماعة وأجابه :.

يا من يروم الشفقة بمهجة محترقة
جدّك يا هذا الفتى حرّم عليك الصدقة

« للزهيري»

يا من لعبت به شمول ما ألطف هذه الشمائل
نشوان يهزّه دلال كالغصن مع النسيم مائل
لا يمكنه السلام لكن قد ضمّن طرفه رسائل
ما أطيب وقتنا و أهنى و العاذل[1] غائب و غافل
عشق و مسرّة و سكرٌ و العقل ببعض ذاك زائل
البدر يلوح في قناع و الغصن يميل في غلائل
و الورد على الخدود غضّ و النرجس في الجفون زائل
و العيش كما اُحبّ صاف والاُنس بما اُحبّ كامل
مولاي يحقّ لي بأنّي عن مثلك في الهوى اُقاتل
في حبّك قد بذلت روحي إن كنت لما بذلت قابل
لي عندك حاجة فقل لي هل أنت إذا سئلت باذل

(١) العاذل : اللائم .

ذا العام مضى وليت شعري هل يحصل لي رضاك قابل
ها عبدك واقف ذليل بالباب يمدّ كفّ سائل
من وصلك بالقليل يرضى و الطلّ من الحبيب وابل

حكاية : اشتكت امرأة عن زوجها إلى القاضي وطلبت الفرقة وادّعت أنّه يبول في الفراش كلّ ليلة ، فقال للرجل : أماتستحيي فقال : لاتعجل أقصّ عليك قصّتي إنّي أرى في منامي كأنّي في جزيرة في البحر وفيها قصرو فوق القصر منارة عالية وفوق المنارة جمل وأنا على ظهر ذلك الجمل والجمل عطشان يطأطيء رأسه ليشرب من البحر فلمّا أرى ذلك أبول من شدّة الخوف فلمّا سمع القاضي قصّته بال في ثيابه فقال : يا هذه أخذني البول من هول الحديث فكيف من رأى فأعذريه .

شعر للحكيم مؤمن :

علا هلال على تلال * فضاء منه فضاء مهمه
فقيل نور فقلت نور * وقيل نجم فقلت مه مه

رأيت ظبياً على كثيب * كأنّه البدر إذا تلألا
فقلت ما اسمك فقال لؤلؤ * فقلت لي لي فقال لا لا

حكاية : حكي أنّ ابن الجصّاص ركب يوماً مع الوزير ابن الفرات وكان الوزير يتفكّه ويستهزء بالجصّاص كثيراً ، وكان حينئذ في موكب عظيم ومع الجصّاص تفّاحة بيده فأراد أن يعطيها الوزير ويبصق في الدجلة فغلط وبصق في وجه الوزير ورمى التفّاحة في الدّجلة .

حكاية : نقل است كه ميرزا وحيد كه ازجمله مشاهير شعراء ووزير مقتدر پادشاه بود وصاحب ثروت ودولت بسيار بود واولاد بسيار خدا باو عطا فرموده بود ونظر بقرب او بسلطان درنظرمردم مُهاب ومعزّز بود وهميشه نسبت بقرآن بخلاف ادب گفتگو مينمود وبرآيات بحث واعتراض ميكرد روزى در مجمع عام كه جمعى از علماء وفضلاء وطلبه نيز حاضر بودند گفت كه خدا درقرآن ميفرمايد «ولا رطب ولا يابس إلّا في كتاب مبين»

ومن نیز یکی از رطب ویابس هستم وحال آنکه ذکر من مطلقا در قرآن نشده ، وهیچ یك از حضّار درجواب او سخنی نتوانستند گفت یکی از فقرای طلبه در صف نعال نشسته بود گفت میرزا چرا ذکر شما در قرآن نشده وحال آنکه چند آیه درخصوص شما نازل شده هر گاه مرخّص فرمائید بخوانم ؟ گفت بخوان گفت : أعوذ بالله من الشيطان الرجيم « ذرني ومن خلقت وحيداً * وجعلت له مالاً ممدوداً * و بنين شهوداً * ومهّدت له تمهيداً * ثمّ يطمع أن أزيد * كلاّ إنّه كان لآياتنا عنيداً * سأُرهقه صعوداً * إنّه فكّر و قدّر * فقتل كيف قدّر * ثمّ قتل كيف قدّر * ثمّ نظر * ثمّ عبس وبسر * ثمّ أدبر واستكبر * فقال إن هذا إلّا سحر يؤثر * إن هذا إلّا قول البشر * سأُصليه سقر * وما أدريك ما سقر * لا تبقي ولا تذر * لوّاحة للبشر * عليها تسعة عشر » گویند بمجرد شنیدن این آیات لرزه بر اندام میرزا وحید افتاده ورنگ او زرد شده و تب شدیدی عارضش شد وبعد از سه روز وفات یافت .

« وحشی »

شد وقت آندیگر که من * ترك شکیبائی کنم
ناموسرا یکسو نهم * بنیاد رسوائی کنم

وقت غنیمت شمار * ورنه چه فرصت نماند
ناله که را داشت سود * آه کی آمد بکار

« لا أدری »

ای اهل شوق‌وقت گریبان‌دریدن‌است * دست مرا بسوی گریبان که میبرد

« سنائي »

قطع امید من کند * دم بدم ازوصال‌خود
تا نکنم دل حزین * شاد بانتظار هم

« هاتفي »

ای‌مردگان زخاك یکی سر بدر کنید * برحال زندهٔ بتر از خود نظر کنید

« حزني »

حزنی اینعشق است نی افسانه چندین شکوه نیست
لب بدندان گیر بر دندان جگر نه باك نیست

« حزني »

بغمم شاد شوی میدانم * غم دل با تو ازآن میگویم

« گلخني »

چون دل بشکوه لب بگشاید بگو که من * شرمنده از کدام وفای تو سازمش

« صبري »

عالمی کشته شد و چشم ترا ناز همان * صدقیامت شد وحسن تودرآغازهمان

« وله »

شبها توخفته من بدعا کز تو دور باد * آه کسان که بهرتو درخون نشسته‌اند

« وحشي »

طيّ زمان کن ایفلك وعدهٔ وصل یار را * یا که از اینمیان ببر اینشب انتظاررا

« شفائي »

شفائی آه بیتابانه زود است * که محمل تادر دروازه رفته است

« حالتي »

دلم از سینه بتنگست خدایا برهان * هر کجا درقفسي مرغ گرفتاری هست

« دانش »

وعدهٔ همصحبتان رفته‌است روزمحشر است * دیر میآید قیامت کشت تنهائی مرا

« مانی »

شب عیش شادکامی بگذشت روز ها شد * چه‌شبی‌توای شب غم که‌ترا سحر نباشد

« وردي »

توئیّ و قوّت یکناله دگر وردی * نعوذ بالله اگر در دلش اثر نکند

« وله »

فریاد که هر طائر فرخنده که دیدم　＊　صیاد زمرغان دگر بسته ترش داشت

« وله »

دعا های سحر گویندمیدارد اثر آری　＊　اثرمیدارد امّا کی‌شب‌عاشق سحردارد

« لا أدري »

همه بضاعت‌خود عرض میکنند آنجا　＊　قبول حضرت او تا کدام خواهد بود

تورية : حكي أنّه سلّم إلياس المعدّل على قوم من العامّة فلم يردّوا ، فقال : لعلّكم تظنّون بي ما قيل من الرّفض ، و الله من أبغض واحداً من أبي بكر و عثمان و عمر و عليّ فهو كافر فسرّوا بذلك و اعتذروا إليه .

نعم ما قاله النظاميّ :(١)

در خویشان نه شك نه ریبی　＊　زین چار یکی نداشت عیبی

تورية : حكي أنّه رفع غلامان سكرانان اُخذا باللّيل إلى بعض الولاة فاستحسن صورتهما و سأل عن نسبهما و حسبهما ، فقال أحد هما :

أنا ابن من دانت الرقاب له　＊　ما بين مخزومها و هاشمها

تأتيه طوعاً إليه خاضعة　＊　يأخذ من مالها و من دمها

و قال الآخر :

أنا ابن الّذي لا ينزل الدّهر قدره　＊　و إن نزلت يوماً ففيه تعود

ترى الناس أفواجاً إلى ضوء ناره　＊　فمنهم قيام حولها و قعود

فلمّا سمع الوالي منهما ذلك عظّمهما و اعتذر إليهما و خلا سبيلهما ثمّ فتّش عن أحوالهما بعد ذهابهما فقيل : هما ابنا حجّام وطبّاخ فتعجّب الوالي من حسن كلامهما وخجل من غفلة نفسه .

---

(١) و نعم ما قاله السنائی أيضاً :

در باغ لطافت نبی چار به است　＊　وین چار به لطیف دربار به است

آن به که دراول‌است زان‌چار به است　＊　وآن به که‌درآخراست‌زان‌چهار به‌است (ح)

حكاية : اُهدي قثّاء إلى معين الدّين بن صغير من أهل حلب و كان هتّاكاً مؤذياً لا يذكر أحداً بخير و لايتوسّط لأحد بخير و نقش عليه بالسكّين هذين البيتين :

يا ابن صغير قد أتتك هديّتي * فانعم فديتك محسناً بقبولها
ولأهل بيتك ثمّ عندي مثلها * في حجمها و بعرضها و بطولها

حكاية : روي أنّه عاد بعضهم نحويّاً كان مريضاً فقال : ما الّذي تشكوه ؟ قال : حمّة جاثية ، نارحامية ، دماميل دامية ، منها الأعضاء واهية ، فقال : لاشفاك الله بعافية ، ياليتها كانت القاضية .

و أيضاً حكاية : روي أنّه جاء نحويّ ليعود مريضاً فطرق بابه فخرج ولده فقال : كيف حال أبيك ؟ فقال : يا عمّ و رمت قدميه فقال : لا تلحن وقل : قدماه ثمّ قال : ماذا ؟ قال : وصل الورم ركبتاه ، قال : لا تلحن ، وقل : ركبتيه ، ثمّ قال : ماذا ؟ قال : أدخل الله القدمين والركبتين على بطن عيالك و عيال سيبويه و نفطويه و جحشويه .

و أيضاً : حكي أنّ نحويّاً قال لبعضهم : ما فعل أبوك بحماره ؟ قال : باعِه ، قال : لم قلت : باعِه ؟ قال : لم أنت قلت : بحماره ؟ قال : إنّما جررته بالباء قال : فلم باؤك تجرّ وبائي لم تجرّ ؟!.

« شعر فيه تعقيد »

سألوني عن اسم من لست أنسى * عهد وصلي بها و ذاك منائي
قلت يا قوم اسمها اسم نجم * تحت ما فوق تحت شمس السماء

أقول : اسمها زهرة كما لا يخفي .

و أيضاً :

واعدتني بوصلها ذات حسن * ملكت مهجتي بوجه نفيس
قلت قولي متى الوصال فقالت * بعد ماقبل بعد يوم الخميس

أقول : أراد يوم الجمعة .

و أيضاً :

قالت الشمس صادفت أيّ برج * وهي في منزل الرقيب يجور

قلت قد حلّت الغزالة برجاً * قبل ما بعد بعد ما قبل ثور

أقول : أراد برج الثور .

شعر مشكل للحكيم مؤمن الجزائري :

ينفع المرء علمه أبداً * دون مالا يزال يجمعه

إنّ من لايكون ذاسعة * لا يكون الكمال ينفعه

وجه الإشكال أنّ في البيتين تناقضاً كما لا يخفى و دفعه أنّ قوله :«لا يكون» ثانياً تأكيد لفظيّ لقوله :«لا يكون» أوّلاً و ليس يفيد معناً ثانياً .

« لمؤلّفه »

ای آنکه مقیم کوی یاری * این شکر چرا نمیگذاری

چون بخت بکام تست گاهی * یاد از من وحسرت من آری

ای دل که بقید عشق بندی * با محنت عشق درچه کاری

ای غم تو زدل مرو خدارا * کزدوست همین تو یادگاری

ای دوست که نیست حاصل من * از دوستی تو غیر خواری

امید صفائی از تو این است * کورا ز سگان خودشماری

تبصرة : اعلم أنّ الإنسان مسافر ومنازله ستّة وقد قطع منها ثلاثة و تبقى ثلاثة فالّتي قطعها أوّلها كتم العدم إلى صلب الأب و ترائب الأمّ كما قال الله تعالى : « يخرج من بين الصلب والترائب » وثانيها رحم الأمّ قال سبحانه : « هو الّذي يصوّركم في الأرحام كيف يشاء » وثالثها من الرحم إلى فضاء الدنيا قال عزّ من قائل : «وحمله وفصاله ثلاثون شهراً » وأمّا المنازل الثلاث الّتي لم يقطعها فأوّلها القبر قال عليه السلام : القبر أوّل منزل من منازل الآخرة وآخر منزل من منازل الدنيا . وثانيها فضاء المحشر قال سبحانه : « وعرضوا على ربّك صفّاً » . وثالثها الجنّة والنار وقال تعالى شأنه : « فريق في الجنّة وفريق في السعير » ونحن الآن في قطع مرحلة المنزل الرابع وهو أصعب المنازل وأكثرها مشقّة وأشدّها خوفاً أحاط فيه بالشوارع والأطراف اللّصوص وقطّاع الطريق

ويفتر فيه الرفيق والشفيق ومدّة قطع هذه المرحلة مدّة عمرنا ، فأيّامنا فراسخ وساعاتنا أميال وأنفاسنا خطوات فكم من رجل بقي له فراسخ وآخر بقي له أميال وآخر بقي له خطوات ، نعوذ بالله من الموت على غير عُدّة .

فائدة : كان تلا مذة أفلاطون ثلاث فرق وهم الإشراقيّون والرواقيّون والمشّاؤون فالإشراقيّون هم الّذين جرّدوا ألواح عقولهم عن النقوش الكونيّة فأشرقت عليهم لمعات أنوار الحكمة من لوح النفس الأفلاطونيّة من غير توسّط العبارات وتخلّل الإشارات ، والرّواقيّون هم الّذين كانوا يجلسون في رواق بيته و يقتبسون الحكمة من عباراته وإشاراته ، والمشّاؤون هم الّذين كانوا يمشون في ركابه و يتلقّون منه فرائد الحكمة في تلك الحالة وكان أرسطو من هؤلاء وربّما يقال : إنّ المشّائين هم الّذين كانوا يمشون في ركاب أرسطو لا في ركاب أفلاطون .

لغز منظوم للحكيم مؤمن :

ما اسم غدا مثلّث الحروف تجده معدوداً من الظروف
ماض و إن صحّفته فأمر مضارع إن ضمّ منه الصدر
مقلوب أوّليه عند من عقل حرف يكفّ غيره عن العمل
و ثلثاه حرف تعريف على لغة حمير كذا بعض روى
و أوّلاه حرف استفهام و العكس لا يخلّ بالنظام
و ثلثه الأوّل مثل ذلك و عكس ثلثه من الهوالك
و قلب آخريه إن تكرّرا تجده ما كولاً فكن مستحضرا
و قلب أوّليه ما تشربه و إن تأمّلت فلا تغر به
و طرفا آخره عضواً بدا في الضحك وهو لا يحسّ بالرّدى
يخرج ثلثاه من المعادن و كلّه جزء من المحاسن
و ما سوى آخره اسم لمن تعظيمه في كلّ مذهب حسن
و عشر ثلثه ككافات الشتى في العدّ فافهم ذاك يا هذا الفتى

لغز للشيخ ابن الفارض :

ما اسم لطير شطره بلدة | في الشرق من تصحيفها مشربي
و ما بقي تصحيف مقلوبه | مضاعفا قوم من المغرب

جوابه للحكيم مؤمن الجزائري (١):

ذاك اسم طير شطره بلدة | اخرى بروّى نيلها مشربي
و ما سوى آخره سائر | ليلاً من الشرق إلى المغرب
و وسطاه صمغة مرّة | نافعة من لسعة العقرب
و ما بقي تصحيف مقلوبه | قد أعجز الفيل عن المأرب
و ما سوى أوّله عضوك الـ ـــــــــــ | ـلازّم في المأكل والمشرب
فافهم وقاك الله من عثرة | و راكباً خيلك في المذهب

لغز للشيخ البهائي :

ألا يا أخي سمّ لي بلدة | بها من اُحبّ و من أطلب
تشدّ الرحال إلى نحوها | و فيها لكلّ فتى مأرب
إذا ما قلبت حروف اسمها | وجدت اسم شيء به يضرب
و من عجب أنّه مفردٌ | و جمع لشيء به يشرب
و ثلثاه ربع لثلث له | و يظهر هذا لمن يحسب

جوابه للحكيم مؤمن :

أيا ملغزي في سمى بلدة | لزائرها الذّنب لا يكتب

---

(١) مراده من هذا اللغز الطائر المعروف بقمري و قمری شطر أوله « قم » وشطر آخره «ری» وهما بلدتان معروفتان وسوى آخره يكون قمر و هو سائر ليلا من المشرق الى المغرب و وسطاه « مر» وهوصمغة مرة ، فیمنتهی الارب مر ـ بالضم ـ تلخ خلاف حلو ، و داروئی و آن آب منجمد درختی است مغربی شبیه بدرخت مغیلان بسیار تلخ نافع سرفه و گزیدگی کژدم و کرم معده و روده انتهی . و ما بقي من قمرى بعد هو «قی» و مقلوبه يق و مراده من تصحيفه بق ويقال : بالفارسية پشه و نعم ما قال السعدى « پشه چو پر شد بزند پیل را » و ما سوى اوله يكون مری والمرىء مجرى الطعام من الحلقوم الى المعدة . (ح)

مصحّف مقلوبه واجب ... على من يحجّ و قد يندب
و أنت إذا ما تأمّلته ... تراه اسم طيرو ذا معجب
و إن فات من ثلثه سبعه ... وجدت اسم شيء به يطرب
و ثلثاه ما صدّرت سورة ... به وهي ما عنك لا يعزب

لغز للشيخ البهائي :

و بلدة مهملة الأحرف ... و ثلثها من سور المصحف
وما سوى آخره سورة ... من سور القرآن لايختفي
و ثلثاه إن ينله الفتى ... من شفةالمحبوب يوماًشفي
وإن تشدّد وسطها تلقها ... مأكولةفافكر بهاواعرف

جوابه للحكيم مؤمن :

يا أيّها السائل عن بلدة ... ترسم في أوائل المصحف
ألغزت في اسم صدره أوّل الـ ... أحرف لابل سادس الأحرف
لو فات من آخره واحد ... لزيد فيه خمسة فاعرف
و وفق ثانيه لما بعده ... في العدّ من وجهين لايختفي
بصدره امتاز حمار عن الـ ... حيّة فافهم سرّه و انصف
و عجزه ميّز عن بلدة ... كبشاً و ذا ليس بأمر خفي
و نصف حرف منه أو ثلث ذا الـ ... حرف عن الثالث إن تحذف
و الضمّ بالأوّل كانا سمى ... من دمه صبّ على المصحف
و ثلث ثانيه إذا زيد في ... تاليه فاجمع هذه الأحرف
تلق الّذي قد عبّروا أهلها ... به تفكّر ساعة يعرف

لغز للشيخ البهائي :

ولست أبوح باسم المحبّ يوماً ... ولكن ملغزاً خوف الأعادى
فتصحف اسمه في وجنتيه ... و في فيه وأيضاً في فؤادي

جوابه للحكيم مؤمن :

لقد ألغزت ألغازاً لطيفاً دقيقاً دونه خرط القتاد
فيا لله من لغز عريض به الأفكار مشرفة الهوادي
فكم حظر الرقاد عليّ ليلاً و أقلقني كثيراً عن وسادي
و كم أمسى لذاك جواد فكري يجول من التلال إلى الوهاد
إلى أن قادني نظري إليه و نلت بفهمه أقصى مرادي
فدونك مثل قولك إذ يشقّ الـــحديد السود بالبيض الحداد
فتصحيف يرى في فيه شيء يحلّ بنيله ما في الفؤاد
و منه يحلّ ما في وجنتيه و فيه هلاك أرباب الفساد
و أصل الاسم جمع في لساني و عيني و الحواجب و الهوادي
بآخره يميّز خير عضو به الاحساس عن بعض البلاد
ترى حرفين منه اسماً لشخص له صفة المحبّة و الوداد
مصحّف بعضه جزء الأراضي و بعض منه في السبع الشداد
و تصحيف الّذي في الصدر منها نقصنا عنه من غير ازدياد
يصير جميع أحرف ذاك الاســم حرفاً واحداً فافهم مرادي

لغز للحكيم مؤمن :

أخبروني أيّها الإخوان عن اسم خماسيّ الأعداد ، ثنائيّ الآحاد ، أوّله نصف وسطه ، و وسطه مضعّف آخره ، طرفاه فعل ماض مركّب من حرفين ، وآخراه ما يتحقّق بين الأخوين ، أوّلاه من المدنيّات ، و ماسواهما من النباتات ، طرفا ثانيه من الأعضاء الظاهرة بعض الأحيان ، و طرفا آخره من الأعضاء الباطنة لكلّ حيوان ، لولا رابعه لتبدّل الأعمى بالأصمّ . و لولا أوّله لم يوجد العلم و الحلم و الكرم ، لولا خمسه لتبدّل رأس الأنسان بالشجر ، و لما تميزّت بلدة من الحجر ، طرفا ثانيه لا يكون في أوّل العمر و لا في آخره للإنسان و بعض منه مايتحقّق به السهو و النسيان ، بثانيه يبتدء السؤال و بأوّله يختم الكلام و يتمّ المقال والله أعلم بحقيقة الحال .

لغز للحكيم مؤمن :

أخبرني عن اسم سداسيّ الكلمات خماسيّ العشرات ، آخره ثلث أوّله ، و منقوطه أقلّ من مهمله ، و أوّله مع ثانيه فعل أمر للمخاطب ، و مع ثالثه من عقود الأعداد ، و معهما أمر للمخاطبة ، و مع رابعه من المهلكات الشداد ، ثانيه مع ثالثه من الظروف و مع رابعه أوخامسه أوآخره من جملة الحروف ، طرفا آخره حرف عامل وثانيه مميّز الفعل عن الفاعل ، لو سقط عجزه من صدره بقي سدسه مع أنّه ثلثه و هذا من الغرائب ، ولو نقص منه مع أنّه سداسي حرف واحد بقي حرف واحد و هذا من أعجب العجائب ، إن نقص سدسه من سدسه بقي سدسه و إن زيد ثلثه على ثلثه حصل ثلثه ، أوّلاه ما يجب ردّه على جميع المسلمين وآخراه ما يتركّب منه الزّمان على رأي المتكلّمين ، بأوّله يبتدء السؤال ، و بثانيه يتمّ المقال و برابعه يحصل المرام و ينتهى الكلام والسلام .

جوابه لبعضهم :

هو اسم يتركّب منه الأسماء ، رجله في الأرض و رأسه في السماء ، آخره اسم سورة من سور القرآن ، و بانتقاص أوّليه يتمّ أركان الإيمان ، كلّه من الحروف النورانيّة و ثلث بعضه من الحروف الظلمانيّة ، أوّله بالكمال معروف و خمس ثانيه بالتمام موصوف ، سدساه من المطهّرات ولولا خامسه لصار الإنسان معدوداً من النجاسات، لوزيد أوّله على ثلث آخره حصل عدد أيّام الأعوام ، و لو نقص سدساه من ثانيه بقي عدد الشهر التمام ، وسطاه مهلك فرعون وهامان ، وثانيه منجي يونس ومعطيه من الأمان ، ثالثه ما وصف بالكمال في السور القرآنيّة ، و عشر رابعه موصوف به أيضاً في العلوم الأعداديّة ، نصف ثالثه يساوي حروفاً كلّه في العدّ ، وبضمّ النصف الباقي إلى رابعه يحصل عدد صور الكواكب الّتي وقع عليها الرصد ، مربّع بعضه يساوق حدّ الزاني و يثبت أوّله في آخر السّبع المثاني ، و بمضعّف سدسيه يتمّ الجواب و ينتهي به الخطاب والله أعلم بحقايق الأمور و أوقف بما تخفي الصّدور .

شعر للحكيم مؤمن :

يا نسيم الصّبا إذا جئت نادي　　جيرتي بالحمى تلاقي فؤادي

قل له قد هجرت عنّي طويلاً قل له قد نسيت عهد الوداد

« وله »

يا نسيم الصّبا فبلّغ سلامي و اخبر نهم بلوعتي و غرامي
و حنيني و رقّتي عن فراق ذاب جسمي و أبلى عظامي
و اشتياقي إلى لقاهم و وجدي في هوا هم وحرقتي من ضرام

« وله »

إلى م يطول ليلى بالسّهاد إلى م يذيبني لهب الفؤاد
و تغرقني إلى م سيول دمعي إلى م تصيبني عين العباد
تراني ميّتاً في جسم حيّ وحيّاً يرتجي يوم التّناد
و صبري كلّ حين في انتقاص و وجدي كلّ آن في ازدياد
أذوب صبابة و أطول بعدي و مالي آه صبري وافؤادي
فكم خطر الرّقاد عليّ ليلا و أقلقني حسيراً عن وسادي
متى فرجي و حتّىم اضطهادي ألا يا دهر دع سبل العناد

« وله »

ألا أشكو وقد أصبحت مالي سوى بال من البلبال بالي
ولي جفن تكحّل من سويدا فؤاد ذاب من لهب اعتلال
فما هذا السواد على جفوني بكحل آه ما أنا واكتحال
ألا أشكو زماناً قد جفاني فأنشد آه تمثيلاً لحالي
رماني الدّهر بالأرزاء حتّى فؤادي في غشاء من نبال
فصرت إذا أصابتني سهام تكسّرت النّصال على النّصال
فكفّ عن الأذى يا دهر إنّا نبيل لا نبالي بالنّبال

« وله »

عنّي السّلام عليكم يا معشراً شوقي إلى لقياكم ما يكتم
عنّي السّلام عليكم يا ساكني قلب الغريم المستهام المغرم

أ أحبّتي أودعتموا قلبي أسى — وجوى له بين الجوارح مضرم
لا تحسبوني ذاهلاً عن ذكركم — حتّى اُوسّد في التراب وأكتم

« شعر هزل » :

نمت فقام الأير بينهما — ولم يزل منتصباً فوقهما
يحسبه الجاهل مالم يعلما — شيخاً على كرسيّه معمّما

« معمّا باسم مسافر » :

تا ز قلب نام يار آگه شدم — دل ز فكر بيهده پرداختم

مراد از نام عربى آن است كه اسم باشد و قلب آن مسا است ، و مراد از دل فكر كافست و مراد از پرداختن أنداختن آنست .

« معمّا باسم همام » :

خوبان ستارگان سپهر ملاحتند — ماهست در ميانهٔ ايشان نگار من

مراد از ايشان عربى آن است كه «هم» باشد و چون لفظ «ما» درميان هم درآيد همام شود .

مطايبة : فاضلى بيكى ازدوستان صاحب راز خود نامه مينوشت شخصى در پهلوى او نشسته بود بگوشهٔ چشم نامهٔ اورا ميديد ، بروى دشوار آمد بنوشت اگر نه درپهلوى من دزدى زن بمزدى[1] نشسته بود و نوشته مرا ميخواند همهٔ اسرار خودرا بنوشتم آن شخص گفت والله نامهٔ تورا مطالعه نكردم و نخواندم گفت اى نادان پس اينرا كه ميگوئى از كجا ميگوئى .

فائدة: إذا أردت أن تعلم مقدار سطر من العدد تبدء باليمين و تسقط المراتب ثلاثاً ثلاثاً إلى أن يبقي ثلاثاً او اثنتان أو واحدة وتقرء مابقي على أنّه في الإبتداء وتزيد على مقروّك لفظ الألف بعدّة الثلاثات السابقة عليه ، ثمّ تقرء المراتب الثلاث السّابقة عليه كذلك وتزيد على مقروّك لفظ الألف بعدّة الثلاثات السابقة عليه و هكذا ينتهي إلى أن ينتهى إلى المراتب الثلاث الأول ، مثاله إذا أردنا أن نقرء هذا العدد ٩٨٧٦٥٤٣٢١٠٠ فبعد إسقاط المراتب الثلاث بقي ٩٨ فزدنا على ثمانية و تسعين لفظ الألف ثلاث مرّات

(١) زن بمزد يعنى قرمساق .

بعدّة الثلاثات السابقة والمراتب السابقة عليها ٧٦٥ فزدنا على سبعمائة و خمس و ستّين لفظ الألف مرّتين ، و المراتب الثلاث السابقة عليها ٤٣٢ فزدنا على أربعمائة و اثنين و ثلاثين لفظ الألف مرّة و المراتب الثلاث الأُول مائة فالعدد المذكور ثمانية و تسعون ألف ألف ألف و سبعمائة و خمسة و ستّون ألف ألف و أربعمائة و اثنان و ثلاثون ألفاً و مائة .

فائده: إذا أردنا وضع البيت على أساس يستخرج به كلّ حرف أضمره المخاطب من حروف سورة بعينها أو آية أو قصيدة معيّنة أو بيت مخصوص أو حروف الهجا كلّها استعنّا بالقلم و جمعنا حروف تلك السورة مثلاً بعد حذف ما تكرّر و نحتاج إلى ذلك في غير الأخير و سمّينا ذلك حاصلاً و لنعدّ الهمزة و الألف في هذا الباب واحداً كما في باب الألغاز والمعمّيات و أمثالهما و اللاّم ألف حرفاً برأسها كما هوالأظهر و لنعتبر الحروف بصورتها الخطيّة لا الملفوظة فنقول: أن ترى تاء وراء و ياء ، ولانقول : إنّها ألف فاحفظها ، ثمّ تركناها على هيئة وقوعها و ترتيبها أو ركّبناها على أيّ هيئة نريدها بحيث يكون لها وزن و معنى كيف ما اتّفق ولكن من غير أن يتكرّر حرف منها فيها و هذا أحسن و أقرب إلى الضبط و أسهل عند الرّجوع إليها و سمّينا ذلك محفوظاً أوّلاً و هو في الأخير هي الحروف المرتّبة المستغنية عن الجمع و الترتيب ، ثمّ عمدنا إلى رسم شبكة تشتمل على أربعة بيوت فصاعداً حسب ما يقتضيه عدّة تلك الحروف المذكورة من حيث القلّة و الكثرة ، ثمّ رسمنا الحروف المحفوظ الأول في تلك البيوت وقسّمناها عليها لكن حيث يخصّ كلّ منها بوضع لايشاركه فيه غيره ، مثلاً وضعنا حرفاً منه في البيت الأوّل فقط و في الثاني كذلك أو فيهما أو في الجميع إلى غير ذلك من الصور المناسبة بين تلك البيوت من انفرادها و تركيباتها الثنائيّة والثلاثيّة و الرّباعيّة و نحوها و كذا حرفاً آخر منها و هكذا إلى آخرها و سمّينا ذلك خارجاً ثمّ رسمنا تلك البيوت بأعداد يحصل من جميع آحادها و مركّباتها جميع المراتب من الواحد إلى أقصى عدد تلك الحروف و سمّيناها ميزاناً ولا بدّ أن يكون مرتبة كلّ من تلك الحروف في المحفوظ الأول من الأوّليّة و الثانويّة متساوية لمرتبة عدد بيت أو أكثر هو فيها ، ثمّ قصدنا نظم مصاريع

و أبيات بعدّة تلك البيوت بحيث يتركّب المصراع الأوّل أو البيت الأوّل من الحروف المرسومة في البيت الأوّل مثلاً كيف ما اتّفق بحيث لم يشذّ حرفٌ منها و كذا الثاني منها من الثاني و هكذا لابأس بتكرار حروف تلك البيوت في ذلك المصراع أو البيت إذ كما سيجيىء بعيد ذلك ، لانسأل المخاطب إلّا من وجود الحروف المضمر في المصراع أو البيت المفردين ولانسأله عن عدّته فيهما و هكذا لابأس بإدخال بقيّة الحروف الهجائيّة الّتي في تلك الصورة مثلاً في أيّ واحد منها شيئاً مكرّرة أو غير مكرّرة إذ لا نسأله إلّا عن وجود الحروف المضمر في واحد منهما و عدمه لا عن وجود غيره و عدمه ، و سمّينا ما تضمّنّا من المصاريع و الأبيات محفوظاً ثانياً ، ثمّ رسمنا كلّاً منهما بعلامة ما يتركّب منه من الحروف المرسومة في البيوت المسمّاة بالخارج بعينها و بذلك يتمّ العمل بعينهافنقول للمخاطب : خذ في خاطرك أيّ حرف شئت من حروف هذه السورة ثمّ تقرء عليه المصراع الأوّل مثلاً و نسأله عن وجوده أو عدم وجوده فيه فإن قال : نعم حفظنا العدد الّذي رسمناه به و إلّا تركناه ، ثمّ قرأنا المصراع الثاني و الثالث إلى آخر المصاريع وحفظنا الأعداد الّتي و سمنابها المصاريع الّتي أخبرنا بوجود ذلك الحروف فيها و إلّا تركناها ثمّ جمعنا الأعداد الحاصلة و هي ميزان بها يعرف الحرف المضمر و ذلك برجوعنا إلى حرف المحفوظ الأوّل و عدّتها بعدّتها ، فالحرف الأخير هو الّذي أضمره المخاطب والسرّ في جميع ما قرّرنا و حرّرنا غير خفيّ على الناظر الزكيّ فتبصر ولا يخفي عليك ، إنّما لا نخبر المخاطب أصلاً بالمحفوظ الأوّل ولا بأخذ الميزان بالطريق المذكور و إلّا لذهب الاستغراب ولم يقل : إنّ هذا لشيء عجاب فاحفظه .

حكايت : نقل است كه شخصى زنى داشت حورنام ، بجهاد رفت و بعد از آنكه ديد جمعى شهيد شدند آن شخص فرار كرد ديگرى او را ديده گفت اى فلان از جهاد فرار ميكنى و حال آنكه اگر كشته شوى بوصال حور عين ميرسى گفت اى نادان حور كه خودم درخانه دارم بجهة يكعين خودرا بكشتن دهم ؟ .

لطيفة : قال أبو العيناء : أخجلني ابن صغير لعبدالرحمن بن خلّكان قلت له : وددت أنّ لي ابناً مثلك فقال : هذا بيدك ، قلت : كيف ذاك ؟ قال : احمل أبي على امرأتك تلد لك مثلي .

« مولوی مثنوی »

بشنو از نی چون حکایت میکند و از جدائیها شکایت میکند
از نیستان تا مرا ببریده اند از نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگوید شرح درد اشتیاق
هر کسی کودورماند ازاصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش
من بهر جمعیّتي نالان شدم جفت بد حالان خوش حالان شدم
هر کسی از ظنّ خود شد یار من و از درون من نجست اسرار من
سرّ من از نالهٔ من دور نیست لیك چشم و گوش را آن نور نیست
آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد نیست باد
آتش عشق است کاندر نی فتاد جوشش عشقست کاندر می فتاد
نی حدیث راه پر خون میکند قصهای عشق مجنون میکند
دمدمه این نای از دمهای او است های هوی خلق از هیهای اواست
محرم این هوش جز بیهوش نیست مرزبانرا مشتری جز گوش نیست
در غم ما روزها بیگاه شد روزها با سوزها همراه شد
روزها گر رفت گو رو باك نیست تو بمان ای آنکه چون تو پاك نیست
در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید و السلام
بند بگسل باش آزاد ای پسر چند باشی بند سیم و بند زر
گر بریزی بحر را در کوزه ای چند گنجد قسمت یکروزه ای
شادباش ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علّتهای ما
ای دوای نخوت و ناموس ما ای تو أفلاطون و جالینوس ما
جسم خاك از عشق بر أفلاك شد کوه در رقص آمد و چالاك شد
با لب دمساز خود گر جفتمی همچه نی من گفتنیها گفتمی
هر که او از همزبانی شد جدا بینوا شد گر چه دارد صد نوا
چون که گل رفت و گلستان در گذشت نشنوی زان پس ز بلبل سر گذشت

چون که گل رفت و گلستان شد خراب | بوی گل را از که جوئیم از گلاب
جمله معشوقست عاشق پرده ای | زنده معشوقست عاشق مرده‌ای

حكايت : از مكتب داری پرسيدند كه تو بزرگتری يا برادرت گفت من حال يكسال بزرگترم أما بعد از يكسال ديگر كه بروی بگذرد با من برابر خواهد شد .

حكاية : رئي الجنيد في المنام بعد موته فقيل له : ما فعل الله بك ؟ فقال : طارت تلك الإشارات ، و طاحت تلك العبارات ، و غابت تلك العلوم ، واندرست تلك الرسوم ، و مانفعنا إلّا ركعات كنّا ركعناها في السحر .

من كلام بعض الأعلام : إنّ العزلة بدون عين العلم زلّة و بدون زاي الزهد علّة .

رأى بعضهم بعض أصحاب الكمال في المنام فسأله عن حاله فقال : حاسبونا فدقّقوا ثمّ منّوا فأعتقوا ، هكذا شيمة الملوك بالمماليك يرفقوا .

قال بعض الأكابر : إنّ الشيطان قاسم أباك و اُمّك أنّه لهما لمن الناصحين وقد رأيت ما فعل بهما و أمّا أنت فقد قاسم على غوايتك كما قال الله تعالى حكاية عنه : « فبعزّتك لاُغوينّهم » ما ذا ترى يصنع بك ، فشمّر عن ساق الحذر منه و من كيده و مكره وخديعته .

رأى بعضهم الشبلي في المنام فسأله ما فعل الله بك ؟ فقال : ناقشني حتّى يئست فلمّا رأى يأسي تغمّدني برحمته (١) .

و نعم ما قيل :

در نا اميدی بسی اميد است | پايان شب سيه سفيد است

قال بعض الفضلاء : أعدت صلاة ثلاثين سنة كنت اُصلّيها في الصفّ الأوّل لأنّي

---

(١) و قد نظمه الشيخ فريدالدين العطار في منطق الطير بالفارسية وأجاد :

چون بشد شبلی ازين جای خراب | بعد از آن ديدش جوانمردی بخواب
گفت حق باتو چه كرد ای نيكبخت | گفت چون شد در حسابم كار سخت
هم مرا با خويشتن دشمن بديد | عجز و نوميدی و ضعف من بديد
رحمتش آمد بر آن بيچارگيم | پس ببخشود از كرم يكبارگيم

(ح)

تخلّفت يوماً لعذر فما وجدت موضعاً في الصفّ الأوّل فوقفت في الصفّ الثاني فوجدت نفسي تستشعر خجلاً من نظر النّاس إليّ و قد سبقت بالصفّ الأوّل فعلمت أنّ جميع صلواتي كانت مشوبة بالرّياء ممزوجة بلذّة نظر الناس إليّ و رؤيتهم إيّاي من السابقين إلى الخيرات .

« للتهامي »

تنافس في الدّنيا غروراً و إنّما | قصارى غناها أن نعود إلى الفقر
و إنّا لفي الدّنيا كركب سفينة | نظنّ وقوفاً و الزمان بنا يجري

قال بعض العرفا : اقلل من معرفة الناس إيّاك فإنّك لاتدري حالك يوم القيامة فإن تكن فضيحة كان من يعرفك قليلاً .

« لبعضهم » :

أنست بوحدتي و لزمت بيتي | فطاب الاُنس بي وصفى السّرور
و أدّبني الزمان و لا اُبالي | بأنّي لا اُزار ولا أزور
و لست بسائل ما عشت يوماً | أسار الجند أم ركب الأمير

« لا أدري »

از ذوق صدای پایت ای رهزن هوش | وز بهر نظارهٔ تو ای مایهٔ نوش
چون منتظران بهر زمانی صد بار | جان در در چشم آید ودل در بر گوش

« لبعضهم » :

رضيت من الدّنيا بقوت وشملة | و شربة ماء كوزها متكسّر
فقل لبني الدّنيا اعزلوا من أردتم | و ولّوا وخلّوني من البعد أنظر

« لا أدري »

ای دل چه بقامتش فتادی | دیدار تو باقیامت افتاد

« و أيضاً »

گفتی چه کسانند اسیران ره عشق | ماتم زده و سوخته و دربدری چند

« و أيضاً »

نه هواى باغ سازد نه كنار كشت مارا تو بهر كجا كه باشى بود آن بهشت مارا

« و أيضاً »

غم با من و من با غمش خو كرده‌ايم اى مدعي
لطفى ببايد كردن و ما را بهم بگذاشتن

« و أيضاً »

عمرى گذشت راه سلامى نيافتيم شرمندهٔ دلم كه چها درخيال داشت

قال شيخنا البهائي في الكشكول : العلوم ينقسم إلى جليّة و خفيّة ، فالجليّة العلوم المتداولة بين الطلّاب الّتي تتذاكر في المدارس و المجالس و كتبها مشهورة ، و أمّا الخفيّة فهي المستورة المصون بها من غير أهلها و لم يزل الحكماء يبالغون في إخفائها حتّى أنّهم وضعوا فيها رموزاً و اخترعوا في كتابتها أنواعاً من الخطّ .

وغير الرسوم المعهودة وهي تنقسم أقساما الكيمياء و اللّيمياء و الهيمياء و السيمياء والريمياء و لبعض أساطين الحكماء في مجموع هذا الأقسام كتاباً ضخيماً سمّاه كلّه سرّ ليكون اسمه مشيراً إلى أسماء هذه العلوم [(١)] منبّهاً على وجوه إخفائها .

ثمّ قال : رأيت الكتاب المذكور في محروسة هرات سنة خمس وسبعين و تسعمائة و هو أحسن الكتب المؤلّفة في هذه الفنون و كتاب السرّ المكتوم للرّازيّ شامل لأوسط هذه الفنون ، خال عن الكيمياء و الريمياء و هو أيضاً من الكتب الجيّدة في بابه .

أقول : الكيمياء معلوم والمراد من اللّيمياء علم الطلسمات ، ومن الهيمياء التسخيرات ، و من السيمياء التخييلات ، و من الريمياء الشعبذة .

فائدة: قلم النير نجات حروف الثمانية والعشرون :

ااااح م ١٠ ادرس ش ســـ ســـ ط ظ ٥ ٥ ٩ ٩ ٥ ل ك ٢ ٢ ٢ و ١٣١٢ ا

(١) يعنى به أن السين اشارة الى السيمياء والراء الى الريمياء و هكذا فى البواقى.

« لمؤلفه »

مهرت ایدوست مرا از دل ویران نرود * نرود از دل من مهر تو تا جان نرود
عشق‌روی توچنان ای گل پاکیزه‌سرشت * در دلم جای گرفته است که آسان نرود

« سحاب »

این چه دام است ندانم که درو افتادم * کاشیان و گل گلشن همه رفت از یادم

عبارة مشكلة قال رجل لبعض العلماء : ماتقول في ليلة القدر وهي في أيّ وقت من السنة ؟ فإنّي قد سألتها عن عالم ، فقال : هي في الربع الثالث ، و عن آخر فقال : هي في الثلث الآخر ، و كلّ منهما يكذّب الآخر ، فأجاب بأنّ كليهما كذبا بل صدقا و قال : خرجت من بين ليالي كثيرة و وضع رأسي سبّابتيه على ظفري إبهاميه فقال الرّجل : في أيّ زمان من الباقي أطلبها ؟ فأجاب في غير اللّيالي المفردة ، فقال : بقي الاشتباه و إن قلّ ، فأجاب اطلبها في اللّيالي المفردة ، فقال : بقي بين ليالي ، فأجاب بأنّ هكذا أرادوا ولكن لوطلبتها في اللّيلة الّتي يكون فيها ما بقي من الباقي نصف مامضى منه لرجوت أنّك ما أخطأت إن شاء الله ، فقال : علمت جزاك الله .

أقول :قوله: «كليهما كذبا» أي في تكذيب الآخر «وصدقا» أي فيما قالا ، وقوله : «خرجت بين ليالي كثيرة » لأنّ القدر المشترك بين الرّبع الثالث والثلث الآخر ليس إلّا شهر واحد فبصد قهما يعلم أنّه في الشهر المشترك بينهما وهو الشهر التاسع أي شهر رمضان ، و وضع رأسي سبّابتين على ظفر الإبهامين للإشارة إلى اللّيالي الّتي خرجت ليلة القدر من بينهما ، فإنّ وضع رأس السبّابة من اليمنى علامة الثلاثين و من اليسرى علامة للثلاثمائة [1] يعني خرجت من بين ثلاثمائة و ثلاثين ليلة و بقيت ثلاثون ليلة اُخرى ،

و المراد باللّيالى المفردة اللّيلة الاُولى إلى العشرة و اللّيلة العاشرة و العشرون و الثلاثون فخرجت اثنتا عشر ليلة أيضاً ، و باللّيالي المفردة غير الزوجة ثمانية اُخرى أيضاً وبقيت عشرة اُخرى ، وقوله : «اللّيلة الّتي تكون فيها ما بقي الخ» إشارة إلى اللّيلة الثالثة و العشرين فإنّ الباقي من اللّيالي الفرد غير المفردة ثلاثة و الماضي منها ستّة ؛

(١) سيأتي بيان عقود الإنامل فى الفائدة الإتية .

اشكال : قد يستشكل التوفيق بين الفقهاء في قولهم : يكره للجنب قراءة مازاد على السبع من القرآن وقولهم : يستحب الوضوء لقراءة القرآن . حيث يستفاد من الأوّل عدم كراهة قراءة الأقلّ من السبع مع أنّ الجنب غير متوضيء و من الثاني كراهة القراءة على غير المتوضيء مطلقاً .

و يمكن أن يجاب بأنّ المراد من عدم كراهة قراءة الأقلّ من السبع للجنب عدم كراهة المعلولة للجنابة بمعنى أنّ الجنابة لا يصير سبباً لكراهة قراءته و إن تحقّقت الكراهة من جهة أُخرى فلا إشكال (١) .

« لا أدري »

بی تو شب تنهائی زین ذوق که میآئی تا کی من سودائی بر خیزم و بنشینم

فائدة در بیان اشارهٔ اجماليه بعلم عقود أنامل : بدانكه علماء متقدّمين از هيئت انگشتان از واحد تا ده هزار ضبط نموده اند باينطريق كه هيجده صورت وضع نموده‌اند از انگشتان دست راست بجهت ضبط يكی تا نود ونه . وهيجده از دست چپ تا نه هزار، و يكصورت بجهت ضبط ده هزار ، أمّا هيجده صورت اولی :

١ ـ خوابانيدن خنصر بتنهائی علامت يكی است . ٢ ـ خوابانيدن خنصر و بنصر با هم بجهت دو . ٣ ـ خوابانيدن خنصر و بنصر و وسطی نشانهٔ سه و بايد در اين سه سرهای انگشتان بر گودال كف دست گذارده شود . ٤ ـ بلند كردن خنصر و خوابانيدن بنصر و وسطی علامت چهار . ٥ ـ بلند كردن خنصر و بنصر و خوابانيدن وسطی است بجهت پنج . ٦ ـ خوابانيدن بنصر بتنهائی است بجهت نشانهٔ شش . ٧ ـ خوابانيدن خنصر بتنهائيست نشانهٔ هفت . ٨ ـ خوابانيدن خنصر و بنصر است باهم بجهت هشت . ٩ ـ خوابانيدن خنصر و بنصر و وسطی است نشانهٔ نه ، و درين سه صورت بايد سرهای انگشتان بر برآمدگی كه متّصل بزند است گذارده شود . ١٠ ـ گذاردن سر ناخن سبّابه است بربند اول ابهام بنحويكه حلقه حاصل شود و اين علامت ده است . ١١ ـ گذاردن ناخن ابهام

(١) استحباب الوضوء لقراءة القرآن لا يدل على كراهة القراءة على غير المتوضی و هكذا فی كل موضع فلاتنافی فی بين القولين أصلا . (ح)

است بر بند آخر سبّابه لیکن باید ناخن ابهام را بر طرفی ازین بند بگذارد که جانب وسطی است واین علامت بیست است. ۱۲ ـ گذاشتن سرانگشت سبّابه است ـ نه ناخن آن ـ بسر ناخن انگشت ابهام از طرفی که بجانب سبّابه است و آن نشانهٔ سی است. ۱۳ ـ گذاشتن باطن سر انگشت ابهام یعنی باطن بند أوّل بر پشت بند تحتانی سبّابه بجهت چهل. ۱٤ ـ بلند کردن سبّابه یا گذاشتن ابهام بر کف نشانهٔ پنجاه است. ۱۵ ـ گرفتن ناخن ابهام است بباطن بند دوم سبّابه علامت شصت. ۱٦ ـ بلند کردن ابهام است و گذاشتن باطن سر انگشت سبّابه بر باطن سر آن علامت هفتاد. ۱۷ ـ بلند کردن ابهام است و گذاشتن طرف سر انگشت سبّابه بر مفصل اوّل بجهت هشتاد. ۱۸ـ گذاشتن سر ناخن سبّابه است بر مفصل دوم ابهام بجهت نود و مخفی نماند که آنچه مذکور شد بجهت ضبط مفردات است وبجهت ضبط مرکّبات باینصورت مفردات آنرا بعمل آورد باهم.

و أمّا هیجده صورت ثانیه که دردست چپ است بجهت صد تا نه هزار است و آنها بعینه مثل هیجده صورتی است که در دست راست است. اما صورتهائی که در دست راست بجهت ضبط آحاد بود در اینجا علامت آحاد الوفست و صورتهائی که در آنجا بجهت عشرات بود در اینجا علامت مئات است و کیفیّت ضبط مرکّبات که در مابین صد و ده هزار است بنحویستکه اشاره بآن شد یعنی باید هر مرکّبی ضبط آن باجتماع أوضاع مفردات او بشود.

و أمّا یك صورتیکه علامت ده هزار است گذاشتن طرف سر ابهام است بر طرف سبّابه بنحویکه ناخنهای آنها محاذی یکدیگر شوند بهر یك از دست راست و چپ که خواهد واگر زیاده براین توضیح وتفصیل کسی خواهد باید رجوع کند برساله‌ای که والد ماجد حقیر طاب ثراه در این علم نوشته‌اند.

« آصفی »

دل که طومار وفا بود من مجنونرا پاره کردند ندانسته بتان مضمونرا
در ره بادیه شب ناقهٔ لیلی گم شد بود درخواب مگر پای طلب مجنونرا

« وله »

هرطرف چندین سبو کش دارد این دیر خراب زان میان سنگ ملامت بر سبوی من رسید

بود پا مال رقیبان روی گرد آلود من　هیچ میدانی چه زحمتها بروی من رسید
باز می بینم گرفتار جنون دلرا مگر　آن پری رخسارهٔ زنجیر موی من رسید

« سحاب »

تا سازم آشنایت نا آشنا نگارا　بیگانه کردم از خویش یاران آشنا را
چون من کسی گذاردسر برخط غلامیش　بیرون نهدچرا کس از حدّ خویش پا را
با جور آن جفا پوچندان که کرده‌ام خو　نارم بخاطر از او اندیشهٔ وفا را
گفتم که گویم امشب تنها باو غم دل　بیمدّعی نیامد چون دید مدّعی را
اکنون سحاب کانجا ره یافتند اغیار　شادیم ازاینکه ره نیست در کوی دوست ما را

« وله »

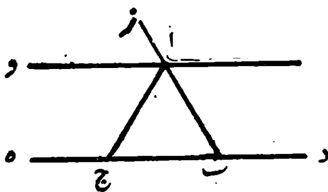
سر کوئی که هر گز ره ندارد پادشاه آنجا　گدای بینوائی را که خواهد داد راه آنجا
مکن هر گز تمنّای بهشت اندیشهٔ دوزخ　اگر مطلب رضای اوست خواه اینجا و خواه آنجا
چو صیدی درحرم جوید پناه ایمن بود اما　بکوی او کشند اورا که میجوید پناه آنجا
چه غم نبود اگر ما را زبان عذر در محشر　که ما را بس امید رحمت او عذر خواه آنجا

« وله »

چون جرم گنه وفا است ما را　هر نوع کشد سزاست ما را
دارد سر قتل ما و در سر　غافل که همین هواست ما را

عبارة مشكلة منسوبة إلى السيّد الداماد : قيل لشريكنا الماضي الشيخ أبي نصر الفارابيّ : ما برهانك على تساوي زوايا الثلاث من المثلّث لقائمتين ؟ فقال : النفي و الإثبات لا يجتمعان ولا يرتفعان فإذا أسقطنا من الستّ أربعاً بقي اثنان ، (١) يعني

(١) نقول فی برهان ذلك ان يخرج فی مثلث « ا ب ج » ضلع « ب ج » من الطرفين الى «د ه» على الاستقامة و « ب ا » الى « ز » كذلك فتحدث الزوايا الست مساوية لست قوائم كما بين فی شكل ١٣ من الاولی من اصول اقليدس ثم يخرج من رأس المثلث خط « او » موازيا ل « ب ج » فبشكل ٢٩ من الاولى من الاصول الزاويتان الداخلتان ←



إذا كان الموضوع داخلاً في الجنس امتنع اجتماع النفي و الإثبات و ارتفاعهما ، بخلاف ما إذا كان خارجاً عنه و لذلك لم يكن الكيف قابلاً للمساواة واللاّمساواة أصلاً ، و لم يكن خطٌّ مستدير مساوياً لخطّ مستقيم أصلاً و حينئذ تستبين أنّ الزاويا الثلاث للمثلّث إذا لم تكن أعظم ولا أصغر من قائمتين كانت مساوية لهما .

أقول : قوله : «يعني» ـ من كلام السيّد ـ و مراده من الموضوع موضوع المسألة أي الزاوية فاللاّم فيه للعهد ، و مراده من الجنس جنس الزاوية ، أي الكمّ ، فيتحقّق بذلك الإشارة إلى أنّ الزاوية من باب الكمّ أيضاً .

و قوله : « امتنع اجتماع النفي و الإثبات و ارتفاعهما » أي نفي ما هو من خواصّ الجنس و إثباته دون ما ليس من خواصّه ، والحاصل أنّ الشيخ لمّا بيّن أنّ الزوايا الثلاث للمثلّث هي الباقية بعد إسقاط أربعة قوائم عن الستّ القوائم ثبت أنّ الباقية ليست بأعظم من القائمتين ولا أصغر منهما ، أمّا تساويهما للقائمتين فكانت موقوفة على إثبات أنّ الزاوية لا يجتمع فيها المساواة و اللاّمساواة ولا يرتفعان عنها و إلّا لم يثبت المساواة للقائمتين و كان إثبات ذلك موقوفاً على كون الزاوية من باب الكمّ (١) لأنّ المساواة واللاّمساواة

ــ أعنى « ه ج ا و ا ج » معادلتان لقائمتين ، وزاويتا « دب ا ز ا و » أيضاً كذلك لان زاوية « د ب ا » تساوى زاوية « ب ا و » لانهما متبادلتان و « زاو» تساوى « ب ا ج » لان احداها داخلة واخراها خارجة فاسقط من ست قوائم أربع قوائم وبقى قائمتان للزوايا الثلاث فى المثلث .

ثم اعلم أن فى ٣٢ من الاولى من الاصول برهن هذا الحكم بوجه آخر فليطلب .

و قوله : « يعنى اذا كان الموضوع الخ » و قال بعض آخر قوله : فى الجواب «النفى والاثبات لا يجتمعان و لا يرتفعان » اشارة الى أن كل دليل لابد أن ينتهى الى قضية بديهية ضرورية كقولنا النفى والاثبات لا يجتمعان و لا يرتفعان . (ح)

(١) قال الشيخ فى الفصل الرابع من المقالة الثالثة من الهيات الشفاء :وأما الزاوية فقد ظن بها انها كمية متصلة غير السطح و الجسم فينبغي ان ينظر فى امرها فنقول ان المقدار جسماً كان اوسطحاً فقد يعرض له أن يكون محا طا بين نهايات تلتقى عند نقطة واحدة فيكون من حيث هو بين هذه النهايات شيئاً ذا زاوية من غير أن ينظر الى حال نهاياته من جهة اخرى فكانه مقدار أكثر من بعد ينتهى عند نقطة فان شئت سميت نفس هذا المقدار من حيث هو كذلك زاوية و ان شئت سميت الكيفية التى من حيث هو هكذا ←

من خواصّ الكمّ ولا يمتنع ارتفاعهما من الكيف فتماميّة برهان الشيخ إنّما هي إذا كان موضوع المسألة الّتي هي الزاوية داخلاً في الجنس الّذي هو الكمّ والباقي واضح والعبارة لاتخلو عن حزازة و تعقيد .

من الاشكالات الواردة على بعض الفقهاء ما جعلوه ضابطاً لحجب الحرمان فقالوا : إنّ ضابطة مراعات القرب ففرّعوا عليه حجب كلّ من أهل الطبقة السابقة لملا حقته وحجب كلّ من أهل الدّرجة العالية لسافلته فإنّ هذا التفريع لايصحّ بأيّ معنى أخذ القرب كما بيّنّاه في مواريث مستند الأحكام؛ من الفقهاء تخصيصهم[1] حجب النقصان بمواضع مخصوصة مع صدقه مفهوماً على كلّ نقص يرد على وارث لأجل وجود غيره و قد بيّنّاه فيه أيضاً .

من الأغلاط الّتي حصل لجمع من الفقهاء[2] أنّهم قالوا في قبلة أهل المغرب :

← زاوية ، فيكون الاول كالمربع والثانى كالتربيع فان اوقعت الاسم على المعنى الاول قلت : زاوية مساوية و ناقصة و زائدة لنفسها لان جوهرها مقدار ، وان اوقعت على المعنى الثانى قلت ذلك لها بسبب المقدار الذى هو فيه كما للتربيع الخ . (ح) (١) كذا .

(٢) هذا الكلام منهم رضوان الله عليهم فى غاية المتانة والصحة و هم يعلمون أن التفاوت بين مطلعى الثريا والعيوق أقل من الربع بكثير لان عرض الثريا ١١ درجة و ٣٠ دقيقة و العيوق ٢٢ درجة و٤٢ دقيقة تقريباً وهما شماليان فالتفاوت بين مطلعيهما ١١ درجة و ١٢ دقيقة و مع العلم بذلك قالوا فى قبلة اهل المغرب : انهم يجعلون الثريا عند طلوعها على الايمن و العيوق كذلك على الا يسر وهذا حق ؛ و نقول : ان البلاد التى وقعت على مغرب مكة زادها الله شرفاً اما على المغرب الحقيقى منها و تقع مكة فى مشرقهم فنقطة المشرق قبلتهم و هذا القسم ليس بمرادهم لان اهل تلك البلاد لوجعلوا الثريا والعيوق عند طلوعهما على يمينهم و شمالهم لا نحرفوا عن المشرق أعنى قبلتهم الى الشمال بكثير لان مطلعيهما بين المشرق والشمال ، واما ليس على المغرب الحقيقى منها بل فى طرف منه حيث تقع البلاد اما بين الشمال والمغرب و اما بين الجنوب و المغرب فعلى الاول يميل أهلها من المشرق الى الجنوب فهذا ليس بمرادهم أيضاً فانهم لوجعلوا الثريا والعيوق عند طلوعهما على يمينهم وشمالهم لانحرفوا عن القبلة جداً وعلى الثانى يميل اهلها من الجنوب الى المشرق بل الى بين المشرق والشمال كالقندار من الحبشة والخرطوم من السودان و ما قاربهما و هذا القسم هو مراد هم رحمهم الله كما فى الروضة والجواهر ←

إنّهم يجعلون الثريّا عند طلوعه على الأيمن و العيّوق عند طلوعه على الأيسر مع أنّ البعد بين الأيمن و الأيسر بقدر نصف الدَّور و بين مطلعيهما أقلّ من الربع بكثير .

« جامی »

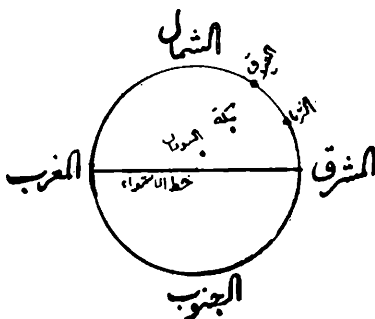
ریزم ز مژه کوکب بیماه رخت شبها — تاریك شبی دارم با این همه کوکبها
از بسکه گرفتاران مردند بکوی تو — بادش همه جان باشدخاکش همه قالبها
تا دست بر آوردی از غمزه بخون ریزی — بر چرخ رود هر دم از دست تو یا ربها
از تاب تب هجران گفتم سخن وصلت — بود این هذیان گفتن خاصیّت آن تبها
جامی که پیٖمذهب‌أطراف جهان گشتی — با مذهب عشق تو گشت از همه مذهبها

« وله »

رحمی بده خدایا آن سنگدل جوان را — یا طاقتی و صبری این پیر ناتوان را
بختم جوان و عقلم پیراست لیك عشقش — آورده زیر فرمان هم پیر و هم جوان را
گر زرد شد گیاهی در خشکسالهجران — پژمردگی مبادا آن تازه ارغوان را
زاهد بکنج محراب آورده روی طاعت — عاشق گرفته محراب‌آن طاق ابروان را
محمل مبند امروز ای ساربان جانان — کز آب‌چشم‌من شد ره بسته کاروان را
جامی زعشق خوبان گر گفت توبه کردم — این‌نکته بشنو ازمن زنهار مشنوآن را

فائدة : ج و ج و ز و د ج ه (١ ٣ ٣ ٤ ٢ ١ ٣ ٢ ٢) (١) ٧٠ مرتبه دریکمجلس یا در ده روز هر روز هفت مرتبه یا در هفت روز هر روز ده مرتبه با تکرار ه د ا د و ب دء (٢ ٢ ١ ٣ ١ ٢ ١) (٢) تا آخر آیه در هر دفعه ده مرتبه .

في الخصال عن النبيّ ﷺ قال : قال الله تبارك و تعالى : يا ابن آدم أطعني



← و غیرهما فان اهل تلك البلاد لما توجهوا الى الثریا و العیوق عندطلوعهما تقع الثریا علی جهة یمینهم والعیوق على جهة شمالهم ومكة مقابل وجوههم قهراً و هذا لا غبار عليه و ان شئت زیاده ایضاح فانظر الى الشكل . (ح)

(١) مراد طریق ختم یس است .
(٢) مراد « سلام قولا » است .

فيما أمرتك ولا تعلّمني مايصلحك .

وفيه عنه صلّى الله عليه وآله وسلّم ما من شيء جمع إلى شيء أفضل من علم إلى حلم .

« لمؤلّفه »

شد جوان‌دوران و سر زد سبزه و آمد بهار وقت غم بگذشت ساقی‌خیزوساغر را بیار
توبهٔ دین داری و عقلست یاران را قرین می کشی وعشقبازی و جنون ما را شعار
عاشقان و کوی یار و میکده نعم المقرّ زاهدان و خانقاه و مدرسه بئس القرار
دست ما و دامن ساقی إلى يوم النشور پای ما و گوشهٔ میخانه تا روز شمار
وصل لیلایت هوس باشد جنون‌را پیشه کن عاقلان را بر سر کوی محبّت نیست بار
شد بمحمل آن شه محمل نشین داد از فراق وعدهٔ أیّام وصلم داده‌ای از انتظار
جانم از تن میرود ای کاروان آهسته ران دل ز دستم شد خدا را ساربان محمل بدار
من ز بخت خویش دانم آنچه آید بر سرم شکوهٔ ما را نه از یار است نی از روزگار
مژدهٔ وصلم چه منصور آید[١] ار روزی روم پای کوبان‌سر بکف کف‌بردهن تا پای‌دار
در تن عشّاق جانا جان گرانی میکند پنجهٔ عاشق کشی از آستین آخر بر آر
گر ببالینم شبي آئي بپرسش جان من نیم جانی دارم ار لایق بود سازم نثار
چون در این کشور متاع عشق رانبود رواج رخت خود باید برون‌بردن صفائی‌زین‌دیار

روى في الكافي عن بعض أصحابنا قال : قال أبو عبد الله عليه السلام : اصبروا على الدّنيا فإنّما هي ساعة فما مضى منه لاتجد له ألماً و لا سروراً و مالم‌تجيء فلا تدري ماهو و إنّما هي ساعتك الّتي أنت فيها فاصبر فيها على طاعة الله و اصبر فيها عن معصية الله .

وفي الفقيه قال : قال‌علي عليه السلام : مامن‌يوم يمرّ على‌ابن آدم إلّا قال له‌ذلك‌اليوم : أنا يوم جديد و أنا عليك شهيد وقل فيّ خيراً واعمل‌فيّ خيراً فإنّك لن‌تراني‌بعدها أبداً .

وفي الخصال عن الصادق عليه السلام قال : سرعة المشي يذهب بهاء المؤمن .

وفيه عن أبي جعفرعليه السلام قال : إذا أحبّ الله عبداً نظر إليه فإذا نظر إليه أتحفه من ثلاث بواحدة : إمّا صداع و إمّا حمّى وإمّا رمد .

---

(١) حسین بن منصور ملقب بحلاج را بردارزدند نه پدرش منصور را وبسیاری‌از شعراء در اشعار خویش بغلط منصور آورند . (ح)

وفيه عن الصادق عليه السلام قال : ضمنت لمن اقتصد أن لا يفتقر .

وفيه عن أمير المؤمنين عليه السلام قال : ما من شيء أحقّ بطول السجن من اللّسان .

وفيه عن الصادق عليه السلام قال : الوَضوء قبل الطعام وبعده يزيد في الرزق .

وفيه عن النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم قال : ثلاثة إن لم تظلمهم ظلموك : السفلة ، و زوجك ، و خادمك[1] .

وفيه عن عليّ عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : ثلاث يحسن فيهنّ الكذب : المكيدة في الحرب ، وعدتك زوجتك ، و الإصلاح بين الناس .

و قال : ثلاثة يقبح فيهنّ الصدق : النميمة ، وإخبارك الرجل عن أهله بما يكرهه ، و تكذيب الرّجل عن الخبر .

و قال : ثلاثة مجالستهم يميت القلب ، مجالسة الأرازل ، و الحديث مع النساء ، ومجالسة الأغنياء .

وفيه عن النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم أنّه نهى أن يسلّم على أربعة ، السكران في سكره ، وعلى من يعمل بالتماثيل ، وعلى من يلعب بالنرد ، وعلى من يلعب بأربعة عشر[2] ، و قال الصادق عليه السلام : و أنا أزيدكم الخامسة أنهاكم أن تسلّموا أصحاب الشطرنج .

الكافي عن الصادق عليه السلام قال : لا ينبغي للمؤمن أن يجلس مجلساً يعصى الله فيه ولا يقدر على تغييره .

وفيه عنه قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : من لم يحسب كلامه من عمله كثرت خطاياه و حضر عذابه .

قال في الوافي : إنّما حضر عذابه لأنّ أكثر ما يكون يندم على بعض ما قاله ولا ينفعه الندم و لأنّه قلّما يكون كلام لا يكون مورداً للاعتراض و لاسيّما إذا كثر .

وفيه عنه عليه السلام قال : في حكمة آل داود على العاقل أن يكون عارفاً بزمانه ،

---

(١) شارح خصال گويد : مراد اينستكه اينها بحق خود قانع نيستند و صبر برعدالت ندارند بايد با اينها رفق و مدارا كرد ودر موقع لزوم باندازهٔ مشروع بآنها سخت گرفت و بايد با آنها ملاطفت و نرمى كرد كه بانسان مسلط نشوند انتهى .

(٢) نوع من القمار .

مقبلاً على شأنه ، حافظاً للسانه .

قال بعضهم : ثلاثة ليس فيهنّ حيلة : فقر يخالطه كسل ، و عداوة يداخلها حسد و مرض يمازجه هرم .

قال بعض الحكماء : ينبغي أن يكون المرأة دون الرّجل في أربعة أشياء ، السن و الطول ، والمال ، و الحسب .

« أوحدی »

ای وصل تو برتر از تمنای امید　　ناپخته بماند از تو سودای امید
من‌در تو کجا رسم که آنجا که‌توئی　　نه دست‌هوس رسیده نه پای امید

« وله »

بنیاد دل من غم تو ویران کرد　　ما را هوس عشق تو سر گردان کرد
زانجا که توئی مگر که لطفی بکنی　　پیداست که زاینجا که‌منم‌چتوان کرد

« وله »

او حد بفریب در جوالت کردند　　چون‌مرغك‌پر بی‌پرو بالت کردند(۱)
گفتی بدو کون سر فرو می نارم　　هم آخر کار پایمالت کردند

« **لغز** » :

دیدم سه تن برهنه میان دو قافله　　*　　آن هر سه تن برهنه بر هر سه آبله
نی قافله روان شده بی‌حکم آن‌سه تن　　*　　نه آن سه‌تن روان‌شده بی‌حکم قافله

لغز : کدام طائراست که اگراز اوّل آن چیزی‌نقصان کنی زیاده میشودوهر گاه از آخرش نقصان کنی کم میشود و اکر از اول نقصان کنی خمس آخر میشود ، و اگر از آخرنقصان کنی اول سبع(۲) آن میشود واگر از هر دو نقصان کنی عشر أول أفزونتر از آخرش شود و اگر هردو ناقص را بر وسطش افزائی عشرآخر شود .

لغز : کدام مرغست که‌همیشه پایش درسراست و پیوسته‌پاهایش تراست و بیشترش در کمتر است و اولش نصف آخر است .

(۱) ؟　(۲) کذا ، ؟

« أوحدي »

تا زمزمهٔ عشق تو در گوشم شد عقل و خرد وهوش فراموشم شد
تا یکورق ازعشق توحاصل کردم سیصد ورق از علم فراموشم شد

« و له »

عمرت بسر آمد وبسامان نشدی دردت بلب آمد وبدرمان نشدی
قاضی و خطیب و پارسا و مفتی این جمله شدی ولی مسلمان نشدی

« و له »

ای هر نفسی صد گنه از من دیده و از روی کرم پردهٔ من ندریده
ای من بتر ازهر که بعالم بتر است وی لطف تو از من بتر آمرزیده

« و له »

نه روز نه روزگار نه وقت نه حال نه کفر و نه اسلام نه کردار نه مال
نه رنج ونه راحت ونه هجرونه وصال بگرفت مرا ز عمر بیهوده ملال

« و له »

رندی باید ز شهر ها تاخته‌ای بنیاد وجود خود بر انداخته‌ای
با گرم روی سوخته‌ای ساخته‌ای و اندر قدمی هر دو جهان باخته‌ای

« و له »

دل میل تو دارد ار نه بفروختمی در سینه توئی و گرنه بر دوختمی
ور زانکه نه هردو باتوآموخته‌اند آتش زدمی و هر دو را سوختمی

فائدة : بدانكه شير از آواز خروس و گربه و از چوب زدن برظرف مسين توهّم نمايد ؛ و أيضاً گويند اگر دم موش را ببرند و در خانه دفن كنند ديگر موش آنجا نيايد .

حكاية : نقل شيخنا البهائي في الكشكول إنّي رأيت في بعض التواريخ المعتمدة أنّ جماعة خرجوا إلى الحجّاج فذهب إلى حربهم و أسر أمير هم و كان عابداً شجاعاً فأمر به الحجّاج فقطعت يداه من المنكب و رجلاه من المنكب و ترك يتشحّط في دمه

إلى الصباح فلمّا أصبح كان يصيح المارّة غير متلجلج مَن الّذي يكسب الآخرة و يهريق عليّ دلوين من الماء فإنّي احتلمت البارحة ، قال الراوي : و هذا من أعجب العجائب أنّ شخصاً قطعت يداه و رجلاه ينام ليلة نوماً و يقع له فيه الاحتلام .

« شعر فيه تعقيد »

فيك خلاف لخلاف الّذي فيه خلاف لخلاف الجميل
و غير من أنت سوى غيره غير سوى غيرك غير البخيل

أقول : مراده أنّك جميل سخيّ .

فائدة : إنّما سمّيت الجمعة جمعةً لأنّ الله تعالى فرغ فيه من خلق الأشياء فاجتمعت المخلوقات فيه ؛ وقيل : سمّيت بذلك لاجتماع الناس فيه للصلاة ؛ و قيل : أوّل من سمّاها جمعة الأنصار و ذلك قبل قدوم النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم إلى المدينة ، و قبل نزول سورة الجمعة فإنّهم اجتمعوا ، و قالوا : إنّ لليهود يوماً يجتمعون فيه كلّ سبعة أيّام هو السبت و للنصارى يوماً آخر هو يوم الأحد فلنجعل لنا يوماً نجتمع فيه فنذكر الله و نشكره فجعلوه يوم الجمعة وكانوا يسمّون يوم الجمعة قبل ذلك يوم العروبة فاجتمعوا إلى أسعد بن زرارة فصلّى بهم يومئذ فذكرهم فسمّوه يوم الجمعة ؛ و قيل : أوّل من سمّاها يوم الجمعة كعب بن لؤي لاجتماع النّاس فيه إليه وهذا الرجل أوّل من قال كلمة «أمّا بعد» .

« أشرف »

قربان آن غارتگرم کو دل نه تنها میبرد
تاراج جان هم میکند دین هم بیغما میبرد

آری طبیب عشق او دارد دوای بوالعجب
آسوده را غم میدهد صبر از شکیبا میبرد

نبود به کیش عاشقان اخوان یوسف را گنه
آسایش یعقوب را شوق زلیخا میبرد

دین و دل وهرچیز بود آن ترك غارتگر ستد
مانداست مارا نیم‌جان آن نیز گویا میبرد

هرچند عذرا میبرد با وامق استغنا زحد
اینسوز وامق عاقبت آرام عذرا میبرد
صدق محبت میکند در چشم مجنون توتیا
هر خاك كان باد صبا از کوی لیلی میبرد
با آنکه تیغ جور آن در جسم من زد چا کها
آلوده گشته خنجرش مارا بدعوی میبرد
شوق جمال دل کشت حاجي ره گم کرده را
گاهی بیثرب میکشد گاهی ببطحا میبرد
ایشیخ این آلوده را در سلك پاكان جا مده
کین رندی من عاقبت ناموس تقوی میبرد
زحمت کشیدن خوش بود لیك ازبرای یار خود
بی عاقبت باشد که رنج از بهر دنیا میبرد
فارغ دلان را آورد عشرت پرستیسوی شهر
دیوانهٔ عشق تو را غم سوی صحرا میبرد
بپذیر عذرم چون کنم بیطاقتیها در غمت
گر کوه باشد جان من اینحسنشازجامیبرد
ای هوشمندان بر رخش آهسته میباید نظر
کاینعشوههای جانستان دل بی محابا میبرد
فرهاد بعد از بیستون زد تیشه برسر صبربین
اشرف هنوز از بهر آن شرمندگیها میبرد

سؤال : شخصی برفیق خود گفت که ثلث آنچه تو داری با تمام آنچه من دارم قیمت این اسب است ، و ربع آنچه من دارم با تمام آنچه تو داری باز قیمت اسب است هر يك چه قدر دارند ؟ و قیمت اسبچند است ؟

جواب : قیمتاسبیازده است و یکیهشت دارد ودیگری نه .

كان الرشيد قد أمر مراراً بإحضار الكسائي من الكوفة و هو يعتذر منه فاحتاج إلى بغداد لمهمّ عرض له فلمّا دخلها و كان رجلاً جسيماً على هيئة أهل السواد و كان الخليفة في ذلك الوقت في مجلس شربه مع وزيره و كان قد أنفذ من يحضره بعض أهل السواد ليهزؤوا به و يسخروا منه فظفر بالكسائي فأُتي به فلم يشكّ الرّشيد في أنّه من أهل السخريّة ، فقال له : غزّلنا يا شيخ ، فأنشد الكسائي :

كفى حزناً أنّ الشرائع عطّلت وأنّ ذوي الألباب في النّاس ضيّع
و أنّ ملوك الأرض لم يحظ عندهم من الناس إلّا من يغنّي و يصفع

فقال الرّشيد : من أيّ البلاد أنت يا شيخ ؟ فقال : من الكوفة ، فقال : كيف تركت الكسائي ؟ فقال : في صفاء عيش عند أمير المؤمنين ، فنهض الرّشيد يعتذر إليه و أمر بكسر آلات الشرب والملاهي ، وقال : أُريد أن تعلّم ولديّ الأمين والمأمون فاستعفى فلم يعفه و أخلى له دار التعليم و لم يزل مكرماً معظّماً عزيزاً عنده .

محمّد بن سعيد البغدادي كان أديباً شاعراً فصيحاً ، توفّي في سنة ستّين و خمسمائة و من شعره :

أندى الّذي و كّلني حبّه * يطول أعلالي و أمراضي
ولست أدري بعد ذا كلّه * أساخطٌ مولاي أم راض

من تلخيص رسالة مالاناوس بن الهسيم في تعرّف أقدار الجواهر المختلفة إذا خلط بعضها ببعض من غير تغيير شكل ذلك المختلط يتّخذ مقدارين من ذهب محض و فضّة محضة متساويين في العظم والشكل أيضاً بأن يقلّبا جميعاً في قالب واحد و يعرف وزن كلّ واحد منهما فيكون الذّهب أكثر و زناً فيحفظ الفضل بينهما فإذا رفع إلينا جسم مركّب من ذهب و فضّة ، و طلب تميز كلّ واحد منهما عملنا مقداراً مساوياً له في العظم ثمّ و زنّا الجسم المركّب و وزنّا المقدار المساوي له في العظم وحصلنا الفضل بينهما فيكون نسبة زيادة وزن الذّهب الخالص على وزن الفضّة المساوية له في العظم إلى زيادة وزن الجسم المركّب من ذهب و فضّة على وزن الفضّة المساوية له في العظم كنسبة وزن الذّهب الخالص إلى وزن الذّهب في الجسم المركّب من ذهب وفضّة .

السبب في رؤية القمر تحت الغيم الرقيق متحرّكة حركة سريعة إنّا إذا نظرنا إليه نفذ شعاع البصر في جزء من أجزاء ذلك الغيم و إذ فرضنا حركة الغيم من المشرق إلى المغرب أيضاً كانت هذه الحركة لقرب الغيم منّا أسرع في الرؤية من حركة القمر لبعده عنّا فيصير ذلك الجزء الّذي كان قد نفذ الشعاع فيه غريباً من القمر و نفذ الشعاع في جزء آخر قد حاذاه بالحركة فيقع بين الجزئين قطعة من الغيم فيتخيّل أنّ القمر بحركته إلى المشرق قطع تلك القطعة الّتي هي بمنزلة المسافة .

« لا أدري »

منجم گفت ديدم طالعت را دروغى گفت من طالع ندارم

أيضاً :

اى عيش خوش دلبر بمن رو نهاده اى يك لحظه باش تا غم اورا خبر كنم

قيل : حكي أنّ الثعلب مرّ في السحر بشجرة فرأى فوقها ديكاً يؤذّن ، فقال له: أما تنزل نصلّي جماعةً ؟ فقال : إنّ الإمام نائم في أصل الشجرة فأيقظه نصلّي جماعة ، فنظر الثعلب فرأى الكلب ففرّ هارباً فناداه الديك أما تأتي نصلّي ؟ فقال : نعم اُجدّد وضوءاً و أرجع .

فائدة : قيل : من لدغته عقرب فجعل في دبره قطعة ملح سكن ألمه .

حضر أعرابيٌّ مجلس قوم فتذاكروا قيام اللّيل فقالوا له : يا أبا أمامة أتقوم اللّيل ؟ قال : نعم ، قالوا : ما تصنع ؟ قال : أبول وأرجع و أنام .

حضر أعرابيّ مائدة الحجّاج فأكل منها لقمة ، فقال : من أكل من هذا شيئاً ضربت عنقه فامتنع النّاس كلّهم و بقي الأعرابيّ ينظر إلى الحجّاج مرّة وإلى الحلوا مرّة ثمّ قال : أيّها الأمير اُوصيك بأولادي خيراً و شرع يأكل سريعاً فضحك الحجّاج حتّى استلقى و أمر له بصلة .

سرق أعرابيٌّ صرّة فيها دراهم ثمّ دخل المسجد يصلّي و كان اسمه موسى فقرء الإمام « ما تلك بيمينك يا موسى » فقال : والله إنّك لساحرٌ ثمّ رمى بالصرّة وخرج .

جاءت أعرابيّة مع قوم يصلّون فقرء الإمام « فانكحوا ماطاب لكم من النساء »

و جعل يردّدها فجعلت الأعرابيّة تعدو وهي هاربة حتّى جاءت أُختها فقالت : يا أُختاه ما زال الإمام يأمرهم أن ينكحونا حتّى خشيت أنّهم يقعوا عليّ .

فائدة : مايهٔ خرگوش را هرگاه زنی سه روز بعد از طهر باسر که بخورد دیگر آبستن نشود .

فائدة : من خواصّ الأفيون أنّه إذا حلّ بخلّ و طلي به أنف الحمار دمعت عينه و أخذت بالنهيق .

عزم الحجّاج على قتل رجل فهرب و استخفى منه ثمّ جاء إليه بعد أيّام وقال: أيّها الأمير أنا فلان فاضرب عنقي ، فقال له الحجّاج : و كيف جئت ؟ فقال : أيّها الأمير إنّي أرى كلّ ليلة أنّك قتلتني فأردت أن تكون قتلة واحدة فعفى عنه و أجازه .

قيل : إنّ رجلاً زوّر ورقة على خطّ الفضل بن الربيع تتضمّن أنّه أطلق له ألف دينار ، ثمّ جاء بها إلى وكيل الفضل فلمّا وقف عليها لم يشكّ أنّها خطّ الفضل فشرع في أن يزن الألف دينار فإذا بالفضل قد حضر الساعة فلمّا جلس أخبره الوكيل بأمر الرجل و أوقفه على الورقة فنظر فيها ثمّ نظر في وجه الرّجل فرآه قد كاد أن يموت من الخوف و الخجل ، فقال الفضل للوكيل : أتدري لم آتيتك في هذا الوقت ؟ قال : لا ، قال: جئتك لأستنهضك في أن تعجّل بإعطاء هذا الرّجل مبلغ هذه الورقة ولا تعوّقه ، فأسرع الوكيل في وزن المال و قبضه الرجل ومضى .

حيلة قال الضحاك بن مزاحم لنصرانيّ : لو أسلمت ؟ فقال : مازلت محبّاً للإسلام إلّا أنّه يمنعني حبّي للخمر ، فقال : لا بأس أسلم و اشربها فلمّا أسلم ، قال له : قد أسلمت و حينئذ إن شربت حدّدناك و إن ارتددت قتلناك فحسن إسلامه .

اخرى جاء رجل إلى سليمان عليه السلام و قال : إنّ لي جيراناً يسرقون إوزّي [1] و لا أعرف فنادى الصلاة جامعة ثمّ خطبهم ، وقال في خطبته : و إنّ أحدكم ليسرق إوزّ جاره ثمّ يدخل المسجد والرّيش على رأسه فمسح رجل على رأسه فقال سليمان عليه السلام : خذوه فهو صاحبكم .

---

(١) الاوزة طائرمائى يقال اه بالفارسية : مرغابى واردك . (ح)

فائدة : إذا أُريد ثقب الخشخاش جعل في الحليب ثلاثة أيّام فيعظم فيخرج و يثقب بآلة و ينظم بشعرأو و بر .

فائدة : مرارة الخطّاف[1] يسود الشعروهو الّذي يقال له بالفارسية : پرستوك .

فائدة : يقال : إنّه إذاذبح الخفّاش[2] وطلي بدمه عانة الصبي قبل بلوغه فيمنع من إنبات الشعر عليها و يطلى به ثدي البكر فيمنعه أن يعظم ، و إذا دفن برأس الخفّاش في برج الحمام ألفته و لم تذهب عنه .

فائدة : إذا انقعت البيضة في الخلّ تلين فحينئذ تدخل في زجاجة رأسها أصغر منها ؛ و أيضاً تشمع البيضة و تنقش قلعاً ، ثمّ تنقع في الخلّ ثمّ تقلع بآلة فتبقى البيضة مشبّكة .

اجتمع محدّث و نصرانيّ في سفينة فصبّ النصرانيّ في ذقّ كان معه شربة و شرب ، ثمّ صبّها و عرضها على المحدّث فتناولها فقال النصرانيّ : إنّها خمر، فقال : من أين علمت ذلك ؟ قال : اشتراها غلامي من يهوديّ فشربها المحدّث على عجلة و قال للنصراني : ما رأيت أحمق منك أحداً نحن أصحاب الحديث نتأمّل في حديث مثل سفيان ابن عيينة وسعيد بن جبير فنصدّق نصرانيّاً من غلامه عن يهوديّ والله ما شربتها إلّا لضعف الإسناد .

فائدة : قيل : من وضع تحت وسادته شيئاً من بقلة الحمقاء لم يرحلماً .

فائدة : في بعض الكتب : من لفّ عوداً من الدار شيشعان في حريرة صفراء و وضعها تحتها ليلة البدر رأى في منامه ما يريد و كذا المرقشيشا الذّهبيّة .[3]

(١) در برهان قاطع در لغت پرستوك گويد سرگين پرستوك و زهره وى خضاب رنگين باشند و اگر سرگين او با زهرهٔ گاو بياميزند و برموى طلى كنند بى هنگام سفيد نشود . (ح)

(٢) در برهان قاطع لغت فارسى درضمن لغت پرستوك گويد واگرخون اورا بر پستان دختران مالند نگذارد كه بزرگ شود . و خفاش را بفارسى شب پره گويند و در ضمن لغت شب پره در برهان چيزى دراين باره نگفته است . (ح)

(٣) در برهان قاطع گويد دارشيشعان با شين نقطه دار و عين بى نقطه بروزن آبريزگان درختى باشد سطبر وخار دار و پوست آن بقرفه (قرفه پوست هرچيزرا گويند ←

فائدة قيل : من ابتلع من الجلنار بقدر الحمّصة سبع حبّات يوم الأحد الأوّل من نيسان الرّوم قبل طلوع الشمس منع من الرّمد سنة .

قيل: إذا أرضعت سوداء بيضاء زرقاء اسودّت عينها و كذا إذا طلي يافوخ الطفل الأزرق ببندق محرق ملتوت بزيت .

فائدة : طلاء الثاليل بالنّورة يذهبها .

فائدة : قيل : إذا مسح خيط بالقطران أو الحلتيت و يدار على الموضع فلا تقربه نملة .

فائدة : عن الامام أبي‌عبدالله عليه‌السلام قال : إذا عسر عليك أمر فصلّ عندالزّوال ركعتين تقرء في الاُولى بفاتحة الكتاب و « قل‌هوالله أحد » و « إنّا فتحنا ـ إلى قوله ـ : و ينصرك‌الله نصراً عزيزاً » وفي الثانية بفاتحة الكتاب و «قل هوالله أحد » « وألم نشرح» .

قيل: و قد جرّب دواء اَ زَبَ تَ و ا رَ ا جَ اجَ اجَ جَ زَوَ تَ (١) وهو اخ ا ف هـ خمسة دراهم و ح تـ ا ح أسود عشرة دراهم يطبخ ذلك في ثلاثة أرطال ماء إلى أن يبقي رطل، ثمّ يطبخ فيه نصف رطل حنطة حتّى يفني الماء فيجفف الحنطة و يسحق و يؤخذ مثقال منه اراج ا ج ج ذوب بالكلّيّة .

قال الجاحظ : مُن منافع الذباب أنّها تحرق و تخاط بالكحل فإذا اكتحلت المرأة به عينها كانت أحسن ماتكون .

و أيضاً قال الجاحظ : تهرب الذباب من البيت إذا بخّر بورق القرع .

« الشيخ جمال الدين »

أأغصان بانٍ ما أرى أم شمائل و أقمارتمٍ ما تضمّ الغلائل

← عموماً و پوست درختی‌است شبیه بدار چینی خصوصاً) ماند لیکن ازآن گنده‌تر وسرخ‌تر میشود و سنبل هندی را نیز دار شیشعان گویند .

مرقشیشا بمعنی مارقشیشا است و آن جوهری باشد که در داروهای چشم‌بکار برند و آن اقسام میباشد : ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و شبهی و بهترین آن ذهبی است و آنرا بعربی حجرالنور گویند . (ح)

(١) نسخة اخرى هكذا : [ا ف ب ت و ا د اج اح ز و ب وهو اخ ا و هـ] .

و بيض رقاق أم جفون بواتر و سمر دقاق أم قدود عوا مل
و تلك نبال أم لحوظ رواشق لها هدف منّا الحشا والمقاتل
أمير جمال و الملاح جنوده يجور لنا قده وهو عادل
له حاجب عن مقلتي حجب الكرى و ناظره الفتّان في القلب عامل

« القاضي كمال الدين »

الله أكبر كلُّ الحسن في العرب كم تحت كمّة ذا التركيّ من عجب
صبح الجبين بليل الشعر منعقد والخدّ يجمع بين الماء واللّهب
تنفّست عن عبير الرّاح ريقته و افترّ مبسمه الشّهد عن حبب

« للقاضي الفاضل »

شرخ الشباب بحبّكم أفنيته والعمر في كلف بكم قضيته
لله داء في الفؤاد أجنّه تزداد نكساً كلّما داويته
قالوا حبيبك في التنحّي مسرف قاس على العشّاق قلت فديته

« القاضي شمس الدين »

خيال سلمى عن الأجفان لم يغب و طيفها عن عياني غير محتجب
وذكرها انسي وروحي وهي نائية و القلب مازال عنها غير منقلب

« و له »

سقى طللاً حلّته سلمى معاهد و حيّاه من دمعي مذاب و جامد
فربع به سلمى مصيف و مربع و أرض نأت عنها قفار جلامد
دعى الله دهراً سالمتني صروفه و ظلّت لياليه لسلمى تساعد
و أيّامنا بالقرب بيض أزاهر و أوقاتنا بالوصل خضر أمالد
و أرواحنا ممزوجة و قلوبنا و نحن كأنّا في الحقيقة واحد
و لم يختر التفريق منّي بخاطر و لم تحسب الأيّام فينا تعاند
فهل أنت يا سلمى فقد حكم الهوى كما كنت لي أم جار بالقرب حائد
و هل ودّنا باق و إلّا تغيّرت على عادة الأيّام منك العوائد

و هل محيت أثار رسم حديثنا — و أنساك حفظ الودّ هذا التباعد
و هل تذكرين الودّ إذ نحن باللّوى — و قولك لاعاش الخشون المعاند
فإن كنت حبل الودّ أصرمت طرفه — فودّي طريف في هواك و تالد
و إن قلت إنّ الحبّ غيّره النوى — لعمري وجدي بالحشاشة واحد

« مهذّب الدين »

يا ربّة الحسن من بالصدّ أوصاك — حتّى قتلني لفرط الهجر مغناك
و يا فتاة بفتيان القوام أست — من ذاترى في الورى بالقتل أفتاك
إن كنت لم تذكرينا بعد فرقتنا — فالله يعلم أنّا مانسيناك
ما آن أن تعطفي جوداً عليّ فقد — أضحى فؤادي أسيراً لحظ عيناك

لغز في ٩ ، ١ ، ٨ ، ٦ ، ٥٠ ، ٥ .

و مسرعة في سيرها طول دهرها — تريها مدى الأيّام تمشي ولاتتعب
و في سيرها ما يقطع الأكل ساعة — و تأكل في طول المدى وهي لاتشرب
و ما قطعت في سيرها خمس أذرع — ولا ثلث ثمن عن ذراع و لا أقرب(١)

وأيضاً : في ٣ ، ٢٠٠ ، ٢ الرأس (٢) .

و ذي عدد كالرّمل سام محلّه — جميل على كلّ الملاح له حقّ
يجازر من موسى و يرهب بأسه — وفي قلب هرون(٣) له الملك والمحق

---

(١) يعنى الطاحونة و هى التى يقال لها بالفارسية : آسيا .
و ديگرى بفارسى گويد :

صنعتى ديده ام كه فن دارد — ماده بر روى نر وطن دارد
خورد اوخورد آدميزاد است — در ميان شكم دهن دارد (ح)

(٢) قوله : « فى الرأس » يعنى فى جرب الرأس . (ح)

(٣) أى مقلوبه و هو النورة ولا عبرة بالالف الملفوظة فى هرون لانهم يعتبرون فى أمثال هذا رسم الخط ، قال آخر :

حلقت لحية موسى باسمه — و بهارون اذا ما قلبا
ان هارون اذا ما قلبا — يجعل اللحية شيئاً عجبا (ح)

وأيضاً في ٥٠ ، ١،٢٠٠ .

و آكلة بغير فم و بطن لها الأشجار والحيوان قوت
إذا أطعمتها انتعشت وعاشت و إن أسقيتها ماء تموت (١)

روى عن أبي عبد الله عليه السلام أنّه قال : اتّخذوا في أسنانكم السعد فإنّه يطيب الفم و يزيد في الجماع .

قال بعض العلماء : كن مكانك من الملوك كمكان الثريا فإنّهم إن أحبّوك استخدموك وإن أبغضوك قتلوك ، يستعظمون من الكلام ردّ السلام و يستحقرون من العقاب ضرب الرقاب .

سنون يزيل صفرة الأسنان وسوادها ، و يطيب رائحة الفم و نتنه ، و هو كزمازج ، و زنجبيل ، و زبد البحر ، و دار فلفل ، و قاقلة ـ من كلّ درهمان ـ و شعير محرق سبعة دراهم ، و ملح مشويّ عشرة يدقّ بهم وينخل و يستعمل .

اعلم أنّ العسر يعقبه اليسر ، و الشدّة يعقبه الرّخاء ، و التعب يعقبه الراحة ، و الضيق يعقبه السعة ، والصبر يعقبه الفرج ، وعند تناهي الشدّة تنزل الرّحمة و الموفّق مرزوق صبراً وأجراً .

فائدة : إذا طلي بالشوكران موضع الشعر فيمنع إنباته و إذا ضمد به الثدي منع عظمه .

قال الشيخ في القانون : إذا اُخذ من النورة جزءان و من الزّرنيخ جزءان و يطلى بهما مع قليل صبر مجعول فيهما فيحلق في الحال .

روى أنّ سلطان صقليّة أرق ذات ليلة و منع النوم ، فارسل إلى قائد البحر و قال : أنفذ الآن مركباً إلى إفريقيّة يأتوني بأخبارها ، فأرسله لوقته فلمّا أصبحوا إذاً بالمركب في موضعه فقال القائد : أنفذت ورجع بعد ساعة ، فأمر بإحضاره فجاء و معه رجلٌ فقال : ذهبت بالمركب فبينا أنا في جوف اللّيل في قنّة البحر إذاً أنا بصوت يقول : يا الله يا الله يا غياث المستغيثين يكرّرها مرارين فناديناه لبّيك لبّيك و هو ينادي يا الله فقذفناه بالمركب

---

(١) يعني به النار . (ح)

نحو الصوت فألفينا هذا الرَّجل غريقاً في آخر رمق الحياة فطلعنا به المركب و سألناه عن حاله فقال : كنّا في سفينة فغرقت سفينتنا منذ أيّام فأشرفت على الموت و مازلت أصيح حتّى أتاني الغوث من ناحيتكم ؛ فسبحان من أسهر سلطاناً و أرَّقه في قصره لغريق في البحر حتّى استخرجه لا إله غيره ولا معبود سواه .

فائدة : من خواصّ أصل اللّفاح البرّي أنّه يطبخ به العاج فيليّنه[1] .

فائدة : التختّم بالياقوت يوجب المهابة و تسهيل الأُمور .

أسلم مجوسيٌّ فثقل عليه الصوم فنزل إلى سرداب و قعد يأكل ، فسمع ابنه حسّه ، فقال : من هذا ؟ قال : أبوك الشقيّ يأكل خبز نفسه ويفرغ عن الناس .

اختصم رجلان في جارية فأودعاها عند مؤذّن فلمّا أصبح وفرغ من الأذان قال : لا إله إلّا الله ذهبت الأمانة من الناس ، قيل له : كيف ذهبت ؟ قال : إنّ هذه الجارية الّتي اودعت عندي قيل : إنّها بكر فلمّا أتيتها وجدتها ثيّباً .

قال بعضهم : رأيت مؤذّنا أذّن ثمّ ترك و جعل يمشي سريعاً فقلت له : إلى أين فقال : اُحبُّ أن أسمع أذاني إلى أين يبلغ .

جاءت امرأة إلى معلّم ولدها تشكوه فقال له : متى لم تنته فعلت بامّك ، فقالت له : يا معلّم هذا الصبيّ ما ينفعه الكلام فافعل ما أردت لعلّه ينظر بعينه فيتوب .

قال الجاحظ : مررت بمعلّم و عنده عصاً طويلة و عصاً قصيرة و صولجان و كرة و طبل و بوق فقلت له : ماهذه العدّة ؟ قال : عندي صغار أوباش [2] فأقول لأحدهم اقرأ لوحك فيضرط لي فأضربه بالعصا القصيرة ، فيتأخّر عنّي فأضربه بالعصا الطويلة فيفرّ من بين يدي فأضع الكرة في الصولجان فأضربه فيخرج فتقوم إليّ الصغار كلّهم ويضربونني و يقرؤون كلّهم بأعلى صوت حتّى لا يسمع أحد صوتي فأضرب الطبل و أنفخ في البوق فيسمع أهل الدّرب ذلك فيجيئوني و يخلّصوني منهم .

(١) در تحفه حكيم مؤمن در «لفاح» گويد : و از خواص اوست كه چون بپخ لفاح را با عاج بقدر شش ساعت بجوشانند نرم و مطيع گردد . (ح)

(٢) فى زهرالربيع للجزائرى «صغاراً فى المكتب» مكان صغار اوباش و هكذا باختلاف يسير فى مواضع اخر . (ح)

انفرد الرّشيد يوماً عن عسكره و معه وزيره الفضل بن يحيى البرمكي فإذاً هما بشيخ من الأعراب على حمار و به رمدٌ فقال لهالفضل : هل أدلّك على دواء لعينك ؟ فقال : نعم ، قال : خذعود الهواء و غبار الماء فصيّره في قشر بيض البقّ واكتحل فانحنى الشيخ فضرط ضرطة قويّة فقال : هذا اُجرة دوائك و إن زدتنا زدناك .

فائدة : بدانكه خطوط ساعات معوجّه را بر عضاده اسطرلاب كشيده و طريق دانستن ساعات معوجه ماضيه بطريقى كه خواجه و غيره ذكر كرده اند آنست كه غايت ارتفاع هر روز راكه خواهند پيدا كنند و شظيۀ ارتفاع را بر آن نهند و اسطرلاب بگردانند چنانكه پهلوى بآفتاب باشد تا سايۀ لبنه بر عضاده افتد چنانكه از هيچ جانب منحرف نشود و نگاه كنند تا طرف سايه بر كدام خط افتاده است آن خط كه باشدعدد ساعات معوجّه است ومراد ايشان از پهلو پهلوى را صد است ، و در اينجا ملا عبد العلى بيرجندى در شرح بيست باب اسطرلاب سهوى فاحش كرده اند [۱] زيرا كه پهلو را بر

(۱) سهو فاحش ازخود مرحوم مؤلف است كه پهلو رابه پهلوى را صد تفسير كرده نه از بيرجندى و گفته بيرجندى استادانه ودر كمال متانت و صحت است .

بدانكه اولا در چند نسخه بيست باب اسطرلاب خواجه قدس‌سره ازخطى و چاپى ودر چند نسخه خطى شرح مولى‌عبدالعلى بيرجندى بر آن‌كه نزد حقير موجود است‌عبارت خود خواجه در بيست باب « پهلوى اسطرلاب است» نه آنكه خواجه پهلورا مطلق گفته باشد و بيرجندى آنرا بپهلوى اسطرلاب تفسير كرده باشد وعبارت متن و چند نسخۀ از شرح آن بالاتفاق اين است : « و اگر خطوط ساعات معوج بر عضاده كشيده باشد » خواه بر نصف عضاده وخواه بر تمام آن « اول درجه آفتابرا بر خط نصف النهارنهند و نگاه كنندتا بر كدام مقنطره است » واگر در ميان دو مقنطره افتد آنرا تعديل بايد كرد بطريقى كه در باب ششم بيايد« آنچه باشد غايت ارتفاع آفتاب بود در آنروز پس شظيۀ ارتفـاع را » كه بمبدء اين خطوط اقرب باشد(فائده اين قيد آنگاه ظاهرميشود كه خط معوج بر نصف عضاده كشيده باشند) « برپشت اسطرلاب بر مثل آن ارتفاع نهند » وعلاقه در دست گيرند برطريق گرفتن ارتفاع واسطرلاب ميگردانند [بگردانند خ ل] چنـانچه پهلوى اسطرلاب » يعنى آنطرف كه اجزاء ارتفاع بر آن منقوش بود « بآفتاب بود تا سايه لبنه برعضاده افتد چنانكه از هيچ جانب منحرف نشود » و رأس ←

پهلوی اسطرلاب تفسیر کرده و گفته چنانکه پهلوی اسطرلاب یعنی آنطرف که اجزای ارتفاع برآن منقّش بود و این بسیار از فاضل مذکور دور است زیرا که وقتی که شظیّهٔ ارتفاع را بر غایة ارتفاع نهند و پهلوی اسطرلاب را بجانب آفتاب کنند محال است که سایه لبنه بر عضاده افتد بلکه البته منحرف میشود مگر در وقتی که شمس در غایت ارتفاع باشد و آن وقت در تعیین ساعات معوجه احتیاج باسطرلاب نیست و سبب انحراف سایه آنست که البته همیشه سایه در خلاف جهت ذی ظلّ آن شاخص میباشد و خلاف جهت در این صورت محال است که عضاده باشد همچنانکه مشاهد است.

فائدة : بدانکه غزوات حضرت پیغمبر بیست و شش غزوه بود : ۱ ـ أبواء [۱]، ۲ ـ بواط [۲]، ۳ ـ ذو العشیرة [۳]، ٤ ـ بدر اولی، ٥ ـ بدر کبری و در آن جنگ

← این سایه برعضاده باشد مگر وقتیکه آفتاب بغایت ارتفاع رسد که در آنوقت سایه لبنه همچون سایه او باشد در وقت گرفتن ارتفاع و آنوقت از ساعات زمانی شش ساعت گذشته باشد « و نگاه کنند تا طرف سایه بر کدام خط افتاده است آنخط که باشد به بینندتاچه عدد بر او نوشته اند که آنعدد ساعات گذشته آنروز باشد » اگر پیش از نصف النهار بوده أما اگر بعد از نصف النهار بود آنعدد را از دوازده نقصان باید کرد آنچه بماند عدد ساعات گذشته بود الخ ».

وثانیاً برفرض اینکه خواجه پهلورامطلق گفته وبیرجندی آنرا به پهلوی اسطرلاب تفسیر کرده باشد گوئیم که بسیار صحیح و درست تفسیر کرده واگر بخلاف این میگفت خلاف بود زیرا که باید علاقه اسطرلاب را بر طریق گرفتن ارتفاع در دست گرفت تا سایه لبنه بر عضاده افتد. و علاوه بر اینکه پهلوی را صد بآفتاب بودن هیچ معنی و دخلی در عمل اسطرلاب ندارد، در خود عبارت متن واز سبك آن بر فرض بودن پهلو بدون اسطرلاب بنگریم آیا ازجمله (اسطرلاب میگردانند چنانچه پهلو بآفتاب بود) پهلوی راصد فهمیدن دور از حق و صواب نیست؟ خواجه میگوید اسطرلاب بگردانند نه راصد را تا پهلوی راصد بآفتاب بود.

بالجمله بر اهل فن و کسانیکه در عمل اسطرلاب مهارت دارند اشتباه مؤلف واضح وآشکاراست. (ح)

(۱) الابواء ـ بالفتح فالسکون والمد ـ جبل بین الحرمین وعنده بلد ینسب الیه.

(۲) بواط ـ کغراب ـ جبال جهینة علی ابراد من المدینة والبرید فرسخان او اثنی عشر میلا.

(۳) ذوالعشیرة ـ بضم العین و فتح الشین ـ موضع بین مکة والمدینة من ناحیة ینبع.

لشکر حضرت سیصد و سیزده نفر بودند ، و در این حرب ملائکه بمعاونت پیغمبر آمدند ٦ ـ غزوهٔ بني سليم ، ۷ ـ سویق ، ۸ ـ غزوهٔ ذي أمرّ(۱) ، ۹ ـ غزوهٔ اُحد و لشکر آن حضرت در این جنگ هفت صد نفربودند ، و حمزهٔ سید الشهداء دراین جنگ شهیدشد ، ۱۰ ـ غزوهٔ نجران ، ۱۱ ـ غزوهٔ حمراء الأسد(۲) ، ۱۲ ـ غزوهٔ بني نضير و قريضه ، ۱۳ ـ غزوهٔ ذات الرّقاع ، ١٤ ـ غزوهٔ بدراخير ، ١٥ ـ غزوهٔ دومة الجندل ، ١٦ ـ غزوهٔ خندق و أحزاب ، و عمرو بن عبدودّ در این‌جنگ بدست امیرالمؤمنین علیه السلام کشته‌شد ، ۱۷ ـ غزوهٔ بني قريضه و در این حرب لشکر حضرت قریب به پنج هزار کس بوده ، ۱۸ ـ غزوهٔ بني‌لحيان ، ۱۹ ـ غزوهٔ‌بني‌قرده(۳) ، ۲۰ ـ غزوهٔ بني المصطلق ، ۲۱ ـ غزوهٔ حدیبیه ، ۲۲ـ غزوهٔ خیبر در این حرب لشکر آن حضرت هفت هزار کس بودند وجعفر ابن أبی طالب در این حرب از حبشه آمده ، ۲۳ ـ غزوهٔ فتح مکّه و لشکر حضرت‌دوازده هزار کس بودند ، ٢٤ ـ غزوهٔ حنين ، ٢٥ ـ غزوهٔ طائف ، ٢٦ ـ غزوهٔ تبوك .

فائدة : بدانکه ولایاتی که درأیام‌حیات‌حضرت‌پیغمبرفتح‌شد وبتصرف آنحضرت آمد هم چنانکه در تذکرة الأئمة ملاّ محمّد باقر مجلسی است باین تفصیل است : مکّهٔ معظّمه ، ومدینه ، و ولایت‌یمن ، ومحا ، ونجد ، وتهامه ، و حجاز ، و عمّان ، و قطیف ، و لحسا ، و حجاز ، و بادیه ، و نجران ، و خیبر ، و فدك ، و قلاع خيبر ، و کلّ قبائل عرب و ولایت بحرین و توابع آن ، و بعضی از شام و نحو آن ، وطائف .

و در سال ششم ویا پنجم آن حضرت مأمور شد که نامه بملوك و سلاطین جهان نویسد و ایشان را باسلام دعوت کند أوّل نامه بهرقل قیصر روم نوشت و آن مسلمان شد و اسلام خود را مخفی داشت ، و دیگر نامه ای بپادشاه شام نوشت و آن هدیه‌ای چند فرستاد و توفیق اسلام نیافت ، و دیگر باصحمه ملقّب بنجاشی پادشاه حبشه نوشت و او مسلمان شد ، و دیگر نامه بخسرو پرویز پادشاه عجم نوشت واو کاغذ حضرت را درید ـ

(۱) « أمر» بفتح الهمزة والميم و شد الراء .
(۲) في‌القاموس حمراء الاسد موضع على ثمانية أميال من المدينة .
(۳) قردة ـ كشجرة ـ و قيل : بالفاء وكسر الراء كما في تاريخ الخميس ماء من مياه نجد .

لعنة الله علیه ـ و در جواب آن حضرت مشت خاك بکیسه ای کرد و فرستاد و آنحضرت تفأل زدند که ولایت او بدست ما خواهد شد و آخر چنان شد ، و نامه دیگر بپادشاه یمن فرستاد و آن نیز مسلمان شد و ولایت یمن را بملازمان آن حضرت واگذاشت ؛ مروی است که وقتی که شهربانو را اسیر کردند بنزد عمر آوردند و عمر او را در مجلس مرد طلبید پس شهربانو جدّ خود پرویز را دشنام داد که «دیم پرویز سیه کاغذش پاره که مُن بند کی کِفتن» عمر نفهمید چنان تصوّر کرد که او را دشنام داد حضرت امیر علیه السلام فرمودند که بلکه نفرین بپرویز کرد ، ویکروز حضرت امیر علیه السلام با شخص اصفهانی اوصاف اهل اصفهان را بیان کرد پس بعد از سکوت حضرت آن شخص عرض کرد دیگر بگو حضرت فرمود : امرود این وس یعنی امروز این تورابس است .

فائدة : بدانکه أولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه در تذکرة الائمه ذکر شده پنج نفرند دو پسر قاسم ازخدیجه و ابراهیم از ماریهٔ قبطیّه ، وسه دختر فاطمه و رقیه وزینب هر سه از خدیجه ، و بعضی دو پسر دیگر طیّب و طاهر نیز گفته اند ، و بعضی طیّب و طاهر را لقب ابراهیم گفته‌اند .

و أولاد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پانزده پسر بودند و هیجده دختر أمّا پسرها حسن و حسین علیهما السلام و محمّد الأکبر ، و عبید الله ، و أبوبکر ، و عثمان ، و جعفر ، وعبد الله ، و محمّد الأصغر ، و یحیی ، و عون ، و عبّاس ، و محمّد الأوسط ، و محسن ، و شفیق ، و این دو سقط شدند .

و أما دخترها زینب الکبری ، و اُمّ کلثوم الکبری ، و اُمّ الحسن ، و رملة الکبری ، و اُمّ هاني ، و میمونه ، و زینب الصغری ، و رملة الصغری ، و اُمّ کلثوم الصغری ، و رقیّه ، و فاطمه ، و أمامه ، و خدیجه ، و اُمّ الکرام ، و اُمّ سلمه ، و اُمّ جعفر و جمامه ، و نفیسه .

حسن و حسین علیهما السلام وزینب کبری و اُمّ کلثوم کبری علیهما السلام از حضرت فاطمه علیها السلام اند ، و محمّد اکبر ازحنفیّه است ، وعبیدالله و ابوبکر از لیلی بنت مسعود تمیمیّة و عبّاس ، و عثمان ، و جعفر ، وعبد الله از اُمّ البنین بنت حزام بن خالد است ، ویحیی ،

وعون از اسماء بنت عميس است که اوّل زن جعفر طيّار بود ومادر محمّد بن أبي بكر نيز او است ، و محمّد اوسط از أمامه بنت أبي العاص است که دختر زينب بنت رسول الله بود واُمّ الحسن و رمله کبری مادر ایشان سعیده بنت عروه است ، و باقی اولاد مادر ایشان نکاحی نبوده بلکه از امّ ولدند .

و أما حضرت امام حسن عليه السلام در اولاد او خلاف است بعضی پانزده گفته‌اند یك دختر اُمّ الحسن وباقی پسر: حسن ، وعمر ، وحسین ، وعبدالله ، وعبد الرحمن ، واسماعیل و محمّد ، و یعقوب ، و جعفر ، و طلحه ، و حمزه ، و ابوبکر ، وقاسم ، وزید .

و بعضی شانزده گفته اند یکدختر و پانزده پسر ، و بعضی پنج دختر نیز گفته‌اند ام سلمه ، و ام عبد الله ، و رقیه ، و فاطمه ، و ام الحسن و بعضی تمامه ، و ام الخیر رانیز از اولادآن حضرت دانسته اند ، وآن‌حضرت سیصد زن کرده بود وطلاق گفته بود (۱) و آن حضرت بالتماس عمر خطاب همراه لشکر سعد وقّاص بعجم تشریف آوردند وتاشهر

(۱) در نزد محققین ازعلماء ثابت نیست که امام مجتبی‌علیه‌السلام سیصد زن‌تزویج نموده و بعد طلاق داده باشدزیرا آنچه نقل‌شده که آنحضرت ۷۰ یا ۹۰یا ۲۵۰ یا۳۰۰ زن مطلقه داشته اسنادش یا بعلی بن عبدالله المدائنی یابمحمدبن علی بن عطیة ابی‌طالب مکی یا منصور دوانقی میرسد و حال هریك از اینها معلوم و مشهور است . اما مدائنی علاوه براینکه عامی المذهب و از هواداران سرسخت بنی امیه است و اشعاری در مدح ایشان بالخصوص معاویه دارد ارباب جرح و تعدیل متفقاً اورا تضعیف‌نموده اند به‌معجم البلدان حموی ج ١٤ ص ١٢٤ ، و میزان الاعتدال ذهبی ج ۲ ص ۲۳٦ ، ولسان‌المیزان عسقلانی جلد ٤ ص ۲۵۲ مراجعه شود . وابوطالب مکی نیز عامی و مورد طعن رجالیین عامه است و کتابیکه این موضوع از آن نقل شده کتاب قوت القلوب است و گویندد‌ر هنگام نوشتن این کتاب‌مجنون‌بوده ، به‌البدایة والنهایة ج ۱۱ ص۳۱۹ ، ولسان‌المیزان ج ٥ ص ۳۰۰ والکنی والالقاب ج ١ ص ١٠٦ و منتظم ابن‌جوزی ج۷ ص ۱۹۰مراجعه شود ، و اما ابو جعفرمنصور دوانقی عداوتش با اهل بیت علیهم السلام و علویین و افتراهای او بسادات و هاشمیین محتاج بنقل نیست واساساً این موضوع از نیمهٔ دوم قرن سوم مطرح شده و قبل از آن سابقه تاریخی ندارد و هر کس طالب اطلاع و تحقیق بیشتری است به کتاب‌حیاة الحسن‌باقرشریف‌القرشی ج ۲ ص ۳۹۰ مراجعه کند .

ری رفتند ، و از آنجا بقریه کهنك وار دستان تشریف بردند ، و از آنجا بقریه قهبایه از اعمال نائین تشریف بردند ، و باصفهان نیز تشریف آورده در خارج شهر قریب بزاینده رود زمینی است مشهور بلسان الأرض نزول فرمودند و آن زمین با آن حضرت سخن گفت که یا ابن رسول الله در اصفهان سحره بسیارند عوذه بخوانید (۱) ، ودر مسجدعتیق اصفهان نماز گذاردند ، و در مسجد لنبان نیز نماز کردند .

و اما حضرت امام حسین علیه السلام برای اوچهار پسر مذکور میشود علی اکبر ، وعلی اوسط زین العابدین ، و علی اصغر عبد الله ، ومحمد بن الحسین علیه السلام و بغیر از علی أوسط همه در کربلا شهید شدند ، و بعضی علی اکبر را امام زین العابدین میدانند و مادر امام زین العابدین شهربانو است و هم چنین مادر علی اصغر و بعضی مادر علی اصغر را لیلی بنت أبی‌مرّة ثقفی میدانند ، وبعضی‌اخباردلالت میکند که شهر بانو در کربلا نبوده وفوت شده بود ، و بعضی دیگر میگویند بود و بر ذو الجناح سوار شد بملك عجم آمده در ولایت طهران کوهی است درآنجا غائب شد .

و أما حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام را یازده فرزند گفته اند امام محمد باقر علیه السلام وزید ، وعبدالله ، وحسن ، وحسین ، وحسین‌اصغر ، و عبدالله ، و عبد الرحمن ، و سلیمان ، و فاطمه و امّ کلثوم .

واما امام محمد باقر علیه السلام سه پسر داشت و یك دختر ، سه پسر : امام جعفر صادق

---

(۱)حق این‌است که سحر درانبیاء علیهم‌السلام‌واوصیاء آنان که‌حجج خدابرمردم اند مؤثر نیست واخباری که در سحر کردن مردم برآنان نقل‌شده دلالت بر مسحورشدنشان ندارد بلکه همین اندازه دلالت دارد که دیگران برای آنان‌سحر کردند ، وطبرسی‌در مجمع البیان در شأن نزول سورهٔ فلق بعد از آنکه داستان سحر کردن لبید بن اعصم یهودی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله را نقل کرده در عدم تأثیر سحر به پیغمبر (ص) گوید : «لان‌من وصفه بانه مسحور فکانه قد خبل عقله و قد ابی‌الله سبحانه ذلك فی‌قوله «و قال الظالمون ان‌تتبعون الارجلامسحورا انظر کیف ضربوا لك الامثال فضلوا الخ» وکسیکه در اصول عقائد ومبانی کلامیه در قاعده لطف و غرض از بعثت انبیاء و اتمام حجت خدا بر خلق اندك بصیرتی داشته باشد داند که این کلام در نهایت متانت و صحت است . (ح)

عليه‌السلام ، و عبد الله ، و ابراهيم ، و دختر : اُمّ سلمه .

و بعضی پنج پسر ودو دختر گفته‌اند ، پنج‌پسر : امام جعفرصادق عليه‌السلام وعبدالله ، و ابراهيم ، وعبيدالله ، وعلی ، و دودختر : اُم‌سلمه و زينب و مادرامام محمّد باقرعليه‌السلام دختر امام حسن عليه‌السلام بود .

واما امام جعفر صادق عليه‌السلام ده أولاد داشت ، دو دختر : اُم فروه ، و فاطمه ، وهشت‌پسر : امام‌موسی عليه‌السلام ، واسماعيل ، وعبدالله ، واسحاق ، و محّمد ، وعبّاس ، وعلی ، و طفلی شيرخواره که آزاد کردهٔ آنحضرت او را خنجری زد و کشت .

واما امام موسی کاظم عليه‌السلام اولاد آنحضرت را سی وهفت پسر و دختر شمرده‌اند: امام رضا عليه‌السلام ، و ابراهيم ، و قادر ، واسماعيل ، و جعفر ، و هارون ، و حسن ، و احمد و محّمد ، و حمزه ، و عبد الله ، و اسحاق ، و عبيد الله ، و زيد ، و حسين ، و فضل ، وسليمان، وعباس ، وعقيل ، وعبدالرحمن ، و فاطمه کبری ، و فاطمه صغری ، ورقيه ، اُم کلثوم ، اُم جعفر، لبابه ، زينب ، خديجه ، عليّه ،آمنه ، حسنه ، بريهه ، عائشه ، اُم‌سلمه ، ميمونه ، رقيه صغری و بعضی عابد ، و مرتضی ، و عمر، وجعفر اصغر ، و قاسم را نيز شمرده‌اند .

و بروايت ديگر آنحضرت را شصت فرزند بود بيست و سه پسر وسی وهفت‌دختر.

واما امام رضا عليه‌السلام پنج پسر داشت : امام محّمد تقی عليه‌السلام ، و حسن ، و حسين ، و جعفر ، و ابراهيم ، و يکدختر عائشه نام و نسل آنحضرت از امام محّمد تقی باقی ماند .

وأما امام محّمد تقی عليه‌السلام دو پسر داشت امام علیّ نقی عليه‌السلام و موسی ، ودو دختر : فاطمه و أمامه .

وأما امام علیّ النقی عليه‌السلام يکدختر داشت عاليه نام و چهار پسر : امام حسن عسکری عليه‌السلام ، و حسين ، و محّمد ، و جعفر الملقّب بکذّاب ، و ميگويند اين جعفر صد و بيست فرزندداشت .

وأما إمام حسن‌عسکري عليه‌السلام رازياده ازيك پسر عاليمقدار بنظرنرسيده .

فائدة : بدانکه حروف بيست و هشت گانهٔ ابجد بر سه قسم است اول مسروری و آن دو حرفی بود و مجموع آن دوازده حرف است ، و دوّيم ملفوظی و آن سه حرفی

بود که آخرش حرف اول نباشد و آن سیزده‌حرف است ، و سیّم ملبوبی و آن سه‌حرفی بود که آخرش حرف اول باشد و آن سه حرف است و اینها را مکتوبی نیز گویند[1] .

« شعر مشکل »

دی بر سر گور ذله غارت کردم　　مر پاکانرا جنب زیارت کردم
کفّاره آنکه روزه خوردم رمضان　　در عید نماز بی طهارت کردم

بدانکه « دی » عبارتست از زمان ماضی و « گور » عبارتست از بدن انسانی که روح و قوای نفسانیه در آن مخفی هستند و مراد به « ذله » قوای مذکوره است که منشأ خصال رزیله است و غارت کردن عبارت است از دست برداشتن از قوای مذکوره یعنی ترك خواهشها و مقتضیات را نمودن ، و میتواند شد که مراد از غارت کردن بر سر گور ذله این باشد که آنچه مقتضای بدنست از اکل و شرب و لباس و سایر چیزها که گویا مجمع آنها بدنست غارت کردم یعنی دست بر داشتم و بر باد یغما دادم ، ومراد از پاکان مرشدان و کاملانند که طالبان راه حقّ بتوسط ارشاد ایشان از لوث جسمانی پاك میگردند ، و مراد از زیارت ایشان توجه بجانب ایشان و وصول بخدمت ایشان است و جنابة کنایه از این است که هنوز بالکلّیه ازادناس بشریه و الواث جسمانیه پاك نشده است ، یعنی با وجود اینکه فی الجمله مقتضیات و مشتهیات بدنرا ترك کردم باز ببعضی از علائق بدنیه که حیات درین عالم از آنها منفك نمیشود مبتلا بودم و حکم جنب داشتم

(۱) آنچه که مرحوم متاله سبزواری در حاشیه منطق منظومه آورده ملبوبی اینجا را بمعنی مسروری دانسته ومسروری را بمعنی ملبوبی وکلامش اینست :

الملفوظی هو الحرف الذی یتلفظ فی اسمه بثلاثة احرف و لا یکون اولها عین آخرها کالالف والجیم ونحو هما .

و المسروری ان یکون کذلك الا ان اوله عین آخره و هو المیم و النون و الواو و ترکیبها نمو و یقال لها الحروف المستدیرة أیضاً و الملبوبی هو الحروف التی یتلفظ فی اسمه بحرفین کالباء والتاء و نحوهما وتسمی الحروف العلیة أیضاً الخ .

و در فائدهٔ سوم مقدمه برهان قاطع لغت فارسی نیز مطابق باآنچه نراقی آورده میباشد و ظاهراً از ناسخ درحاشیه منظومه اشتباه و سهوی شده . (ح)

و باین حال قصد خدمت کاملان و واصلان کردم و مراد از رمضان ایام سلوکست که مقرّر است که سالك بجهت حصول مقصود ترك مشتهیات نفسانیه و مآکل و مشارب لذیذه نماید پس گویا شبیه بماه مبارك رمضان است و روزه خوردن کنایه است از ارتکاب بعضی از آنچه نباید درین اوقات مرتکب شد وتقصیر در آن ایام ، و مراد از عید انتهای سلوك و وقت مشاهده و وصول‌است ، و مراد ازنماز بیطهارت‌مشاهده ناقصه و وصول‌ناقص بیکمال میتواند بود و بنابرین معنی این میشود که بجهت تقصیری که این ایّام از من در ایّام سلوك سر زده در روزی که باید بمقام وصول برسم بآنچه باید نرسیدم و بآنچه رسیدم حکم نماز بی‌طهارت داشت ، و میتواند شد که مراد از نماز بیطهارت نماز میّت باشد و مراد از نماز میّت در این جا بر نفس خود که حقیقت میّتست تکبیر فنا گفتن باشد و در این وقت معنی این خواهد بود که چون در حین سلوك آنچه شرط مجاهده‌بود معمول نشد بکفّاره آن در مقامی که شهود و وصول روی دارد از آن خجالت بیکباره بر نفس خود تکبیر فنا گفته بالکلیّه خود را از تعلّقات ناسوتیّه و عوائق جسمانیه دور گردانیده خود را در معرض فنای في الله درآورده و الله سبحانه أعلم .

كلام للشيخ عبد المؤمن المغربى في كتابه المسمّى بأطباق الذهب قال : لا وصول إلى مقامات العلى إلّا بمقاسات البلاء و تجرّع كاسات العناء ، و من طلب الدرّ شرب الاجاج‌المرّ ، و من أمل المناسب ترك المكاسب و ركب السباسب[1] ، و من أحبّ الشيء الخطير و كره‌التافة الحقير ألف‌المكاره وقطع المهامه[2] و فارق الأتراب والجيران ، وعانق الأقتاب و الكيران و ودع الخليط و الضجيع ، و ودّع التقصير و التضجيع ، أتظنّ أنّ الشرف‌أمر يدرك‌بالتواني أوبحر يغترف بالأواني أو قفر يمسح بسيرالسواني[3] ، لايستوي القاعد مع الولد و الأهل والسائح في‌الحزن‌والسهل ، ألاإنّ الرّفعة في أطيط الرحل[4]

(١) جمع سبسبة و هى المفـازة .

(٢) جمع مهمه وهى أيضاً المفازة .

(٣) جمع سانية وهى ما يعرف بالساقية اوالناعورة والناقة يستقى عليها من‌البئر .

(٤) الاطيط : الجوع ، وصوت الرحل والابل من ثقلها ، و صوت الظهروالجوف من الجوع والمراد الثانى .

لا في غطيط النائم[١] و صلاة القاعد على النصف من صلاة القائم ، أفمن سكن شهوة المباءة و تعود شهوة الباءة و لم يخرج من الظلال والكن ولم يعرف سوى إتعاب السن كمن لايفرع إلّا الجبال الرواسخ ولا يذرع إلّا الأميال و الفراسخ و إن طعم لا يعرف إلّا حشيش الفلاة ولا يسمع إلّا نشيش القلات[٢] و إن عطش لم يشرب إلّا الثمد ولا يعرف في الحر قعقعة الجمد[٣] ، مسعر حرب يناطح الأتراك بالتريكة[٤] و حلس أسفار يستظل بالأراك دون الأريكة ، أفمن يجوب البلاقع فهو في البلاء غير قطين[٥] ، أو من ينشؤ في الحلية و هو في الخصام غير مبين .

شعر لامرءالقيس :

أجارتنا إنّ الخطوب تنوب　　و إنّي مقيم ما أقام عسيب
أجارتنا إنّا غريبان ههنا　　و كلّ غريب للغريب نسيب
فإن تصلينا فالمودّة بيننا　　وإن تهجرينا فالغريب غريب

« رباعيّة »

ايام جوانى شد و آن ناز شكست　　و زشهپر مرغ عمر پرواز شكست
بنشين بنشين كدام رقص وچه سماع　　آن جلوه فرو نشست آن ساز شكست

« سلمان ساوجي »

از بسكه شكستم و ببستم توبه　　فرياد همى كند ز دستم توبه

(١) غط النائم غطيطاً نخر فى نومه والبعير هدر فى شقشقته .

(٢) النشيش : صوت الماء . والقلات ـ بالضم ـ جمع القلة ـ بضم القاف و فتح اللام مخففة ـ العودان يلعب بهما الصبيان .

(٣) الثمد : الماء القليل . والقعقعة : الصوت .

(٤) ناطح بمعنى نطح و نطح الثور و نحوه أى أصابه بقرنه و نطح فلاناً : دفعه وازاله . والتريكة بيضة النعامة المتروكة : او البيضة بعد خروج الفرخ منها ، او بيضة الحديد التى يضعها المحارب على رأسه . والحلس ـ بكسر الحاء ـ .

(٥) جاب البلاد يجوب اى قطعها . وبلاقع جمع بلقعة وهي الارض القفر . والقطين : الخدم والاتباع .

دیروز بتوبه‌ای شکستم ساغر　　امروز بساغری شکستم توبه

« فغاني »

ما پنبه ز روی ریش برداشته ایم　　واز دل غم نوش و نیش برداشته ایم
فرهاد صفت گذشته از هستی خویش　　این کوه بلا ز پیش برداشته ایم

« مولوي معنوي »

هر که او بنهاده ناخوش سنّتی　　سوی او نفرین رود هر ساعتی
نیکوان رفتند سنتها بماند　　وز لئیمان ظلم و لعنتها بماند

« وله »

اخترانند از ورای اختران　　کاحتراق و نحس نبود اندران
سائران در آسمانهای دگر　　غیر ازین هفت آسمان مشتهر
راسخان در تاب انوار خدا　　نی بهم پیوسته نی از هم جدا
هر که باشد طالع او زان نجوم　　نفس او کفّار سوزد در رجوم
خشم مریخی نباشد خشم او　　منقلب رو غالب ومغلوب خو

« وله »

یکزنی با طفل آورد آن جهود　　پیش آن بت وآتش اندرشعله بود
طفل ازآن بستد درآتش درفکند　　زن بترسید و دل از ایمان بکند
خواست زن تا سجده آرد پیش بت　　بانگ زد آنطفل کانّي لم أمت
اندر آ مادر که من اینجا خوشم　　گرچه در صورت میان آتشم
اندر آ مادر ببین برهان حقّ　　تا ببینی عشرت خاصان حقّ
اندر آ اسرار إبراهیم بین　　کو در آتش یافت ورد و یاسمین
مرگ میدیدم گهِ زادن ز تو　　سخت خوفم بود افتادن ز تو
چون بزادم رستم از زندان تنگ　　در جهانی خوش سرائی خوب رنگ
من جهانرا چون رحم دیدم کنون　　چون دراین آتش بدیدم اینسکون
اندرین آتش بدیدم عالمی　　ذرّه ذرّه اندرو عیسی دمی

اندر آ مادر بحقّ مادری | بین که این آتش ندارد آذری
اندر آ مادر که اقبال آمده است | اندر آ مادر مده دولت ز دست
من ز رحمت میگشایم پای تو | کز طرب خود نیستم پروای تو
اندر آ و دیگرانرا هم بخوان | کاندرآتش شاه بنهاده استخوان
اندر آئید ای مسلمانان همه | غیر عذب دین عذابست آنهمه
اندر آئید ای همه پروانه وار | اندرین آتش که دارد صد بهار

فائدة : (۱) بدانکه بسیار میشود که در حفر قنوات و چاهها و امثال اینها عمق بسیار میشود و کشیدن دلو و امثال آن از قعر چاه طولی بهم میرساند و باین سبب کار صعوبتی بهم میرساند لهذا ماقاعده‌ای در اینجا بیان‌میکنیم که باعث سهولت‌این امر بشود بنوعی که ازچاهی که چهل زرع عمق اوباشد دلو بقدری که از چاه ده زرعی بیرون میآید در آید یعنی باین سرعت و باینقدر از زمان کشیده شود و از چاهی که صد زرع باشد بقدر چاه بیست و پنج ذرعی و همچنین . وطریقه‌آنست که باید در وسط دیوار چاه یعنی جائیکه دوری آن از قعرچاه و در چاه مساوی باشد میخی یا تیری فرو برد ریسمانی که بقدر نصف چاه مقدار آن باشد برآنجا بست دلو را برآن ریسمان بست پس نصف بالای چاه را نیز بدو نصف کرد و بر وسط آن نیز میخی یا تیری فرو برد و ریسمانی که بقدر نصف نصف چاه باشد برآن بست پس ریسمان دیگر را حلقه بر سرآن بست و ریسمان دوّم را درآن حلقه کرد و سر آن ریسمان را از حلقه یا مثل آن کرد و ریسمان أوّل را داخل در آن حلقه کرد وسر ریسمان سیّم را هر که درسرچاهست بگیرد و بالا کشد دلو بزودی بقدری که گفتیم ببالا میرسد .

سؤال :

دی زمانی سوی صحرا رفتم از بهر طواف | تا شود یکدم دلم از صحبت دنیا بری
عورتی دیدم نشسته در میان هفت مرد | هرزمان بادیگری کردیءتاب ودلبری

(۱) این فائده را شهرستانی در ملل ونحل‌آورده رجوع به ص ۲۵ طبع طهران شود . (ح)

گفتمش نبود روا از روی شرع مصطفی باچنین نامحرمان بنشستن ای رشك‌پری
گفت نامحرم نبیند هرهفت ازیك مادرند کرده یکمادر مرایشانرا بشفقت مادری
دو برادر دو برادر زاده یك دامـاد من وان یکی‌شوهرد گر بنده‌چونیکو بنگری
این چنین مشکل مرا پیش آمد ای دانای عصر
گر کنی حلّ این تو یارب از جوانی برخوری

جواب :

مادر ایشان کنیزی بود در اصل‌ای امام بنده ای زاد وبشد از بندگی یکسر بری
عورتی بخرید آنرا داشت آنعورت پدر دختری و یك برادر دیگرش بد مادری
بعدازآن بهرپدر آن‌عورت آنزن‌رابخواست دو پسر آمد از ایشان همچو گلبرك طری
باز از بهر برادر خواست بعد از افتراق دو برادر زاده پیدا کرد آنزن چون پری
چونکه زو هم شد جدا شخص دگر اورا بخواست
در وجود آمد از ایشان دو پسر چون مشتری
خواست آن عورت یکی را دخترش را آن دگر
این جواب آن سؤال آمد چو نیکو بنگری (١)

روى القطب الراونديّ في كتاب القصص بإسناده ، عن الصدوق بالإسناد عن الصادق (٢) عَلَيْهِ السَّلَامُ قال : كان في كتاب دانيال إذا كان أوّل يوم من المحرّم يوم السّبت

(١) نظيراین‌گونه سؤال و جوابها و مسائل فقهیه را مرحوم ابوالفتح کراجکی در ص ١٥٣ ، ١٧٦ ، ٢١٠ ، ٢١٥ ، ٢٣٥ ، ٢٦٩ کنز الفوائد طبع تهران آورده رجوع شود . (ح)

(٢) نقله العلامة المجلسی ـ رحمه الله ـ فی‌المجلد الرابع عشر من البحار ص١٧١ و السند هکذا « قصص الراوندی باسناده عن الصدوق ، عن الحسين بن علی الصوفی ، عن حمزة بن القاسم العباسی ، عن‌جعفر بن محمد بن مالك‌الفزاری ، عن محمد بن‌الحسين ابن زيدالزيات ، عن عمرو بن عثمان الخزاز ، عن عبدالله الفضل الهاشمی ، عن الصادق عليه السلام قال : كان فی كتاب دانيال عليه السلام أنه اذاكان أول يوم من‌المحرم الخ .

فإنّه يكون الشتاء شديد البرد كثير الريح، يكثر فيه الجليد (١) و تغلو فيه الحنطة، و يقع فيه الوباء و موت الصبيان، و يكثر الحمّى في تلك السنة، ويقلّ العسل وتكثر الكمأة (٢)، و يسلم الزرع من الآفات، و يصيب بعض الأشجار آفة و بعض الكروم، و تخصب السنة و يقع بالرّوم الموتان و يغزوهم العرب، و يكثر فيه الظبي والغنائم (٣) في أيدي العرب و يكون الغلبة في جميع المواضع للسلطان بمشيئة الله.

و إذا كان يوم الأحد فإنّه يكون الشتاء صالحاً، و يكثر المطر، و تصيب بعض الأشجار و الزرع آفة، ويكون أوجاع مختلفة، و موت شديد، و يقلّ العسل، و يكثر في الهواء الوباء و الموتان، و يكون في آخر السنة بعض الغلاء في الطعام، و يكون الغلبة للسلطان في آخره.

وإذا كان يوم الإثنين فإنّه يكون الشتاء صالحاً فيكون في الصيف حرّ شديد، و يكثر المطر في أيّامه، ويكثر البقر والغنم، ويكثر العسل، و يرخص الطعام والأسعار في بلدان الجبال، و يكثر الفواكه [فيها] و يكون موت النساء، و في آخر السنة يخرج خارجيّ على السلطان بنواحي المشرق و يصيب بعض فارس غمّ، و يكثر الزّكام في أرض الجبل.

و إذا كان يوم الثلثاء فإنّه يكون الشتاء شديد البرد، و يكثر الثلج و الجمد بأرض الجبل و ناحية المشرق، و يكثر الغنم و العسل، ويصيب بعض الأشجار والكروم آفة، فيكون بناحية المشرق و الشام (٤) آفة يحدث من حديث في السماء، يموت فيه خلق و يخرج على السلطان خارجيّ قويّ، و تكون الغلبة للسلطان، و يكون في أرض فارس في بعض الغلّات آفة و تغلو الأسعار بها في آخر السنة.

و إذا كان يوم الأربعاء فإنّ الشتاء يكون وسطاً، و يكون المطر في القيظ صالحاً

---

(١) الجليد : ما يسقط على الارض من الندى فيجمد . (القاموس)

(٢) كمأة جمع الكمء وهو نبات معروف كما في القاموس .

(٣) في البحار « يكثر فيه السبى و الغنائم » .

(٤) في البحار « بناحية المغرب والشام » .

نافعاً مباركاً ، و تكثر الثمار و الغلاّت بالجبال كلّها و ناحية جميع المشرق إلّا أنّه يقع الموت في الرجال في آخر السنة ، و يصيب الناس بأرض بابل و بالجبل آفة ، و ترخص الأسعار ، وتسكن مملكة العرب في تلك السنة ، و يكون الغلبة للسلطان .

و إذا كان يوم الخميس فإنّه يكون الشتاء ليناً ويكثر القمح والفواكه والعسل بجميع نواحي المشرق ، و يكثر الحمّى في أوّل السنة و في آخره ، و بجميع أرض بابل في آخر السنة ، و يكون للرّوم على المسلمين غلبة ، ثمّ تظهر العرب عليهم بناحية المغرب و تقع بأرض السند حروب ، و الظفر لملوك العرب .

و إذا كان يوم الجمعة فإنّه يكون الشتاء بلا برد ويقلّ المطر والأودية والمياه ، و تقلّ الغلاّت بناحية الجبال مائة فرسخ في مائة فرسخ ، و يكثر الموت في جميع الناس ، و تغلوا الأسعار بناحية المغرب ، ويصيب بعض الأشجار آفة ، و يكون للرّوم على الفرس كرّة شديدة .

فائدة : في علامات كسوف الشمس من الكتاب المذكور :

إذا انكسفت الشمس في المحرّم فإنّ السنة تكون خصيبة إلّا أنّه يصيب الناس أوجاع في آخرها و أمراض ، و يكون من السلطان ظفر و يكون زلزلة بعدها سلامة .

و إذا انكسفت الشمس في الصفر فإنّه يكون فزع وجوع في ناحية المغرب ، و يكون قتال في المغرب كثيراً ، ثمّ يقع الصلح في ربيع ، والظفر للسلطان .

و إذا انكسفت في ربيع الأوّل فإنّه يكون بين الناس صلحٌ ، ويقلّ الاختلاف ، والظفر للسلطان في المغرب ، و يعزّ البقر و الغنم . و يتّسع في آخر السنة ، ويقع الوباء في الإبل بالبدو .

و إذا انكسفت في ربيع الثاني فإنّه يكون للناس اختلاف كثيرٌ و يقتل منهم خلق عظيم ، و يخرج خارجيّ على الملك فيكون فزع وقتال ، و يكثر الموت في الناس .

و إذا انكسفت في جمادي الاُولى فإنّه تكون السعة في جميع الناس بناحية المشرق و المغرب ، و يكون للسلطان إلى الرّعيّة نظر ، و يحسن السلطان إلى أهل مملكته و يراعي جانبهم .

و إذا انكسفت في جمادي الآخرة يموت رجل عظيم بالمغرب ، و يقع ببلاد مصر قتال و حروب شديدة ، و يكون ببلاد المغرب غلاء في آخر السنة .

و إذا انكسفت في رجب المرجّب فإنّه تعمر الأرض و تكون أمطار كثيرة بالجبال و بناحية المشرق ، و تكون جراد بناحية فارس ، و لا يضرّهم ذلك .

و إذا انكسفت في شعبان المعظّم تكون سلامة في جميع الناس من السلطان ، و يكون للسلطان ظفرٌ على أعدائه بالمغرب ، ويقع وباء في الجبل في آخر السنة ويكون عاقبته إلى سلامة .

و إذا انكسفت في شهر رمضان كان جملة الناس يطيعون عظيم فارس ، و يكون للرّوم على العرب كرّة شديدة ثمّ يكون على الروم و يسبى منهم و يغنم .

و إذا انكسفت في شوّال يكون في أرض الهند و الزّنج قتال شديد ، و يكثر نبات الأرض بالمشرق .

و إذا انكسفت في ذي القعدة يكون مطرٌ كثير متواتر ، ويقع خراب بناحية فارس .

و إذا انكسفت في ذي الحجّة فإنّه يكون فيه رياح كثيرة و ينقص الأشجار و يقع بأرض من المغرب سبع ، و خراب في كلّ أرض من ناحية المغرب و ينقص الطعام و يغلو عليهم ، و يخرج خارجيٌّ على الملك و يصيبه منه شدّة ، و يقلّ طعام أهل فارس ثمّ يرخص في العام الثاني .

فائدة : في علامات خسوف القمر من الكتاب المذكور :

إذا انخسف القمر في المحرّم فإنّه يموت في المغرب رجلٌ عظيم ، و ينتقص الفاكهة بالجبال ، و يقع في الناس حكّة ، و يكثر الرّمد بأرض بابل ، و يقع الموت و يغلو أسعارهم ، و يخرج خارجيٌّ على السلطان ، والظفر للسلطان و يقتلهم .

و إذا انخسف في الصفر يكون جوع و مرض ببابل و بلادها حتّى يتخوّف على الناس ، ثمّ تكون أمطار كثيرة فيحسن نبات الأرض و حال الناس ، و تكون بالجبال فاكهة كثيرة .

وإذا انخسف في ربيع الأوّل فإنّه يقع بالمغرب قتال ، و يصيب الناس يرقان ،

و يكثر الفاكهة بالبلاد بناحية ماه [1] و يقع الدود في البقول بالجبل، و يقع خراب كثير بماه.

و إذا انخسف في ربيع الثاني فإنّه يكثر الأنداء و يكثر الخصب و المياه، و يكون السنة مباركة، و يكون للسلطان ظفر بالمغرب.

وإذا انخسف في جمادي الأُولى فإنّه تهراق دماء كثيرة بالبدو، و يصيب عظيم شام بليّة شديدة و يخرج خارجيٌّ على السلطان و الظفر للسلطان.

و إذا انخسف في جمادي الآخرة فإنّه تقلّ الأمطار و المياه بنينوى، و يقع فيها جزع شديد و غلاء، و يصيب ملك بابل إلى المغرب بلاء عظيم.

و إذا انخسف في رجب المرجّب فإنّه يكون بالمغرب موتٌ و جوعٌ و تكون بأرض بابل أمطار كثيرة، و يكثر وجع العين في الأمصار.

و إذا انخسف في شعبان فإنّ الملك يقتل أو يموت، و يملك ابنه ويغلوالأسعار و يكثر جوع الناس.

و إذا انخسف في شهر رمضان يكون بالجبل بردٌ شديدٌ و ثلج و مطر، و كثرة المياه، و تقع بأرض فارس سباع كثيرة، و يقع بأرض ماه موت كثير بالصبيان و النساء.

و إذا انخسف في شوّال فإنّ الملك يغلب على أعدائه و يكون في الناس شرٌّ و بليّة.

و إذا انخسف في ذي القعدة يفتح المدائن الشداد، و تظهر الكنوز في بعض الأرضين والجبال.

و إذا انخسف في ذي الحجّة فإنّه يموت رجلٌ عظيم بالمغرب و يدّعي فاجر الملك.

قال الرّاوندي: وجميع ذلك إن صحّت عن دانيال يجري مجرى الملاحم والحوادث في الدّنيا.

---

(١) الماه: قصبة البلد و الماهان الدينور و نهاوند احدهما ماءة الكوفة والاخر ماءة البصرة. (القاموس)

أحاديث قال النبيُّ صلّى الله عليه و آله : إذا أراد الله بقوم خيراً مطّرهم بالّليل و شمّسهم بالنهار .

وقال صلى الله عليه وآله وسلم : إذا غضب الله على اُمّة ولم ينزل بها العذاب غلت أسعارها و قصرت أعمارها ، ولم تربح تجّارها ، ولم تزكّ ثمارها ، ولم تغزر أنهارها ، وحبس عنها أمطارها، وسلّط عليها شرارها .

وقال صلى الله عليه وآله وسلم : إذا منعت الزكاة هلكت الماشية ، و إذا جار الحكّام أمسك القطر من السماء و إذا خفرت الذمّة نصر المشركون على المسلمين (١) .

فائدة : قال شيخنا المفيد ـ رحمه الله ـ في كتاب الاختصاص : اعلم أنّه إذا قرنت الزُّهرة مع المرّيخ في برج واحد هلك ملك الرُّوم أو يكون بالرُّوم مصيبات عظيمة أو بلايا .

و إذا قرنت الزُّهرة مع زحل كان في العامّة شدّة وضيق .

و إذا قرنت الزُّهرة مع المشتري أصاب الناس رخاء من العيش .

و إذا قرنت الزُّهرة مع عطارد يكون إهراق الدماء ، و فتح عظيم .

و إذا قرن بهرام زحل في برج واحد هلك ملك حدثٌ في أرض ذلك البرج .

و إذا اجتمع بهرام والمشتري مات ملك عظيم الشأن .

و إذا اجتمع زحل وعطارد وقع في التجّار الخوف والحزن و كذلك في أهل الأدب .

و إذا اجتمع زحل و المشتري في برج واحد تغيّرت الدُّنيا في سائر الأحوال ، وتتغيّر اُمور الناس ، ويخرج الخوارج من النواحي كلّها و خاصّة من الجيلان والدّيلم و الأكراد ، و يقتلون الناس قتالاً شديداً ، و يشتدُّ عليهم الأمر من الخوف و الحزن ، و ترتفع السفلة شأنهم و تغيّر طبائع الناس كلّهم و يذهب الحياء و الإنسانيّة و يطمع كلٌّ واحد في آخره ، و يزيد فيهم كثرة الفساد خاصّة في النساء وإسقاط الوالدات أولاد الحرام ، و إهراق الدماء والقتل و الجوع .

---

(١) من قوله : « قال النبى صلى‌الله عليه و آله » الى هنا مأخوذ من البحار كالخبر المتقدم . وخفر الذمة أو العهد : نقضها .

و إذا اجتمع المشتري و عطارد أصاب الأرض طاعون ، و يقع فيمابين الناس العداوة والبغض .

و إذا ركب القمر فوق زحل ذهب ملك ملك .

و إذا اجتمع بهرام و عطارد في العقرب فذلك آية قتل ملك بابل .

و إذا اجتمع الزّهرة و المشتري في العقرب فذلك آية فزع و مرض بأرض بابل .

و إذا اجتمعت الشمس في شولة العقرب فذلك آية اختلاف الرّوم و قتل ملكهم .

و إذا اجتمع المرّيخ و عطارد في شولة العقرب فذلك آية خراب بيت ملك بابل [فارس] .

و إذا اجتمعت الشمس والقمر في شولة العقرب و بهرام في السرطان فإن استطعت أن تتّخذ سرباً لتدخل فيه فافعل .

و إذا اجتمعت الزّهرة والمشتري فإنّ النساء يخشين أزواجهنّ عداوة .

و إذا نزل كيوان الطرفة و الدّبران وقع الطاعون بالعراق و مات كثيرٌ من الناس .

و إذا نزل الطرفة على آخره يكون في أرض العراق قتالٌ و فتنة .

و إذا نزلت النثرة بدّلت أعمال العراق ولقوا بلاءً و شدّة .

و إذا نزل كيوان الغفر يكون بأرض العراق قتل و فتنة .

و إذا نزل كيوان الجبهة وقع الموت في البقر و السباع والوحش .

و إذا نزل كيوان والمشتري الإكليل والقلب والشولة يقع في الشرق و الغرب طاعون شديد و يموت من الناس اُناس كثيرة ، و يقع الفساد و البلايا في الأرض كلّها و يكون بلايا عليهم كلّها في الناس ، و يقتل الملوك و العلماء و ترتفع سفلة من الناس .

واعلم أنّ مع الشمس كواكب لها أذناب بعضها فوق بعض نفر فإذا بدا كوكب منها في برج من البروج وقع في أرض ذلك البرج شرٌّ و بلاء و فتنة و خلع الملوك ، و إذا رأيت كوكباً أحمر لا تعرفه و ليس على مجاري النجوم ، ينتقل في السماء من مكان إلى مكان تشبه العمود وليس به فإنّ ذلك آية الحرب والبلايا وقتل العظماء و كثرة الشرور

والهموم و الآشوب في الناس .

و في آخر النسخة الّتي انتسخت منها كان مكتوباً أقول : و كان في أصل الكتاب هكذا قوبل و نسخ من خطّ ابن الحسن بن شاذان ـ رحمة الله عليه ـ [1] .

« شعر مشكل »:

كفر و ايمان قرين يكدگرند * هر كرا كفر نيست ايمان نيست

بدانكه اگرچه هر كه اقرار بوجود واجب و صفات او و نبوت و إمامت كند حكم بايمان او ميشود و أحكام مؤمنين براو جارى ميشود اگرچه بتقليد آباء و امّهات باشد ، أمّا ايمان واقعى نميباشد مگر آنكه آدمى خود ببراهين عقليّه و أدلّهٔ قاطعه كسب كند ، و اين نميشود مگر اينكه اوّل خودرا از ايمان و اعتقاد آبائى خود برى كند و عصبيّت را دست بردارد و بعد از آن تأمّل كند پس مادامیكه آدمى أوّل دست از تقليد آباء برندارد و خودرا ازجميع اعتقادات خالى نكند طالب دليل نميشود ، و تا دليل واقعى نداشته باشد مؤمن واقعى نيست پس معنى شعر اين ميشود ايمان تقليدى بيسابقهٔ نفى اعتقادات معتاده ايمان نيست ، بلكه ايمان و كفر با هم قرين هستند و هر كه كفر ندارد يعنى أوّل كافر نشده و نفى اعتقادات را نكرده يا تشكيك نكرده يا ندانسته كه اعتقاد بى دليل ايمان واقعى نيست إيمان واقعي نيز بهم نرسانيده .

و ميتواند شد نظر باينكه اثبات واجب بدليل « لمّ » محالست [2] بلكه بدليل

---

(١) كتاب الاختصاص للمفيد ص ١٦٠ .

(٢) قوله : « بدليل لم محالست » اگر چه ادراك ذات بحت وغيبت هوية ـ كه‌از اشارت وعبارت معرا واز قيود واعتبارات مبرا باشد ـ محال‌است لايحيطون به‌علماً وحق تعالى بواسطه كمال رأفت و رحمت كه در شأن عباد دارد ايشانرا از تأمل در ذات خود تحذير فرموده تا اوقات ايشان ضايع نشود يحذركم الله نفسه والله رؤف بالعباد ، ولكن در نزد صديقين كه بنظر در حقيقت وجود استدلال بصفات و آثار اوميناميند كه درحقيقت نزداينگروه حق جلوه گر و ظاهر ، وعالم پوشيده وپنهان‌است ، در اثبات عالم احتياج بدليل است‌نه درحق جل وعلا ، سيدموحدين و كعبه‌عاشقين امام حسين عليه‌السلام‌در دعاى عرفه مى‌فرمايد : كيف يستدل‌عليك بما هو فى‌وجوده‌مفتقر اليك‌أيكون لغيرك‌من‌الظهور ما ←

«إن»است و اکثر أدلهٔ إنـيّـة مبتنی برخُـلفست که لازم آن افتاده است که أوّل فرض عدم واجب الوجود بشود بعد ازآن اثبات شود پس درین ادلّه کفر و ایمان قرینند و هر که کفر نداشته باشد ایمان را هم ندارد ، و میتواند شد که إشاره بکلمهٔ لا إله إلّا الله باشد که هر که اورا نگوید مؤمن نیست ، والله أعلم .

کتب هارون الرشيد إلى عبده الّذي بمصر : سلطان يأمره و اسمه يمن بمن يمن بمن ثمن بمن يمن .

فكتب في جوابه ثمن يمن بمن بمن ثمن .

لبعض الأكابر من كان همّته ما يدخل في بطنه لكان قيمته ما يخرج من بطنه .

شعر :

درین در که که که که که و که که که آید که[1]

مشو نومید اگر هستی ز لطف و قهر او آگه

حکایت : نقل است که چون عبدالله خان اُزبك خراسان را متصرّف شد بر سر قبر رستم آمد و این بیت را خواند :

سر از خاك بردار و ایران ببین * بکام دلیران توران زمین

وزیر او گفت رستم جوابی دارد اگر مرخّص باشم عرض کنم گفت بگو گفت رستم در جواب میگوید :

چه بیشه تهی ماند از نرّه شیر * شغالان به بیشه در آید دلیر

يناسب في الجواب أيضاً هذا الفرد :

← ليس لك حتى يكون هو المظهر لك ، متى غبت حتى تحتاج الى دليل يدل عليك ومتى بعدت حتى تكون الاثار هى التى توصل اليك ، عميت عين لاتراك الخ .

و شیخ الرئیس در آخر نمط رابع اشارات گوید : تأمل كيف لم يحتج بياننا لثبوت الاول و وحدانيته و براءته عن الصمات الى تأمل لغير نفس الوجود ولم يحتج الى اعتبار من خلقه - الى ان قال - : اولم يكف بربك انه على كل شئ شهيد أقول ان هذا حكم للصديقين الذين يستشهدون به لاعليه انتهى . (ح) .

(۱) در این در گه که گه گه که که گه گه که آید که . (ح)

چه بیشه ز شیران تهی یافتند * سگان فرصت روبهی یافتند

قال الأصمعي : جاء رجل إلى جارية إمرء القيس وسأل عنها صاحبها فقالت الجارية : فاء إلى الفيفاء ليفيىء الفيىء فإذا فاء الفيىء يفيىء .

معناه أنّه ذهب إلى البيداء ليرجع القافلة[1] فإذا رجع ظلّ الشمس يرجع هو أيضاً .

قال الجوهري في الصحاح : الوسط محرّكة ساكنة و ساكنة محرّكة [2] .

أقول : مراده أنّ الوسط بتحريك السين عبارة عن الوسط الحقيقي فكأنّه ساكن لا يتحرّك ، وأمّا بسكون السين فهو ما بين الطرفين يحتمل مواضع كثيرة فكأنّه متحرّك .

« **شعر مشكل** »

گفتم كه شوم سیه سفیدم كردند * گفتم كه شوم قفل كلیدم كردند
گفتم كه شوم پاك ز آلایش دهر * آلوده نمودند پلیدم كردند

بدانكه مشهور است كه بالا تر از سیاهی رنگی نیست ، و دیگر سیاه را رنگ نمیكنند ، و قابل رنگ دیگر نیست ، و مراد قائل آنست كه خواستم خودرا بجائي برسانم كه از زحمات و تكلیفات شاقه فارغ باشم سفیدم كردند یعنی بجائی افتادم كه جمیع تكلیفات از برای من هست ، یا اینكه نظر باینكه سیاه دیگر قابل رنگ نیست و فعليّة محضه است و سفید انفعال محض است میگوید خواستم بمرتبه كمال و فعليّة محض رسم مانند هیولی قابل محضم كردند همچنانكه سفید قابل جمیع ألوان است .

یا آنكه مراد ازسیاهی وصول بحضرت نور الأنوار است و از سفیدی نهایت بُعد ازآن ، زیرا كه هر كه بحضرت نور الأنوار رسیده بالمرّة نورانيّت او طی میشود همچنانكه قمر هر گاه باشمس مجتمع شوند قمر محترق میشود ، و هر گاه نهایت بُعد بهم رسید نور او در نهایت وفور میشود .

---

(١) كذا و لعل الصحيح ليأخذ الغنيمة .

(٢) ليست فی مادة « وسط » منه هذه الجملة انما فيه « كل موضع صلح فيه « بين » فهو « وسط » بسكون السين و ان لم يصلح فيه بين فهو بالتحريك و ربما سكن وليس بوجه . (ح)

و میتواند شد که مراد این باشد که خواستم منبع آب حیات که اسرار حقّ است شوم همچنانکه آب حیات در سیاهی است مرا سفید کردند و آب حیات را از من دور کردند .

« گفتم که شوم قفل کلیدم کردند » یعنی گفتم که مثل قفل شوم که اسرار بسبب من محفوظ باشد ، و بر در گنج اسرار مقیم باشم ، و بیگانه را مانع باشم « مانند کلیدم کردند » یعنی از در دورم کردند و مرا همچنین کردند که قابلیت حفظ اسرار ندارم بلکه آنهارا فاش مینمایم .

ومیتواند شد که مراد از قفل شدن این باشد که خواستم قفل کرده شوم همچنانکه گویند در قفل شد یعنی خواستم حواس خودر از آلایش علایق دنیویّه دور دارم ، ودر حواسّ ظاهریّه وباطنیّه‌را ببندم وبغیر از حق را راه ندهم « کلیدم کردند» یعنی کلید بمن کردند همچنانکه میگویند قفل مرا کلید کردند یعنی راه حواسّ مرا گشودند واز هر گونه ناملائمی داخل کردند والله أعلم .

« شعر »

پیشلطیفطلعتشقیمتمهشکستهشد پیشبنفشهخطشگلبچمننهفتهشد

أیضاً :

شبعیشمنغمگینبمحنتصبحگشت امّا بلطفگهگهینتمیشکیبیقلبغمزارا

« لمؤلّفه »

شبعیشمننهفتهگشتبغم گلعیشمننهفتهگشتبخار(۱)

« لمؤلّفه »

دانی که بی‌روئی‌وی برماچها بگذشته است آه ازثریا برشد واشك از ثری بگذشته است
دیگر طبیبا بهرما پرزحمت خود را مده کامروز بیمار تورا کار از دوا بگذشته است
دیدم غبار حسرتی بنشسته بردامان او گویا که‌امروز آن‌صنم برخاك‌ما بگذشته‌است

(۱) مرحوم رضا قلیخان هدایت در مدارج البلاغة این بیت را چنین آورده :
تنعیشمننحیفگشتبغم گلبختمننهفتهگشتبخار (ح)

ناصح‌چه‌پندم‌میدهی‌اکنون که‌از کوی‌بلا آبم زسر در رفته و خارم زپا بگذشته‌است
دیگرچه امیدوفا دارم که از جورش مرا تیر ازجگر دررفته وتیغ از قفا بگذشته‌است
گل‌نیست‌درد‌امان‌من‌ای‌باغبان‌تندی‌مکن این پارهای دل بود کزدیدها بگذشته‌است
شادی کنیدای‌عاشقان‌کامدصبا دامن کشان داداین‌بشارت‌کاین‌زمان‌یارازجفا بگذشته‌است
آید صفائی‌رابگوش از خاك مجنون نالها باآنکه از دوران اوبس قرنها بگذشته‌است

« لمؤلّفه »

اگر پیر مغان گردد درین ره راهبر مارا تواند شد رسیم آنجا که باشد درنظر مارا
اگر ساقی کند لطفی و آبی درقدح ریزد امیداست آن که سازد واقف ازسرّقدر مارا
ندارم طاقت بی مهری و کم لطفیت جانا بکش‌هر نوع میخواهی مینداز ازنظر مارا
فرستادیم دلرا برسر کویش که گرروزی کند عاشق کشی زود آید وسازد خبر مارا
نگیرد در من عاشق نصیحتهایت ای‌ناصح مخوان بیهوده افسانه مده پر درد سر مارا
صفائی راصفائی نیست دردل بیرخ دلبر خوشا روزی که آن‌دلبر درآید بی‌خبرمارا

كلام لبعضهم بدانکه حکما گفته اند که بود دو دو در ودرر دوو رو ر و درر وو ودو در ودودور وررورر و رر دو روو دور و رددد و رو ر د و ر و ر دو ر دد و ر و و ر و د وو ر ر و و در د و ر د ر و د و د ر ر و و و ر ر ر ر د و ر و د د ر ر تحت .

«شعر»

شب یلدای وعدهات راچرخ چه شود گر دم صبوح دهد
یا مرا در وفای وعدهٔ تو صبر ایّوب وعمر نوح دهد
یاترا باچنین کرم کردن مرگ یا توبه نصوح دهد

من كتاب معجم أهل الأدب قال : اجتمع أبو يوسف القاضي والكسائي عند الرشيد قال الكسائي : ياأبا يوسف لوقتل غلامك فقال لك رجل : أنا قاتل غلامك بالإضافة وقال آخر: أنا قاتل غلامك ـ بالتنوين والنصب ـ فأيّهما كنت تأخذ به ؟ فقال القاضي : كنت آخذ بهما جميعاً ، فقال له الرشيد : أخطأت إنّما يؤخذ بالقتل الّذي جرّ دون الّذي نصب .

والوجه فيه أنّ اسم الفاعل المضاف بمعنى الماضي فيكون إقراراً ، وغير المضاف يحتمل الحال والاستقبال أيضاً فلا يكون إقراراً .

فائدة رجل ابتاع من رجل قطعة أرض بألف درهم على أنّ طولها مائة ذراع وعرضها مائة ذراع ، ثمّ قال له : خذمنّي عوضاً عنها قطعتين كلّ واحدة طولها خمسون وعرضها خمسون وتوهّم أنّ ذلك حقّه فتحا كما إلى قاض غيرمهندس فقضى مثل ذلك ، ثمّ تحا كما إلى حا كم مهندس فحكم بأنّ ذلك نصف حقّه (١) .

وأيضاً رجل استأجر رجلاً على أن يحفر له بركة طولها أربع ذراع في عمق أربع بثمانية دراهم ، فحفر ذراعين طولاً في ذراعين عمقاً و طلب نصف الاُجرة فتحا كما إلى مفتي غير مهندس فحكم بأنّ ذلك حقّه ثمّ تحا كما إلى أهل صناعة الهندسة فحكم له بدرهم واحد .

و قيل لرجل يتعاطى الحساب و لم يكن من أهله : كم نسبة ألف ألف إلى ألف ألف الف فقال : ثلثان ، فقال أهل الصناعة : إنّه عشر عشر العشر .

فائدة : بدانكه هرچيزى كه بآب فرو نميرود چيزهائيست كه هر گاه بقدر مساحت آن از آب بردارند وزن آب ثقيل تراست وهر گاه وزن آن مساوى باشد يا بيشتر بآب فرو ميرود .

فائدة : قولهم **الفذلكة** حكايت قولك فذلك الحساب . **والجعفلة** حكايةقولك جعلت فداك . **الهيللة** حكاية لا إله إلّا الله . **الحوقلة** حكاية قولك لاحول ولا قوة إلّا بالله . **الحمد له** حكاية الحمد لله . **البسملة** حكاية بسم الله . **الحسبلة** حكاية حسبنا الله **السبحلة** حكاية سبحان الله . **البأبأة** حكاية بأبي أنت و اُمّي و حكاية قول الصبيان بابا **الحيعلة** حكاية حيّ على الصلاة وحيّ على الفلاح وحيّ على خير العمل . **السبحقة** ،

(١) و ذلك لان قطعة ارض طولها مائة ذراع و عرضها كذلك فهى مربع ومساحته تحصل من ضرب عرضه فى طوله و ان شئت قلت ضرب احد اضلاعه فى نفسه كما برهن فى محله ، ففى الفرض المذكور ضربنا المائة فى المائة حصلت عشرة آلاف . ومساحة كل واحدة من القطعتين الاخريين طولها خمسون و عرضها خمسون الفا و خمسمائة فالمجموع خمسة آلاف فهى نصف عشرة آلاف . (ح)

و **البرهمة** حكاية يا أبا إسحاق و يا أبا إبراهيم. **والبخبخة** حكاية بخّ بخّ. و **الدمعزة** حكاية أدام الله عزّتك. **والطلبقة** حكاية أطال الله بقاك.

فائدة: كثيراً ما وقع في الأحاديث ذكر بلاد الجبال وهي ناحية مشهورة يقال: قهستان، شرقها مفازة خراسان و فارس، و غربها آذربايجان، و شمالها بحر الخزر، و جنوبها العراق و خوزستان لاينبت بها النخل والأترون و النارنج و اللّيمو و الأُترج و لايعيش بها الفيل وقصبتها إصفهان و ريّ و همدان و قزوين.

فائدة: اجتمعت حروف المعجم كلّها في آيتين من كتاب الله وليس في القرآن آية فيها جميعها غيرهما الأولى قوله تعالى في سورة آل عمران «ثمّ أنزل عليكم من بعد الغمّ» الآية، الثانية في سورة الفتح «محمّد رسول الله والّذين معه أشدّاء على الكفّار» الآية.

فائدة: ستّ آيات يحفظ قارئها من شرور الأعداء في كلّ منها عشر قاف الأُولى في البقرة «ألم تر إلى الملأ من بني إسرائيل - إلى قوله -: بالظالمين» الثانية في آل عمران «لقد سمع الله قول الّذين - إلى قوله - عذاب الحريق» الثالثة في النساء «ألم تر إلى الّذين قيل لهم كفوّا - إلى قوله -: فتيلاً». الرابعة في المائدة «و اتل عليهم نبأ ابني آدم بالحقّ - إلى قوله -: من المتّقين». الخامسة في الرعد «قل من ربّ السماوات والأرض - إلى قوله -: الواحد القهّار» السادسة في المزّمّل «إنّ ربّك يعلم أنّك تقوم - إلى قوله -: غفور رحيم».

فائدة: قال ابن خالويه النحوي: دخلت على سيف الدولة فلمّا قمت بين يديه قال: اقعد فعلمت اطّلاعه على أسرار كلام العرب إذ يقال للقائم: اقعد و للنّائم والساجد اجلس، أقول: و من هذا أخذ قولهم الجلوس يرفع والقعود يضع.

فائدة: من سقى من بيظ النمل وزن درهم لم يملك أسفله و إن سقى بعده كموناً كرمانياً سكن عنه وإذا أخذت سبع نملات طوال وتركت في القارورة مملوءة بدهن الزيبق و شدّ رأسها ودفنت في زبل يوماً وليلة ثمّ اُخرجت وصفى الدّهن عنها ثمّ مسح منه الإحايل و ما فوقه يهيّج الباه و كثر العمل و قوي الإنعاظ، مجرب.

في حياة الحيوان البيض كلّها بالضّاد المعجمة إلّا بيظ النمل فإنّه بالظاء.

حديث فيه إيهام قال عليه السلام : لسان العاقل وراء قلبه و قلب الأحمق وراء لسانه . و معناه أنّ العاقل لايتكلّم إلّا بعد التدبّر فيجعل ما يريد أن يتكلّم به أوّلا في قلبه ، ثم يجعله في لسانه ، بخلاف الأحمق فإنّه يتكلّم بما لا يعني من دون تدبّر أوّلاً و بعد التكلّم به يلتفت إلى ما تكلّم به .

قالوا : الصوفي يكون ابن الوقت ومرادهم أنّه لايتأسّف على الفائت ولاينتظر الوارد ، بل يلازم الوقت الّذي هو فيه فقطّ اقتداءً بقوله تعالى :« لكيلا تأسوا على ما فاتكم و لاتفرحوا بما آتيكم » .

فائدة : قيل : إذا نضح باب قرية النمل بماء فيه زرنيخ أو كبريت هجرها .

فائدة : وجد في صندوق ما شاء الله المصريّ لوحٌ فيه مكتوب من عمل عملاً و القمر في العقرب أو السنبلة ندم ، و من لبس ثوباً و القمر في العقرب محصوراً بين النحسين مات فيه (١) و من سافر و القمر في الطريقة المحترقة لم يرجع إلّا بتعب كثير و أكثرهم لا يرجعون ومن ولد بطالع الحمل و الزهرة و العطارد فاسدان و أشدّ ذلك أن يكون ذلك الفساد بالمرّيخ كان المولود ممّن يدعو الناس إلى نفسه إن كان تحت الأرض كان سرّاً و إن كان فوق الأرض كان جهراً ، واجتمع المنجّمون على أنّ من تزوّج والقمر مع سعد الذابح في محاقه افترقا قبل أن يجتمعا ، و إن اجتمعا مات الرجل في سنته أو افترقا على أقبح ما يكون من الافتراق ، و من تزوّج والقمر مع الزّباني في محاقه ماتت المرأة ، و من ولد وكفّ الخضيب في درجة طالعه لم يتزوّج قطّ .

فائدة : إذا مسح مقناطيس بالثوم فإنّه لا يجذب الحديد حينئذ و الحيلة في أن يجذب إذا صار كذلك أن يغسل بالخلّ .

فائدة : إذا دفعت خاتمك إلى شخص و جعل في إحدى أصابعه مختفياً عنك فمره أن يأخذ للأصبع الّتي فيها الخاتم أربعة و للأصابع الفارغة الّتي بعدها إلى الأصبع الصّغرى اثنين اثنين و للأصابع الّتي فوقها إلى الكبرى واحداً واحداً ، ثمّ اجمع الكلّ فإن كان اثنى عشر ففي الإبهام و إن كان أحد عشر ففي المسبّحة (٢) و إن كان عشرة

(١) اى بين المريخ و زحل والاول يسمي بالنحس الاكبر و الثاني بالاصغر . (ح)
(٢) اى السبابة .

ففي الوسطى ، و إن كان تسعة ففيما يليها ، و إن كان ثمانية ففي الصغرى .

فائدة : اگرشخصي شش عدد را سه حصّه كرده باشد و در سه جا بگيرد بشرط اينكه چهار در يك جا نباشد وخواهي بداني كه در هر جائى چند است بگو تا آنچه در يكى از آن سه جا است مضاعف كند پس بگو تا آنچه در جائى ديگر است اضافه آن نموده مجموع را مضاعف كند ، پس آنچه درجاى سيم است اضافه مجموع نموده مرتبه ديگر مجموع را مضاعف كند و از همگى هفت هفت اسقاط كند و از باقى‌مانده خبر دهد ، پس اگر يك باشد «ابج » يعنى در جاى‌اول يكى و در دوّم دو و در سيّم سه ، واگر باقى دو باشد «بجا» و اگر باقى‌سه باشد بترتيب «اجب» واگرچهار باشد «جاب» واگر پنج باشد «باج»و اگر شش باشد «جبا» .

فائدة : اعلم أنّه إذا تزوّج رجلان كلّ منهما اُمّ الآخر فولدت كلّ منهما فكلّ منهما عمّ للآخر .

بيت في مدح مولينا أميرالمؤمنين عليه السلام وهو هذا :

زكيّ سريّ سنيّ و فيّ * وليّ بهيّ عليّ خبير
شفيع سميع سنيع مطيع * ربيعٌ منيعٌ رفيعٌ وقور
شهيد سديد سعيد شديد * رشيد حميد فريد هصور(١)
حبيب لبيب حسيب نسيب * أديبٌ أريبٌ نجيب ذكور
عظيم عليم حكيم حليم * كريم صميم رحيم شكور
جليل جميل كفيل نبيل * أثيل أصيل دليل صبور
حليف شريف لطيف ظريف * حصيف منيف عفيف غيور

اعلم : أنّ هذه الأبيات السبعة يتّفق في كلّ بيت منها بحسب التقديم و التأخير أربعون ألف بيت وثلاثمائة و عشرون بيتاً ، و ذلك لأنّ اللّفظين الأوّلين لهما صورتان و هما في مخرج الثالث ستّة و هي في الرابع أربعة و عشرون و هكذا إلى الآخر و قد أوضحه الوالد المحقّق العلاّمة - ره - في مشكلات العلوم ، ثمّ لا يخفى أنّ هذا بحسب

(١) الهصور : الاسد . والاشعار للكفعمى ذكرها فى المصباح ص ٧١٠ .

التقديم و التأخير في جميع الأبيات السبعة ينتهي إلى مايتعسّر حصره كما لا يخفى ومن هذا يعلم أنّ صور النكس في الوضع الوضوء مائة و عشرون و إن اعتبرنا الرجلين فسبعمائة وعشرون .

فائدة : إذا أردت أن تعلم أنّ المرأة الحامل معها ذكر أو انثى فخذ من لبنها في قدح وضع عليه ماء فإن علا اللّبن فإنّها تضع ذكراً فإن علا الماء فإنّها تضع انثى (١) .

فائدة : الأيّام النحسات في الشهر نظمها بعضهم :

اجتناب الأيّام قد جاء في النـــــــص عن الصادق الإمام المبين
ثالث خامس و ثالث عشر * سادس العشر حادي العشرين
فاجتنبها مع أربع بعد عشرين * و حاذر من خامس العشرين (٢)

و جمعها بعضهم :

محبّك يرعى هواك فهل * تعود ليال بضدّ الأمل

الحروف المعجمة نحس وغيرها غيره .

الأيّام النحسات في السنة اثنا عشر ، جمعها ابن المتوّج .

محرّم ثاني عشره اجتنب * و اجتنب العاشر في شهر صفر
و من ربيع رابعاً و ثامن * عشرى أخيه وجمادى في الأثر
ومن جمادى و كذا من رجب * يجتنبون يومه الثاني عشر

---

(١) في ابواب القضاء و الشهادات من الوافي نقلا من الفقيه و التهذيب عن ابي جعفر عليه السلام قال : كان لرجل على عهد علي عليه السلام جاريتان فولدتا جميعا في ليلة واحدة احديهما ابنا و الاخرى بنتا فعمدت صاحبة البنت فوضعت بنتها في المهد الذي فيه الابن و اخذت ابنها فقالت صاحبة البنت : الابن ابني و قالت صاحبة الابن : الابن ابني فتحاكما الى امير المؤمنين عليه السلام فامر ان يوزن لبنهما و قال أيتهما كانت اثقل لبناً فالابن لها انتهى .

(٢) و نظمها بعض بالفارسية :

هفت روزى نحس باشد هر مهى * زان حذر كن تا نيابى هيچ رنج
سه و پنج و سيزده با شانزده * بيست و يك با بيست و چهار و بيست و پنج (ح)

وسادس العشرين من شعبان مع * رابع عشر من رمضان الأغرّ
و ثانياً من شهر شوّال و من * ذي القعدة الثامن عشرين ذر
و ثامناً من شهر ذي الحجّة لا * يشكر الأعمال إلّا من شكر

فائدة : مشهور است که هر که عطارد را ببیند و این أشعار را که منسوبست بأمير المؤمنين عليه السلام بخواند نيكي و توانگرى بسيار بروزگار او عايد گردد (١) .

عطارد أيم الله طال ترقّبي صباحاً مساء كي أراك فأغنما
فها أنا فامنحني قوى أبلغ المنى و درك العلوم الغامضات تكرّماً
و إن تكفني المحذور والشرّ كلّه بأمر مليك خالق الأرض والسماء

قيل: إذا أردت أن يكون القثّاء على صورة الحيوان من الإنس و غيره : فاتّخذ قالباً للصورة الّتي أردتها و اجعلها فيه و هي صغيرة و اجعل القالب بحيث لا تدخل فيه ريح و لا غبار فإنّه إذا عظمت فيه كانت على صورته .

(١) بدانكه سفليين كه عطارد و زهره باشند در وسط استقامت و رجوع هميشه مقارن با شمس باشند و چون در وسط استقامت مقارن شوند بعد از آن در جانب مغرب نمايان شوند و ايشانرا مغربى ومسائى گويند تا آنزمان كه در وسط رجوع باز مقارن شوند بعد از آن از جانب مشرق نمايان شوند و ايشانرا مشرقى و صباحى گويند و در غير اين دو وقت ديده نميشوند چنانكه در شعردارد «طال ترقبى صباحاً و مساء» زيراكه زهره از شمس تا ٤٧ درجه و عطارد از شمس تا ٢٧ درجه بيشتر دور نميشوند و زهره چون از عطارد بزرگتر و روشنتر و بعد آن هم از شمس بيش از عطارد است لذا در حال صباحى و مسائى بخوبى ديده ميشود ولى براى رؤيت عطارد بايد مانند هلال قمر مشخصات آنرا با شمس از زيج استخراج كرد و در صورت امكان رؤيت استشراف نموده و چون عطارد هميشه با شمس كه سلطان كواكب است ميباشد آنراكاتب و دبير فلك گويند ومنسوب است بارباب ديوان واهل قلم و تجار وارباب صناعات و حرفت چنانكه در زيج بهادرى و كتب احكام نجومى مسطور است .

تبصرة ـ درديوان منسوب بامير المؤمنين عليه السلام اين ابيات مسطور نيست وميبدى در شرح ديوان ضمن بيان اشعار «خوفنى منجم اخوخبل * تراجع المريخ فى بيت الحمل» الخ گويد كه : از اينقطعه روشن ميشود كه نسبت اين ابيات «عطارد ايم الله طال ترقبى» الخ بحضرت امير عليه السلام مطابق واقع نيست وملامظفر در تنبيهات گويد بعضى اين اشعار را به مولى عليه السلام نسبت داده اند و اين دو بيت را اختلاف نسخ بسيار است . (ح)

فائدة : اعلم أنّ من عجائب شجرة النخلة أنّها لا توجد إلّا في بلاد الإسلام فإنّ بلاد الحبشة والنوبة والهند بلاد حارّة لا ينبت فيها شيء منه البتّة و هي يشبه الإنسان من وجوه : استقامة القدّ و طوله و عدم الالتواء أو العقد في أصلها و أغصانها و امتيازها الذّكر من الأُنثى و أنّه لو قطع رأسها هلكت و اختصاصها باللّقاح من بين سائر الأشجار و لطلعها رائحة نطفة الإنسان ، و إن قطع منها غصن لا يرجع إلى مثله كما لو قطع عضو من الإنسان ، و عليها ليف كشعر الإنسان ، و قيل : النخل يقتل نفسه سنة و يقتل صاحبه سنة أي يحمل سنة حملاً كثيراً ولا يحمل سنة إلّا قليلاً .

فائدة : في حياة الحيوان أنّ لكلّ حيوان مرارة سوى الإبل ولذلك كثر صبره و إنّما يوجد على كبده شيء يشبه المرارة .

فائدة : بدانكه يكدينار شش دانك و هر دانكى چهار طسوج و هر طسوجى چهار شعير و هرشعيرى شش خردل و هر خردلى دوازده فلس و هر فلسى شش فتيل و هر فتيلى شش نقير و هر نقيرى هشت قطمير وهر قطميرى دوازده ذرّه ، وهر ذرّه شش حبّه .

فائدة : قال الحريري في درّة الغوّاص : من جمع الأرض على الأراضي فقد وهم بل تجمع على أرضات و أرضون بفتح الرّاء لأنّ الأرض ثلاثيّة والثلاثيّة لا يجمع على فعالي و أصله أرضة فالهاء مقدّرة وإن لم ينطق بها ، وقال في القاموس : إنّ الأراضي غير قياسيّ .

فائدة : قال الكفعميّ في حاشية مصباحه : خاتم النبيّين بالكسر أوالفتح وروي بهما و معناه بالكسر آخر النبيّين و بالفتح زين النبيّين اُخذ ذلك من كون الخاتم زينة لليد (١) .

---

(١) «خاتم النبين» قرء عاصم وحده « خاتم النبيين » ـ بفتح التاء ـ و الباقون ـ بكسرها ـ و فى الشاطبية .

و قرن افتح اذ نصوا يكون له ثوى ☆ يحل سوى البصرى و خاتم و كلا
بفتح نما ساداتنا اجمع بكسرة ☆ كفى و كثيراً نقطة تحت نفلا

و مراده «من وخاتم و كلا بفتح نماساداتنا اجمع بكسرة» ان النون من نما اشارة الى عاصم بناء على ما اصطلح فى النظم و انه قرء و خاتم النبيين بفتح التاء والباقون ←

فائدة : اختلف في معنى طلسم على ثلاثة أقوال : **الاول** أنّ الطل بمعنى الأثر والمعنى أثر الاسم ، **والثاني** أنّه لفظ يوناني معناه عقدة لا تنحلّ ؛ **والثالث** أنه كناية عن مقلوب اسمه أعني المسلّط .

فائدة : الفرق بين النهش و اللّسع و اللّدغ أن ما يقبض بأسنانه كالكلب يقال : نهش ، و ما يضرب بمؤخّره كالزنبور و العقرب يقال : لسع ، و ما يضرب بفيه كالحيّة يقال : لدغ .

فائدة : جمع بين حديثين و توضيح لهما : في ضوء الشهاب عن النبي ﷺ الشفقة والاقتصار والصمت جزء من ستّة وعشرين جزء من النبوّة الوجه في جعل النبوّة في هذا الحديث ستّة وعشرين جزءً ما رواه الصدوق ـ رحمه الله ـ أنّ النبي ﷺ لمّا أتاه جبرئيل وأمره أن يقول للناس إنّي رسول الله إليكم كان له أربعون سنة و عاش بعد ذلك ثلاثة وعشرين سنة و كان يوحى إليه في قبل خاصّة نفسه ثلاث سنين و من قبل ذلك كان محدّثاً بأحكام شرعيّة يحتاج إليها بنكت بالقلب و نقر بالسمع و بالإلهام فيكون مدّة نبوّته ستّة وعشرين سنة فأشار بهذا الحديث إلى عظم شأن هذه الخصال ، و قيل : مراده ﷺ أنّ الله علّمني هذه الخصال الثلاث في سنة تامّة ولم يوح إليّ في تلك السنة إلّا الوصيّة بهذه الأشياء فكأنّها جزء من أجزاء النبوّة و قد روي عنه ﷺ أنّ رؤيا المؤمن جزء من ستّة و أربعين جزء من أجزاء النبوّة ، و السرّ في ذلك أنّه كان الوحي إليه في ستّة أشهر من سني نبوّته و هي ثلاثة وعشرون في طريق الرؤيا .

← من القراء ساداتنا اجمع بكسر التاء . و على قراءة عاصم لسهولتها وجودتها تقرأ المصاحف و تركت الاخرى و ان كانت قراءة كل واحدة من القراءات السبع متواترة و جائزة قال العلامة الحلى ـ قده ـ فى المنتهى ماهذا نصه : اضبط هذه القراءات السبع عند ارباب البصيرة هو قراءة عاصم المذكور برواية ابى بكر بن عياش انتهى و هذا الكلام منه متين و متقن و لنا شواهد و ادلاء على ترجيح هذه القراءة على الستة الاخرى و لامجال هنا لذكرها و قال الطبرسى ـ ره ـ فى التفسير: ان قراءة عاصم هى قراءة على عليه السلام الافى عدة مواضع لاتبلغ العشرة ثم الصواب على قراءة الفتح هو ما قاله الطبرسى فى المجمع : و من فتح التاء فمعناه آخر النبيين لانبى بعده ، قال الحسن : خاتم الذى ختم به انتهى . (ح)

فائدة : في استخراج ثلاث أعداد مضمرة : أعط جليسك عدداً و مره بإضمار بعضه في يمينه و بعضه في يساره و بعضه في حجره واشترط عليه أن يضع في اليسار أقلّ من يمينه ليصحّ الاستخراج ، ثمّ مره بأن يضرب ما في اليمين في الاثنين ومافي اليسرى في التسعة و ما في الحجر في العشرة ، وسله عن المجتمع فما كان فاسقطه من مضروب العدد المعطى في العشرة فما بقي فاقسمه على ثمانية فما خرج فصحيحه هو ما في اليمين وعدد منكسره ما في اليسار فاسقط مجموع ما في اليدين من العدد المعطى فما بقي فهو ما في الحجر وبهذا يمكن استخراج الاسم المضمر إذا كان ثلاثة أحرف .

فوائد : جامهٔ كه ابريشم ياپشم باشد هر گاه چرب شود بايد نخاله‌را جوشانيده وجامه‌را بآب آن شست وبگو گرد دود كرد وهر گاه آهك بر آن موضع بريزند بانمك و سنگي بر روى آن بگذارند باز چربى را ميبرد بى شستن و هر گاه زهرهٔ بُز بر آن بمالند وباإشنان و كلياب بشويند باز پاك ميشود ، وهر گاه روغن كنجد بجامهٔ ابريشم ياپشم ريخته شود بآب باقلا پاك ميشود ، و هر گاه كاغذ چرب شود استخوان سوخته‌را بكو بندوبر آن بريزندوسنگي‌را بر آن بگذارند . وبگل نيشابورى‌ونمك‌وآهك‌و كلياب نيز پاك ميشود ؛ وجامهٔ كه مدادبر آن ريخته باشديخ يابرف بر آنموضع بمالند ازاله ميشود ؛ واگر جامه بروغن چراغ بيالايد بنان گرم وآرد نخود بسيار بر آن بمالند پاك شود وموم‌را اگر گرم كنند و برروى كاغذى كه بمر كّب سياه شده باشد بريزند وبعد از آن موم را بتراشند سياهى آن زائل ميشود .

فائدة : قال ابن مسكويه في كتاب آداب الدنيا والدين : الفرق بين السرف والتبذير أنّ السرف هو الجهل بمقادير الحقوق والتبذير هوالجهل بمواقع الحقوق .

شعر :

چه خرّم كسى كو بهنگام دى — نهد پيش خودآذر و مرغ ومى
بتى نار پستان بدست آورد — كه برنار بستان شكست آورد
سر آنكه‌برون‌آرد از گنج كاخ — كه آرد شكوفه برون سر زشاخ

سؤال : لي عمّة وأنا عمّها ولي خالة وأنا خالها وأمّا الّتي أنا عمّها فأمّ أبي

اُمّها ، اُخت لأبي وابنة لأخي ؛ وكذا الّتي هي خالتي .

جواب : لزينب أخ من قبل الاُمّ يسمّى بزيد ولهاجدّة من قبل الأب تسمّى بفاطمة فتزوّج زيدبفاطمة فولدت ابناً فذلك الابن عمٌّ لزينب لأنّه أخو أبيها وهي عمّة له لأنّها اُخت لأبيه وأيضاً لزينب اُخت من قبل الأب تسمّى بخديجة ولها جدٌّ من قبل الاُمّ يسمّى ببكر فتزوّج بكر خديجة فولدت ابناً فذلك الابن خال لزينب لأنّه أخو اُمّها وهي خالة له لأنّها اُختٌ لاُمّه .

عبارة مشكلة مرموزة : قال أرسطاطاليس للاسكندر التنوين في الحساب مبرم وفي الكتاب محكم ، و في الاسم مجسّم ، فإن أردت أن يصير الغالب مغلوباً والحاكم محكوماً والمحكوم حاكماً فاطلب الطلوع والاُفول من الفرد والزّوج من الحروف والذكور والإناث من الصروف حتّى يحصل الأمر بأمر الله تعالى .

فائدة : حروف برسه قسمست لفظيّه وفكريّه ورقميّه ، ولفظيّه ورقميّه معلوم است وفكريّه حروف متصوّره در نفس است وآنهارا علويّه نيز گويند .

فائدة : بدانكه حروف أبجد كه آنهارا شرقيّه نيز گويند بيست وهشت است ٧ آتشى است ، و٧ بادى و ٧ آبى و ٧ خاكى وهرحرفى بمزاج عنصريست كه منسوب بآنست و ضابطه آنست كه حروف ابجد را بترتيب چهار چهار بگيرند و اوّلرا آتشى و دوّمرا بادى وسيّمرا آبى وچهارمرا خاكى حساب كنند جمع باين نحو است : و آتشى اهطمفشذ ، هوائي بوينصتض ، مائى جزكسقثظ ، ترابى دحلعرخغ .

وبدانكه چون هريك ازين حروف بجهة عدديست پس هرعددى نيز برطبيعت همان حرفست كه اين حرف بازاى آنست ومركّب را بايد رد ببسائط خودش كرد .

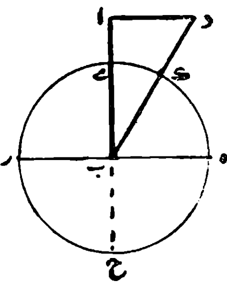
فائدة : بدانكه هريك از اقاليم سبعه بكوكبى منسوبست وبرطبيعت همان كوكب است ١ - زحل ، ٢ - بمشترى ، ٣ - بمريخ ، ٤ - بشمس ، ٥ - بزهره ، ٦ - بعطارد ، ٧ - بقمر ؛ وزحل سرد وخشك است ، ومشترى گرم وتر ، ومرّيخ وشمس گرم وخشك ، وزهره معتدل ، وعطارد ممتزج ، وقمر سرد وتر .

زيارة : تزاربها كلّ من الأئمّة .

سلام الله عليكم أهل بيت العصمة ، ومفاتيح الرّحمة ،والأوصياء بالحقّ ، والهادون للخلق ، سلام الله عليكم معالم دين الله ، ومعادن حكم الله ، ومظاهر لطف الله ، ومخازن علم الله ، ومهابط وحي الله ، وحملة كتاب الله ، وخلفاء رسول الله ، سلام الله عليكم أعلام الهداية وأقطاب الولاية، وأنوار الملكوت ، وأسرار اللاّهوت ، وينابيع العلوم عن الحيّ القيّوم ، سلام عليكم مصابيح الظلام ، و سادة الإسلام ، و هداة دار السلام ، وأئمّة كلّ الأنام ورحمة الله وبركاته .

فائدة : إذ أردنا أن نعرف ارتفاع الشمس من غير اسطرلاب ولا آلة ارتفاع نقيم شاخصاً فيأرض موزونة ثمّ نعلم على طرف الظلّ في ذلك الوقت ونمدّ خطّاً مستقيماً من محلّ قيام الشاخص يجوز على طرف الظلّ إلى مالانهاية معيّنة له ، ثمّ نخرج من ذلك المحلّ إلى خطّ الظلّ في ذلك السطح عموداً مثل طول الشاخص ، ثمّ نمدّ خطّاً مستقيماً من طرف العمود الّذي في السطح إلى طرف الظلّ فيحدث مثلّث قائم الزّاوية ثمّ نجعل طرف الظلّ مركزاً وندير عليه دائرة بأيّ قدر شئنا [1] ونقسم الدائرة بأربعة أقسام مساوية على زوايا قائمة يجمعها المركز ونقسم الرّبع الّذي قطعه المثلّث من الدائرة بتسعين جزءاً فما قطعه الضلع الّذي يوتر الزاوية القائمة من الدّائرة ممّا يلي خطّ الظلّ هو الارتقاع وليكن محلّ الشاخص نقطة « ا » وطرف الظلّ « ب »

(١) هذا القول باطلاقه ليس بصحيح لان الدائرة التى وقعت خارجاً عن الظل و الضلع الذى هو وتر القائمة لا تقطع ربع الدائرة المقسم بتسعين جزءاً حتى يعلم الارتفاع و ان كانت الدوائر التى طرف الظل مركزها كلها مشابهة و القسى التى وقعت بين الضلع والوتر مساوية درجة كما برهن فى محله .



قوله : «وليكن محل الشاخص نقطة الخ» وهذا شكله .

وقوله :«و برهانه يطلب من محله» اعلم ان دائرة الارتفاع هى دائرة عظيمة تمر باى نقطة تفرض على الفلك و بقطبى دائرة الافق . و ارتفاع الكوكب اقصر قوس من تلك الدائرة ما بين رأس الخط الخارج من ←

والخطّ المخرج « اب » والعمود في السطح « اد » والزاوية القائمة والمستقيم الواصل بين طرف العمود وطرف الظلّ « دب » و المثلّث « اب د » و مركز الدائرة «ب » و الدائرة «یرح ه » والرّبع المقسوم بتسعين «یه » والضلّع المؤتر للزاوية القائمة من المثلّث ضلع « ب د » فإذا كان قاطعاً للرّبع على نقطة « ك » كانت قوس « ی ك » مقدار الارتفاع في ذلك الوقت وبرهانه يطلب من محلّه .

بطريقي ديگر واين مخصوص است بآنچه بمسقط الحجر آن توان رسيد شاخصی نصب كنندموازی آنچيز وسايهٔ آنرا پيمايند وآنرا نسبت بقامت شاخص پس سايهٔ آنچيز را بپيمايند پس نسبت آن بقامت آنچيز بعينه مثل نسبت سايهٔ شاخص است بشاخص (۱) .

← مركز العالم المار بمركز الكوكب وبين الافق وان الدوائر التى على مركز واحد اذا اخرج من مركزها خطوط اليها كانت القسى الواقعة بينها مساوية درجة فلما كان « دا» شاخصا قائما على الارض فى سطح دائرة الارتفاع و «اب» ظلا على سطح الارض و«دب» قطر الظل كانت زاوية «ب» مساوية لقوس الارتفاع فلمارسمنا الدائرة واوقعنا المثلث عليه كانت الدائرة بمنزلة دائرة الارتفاع وقوس «كی» مثلا مساوية درجة لقوس الارتفاع . (ح)

(۱) اينقاعده برای معرفت مقدار ارتفاع مرتفعات است كه بمسقط الحجر آنها توان رسيد در صورت نبودن آلت ارتفاعی ، ومراد از مسقط الحجر موقع و پايه آن مرتفع است كه اگر سنگی مثلا از رأس آن فرو افكنند بر آن موقع ميافتد مثل مناره و درخت و ديوار و در مرتفعی كه اصلا مسقط الحجر ندارد چون كوه و يا دارد ولی رسيدن بآن تعذر دارد بقول شيخ بهائی درباب ۲۲ تحفه حاتمی ـ مثل ديوار قلعه دروقت محاصره ـ جاری نيست و اين قاعده را مرحوم شيخ در فصل دوم باب هفتم خلاصة الحساب آورده . و ظاهر عبارت اين كتاب چنين است كه اينطريق ديگر است در بدست آوردن ارتفاع شمس در صورت نبودن آلت ارتفاعی و حال اينكه مربوط بارتفاع شمس نيست و شايد قاعده‌ای كه برای مطلق مرتفع بود از كتاب ساقط شده باشد . و برهان اين قاعده اين است كه نسبت سايه‌های شاخصها نسبت بآنشاخصها بيك نسبت است پس اگر در زمانی سايه شاخصی دو برابر و يا سه برابر آنشاخص باشد ساير سايه‌های شاخصها هم نسبت بآن شاخصها بهمان نسبت است و يكی از آنشاخصها آن مرتفع است كه ارتفاع آن مطلوبست واز اينجا دانسته‌ای كه موازی بودن شاخص با آن مرتفع مطلوب الارتفاع لازم نيست چنانكه در اين كتاب است بلكه در صورت عدم توازی نيز همين حكم ثابت است كما لايخفى . (ح)

فائدة : كلّ حيوان يتنفّس باستنشاق الهواء فهو إنّما يتنفّس بأنفه فقط إلّا الإنسان فإنّه يتنفّس من أنفه وفمه معاً وسبب ذلك أنّه يحتاج إلى الكلام بتقطيع الحرف ومخرج بعضها الأنف فيحتاج إلى نفوذ الهواء فيه ، وقد نقل أنّه فتح بيطارفم فرس بآلة وسدّت منخريه فمات على المكان .

فائدة : اعلم أنّه عند الأنف في أعلاه منفذان رقيقان جدّاً ينفذان إلى داخل العينين بحذاء الموق وفيهما ينفذ الراويح الحادّة إلى داخل العينين ولذاتدمع العين عند شمّ البصل ونحوه ، ومن هذين المنفذين ينفذ الفضول الغليظة الّتي في داخل العينين وتجمد بالدّموع .

فائدة : الفرق بين الخوف والحزن أنّ الخوف على المتوقّع والحزن على الواقع وهذا هو المراد من قوله سبحانه « فلاخوف عليهم ولاهم يحزنون » وأمّا قوله تعالى : «إنّي ليحزنني أن تذهبوا به » فمدفوع بأنّ المراد ليحزنني قصد ذهابكم به .

في المثل السائر « جاؤوا على بكرة أبيهم » هذا مثل يضرب للجماعة إذا جاؤوا كلّهم ولم يتخلّف منهم أحد والبكرة الفتية من الإبل و أصله أنّه كان لرجل من العرب عشرة بنين فخرجوا إلى الصيد فوقعوا في أرض العدوّ فقتلوهم و وضعوا رؤوسهم في مخلاة وعلّقوا المخلاة في رقبة بكرة كانت لأبي المقتولين فجاءت البكرة هدوءً من اللّيل فخرج أبوهم وظنّ الرّؤوس بيض النعمام وقال : قد اصطاد وانعاماً وأرسلوا البيض فلمّا انكشف الأمر قال الناس : جاؤوا بنوا فلان على بكرة أبيهم .

فائدة : الفرق بين الضَرّ ـ بالفتح ـ و الضُرّ ـ بالضم ـ أنّ الأوّل هو الضَرر في كلّ شيء والثاني الضرر في النفس من مرض أوهزال كذا قال الزّمخشريّ في الكشّاف .

في الاحياء ينبغي أن لايكون في الفقير كراهة لما ابتلاه الله به من الفقر أعني به أن لايكون كارهاً من فعل الله من حيث أنّه فعله و إن كان كارهاً للفقر كالمحجوم يكون كارهاً للحجامة لتألّمه بها ولاكارهاً فعل الحجّام بل ربّما يتقلّد منه منّة .

فائدة : جعفي و كراجكي و حمصي و ابن شهر آشوب از علماى اماميّة هستند

و أوّل أحمد بن محمّد بن [1] إبراهيم بن سليمان جعفي كوفي مصرى أبوالفضل صابوني است كه زياده بر هفتاد تصنيف دارد ودر غيبت صغرى بوده و نجاشي و شيخ بدو واسطه ازو روايت ميكنند .

ودوّم محمّد بن عليّ بن عثمان است كه شاگردسيّد مرتضى وشيخ طوسي بوده وقريب بيست كتاب تصنيف نموده .

وسيّم محمود بن عليّ بن حسين [2] رازى سديد الدّين است وصاحب چند تصنيف واستاد شيخ منتجب الدّين است .

ورابع محمّد بن عليّ بن شهراشوب مازندرانيست و تصنيفات بسيار دارد وازآنجمله معالم العلماء كه در رجال نوشته .

فائدة : در اسم مادرموسى رواياتى چنداست، ومشهورآنست كه يوخابذ است .

شعر عربيّ :

سكارى ولم يسقوا مداماً وإنّما — سقوا حبّ حسن جلّ عن وصف واصف

أيضاً

ملوكاً على التحقيق ليس بعزّهم — من الملك إلّا اسمه و عقابه

أيضاً

من اعتزّ بالمولى فذاك جليل — و من رام عزّاً من سواه ذليل

ولو أنّ نفسي مذيراها مليكها — مضى عمرها في سجدة لقليل

اُحبّ مناجات الحبيب بخلوة — و لكن لسان المذنبين كليل

حادثة : ذكر في الكامل في حوادث سنة ٢٨٥ أنّه حدثت في البصرة ريح صفراء ثمّ خضراء ، ثم سوداء ، ثمّ تتابعت الأمطار و سقط برد وزن كلّ واحدة مائة وخمسون درهماً و في هذه السنة حدثت في الكوفة ريح صفراء و بقيت إلى المغرب ، ثمّ اسودّت ،

(١) كذا فى النسخ و الصواب « محمد بن أحمد بن ابراهيم » كما فى فهرست النجاشى و الخلاصة وجامع الرواة . (ح)

(٢) كذا فى النسخ و الصواب « محمود بن علي بن الحسن» كما في كتب الرجال أيضاً . (ح)

فتضرَّع النـّاس ، ثمّ حصل مطرٌ عظيمٌ و مطرت قرية من نواحي الكوفة يسمـّى أحمد آباد حجارة سوداء و بيضاء في أواسطها ضيق و حمل منها إلى بغداد فرآه الناس .

فائدة : أسماء الأنبياء الّذين ذكروا في القرآن العزيز ٢٥ نبيـّنا محمّد صلّى الله عليه وآله وسلّم آدم، إدريس ، نوح ، هود ، صالح ، إبراهيم ، لوط، إسماعيل ، إسحاق ، يعقوب ، يوسف ، أيـّوب ، شعيب ، موسى ، هارون ، يونس ، داود ، سليمان ، إلياس ، اليسع ، زكريـّا ، يحيى ، عيسى ، ذوالكفل عليهم السلام .

فائدة لغويـّة : الإنسان يطلق على المذكّر والمؤنـّث وربـّما يقال للأنثى : إنسانة لقد جاء في قول الشاعر :

لقد كستني في الهوى ملابس الصبّ الغزل
إنسانة فتـّانة بدر الـــــــدُّجى منها خجل
إذا زنت عيني بها فبالدّموع تغتسل(١)

قرع شيطان باب فرعون فقال فرعون : من هو ؟ فضرط شيطان فقال : هذا في لحية إله لايعرف من قرع بابه.

« شعر »

ايدل نشايدسرسرى آئين فقرآموختن بايد كلاه فقرراز تركدنيادوختن

«محتشم»

اى گوهر نام تو تاج سر ديوانها ذكر تو بصد عنوان آرايش عنوانها
اى كعبه مشتاقان درياب كه برنايد مقصود من گمراه از طىّ بيابانها
آن ابر كرم كز فيض مشتاق خطاشوئيست حاشا كه شود در هم زالايش دامانها

« وله »

حوصله كو كه دل دهم عشق جنون فزايرا سلسله بكسلم ز هم عقل گريز پايرا
ازدل خويش بوى آن ميشنوم كه دلبرى دام رهم كند دگر جعد عبير سايرا
صبر نماندوقت شد كز همه كس برآورد گريهٔ هاى هاى من نالهٔ واى واى من

---

(١) اورد هذه الابيات الثلاثة صاحب القاموس ، وقال : هذا الشعر كانه مولد .

« وله »

محتشم شکسته دل تا بتو شوخ داده دل　　داده بدست ظالمی مملکت خرابرا

« وله »

دلی که جان دو عالم بیاد دادهٔ اوست　　در آن اثر چه بود ناله‌ای و آهیرا
رو ای صبا و بآن یار پاك دامن گو　　که از برای تو کشتند بیگناهی را

فائدة : محمّدبن جریر طبری اسم دو نفر است یکی محمّد بن جریر بن غالب طبری که شافعي مذهب است ، و دیگری محمّد بن جریر بن رستم طبری که از جملهٔ شیعه است و بر صاحب کتاب معجم البلدان که از افاضل سنّیان است حال این دو طبری مشتبه است .

فائدة : گویند شیخ محيي الدّین گفت که إذا دخل السین في الشین ظهر قبر محيي الدّین هر گاه راست باشد اشاره بآنکه سلطان سلیم رومی چون داخل شام شد در صدد تفحـّص قبر شیخ محيي الدّین برآمد و آنرا جست (۱) .

(۱) قال شارح مناقب الشیخ فی ترجمته : و کانت له ید طولی فی علم الحروف و من استخراجه اذا دخل السین فی الشین ظهر قبر محیی الدین فلما دخل السلطان سلیم الشام تفحص عن قبره وعمره بعد الاندراس . ثم قال : ومنه ما انشد فی ظهور القائم عليه السلام :

اذا دار الزمان علی حروف　　باسم الله فالمهدی قاما
واذدار الحروف عقیب صوم　　فاقرؤا الفاطمی منه سلاماً الخ

این حقیر گوید معنای این رمز بر فرض صحت صدور آن از شیخ ، بر دیگران پوشیده است و تخاطب بحروف هجاء را راسخ در آن علم و عارف باصطلاح و وضع آن داند و چه نیکو فرموده مرحوم فیض در تفسیر صافي در باب حروف مقطعه فواتح سور که :

التخاطب بالحروف المفردة سنة الاحباب فی سنن المحاب فهو سر الحبیب مع الحبیب بحیث لا یطلع علیه الرقیب .

بین المحبین سر لیس یفشیه　　قول و لا قلم للخلق یحیکه

ولاهیجی در شرح گلشن راز شبستری (ص ۳۳ طبع دوم طهران) گوید : چون بعداز انبیاء و اولیاءالله اند که من عندالله مؤید بحالات و مکاشفات گشته‌اند که باقی خلائق را ←

فائدة : أقلّ مدّة حمل انسان شش ماه است ، ودر مرغان بیست ویکروز ، و در سك چهل روز ، ودر گربه دوماه ، ودر گوسفند پنجماه ، و در شتر واسب و خر یکسال ، و در فیل بعضی دو سال و بعضی هفت سال وبعضی یازده سال گفته‌اند .

فائدة : بدانکه ذراع شرعی دو شبر است ، و هر شبری بعرض دوازده إصبع ، و هر إصبعی عرض شش جو که هریك از آنها بشکم دیگری چسبیده باشد ، و عرض هر جو هفت مو از یال یابو و جمعی شش مو گفته‌اند همچنانکه بعضی شش جو نیز گفته ، و ذراعهای دیگر هست مثل ذراع أسود که غلام هارون الرشید است و آن کمتراست از ذراع شرعی بدوثلث إصبع بر تقدیریکه إصبع شش جو وجو شش مو باشد و ذراع ابن أبي لیلی که کمتر از ذراع أسود بیك إصبع ، و ذراع هاشمی صغیر که واضع آن بلال بن أبی برده است و أن بیشتر است از ذراع أسود بدو إصبع ودو ثلث إصبع ، وذراع هاشمی کبیر که از مخترعات منصور دوانقی است و زیاده است از ذراع به پنج إصبع و دو ثلث إصبع ، و ذراع عمری که واضع آن عمر بن‌خطّاب است و آن زائد است بر ذراع شرعی بعرض چهار انگشت که طول یك انگشت ابهام است ، و ذراع میزانی که از مخترعات مأمونست وآن زائد است بر ذراع اسود بدو ثلث ذراع و دو ثلث إصبع ، و ذراع کسروی که آنرا مصری خوانند و نوشیروان وضع کرده است و زائد است بر ذراع شرعی بچهار انگشت .

← دسترس بر آن‌نیست لاجرم میخواستند که‌أحوال این‌جماعت ازدیده کوته‌نظران کج‌بین نا اهل مخفی باشدچه این طائفه امناءالله اند وامانتی که من عندالله پیش ایشان ودیعه‌است بنا بر غیرت الهی روا نمیدارند که غیری بر آن اطلاع یابد فلهذا وضع اصطلاحاتی فرمودند که هرگه که تعبیر از آن حالات و مقامات نمایند آنکس که اهل آن حال باشد فهم آن معانی نماید و هر که از آنحال بی‌بهره باشد از ادراك آن‌محروم ماند .

عارف رومی در مثنوی گوید

اصطلاحاتیست مر ابدال را — که‌نباشد زان خبر غفال را
لحن مرغانرا اگرواصف‌شوی — برضمیر مرغ کی‌واقف‌شوی
گر بیاموزی صفیر بلبلی — توچه‌دانی کوچه گوید باگلی (ح)

فائدة : شيخ الرئيس ابوعلی سینا مجرباتی چند از خود بنظم آورده است که خود آنها را بتجربه رسانیده و برشته نظم کشیده قال :

أبدء بسم الله في نظم حسن أذكر ماجرّبت في طول الزّمن
ماهو بالطّبع و بالخواصّ لكلّ عام ولكلّ خاصّ
في شولة العقرب نجم توأم برأي عين من يراه يعلم
إذ ارآه امرء اصطحبا و اتّفقا ودّاً و ذاتحاببا
لاسيّما إن قال ذامحبّبا بعض لبعض كوكبان كوكبا
ومثله نجمان في سعد سلع رؤيته لكلّ ودّ قدجمع
ومثله أيضاً لسعد الذّابح رؤيته لكلّ ودّ صالح
تخبر من شئت به فتعجبا ثمّ تقول كوكبان كوكبا
فينشأ الودّ بإذن الله بينهما فلا تكن باللاّهي
كفّ الخضيب فرقة إلى الأبد لكائن من كان في كلّ أحد
إذا رآه اثنان أو جماعة افترقو إلى قيام السّاعة
نجم السّها مأمنه من سارق و لا يسوؤه بسوء طارق
و من رآى عشيّة نجم السّها لم تدن منه عقرب تمسّها
يغرغر العليل ذو الخناق بمرقه الاشنان والسّماق
لاسيّما إن شابه كشوث فهو لعمري نفعه موروث
ابلع من الصابون وزن درهم تنج من القولنج غير محكم
و هكذا الكمون والكراويا إن أكلا محصّبا يداويا
و طبقك الأضراس في التثارب مانعة منه لدى التجارب
تخصيفك الأضراس وقت الصبح بكنزلك عرضا تزيل الملح
أعني قشور الملح إن تقرّحت و ألّمت صاحبها و برحت
أطل على الحزاز دهن القبح مع وسخ الأسنان عند الصّبح
فإنّه يذهب منها سعيها كالنّار فيها ثمّ يورث نفيها

و هكذا قشر الخيار الرّطب تفركه بالقشر لا بالقلب
اكو روس كلّ ثالول ترى بعودتين قد حرقت اخضرا
و مثله روس قثاء الحيّة يذهب بالثالول منه الوعية
مرارة الحيّة سمّ قاتل و نحن للسمّ بها نقاتل
إذا سقى منه السقيم حبّة يؤمن من السمّ بتلك الشّربة
و إن سقى منه الصحيح ماتا من وقته و فارق الحياتا
نشادر الدّخان في الحمّام ينضجه الفخار من قسام
فوزن مثقال إذا ما شربا مع وزنه من الرّجيع المجتبى
يخلّص السموم من مماته من بعد يأس الأهل من حياته
و فيه سرّ لست أبديه لمن و لست أخفيه لأمرقد علن
يعرف بالكبريت والغوالي وهو الرخيص بن الرخيص العالى
يصبّ عند حبّ رمّان العلب وهو إذا حمّره الشمس العجب
سبحان من أودعه الأمانة والغوص في الأشياء والابانة
ان يسمع الانسان صوتأفى الخشب في سقف بيت فرحيل قدقرب
و رؤية السلخ من البيت كذا إن سقطت مكانه بلا أذى
تؤذن بالرّحيل و الحمّام و الموت إن كان خليعاً وام
لا تغسلن لثوبك الكتانا و لا تصل فيه كذا الحيتانا
عند اجتماع النيّرين يبلى و في البراز فاتّخذه أصلا
و كلّ هذا شاع في التجارب والسّرفيه أعجب العجائب
جزءان طرطيراً و جزء ملحاً وتسع خلّ الخمر وزناصحّا
وليكن الخلّ عتيقاً أبيضاً أو أحمر اللّون فذا وذا رضا
يستقطر الجميع بالأنبيق بالمحو و النفط مع الزرنيق
فماد هذا القاطر الملتهبة محرقة غير الّذي تشتريه
من ساكن الكتان والحرير والقطن والتمّر مع السّرير

فإنّه يسلم من حرب اللّهب — و من حريق كلّه و ذاعجب
و إنّما يعرف هذا الماء — بالنقطة الجارحة الأشياء
يطلى على القروح و الأورام — وكلّ ما يضرّ بالأجسام
كالجرب الحادث و القديم — تخلص من عذابه الأليم
و هكذا الأنماش باتّفاق — فإنّه أقوى من التّرياق
بثول عين ولها حيوان — كأنّه في حلقه الإنسان
شيئان ملحومان أُنثى و ذكر — كماوجدنافي الصّفات والأثر
يخرج منها في شباط هائجا — و راكب بعض لبعض مايجا
وقد عد الزوجين منها زبد — كرغوة الصّابون حين يوجد
فيأخذ الآخذ منها الزّبدا — فحبّة منه تقيم الأبلدا
فلم يزل مستيقظاً قواما — من غير نوم مدّة أيّاما
حتّى إذا ما اغتسل الإنسان — بالماء زال عنه ذا النّصبان
وحبّتان من محوم هذا — إن شربت في مرقد فهذا
و ثولة مرية بالشّام — من عمل السقيف ذي الآجام
لا شيء للجراح كالطبّون — يختم جرح السّيف والسكين
و هو نبات كره الرّوايح — مبرّد ينبت في الفلائح
بورق كورق الصّفصاق — و زهرة أصفر غير صاق
الحامه الجرم بغير الرّدم — و غير قيح سيّما نطع الدّم
يضمّد الجرح و قد برءا — إن كان قد جفّ وإلّا أخضرا
و هكذا يصنع للعقور — من سائر الحيوان و الجزور
و يخرج الدّود من الجراح — و كلّ مدفون من السّلاح
و هو ضماد للبواسير شفا — و للنواصير ضماداً قد كفى
و أكله يذهب حمّى الرّبع — و ماؤه يقتل دود القرع
و كلمّا تغرغر الإنسان — بمائه تقوية الأسنان

و دهن زهره عظيم الشأن   يدعى بدهن الصين في الأدهان
يخرج بالأنبيق كالخلاف   و كالبزودان بلا خلاف
إذا لطخت الجرح منه مرّه   ألحم ممّا قد تخاف ضرّه
و هو طلى الكلّ نضاج إذا   طليته أخرج من ذاك الأذى
من كلّ ما يحدث من سوداء   قد آثرت على الجسوم داء
أو الثبورات الّتي تقرّحت   و ألّمت صاحبها و برحت
و كلّ ما كان من الاعلال   في جسد العليل باندمال
يخرجه أسرع من رجع النفس   أو غمض طرف أو شهاب مقتبس
أعني به أهل التجارب الأُول   وجرّبوه عند أرباب الدّول
قتل زباب الخيل في الأسفار   يكون زيتاً مع ماء حار
إذا تفلت فوق رأس العقرب   أو فمها استرخت نحو الذنب
و ذاك قبل القتل و الترويق   يغشى إذا من غير ما تعويق
كذلك الصائم والصفراوي   إن تفلا ماتت بلا مداوى
لا سيّما إن مضغا عقاباً   فإنّها مستغرق الصوابا
و إن حللت في الندى نيشادرا   و بلّ فيه كاغذاً كما ترى
ثمّ كتبت ما تشاء فيه   كصورة الطلسم للتمويه
فلست تدني منه أفعى نعش   لكنّها تكره منه تبطش
و إن مسحت جسمها في الكاغد   تفسّخت وانسلخت عن راكد
عصارة النزو إذا ما حلبت   في شعر أيّ دابّة و انسلبت
أذهبت الشعر وجاء غيره   أبيض مثل الثلج هذا ينفض
يسير في سواده كالقار   و لتمرّ حقبه يا جار
في الخيل و البغال و الحمير   و سائر الجمال و الجزور
امسح على الأضراس والأسنان   مهلاً بطرف أسن اللّسان
وقد حرمت الاكل من لحم الجمل   مع الكرسف أيّما منه حصل

أو قد حرمت الاكل من لحم الفرس شهر أو لا من هند بالقى الحرس
و ذاك عند رؤية الهلال فتأمن الأضراس من أعلال
داوم على هذا مدى الشهور تصحّ أسنانك في الدّهور
تأخذه من مرارة الحداء ما تشتهي منه بلا مراء
و اسخنه في عقيدة البنات وهي الّتي تعرف بالصفات
بالرازيانج النضير الأخضر و ارفعه في زجاجة مقدّر
حتّى إذا احتيج إلى العلاج احضره في ظرف من الزّجاج
فأكحلا ملسوع بالخلاف فيخرج السمّ من الأطراف
من حيّة و لسعة الزّنبور و هكذا من عقرب ذاعور
هذا الّذي جرّبته في عمري نظمته للمقتفين إثري
و الحمد لله على الإتمام حمداً كثيراً عدد الأيّام
و صلوات الله ذي الجلال على النبيّ المصطفى والآل

فائدة : بدانکه هزار پا چهل وچهار پا دارد ازهرطرفی بیست و دو و از گزیدن آن دردی سوزنده پدید آید و نمك وسر که مالیدن نافع بود.

فائدة : هرگاه سگی کسی را بگزد و نداند که آن سگ دیوانه بوده است یانه قدری خمیر برهمان موضع که سگ گزیده باشد بمالند اگرسگان دیگر آن خمیر را بخورند آن سگ دیوانه نبوده است و اگر نخورند دیوانه بوده و اگر آن خمیر را بخروس دهند بخورد و بمیرد دیوانه بوده.

« مجنون العامري »

و إذرمت من ليلى عن البعد نظرة لأطفى بها نار الحشا و الأضالع (١)
تقول نساء الحيّ (٢) تطمع أن ترى محاسن (٣) ليلى مت بداء المطالع

(١) فى بعض النسخ [لاطفى جوى بين الحشا والاضالع].
(٢) « « [يقول رحال الحى].
(٣) « « [بعينك ليلى].

و كيف ترى ليلى بعين ترى بها سواها و ما طهّرتها بالمدامع
وتلتذُّ منها بالحديث و قد جرى حديث سواها في خروق المسامع

« وله »

أجلّك ياليلى عن العين أنّني أراك بقلب خاضع لك خاشع

مطايبة : رأى يهوديّ مسلماً يأكل مشويّاً في نهار رمضان فأخذ يأكل معه ، فقال له المسلم : إنّ ذبيحتنا لا تحلّ لك ، فقال اليهوديّ : أنا في اليهود مثلك في المسلمين تأكل في نهار رمضان .

شعر

مجنون تو با اهل خرد يار نباشد غارت زده را قافله در كار نباشد

« ملاّ مؤمن حسين »

آنروز ز دل غم جهان برخيزد زنگ غم از آئينه جان برخيزد
كاين تيره غبار آسمان بنشيند وين تودۀ خاك از ميان برخيزد

« بهائي »

روح بخشى اى نسيم صبحدم گوئيا ميآئى از ملك عجم
تازه گرديد از تو داغ اشتياق گوئيا ميآئى از ملك عراق
مردۀ صد ساله يابد از تو جان تومگر كردى گذربر اصفهان

« لا أدري »

يكجو غم أيّام نداريم خوشيم گه چاشت گهى شام نداريم خوشيم
چون پخته بما ميرسد از عالم غيب از كس طمع خام نداريم خوشيم

قيل : إنّي أخاف من النساء أكثر ممّا أخاف من الشيطان لأنّه سبحانه يقول: « إنّ كيد الشيطان كان ضعيفاً » و قال عزّ شأنه في النساء : « إنّ كيدكنّ عظيم » .

فائدة : إذا قيل : كم تحصل من حروف المعجم كلمة ثنائيّة سواء كانت مهملة أو مستعملة بشرط ألّا يجتمع حرفان من جنس واحد فاضرب ثمانيّة و عشرين في سبعة وعشرين فالحاصل وهو ٧٥٦ جواب .

وإن قيل : كم يتركّب منها ثلاثيّة بشرط ألّا يجتمع الحرفان من جنس واحد فاضرب هذا المبلغ في ستّة وعشرين فالحاصل ١٩٦٥٦ جواب .

وإن سئل عن الرباعيّة فاضرب هذا الحاصل في خمسة وعشرين والقياس فيه مطرّد في الخماسيّ ومافوقه (١) .

حكايت : بزرگی بیمار شد خلیفه طبیب ترسا را بمعالجهٔ او فرستاد ، طبیب از وی پرسید که خاطرت چه میخواهد؟ گفت آنکه تو مسلمان شوی گفت اگر من مسلمان شوم تو نیك میشوی و از بستر بیماری برمیخیزی ؟ گفت آری پس ایمان بروی عرض کرد ووی ایمان آورده ، آن بزرگ از بستر بیماری برخاست و از بیماری اثری بروی نمانده هردوهمراه پیش خلیفه رفتندوقصّه باز گفتند ، خلیفه گفت پنداشتم طبیب پیش بیمار فرستاده ام من بیمار پیش طبیب فرستاده بودم .

حديث في كتاب الرّوضة عن الصادق عليه السلام قال : إنّ الله ليحفظ من حفظ صديق أبيه .

قال في الكشكول : إذا أجمعت طريفي الجلالة وقسّمت المجتمع على حروفها الأربعة وضربت الخارج في عدد الجلالة أعني ٦٦ يبلغ ٩٩ عدد أسماء الحسنى (٢) .

---

(١) لما كان حروف المعجم ٢٨ حرفاً فاذا ضربناها فى نفسها يحصل ٧٨٤ ويجتمع فيه ٢٨ كلمة من جنس حرف واحد و اذا طرح ٢٨ من ٧٨٤ او ضربنا ٢٨ فى ٢٧ يحصل المطلوب : ٧٥٦ و كذا لو ضربنا ٧٥٦ فى ٢٨ لتحصيل الثلاثية يصير ٢١١٦٨ و يجتمع فيه ٧٥٦ كلمة حرفان منها من جنس واحد فمتى طرحنا ٧٥٦ من ٢١١٦٨ او ضربنا ٧٥٦فى ٢٦ يحصل المطلوب١٩٦٥٦ و على هذا القياس الرباعية والخماسية كما لايخفى .

ثم اعلم ان الخليل بن احمد الفراهيدى و هو اول من الف فى اللغة كتابه المسمى بكتاب العين حصر فيه مركبات الحروف المعجم كلها من الثنائى و الثلاثى و الرباعى و الخماسى و هو غاية ما ينتهى اليه التركيب فى اللسان العربى وتاتى له حصر ذلك بوجوه عديدة فراجع الى مقدمة ابن خلدون ص ٥٤٨ طبع مصر . (ح)

(٢) مكرر وقدمر فى ص ٢٦ .

فائدة : في محاسن النساء ينبغي أن يكون في المرأة أربع سود : الشعر ، والحواجب ، و العينان ، و الذوائب ؛ و أربع بيض : الأظفار ، و الأسنان ، و السّاقان ، والترائب ، و أربع حمر : اللّسان ، و الشفتان ، و البنان ، و الوجنتان ؛ و أربع مدوّرة : الرّأس والعنق ، و الساعد ، و العجيزة ؛ و أربع ضيقة : الفرج و السرّة ، و المنخرة ، والصماخ ؛ و أربعة واسعة : الجبهة ، والصدر ، و الفخذ ، والعين ، و أربع طوال : القامة، و الشعر ، و الأنف ، والحاجبان ، و أربع صغار : الفمّ و اللّسان و الكفّ و الثديان ؛ و أربع غلاظ : العجزة ، والكعب ، و الركبتين ، و الصاعد ؛ و أربع رقاق : الحاجب ، والأنف ، والشفة ، والأسنان ؛ و أربع طيب الرائحة : الفم والأنف ، والإبط ، والفرج .

حكاية وقع التنازع بين شيعيّ وسنّيّ في بغداد في أنّ خليفة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم هل هو أبوبكر أوعليّ عليه السلام ؟ فتشاجرا فاجتمعا على أنّ الحقّ ما يحكم به أوّل من يرد علينا فإذاً ورد مجنون فترافعا إليه فقال المجنون : إذا طلعت الشمس من المشرق فتحا كما إليها و قولا لها لمن رجعت بعد غروبك فإن قالت : لعليّ فهو الخليفة بلافصل وإن قالت : لأبي بكر فهو الخليفة فبهت الّذي كفر .

حكاية مرّ شيخنا البهائي في أثناء السياحة بالشام أو بيت المقدس ، و كان فيه عالماً مشهوراً من علماء أهل السنّة فحضر الشيخ مجمع تدريسه و قال له سائلاً عنه : يروي البخاري في صحيحه أنّه قال رسول الله : من آذى فاطمة فقد آذاني و من آذاني فقد آذى الله و من آذى الله فقد كفر ثمّ يروي بعد خمسة أوراق أنّ فاطمة ارتحلت عن الدّنيا غضبى على أبي بكر لما وصل إليها منه من الأذى فكيف التوفيق ؟ فسكت الشيخ و لم يجب ، فإذا مضت أيّام سمعوا منادياً ينادي أين السائل عن العالم عن رواية البخاري حتّى يجيبه العالم فإنّه قد أعدّ الجواب فحضر الشيخ مجلس العالم فقال : أيّها الرجل كيف تفتري على البخاريّ أنّه روي بعد خمسة أوراق حديث غضب فاطمة فإنّه قد رواه بعد أحد عشر ورقة ، فقال واحد من رفقاء الشيخ : إنّ كتاب الشيخ كان مقرمطاً (١) فبهت الّذي كفر .

(١) قرمط الكتاب : قارب بين سطوره .

حکایت : نقل است که میر ابوالقاسم فندرسکی در اثناء سیاحت خود بهندوستان رسید پادشاه آنجا خواهش ملاقات سیّد نمود و سیّد بجهت سنّی بودن پادشاه قرار نداد تا بعد از اصرار پادشاه سیّد باین شرط قرار داد که گفتگوی مذهب نشود بعد ازملاقات پادشاه گفت هرچند قرار بر این شده که گفتگو از مذهب نشود لکن یك سؤال میکنم در خصوص معاویه که شمابچه سبب اورا سبّ میکنید ؟ سیّد گفت جواب این بعد از سؤالیست از پادشاه گفت بیان نمائید .

سیّد گفت چنانچه فرض کنیم که علی و معاویه دروقتیکه اراده قتال داشتند تو میبودی و هریك تورا میطلبیدند بجهت قتال آیا أمر کدام یك را اطاعت مینمودی ؟ پادشاه گفت نظر باینکه علی بالاجماع خلیفه است و مخالفت او کفر است نمیتوانم مخالفت اورا بکنم البتّه حکم اورا اطاعت میکردم .

سیّد فرمود بعد از حضور و تهیّه صفوف هرگاه معاویه خود بقتال میآمد و مبارز میطلبید و علی ترا امر میفرمود که بمبارزت اوروی مخالفت میکردی یا مطاوعت ؟ شاه گفت چون مخالفت او کفرست مطاوعت میکردم ، سیّد گفت بعد از مقاتله با معاویه هرگاه او تیغ حواله تو میکرد آیا تن بکشتن میدادی یا از جهاد فرار میکردی یا تو نیز تیغ بر او میکشیدی و سعی در کشتن او میکردی ؟ شاه گفت البتّه سعی در کشتن او میکردم سیّد گفت این امر را طاعت میدانستی یا معصیت ؟ شاه گفت نظر باینکه بامر علی بود طاعت ، سیّد گفت شخصی که تو سعی در کشتن اورا طاعت دانی از من چه‌سؤال میکنی در سبب مذمت آن ، شاه ساکت‌شد .

شعر

تمنّت سليمي أن نموت بحبّها و أهون شيء عندنا ما تمنّت

« السيد المرتضي »

خذي نفسي يا ريح من جانب الحمى ولاقى بها ليلا نسيم ربى نجد

و لولا يداوى القلب من ألم الجوى بذكر تلاقينا قضيت من الوجد

شعر

بخت آنم کو که خواب آلوده برخیزم شبی
ناله ام نشناسی و گوشی بفریادم کنی

قيل لمهلّب : ما الحزم ؟ فقال : تجرّع الغصص إلى أن تنال الفرص .

حكاية : كان سائل يمشي معولده الصغير فاذاً بامرأة تصيح خلف جنازة و تقول: يذهبون بك إلى بيت ليس فيه وطاء ولاغطاء ، لاغذاء ، ولاعشاء ، فقال الصبي : ياأبت هل يذهبون به إلى بيتنا .

لهارون بن عليّ المنجّم

سقى الله أيّاماً لنا و لياليا — مضين فلا يرجى لهنّ رجوع
إذ العيش صاف والأحبّة حيرة — جميعاً و إذ كلّ الزمان ربيع
و إذ أنا امّا للعواذل في الصبى — فعاص و أمّا للهوى فمطيع

لطيفة : شخصی از بام افتاد و بر گردن ملا قطب خورد مهرهٔ گردن او شکست مولانا بر بستر خوابیده جمعی بعیادت او آمدند گفتند حال مولانا چونست ؟ گفت چه حال ازین بدتر که دیگری از بام افتاد و گردن من بشکست .

للشيخ شمس الدين الكوفي

إليك إشاراتي و أنت مرادي — و إيّاك أعني عند ذكر سعاد
و أنت تثير الوجد بين أضالعي — إذا قال حاد أو ترنّم شاد
وحبّك ألقى النار بين جوانحي — بقدح وداد لا بقدح زناد
خليليّ كفّا عنّي العذل واعلما — بأنّ غرامي آخذ بقيادي
ولذّة ذكره للعقيق وأهله — كلذّة برد الماء في فم صادي
طربنا بتعريض العذول بذكركم — فنحن بواد والعذول بواد

« امیر همایون »

ازسر کوی تو شبها ره صحرا گیرم — تا بنالم بمراد دل غمناك آنجا

« محتشم »

بر روی یار اغیار را چشمی بدان آلودگی
غلطان بخاك أحباب را اشکی بدین پالودگی
مجنون چه افشاند آستین بر وصل تا روز جزا
دامان لیلی پاك ماند از تهمت آلودگی
از دیدن او پندگو یکباره منعم میکند
در عمر خود نشنیده ام پندی بدین بیهودگی
پای طلب کوتاه شد از بسکه در ره سوده شد
کوته نمیگردد ولی پای طلب از سودگی
آنسر که دیدی خاك گشت ازآستان برسائیش
وان آستان هم باز رست از محنت فرسودگی
خوش رفتی آخر محتشم آسوده در خواب عدم
هرگز نکردی درجهان خوابی بدین آسودگی

قال الشيخ أبوعليّ سينا : النساء إذا بلغن عشراً فهنّ لعبة للاّعبين ، و إذا بلغن خمسة عشر فهنّ حور العين ، و إذا بلغن عشرين فهنّ لذّة للشاربين ، و إذا بلغن ثلاثين صرن أمّهات البنات و البنين ، وإذا بلغن أربعين فعليهنّ لعنةالله والملائكة والناس أجمعين وإذا بلغن خمسين فاقتلوهنّ بالسكّين ، وإذابلغن ستّين فلسن إلّا عجوزاً في الغابرين(١).

حکایت : نقل است ازیکی ازامامیّه که گفت با فضل بن حسن همراه بودیم بحوالی آن مکان رسیدیم که ابوحنیفه درآنجا درس میگفت فضل گفت من از اینجا نروم تا ویرا ملزم نکنم ، ویرا گفتند او ازعلماء زمان است مبادا ترا ملزم کند ، گفت هرگز حجّت کسی برحجّت مؤمنان غالب نشود پس نزد ابوحنیفه رفت و گفت‌ای خلیفه مرا برادری هست از من بسال بزرگتر و رافضی است هرچند باو گویم که بعد از رسول صلّی الله علیه و آله وسلّم فاضلترین مردم ابوبکر است اومیگوید علیست بچه طریق اورا ملزم کنم گفت با برادرت

(١) قيل : واذا بلغن سبعين فللطلاب والمحصلين !.

بگو که ابوبکر و عمر در جهاد نزد رسول ﷺ مینشستند و علی در دور جهاد میکرد و این دلالت بر افضلیت آنها میکند ، فضل گفت این سخن با برادرم گفتم او گفت پروردگارعالم میفرماید : « فضّل الله المجاهدین علی القاعدین أجراً عظیماً » پس بموجب این آیه علی أفضل است گفت با برادرت بگو که چون علی را ترجیح میدهی برایشان؟ و حال آنکه ایشان در جنب حضرت رسول ﷺ مدفونند و علی دور است ، فضل گفت من این سخن گفتم برادرم این آیه‌را خواند «یا أیّها الّذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبيّ إلّا أن یؤذن لکم » و قبر شریف آنحضرت در خانه خودش بود و آنحضرت إذن نداد که ایشانرا درآنجا دفن کنند ، ابوحنیفه گفت باو بگو که عائشه و حفصه إذن دادند که بعوض صداق آنها ایشانرا درآنجا دفن کنند ، فضل گفت این سخن را نیز باو گفتم او در جواب این آیه را خواند « یا أیّها النبيّ إنّا أحللنا لك أزواجك اللّاتي آتیت أُجورهنّ » پس از این آیه معلوم میشود که صداق ایشان در ذمهٔ آنحضرت نبود ، ابوحنیفه گفت باو بگو که ایشان بعلّت میراث در آن تصرف نمودند ، فضل گفت این سخن را نیز گفتم برادرم گفت در مذهب شما رسولرا میراث نباشد وفدك را ازفاطمه باین علّت انتزاع نمودند که حضرت رسول فرمود « نحن معاشر الانبیاء لا نورّث فما ترکناه صدقة » پس در حالتیکه دختر رسول ﷺ میراث نبرد دختران غیر چون از آن میراث ببرند و برتقدیری که میراث ببرند حصّه نه زن ثمن میشود و ازثمن حقّ عائشه و حفصه دو مقدار بیضه از زمین نمیشود پس چگونه مقدار دو قبر تصرّف ایشان جائز باشد ابوحنیفه اعراض کرده گفت «أخرجوه فهو رافضي ولیس أخ له» بیرون کنید این مرد را که خود رافضی است و هیچ برادری ندارد .

حكاية : و فد حاجب بن زرارة علی انوشروان و استأذن علیه فقال لحاجبه : من هو ؟ قال : رجلٌ من العرب ، فلمّا مثّل بین‌یدیه ، قال أنوشروان : من أنت ؟ قال : سیّد العرب ، قال : ألیس زعمت أنّك واحد منهم ؟ فقال : إنّي كنت كذلك و لکن لمّا أکرمني الملك بمکالمته صرت سیّدهم فأمر له بحشو فیه لؤلؤ .

حكاية : دعا رجل آخراً إلی منزله و قال : لنأکل معاك خبزاً و ملحاً فظنّ

الرجل أنّ ذلك كناية عن طعام لذيذ أعدّه صاحب المنزل فمضى معه فلم يزد على الخبز والملح فبينا هما يأكلان إذ وقف سائل على الباب فنهره صاحب المنزل ، و قال : إذهب و إلّا خرجت و كسرت رأسك فقال المدعوّ : يا هذا انصرف فإنّك اوعرفت صدق وعده كما عرفت لما تعرّضت له .

فائدة : اعلم أنّ الجفر ثمانية وعشرون جزءاً ، كل جزء ثمانية وعشرون صفحة كلّ صفحة ثمانية وعشرون سطراً ، كلّ سطر ثمانية و عشرون بيتاً ، في كلّ بيت أربعة أحرف ، الحرف الأوّل بعدد الأجزاء الثاني بعدد الصفحات الثالثة بعدد الأسطر الرابع بعدد البيوت ، فاسم جعفر مثلاً يطلب من البيت العشرين من السطر السابع عشر من الصفحة السادسة عشر من الجزء الثالث وعلى ذلك فقس (١) .

في خطبة طويلة لمولانا أمير المؤمنين عَلَيْهِ السَّلَامُ يسمّى بخطبة الوسيلة مذكورة في روضة الكافي :

أيها الناس لا شفيع أنجح من التوبة ، ولا مال أذهب بالفاقة من الرضا بالقناعة ، و لا كنز أغنى من القنوع ، و من اقتصر على بلغة الكفاف فقد انتظم الراحة ، ألا و من تورّط في الاُمور غير ناظر في العواقب فقد تعرّض لمفضحات النوائب .

أيّها الناس لا كنز أنفع من العلم ، و لا عزّ أرفع من الحلم ، و لا حسب أبلغ من الأدب و لا نصب أوضع من الغضب (٢) ولا جمال أزين من العقل ، و لا سوأة أسوء من الكذب ولا حافظ أحفظ من الصمت .

أيّها الناس من نظر في عيب نفسه اشتغل عن عيب غيره ومن هتك حجاب غيره انكشفت

---

(١) فى شمس المعارف الكبرى ص٣١٣ ط مصر للشيخ احمد بن على البونى المتوفى سنة ٦٢٢ أتى بفصلين فى معرفة جفر الامام جعفر الصادق عليه السلام فمن اراد الاطلاع فليراجع هناك . (ح)

(٢) ولا نصب بالصاد فى اكثر نسخ الروضة اى التعب الذى يتفرع على الغضب من اخس المتاعب اذ لا ثمرة له ولا داعى اليه الاعدم تملك النفس ، و فى بعض النسخ بالسين اى نسب صاحب الغضب الذى يغضب على الناس بشرافته نسباً وضع الانساب ففى الكلام تقدير والظاهر أنه تصحيف كما قاله المجلسي ـ رحمه الله ـ .

عورات بيته ، ومن أعجب برأيه ضلّ ، ومن استغنى بعقله زلّ ، ومن تكبّر على الناس ذلّ .

و اعلموا أيّها الناس من لم يملك لسانه يندم ، و من لا يتحلّم لا يحلم ، و من يطلب العزّ من غير حقّ يذلّ ، و من تفقّه وقّر ، ومن تكبّر حقّر ، ومن كثر حلمه نبل ، و من أكثر من شيء عرف به ، و من كثر مزاحه استخفّ به ، ومن كثر ضحكه ذهبت هيبته ، كفاك أدباً لنفسك ما تكرهه لغيرك ، من أمسك عن الفضول عدلت رأيه العقول (1) ، و من أمسك لسانه أمنه قومه و نال حاجته ، إنّ من الكرم لين الكلام ، لا ترغب فيمن زهد فيك ، سل عن الرفيق قبل الطريق ، وعن الجار قبل الدّار ، اغتفر زلّة صديقك ليوم يركبك عدوّك .

« آذر »

رازی که از یاران نهان با یار گفتم بارها — زین پس نباید گفتنم کوراست جز من یارها
من وصل یارم آرزو اورا بسوی غیر رو — نه من گنه دارم نه او کام دل است این کارها
ای سنگدل صیّاد من تا چند از یاد قفس — سر زیر بال خود کشم در گوشهٔ گلزارها

« خالص اصفهاني »

نه خرابه‌ای نه جائی نه بدرد آشنائی — چکند اگر غریبی بدیار ما بیاید
بمرادخودنشدچون بگذار گم‌شود دل — بچه کار خویش آید که بکار ما نیاید

« عاشق »

خوشامرغی که در کنج‌رضا بایاد صیّادش — چنان خورسند بنشیند که پندارند آزادش
نمیگویم فراموشم مکن گاهی بیاد آور — اسیری را که میدانی نخواهی رفت ازیادش

« آذر »

تابوت من از کوی تو بیرون نتوان برد — یکبار دگر راه دهندم اگر آنجا
تا کی ز جفا رانیم از کوی خود ایکاش — جای دگرم بود که مانم دگر آنجا

« نشاط »

نیست در کنج قفس حسرت گلذارمرا — الفتی هست بمرغان گرفتار مرا

(1) عدلت من التعديل و يحتمل أن يكون بالتخفيف بمعنى المعادلة اى بمفرده يعدله ساير العقول كما قاله الفيض ـ رحمه‌الله ـ فى الوافى .

« مشتاق »

کاش بیرون فتد از سینه دل زار مرا　　کشت نالیدن این مرغ گرفتار مرا

قال بعض أصحاب الحال لإخوانه : هذا زمن السكوت و ملازمة البيوت .

كان يحيى بن معاذ كثيراً ما يقول : أيّها العلماء إنّ قصوركم قيصريّة ، وبيوتكم كسرويّة و مراكبكم قارونيّة ، و أوانيكم فرعونيّة ، و أخلاقكم نمروديّة ، وموائدكم جاهليّة ، و مذاهبكم سلطانيّة ، فأين المحمّديّة صلى الله عليه وآله وسلم (١)؟!

من كلام أبي المسهّل الصلعوكيّ : قدتعدّى من تمنّى أن يكون كمن تعنّى .

و قفت أعرابيّة قبر أبيها و قالت : اللّهمّ نزل بك عبدك مقصّراً خالياً عن الزّاد ، مخشوش المهاد ، غنيّاً عمّا في أيدي العباد ، فقيراً إلى ما في يدك يا جواد ، و أنت يا ربّ خير من نزل به النّازلون ، اللّهمّ فليكن قرى عبدك منك رحمتك ومهاده جنّتك .

قوله تعالى : « و جزاء سيّئة سيّئة مثلها» المشهور أنّه من باب المشاكلة وقيل : إنّ غرضه تعالى أنّ السيّئة ينبغي أن يقابل بالعفو والصفح ، فإن عدل عن ذلك إلى الجزاء كان ذلك أيضاً سيّئة مثل تلك السيّئة .

قيل و نعم ما قيل : من لا يقبل قوله فلا تصدّق يمينه ، لا تصدّق الحلاّف وإن اجتهد في اليمين ، علامة الكذّاب جودة اليمين لغير مستحلف ، غضب الجاهل في قوله ، غضب

---

(١) و نعم ما قاله السنائی ره ایضا :

دین بدنیا مده که هیچ همای　　ننهد پر به پرنیان و پرند
دین فروشی همی که تا سازی　　بارکی نقره خنك وزین زرکند
خرچنان شد که در گرفتن او　　ساخت باید ززلف حور کمند
گوئی از بهر حرمت علم است　　اینهمه طمطراق خنك وسمند
علم از این بارنامه مستغنی است　　تو بروبر بروت خویش بخند
مهرهٔ گردن خر دجال　　از پی عقد بر مسیح مبند
چند از این لاف وبارنامه تو　　در چنین منزل کثیف نژند

بارکی بروزن خانکی اسب را گویند . خنك باول مکسور هر چیز که آن سفید باشد عموما و اسب موی سفید را گویند خصوصا · بارنامه بروزن کارنامه بمعنی اسباب تجمل وحشمت وبزرگی باشد . (ح)

العاقل في فعله ، ارع حقّ من عظّمك لغير حاجة إليك ، من لم ينشط بحديثك فارفع عنه مؤونة الاستماع ، من صفات العاقل أن لا يحدّث بما يستطاع تكذيبه .

قال أرسطو : العاقل يوافق العاقل ، والجاهل لايوافق الجاهل و لا العاقل لأنّ الخطّ المستقيم ينطبق على المستقيم ، والمعوج لاينطبق على المعوج و لا على المستقيم .

و قد قال : أيضاً إذا دخلتم على الكرام فعليكم بتخفيف الكلام و قليل الطعام وتعجيل القيام .

قيل لسهل : هل تعلم شيئاً أشدّ من الجهل ؟ قال الجهل بالجهل .

قال بقراط : خساسة الإنسان تظهر بشيئين بأن يكثر الكلام فيما لا ينفع له أو يخبر بما لا يسأل عنه .

الايام خمسة : يوم مفقود و هو الأمس ، و يوم مشهود و هو يومك الّذي أنت فيه ، و يوم مورود و هو غدك ، و يوم موعود و هو آخر أيّامك من الدّنيا ، و يوم ممدود وهو القيامة .

في المثل :

قد أعجز الكلب جفاف القديد فقال : مرٌّ مالح ما اُريد

و إذا لم يهتدوا به فسيقولون هذا إفك قديم .

حالت بمثل چه گربهٔ بی زورست دستش نرسد بدنبه گوید شوراست

قيل : إذا رأيت قسوة في قلبك ، و وهناً في بدنك ، وحرماناً في رزقك فاعلم أنّك تكلّمت بمالا يعنيك .

« سعدي » (۱)

دیدم که بر کنار چناری کدو بنی بررست و بردوید بر او بروز بیست
پرسید ازچنار که تو چند ساله ای گفتا که‌سال‌من‌بودافزونتر ازدویست
خندیدو گفت‌من زقدتو به‌بیست‌روز بگذشته‌ام بگو که‌تراکاهلی زچیست
با او چنار باز چنین گفت کای کدو با تو مرا هنوز نه ایّام داوریست

(۱) این اشعار از ناصر خسرو میباشد . (ح)

فردا كه برمن وتو وزدباد مهر گان پيداشود كه‌ازمن‌وتوهردومرد كيست (١)

قيل و نعم ما قيل : استغناؤك عن الشيء خير من استغناؤك به .

قيل : الجاهل من لا جاهل له‌يعني الجاهل بتدبير أمره من لا سفيه له يدفع‌عنه.

قيل : إذا نزل بك مكروه فانظر فان كان لك فيه حيلة فلا تعجز و إن كان ممّا لا حيلة له فلا تجزع .

قال يحيى‌بن معاذ : عمل كالسراب و قلب في‌التقوى خراب ، و ذنوب بعدد الرّمل والتراب ، ثم تطمع في‌الكوائب الأتراب ، هيهات أنت سكران بغير شراب .

ىكىه ىكىه محب محب محبوباں محبوباں رسىدىى رسىدى حىراں سدا سدارعسرب ارعسرب ىدل سده‌سىمار سار در ىمس در ىمس ىهرىاىى ىهرىاىى ساىد ساىد دروساں دروساں حوں سىه‌حوں سىه ىوسىدىى‌ىوسىدىى در هىح‌حاىه در هىح‌حاىه كرمى كرمى رور رور السب السب محمد ىصر الله محمد ىصرالله .

وقيل ايضا در سوالف اىام ىام ىام سرى سرى سرى سرى در سىىر ردر ىرسر ىردىد ماىدرور سىاب سىاب‌دوىد سرى ىىدس داد حوں درىىد ىد ىد ىد ىد ىد ىد ىد او را كسىحىه ىر سرس روب سىر سر حىگال ىر سر و روس رده ىحاك هلاكس افكىد .

فائدة : بدانكه هر حرفى آنچه ملفوظى آنست حرف أوّل را زبُر مينامند ومابقى را بيّنات ، مثلاً ألف مكتوب آن يكحرف است و ملفوظي آن سه حرف ، « ا » زبر است و « ل » و « ف » بيّنات است .

نقل است كه روزى عضد الدّوله حاجب خودرا گفت كه : إذا سنح لك شيخ سبح في يده سبح من سنح فأذن له بالدخول يعنى هر گاه سانح و ظاهر شد شخص پيرى كه تسبيح از چوب ارمنه در دست داشته باشد اورا رخصت ده كه بنزد من آيد و مراد از شيخ مذكور شيخ كبير شيراز است .

نقل است كه آقا جمال خوانسارى روزى درس‌ميداد بيكى از شا گردان خود گفت كه سالبهٔ كلّيه كنفسها منعكس ميشود شا گرد نقض كرد بمثل موم و كبك و كيك ، آقا

(١) «آنكه شود پديد كه نامرد و مرد كيست » خ ل . (ح)

در جواب فرمودند که دیروز مذکور شد که عکس موجبه کلّیه موجبه جزئیه است .

مخفی نماند که مراد ازموجبه کلّیه قضیه اولی است یعنی اینکه سالبهٔ کلّیه کنفسها منعکس میشود و تتمهٔ مطلب واضح است .

فائدة : بدانکه اسطرلاب نصفی آنستکه أجزاء بروج و أجزاء ارتفاع را در او دو دو نقش کنند ، و ثلثی آنستکه سه سه و همچنین[1] ، و باید عددی که بالا میرود عددی باشد که عادّ سی وهم عادّ نود باشد . امّا سی بجهت اجزاء بروج وامّا نودبجهت اجزاء ارتفاع .

کلام مجنّس: الصّلاه والسّلام علی أعلم الرّسل محمد محمد محمد محمد سران الأعداء وآله الأحبار الأحبار الأصفياء المستحسن المستحسن الأوصياء وعترته المطهرين المطهرين المطهرين، مصابيح الهدی و مصابيح الدّجی خصوصاً علی علی علی علی أعلی مدارج الأولياء الأركياء الأتقياء الأتقياء النجباء النجباء النجباء صلاه عالية عالية مادار الفلك حول الغبراء [2] .

یکتب في سجلّ السّواد المخالفة بین السّواد و الأصل کاجتماع وزن الفعل مع العدل .

لصفی الدّین الحلّي :

نُقيط من مُسيك في وريد	خويلك أم وشيم في خُديد
و ذيّاك اللّويمع في الضحيّا	وجيهك أم قمير في سعيد
ظبيّ بل صبيّ في قُبيّ	مريهيب السّطيوة كالأُسيد
معيشيق الحريكة و المحيّا	مميشيق السّويلف والقديد
معيسيل اللّميّ له ثغير	رويقه خمير في شهيد
رماني من مُقيلته نبيلاً	مويقعه أُفيلا ذ الكبيد

(۱) ولیکن زیاده از ده مستعمل نیست و بهتراز همه اسطرلاب تام است که بتزاید یك یك درجه میباشد . (ح)

(۲) قال (ص) لعلی علیه السلام قصر ثوبك فانه انقی و ابقی و اتقی . و قال علی علیه السلام فیما کتب به الی معاوية غرك عزك فصار قصار ذلك ذلك فاخش فاحش فعلك فعلك بهذا تهدا فکتب معوية فی جوابه غلی قدری علی قدری . (ح)

رويدك يا بنيّ فلي قليب مسيليب المهيجة و الجليد
جفيني من هجيرك في سهير أُطيول من مُطيلك بالوعيد

« لابن الحجّة »

طريفي من ليبلات الهُجير مقيريح الجفين من السهير
نويري(١) في الخديد كوى قليبي فصحت من الحريق يا نويري
مسيبيل الشعير على كفيل يذكّرنا مويجات البحير
حويجبه القويس له سهيم مويض في قليب بلا و تير
لثمت خديده فجرى دميعي فما أحلى الزّهير على النّهير
دقيق خصيره و له قليب شديد قسيوة مثل الحجير
شهير و صيله عندي يويم يويم هجيره مثل الشهير

قيل :

و لو أنّي سمحت بماء وجهي لكنت إلى الغنى سهل الطريق

قيل :

بعد الصّباح الّذي فارقتكم فيه لم ألق في الدّهر صبحاً في لياليه

قيل :

أمّا اللّسان فمطليّ به عسل و في القلوب زنابير و حيّات

« قاضي نظام الدّين »

مذ غبت ألمّ في سقام و ألم كم أصبر في هواك كم أصبر كم
ارجع إلى وصالي و ارحم يا بدر ألم يأن ألم يأن ألم

« ابو نواس »

يارب إن عظمت ذنوبي كثرة فلقد علمت بأنّ عفوك أعظم
إن كان لا يرجوك إلّا محسن فمن الّذي يدعو و يرجو المجرم
أدعوك ربّ كما أمرت تضرّعاً فإذا رددت يدي فمن ذا يرحم

(١) في بعض النسخ [نويرك] .

مالي إليك وسيلة غير الرَّجا و جميل عفوك ثمّ إنّي مسلم

« لا أدري »

سيماب شده هوا و زنگاری دشت ایدوست بیا و بگذر از هرچه گذشت
گر میل وفا داری اینك دل و جان ور میل جفا داری اینك سر وطشت

« لأمير المؤمنين عليه السلام »

هوّن الأمر تعش في الرّاحة قلّ ما هوّنت إلّا سيهون
ليس أمر المرء سهلاً كلّه إنّما الأمر سهول وحزون
تطلب الرّاحة في دار العناء خاب من يطلب شيئاً لا يكون (١)

قيل :

أيا غائباً حاضراً في الفؤاد سلام على الغائب الحاضر

« لأمير المؤمنين عليه السلام »

إذا ضاق الزّمان عليك فاصبر ولا تيأس من الفرج القريب
وطب نفساً فإنّ اللّيل حبلى عسى يأتيك بالولد النجيب

« للباقي البغدادي »

نزلت بجار لا يخيّب ضيفه وأرجوا نجاتي من عذاب جهنّم
وإنّي على خوف من الله واثق بإنعامه والله أكرم منعم

« لعليّة أُخت الرّشيد »

كتمت اسم الحبيب على العباد و ردّدت الصّبابة في فؤاد
فوا شوقا إلى بلد خليّ لعلّي باسم من أهوى أُنادي

قيل :

يارب ما زال لطف منك يشملني و قد تجدّد لي ما أنت تعلمه
فاصرفه عنّي كما عوّدتني كرماً فهل سواك بهذا العبد يرحمه

---

(١) هذا البيت ليس في الديوان المنسوب اليه عليه السلام و اسند في بعض الكتب الي غيره . (ح)

قيل :

أعلّمه الرّماية كلّ يوم		فلمّا اشتدّ ساعده رماني
وكم علّمته نظم القوافي		فلمّا قال قافية هجاني

قيل :

سقى الله أيام التّواصل بيننا		و ردّ إلى الأوطان كلّ غريب
فلا خير في الدّنيا بغير تواصل		و لا عيش في العقبى بغيرحبيب

معما باسم عليّ : عاجز أعمى ترقّى و انقلب(١) .

قيل :

فدع الوعيد فما وعيدك ضائري		أطنين أجنحة الذّباب يضير

قيل :

و كم من عائب قولاً صحيحاً		و آفته من الفهم السّقيم

قيل :

عليّ فيض المعاني من معادنها		ماذا عليّ إذا لم يفهم البقر

قيل :

إن كان عهود وصلكم قد درست		فالرّوح إلى سواكم ما أنست
أغصان هواكم بقلبي غرست		منّوا بلقاكم و إلّا يبست

قيل :

غيري جنى و أنا المعاقب فيكم		فكأنّني سبّابة المتندم

« خيّرسمناني »

سار الفؤاد مع الأحباب إذ ساروا		و دمع عيني على خدّي مدرار

---

(١) عاجز كه اعمى شود يعنى عين او برود اجز ميشود وچون اجز ترقى كند يعنى هريك از حروف آن از مرتبه آحاد بعشرات روند چنانكه در ص ٥ نيز گفته شد «ا» كه بحساب جمل يك است ده ميشود . و ده بحساب جمل «ى» است ، و « ج » كه سه است سى ميشود وسى « ل » است ، و «ز» كه هفت است هفتاد ميشود وهفتاد «ع»است و چون « ى ، ل ، ع » قلب شود على گردد .

و الجسم منّي نحيل يوم بينهم و في فؤادي من تذكارهم نار
إنّي وقفت على الأطلال أسألها فقلت ما صنع الأحباب يا دار
فأخبرتني و لم ينطبق جوانبها إنّ الأحبّة يا محزون قد ساروا
فقلت يا حزنا من بعد بُعدهم ياليتني ضمّني ترب و أحجار

قيل في العذر لترك التّوديع :

صدّني عن حلاوة التشييع حذري من مرارة التوديع
لم يقم اُنس ذا بوحشة ذا فرأيت الصّواب ترك جميع

للخير :

أحنّ إلى الوادي الّذي يسكنونه حنين ألوف غاب عنه قرينه
و أشتاقكم شوق العليل لبرئه و قد ملّ آسيه و كلّ أنينه

قيل :

بكيت على فراقك بعد بُعد فأنزعت الجفان من الجفون
ولو أنّي بكيت بقدر ودّي لأجريت العيون من العيون

قيل :

تذكّرت أيّاماً لنا و ليا ليا مضت فجرت من ذكرهنّ دموع
ألاهل لنا يوماً من الدهر أوبة وهل لي إلى الأرض الحبيب رجوع
وهل بعد تفريق الأحبّة وصلة و هل لنجوم قد أفلن طلوع

قيل :

تغطلست الأيّام و استغطلست و قد جاءنا يوم عظيم غطمرج
غلولق غبّ العيهدوق غشيشل غشان و قرغوش الغشية شلجج
إذا ضجضج الحبّ المضجضج ضجضجت ضجاجيج ضجضاج الهوى المتضجضج

جار الله :

إنّما زهد الفتى قصر الأمل لا بأكل المرّ أو لبس الشّمل
خذ بأمر الله و اترك ما نهى والبس الخزّ و كل لحم الجمل

قيل :

كلّ المآرب ما نرجوه يحضرنا | سوى حضورك فانعم بالمبادرة

قيل :

كتبت و في فؤادي نار شوقي | لها لهب و للدّمع انسكاب
فلولا النّار بلّ السّطر دمعي | و لولا الماء لا احترق الكتاب

قيل :

شمغراط شغراط غشرن ببابها | مذيرق روغات مذاب من الجاج
عجيج شمخار شخمراطمغمرج | كناهير فلطاس سخير غملهاج
مشطرف سحلاق عصيص مكسبل | سكاليف قولاخ دعيل قرمساج
تغطلست الأوراق في ورق جرقها | ونابست الأحداق من شوق قرماج
ذهبن و أذهبن الذاوهب ذاهبا | وجلجلت الأجلاج من غبّ أجلاج
تعصفرن عصفوراً عصرن بعصرها | تولّجن إيلاجا سهير خليهاج
ذرقن الزّراقات الّتي قرص ذرقها | مغصغصة غصغاصة غصّ غصلاج
نهاية طملاح الطماليح طملح | و غاية درلاج الدراليج درلاج

قيل :

مكرهفة في غسطل المصطلمات | كدرغلة في جوهر الاسطفسات
مطملحة في درلج درجلية | معصفرة في شمرح العصفريّات
شواصيص ناصوص قيوص قصيرة | كياموس كيموس كياس الكسيات
دروغ مروغ في دروغ فريّة | كجاموس موس موسس سامريّات

و قيل أيضاً :

قويم القوم قامات أعاجيب الجراحات | وقوس القوس أقواس قويس مسترقّات
مشاويغ دوامبغ سفاليغ مكاليغ | نقاب البين معهود كريم المعدنيّات
ألا ياصوص أصوصناوفي جوس تجوّسنا | سهام الهور مسموم لدار المعترزّات
دعاريد العقاريد كعنقود من القود | رقود القود في قود كفؤد القنفذيات

لجوج عوج مأجوج ویأجوج کعاروج مدام العهد في شاب کشابات الشبیّات
فراق الراق رقرقنا برقراق المقاریق و عار الراع رعرعنا برعراع العریرات
و قلقلنا کقلقال المقالیق الملقلاق وشرقلنا کشرقال الشراقیل الشرقلات

« بهائی »

چه خوش بودی ار باده کهنه سال شدی برمن خسته یکدم حلال
که خالی کنم سینه را یکزمان ز غمهای پی در پی بیکران
رود محنت دهر از یاد من شود شاد این جان ناشاد من
بافسون أفسانه دل خوش کنم ز دنیا و وصفش فرامش کنم

« وله »

نگشود مرا ز یاریت خاك دست از دلم ای طبیب بردار
گرد رخ من ز خاك آنکوست تا شسته مرا بخاك بسیار
رندیست ره سلامت ایدل من کرده‌ام استخاره صد بار
سجّاده زهد من که آمد خالی از عیب و عاری از عار
پودش همگی ز تارچنك است تارش همگی ز پود زنّار
خالی شده کوی دوست ازدوست از بام درش چه پرسی اخبار

« وله »

عهدجوانی گذشت درغم بود ونبود نوبت پیری رسیدصد غم دیگرفزود
کار کنان سپهر برسردعوی شدند آنچه بدادند دیر باز گرفتند زود
نام جنون را بخود دادبهائی قرار نیست چه‌او عاقلی زیر سپهر کبود

« وله »

حالی دارم زمان زمان درهمتر هر لحظه‌قدم زبار عصیان خمتر
یارب بگناهم ارنسوزی‌چه‌شود یك‌مشت زخاکستردوزخ کمتر

« خسرو »

خواستم از غمش دلم خم نشود نمیشود یکدل وصدهزارغم چون‌نشود نمیشود

« للامير عليه‌السلام »

قلّم أظافيرك بسنة و أدب يمنى‌ثمّ‌يسرى‌خوابس أوخسب[1]

(۱) يعنى نخست بايد ناخن انگشتان راست را برچيد وسپس چپ را : راست‌بترتيب خوابس وچپ بترتيب اوخسب كه در هردو خاء اشاره به خنصر و واو به وسطى والف به ابهام و باء به بنصر و سين بسبابه است ابونصر فراهى در نصاب الصبيان در اسامى انگشتان بترتيب از انگشت بزرگ (شست) تا انگشت كوچك گويد :

اصبع انگشت است ليك ابهام انگشت نراست
باز سبابه است و وسطى بنصر و خنصر تمام

و در بعضى نسخ مصرع دوم شعر چنين است « يمينها خوابس يسارها اوخسب » .
و قاضى ميرحسين ميبدى در شرح ديوان منسوب بمولى اميرالمؤمنين عليه‌السلام درترجمهٔ آن بنظم گويد :

اى يافته از مرتبه جهل خلاص درچيدن ناخن است ترتيبى خاص
ترتيب يمين ما خوابس باشد ترتيب يسار او خسب پيش‌خواص

وقال الغزالى فى‌الاحياء : ولم‌ارفى الكتب خبراً مروياً فى‌ترتيب‌قلم الاظفار ولكن سمعت انه (ص) بدأ بمسبحة اليمنى و ختم بابهامه اليمنى و ابتدأ فى اليسرى بالخنصرالى الابهام و لما تأملت فى هذا خطر لى من المعنى ما يدل على ان الرواية صحيحة اذ مثل هذا المعنى لا ينكشف ابتداء الا بنور النبوة و اما العالم ذوالبصيرة فغايته ان يستنبطه من العقل بعد نقل الفعل اليه فالذى لاح لى فيه و العلم عندالله سبحانه انه لابد من قلم اظفار اليد و الرجل واليد اشرف من‌الرجل فيبدأ بها ثم اليمنى اشرف من اليسرى فيبدأ بها ثم على اليمنى خمسة اصابع و المسبحة اشرفها اذهى المشيرة فى كلمتى الشهادة من جملة الاصابع ثم بعد ها ينبغى‌اى يبتدء بما على يمينها اذ الشرع يستحب ادارة الطهور و غيره على اليمين وان وضعت ظهر الكف على الارض فالابهام هواليمنى و ان وضعت بطن الكف فالوسطى هى اليمنى و اليد اذا تركت بطبعها كان الكف مائلا الى جهة الارض اذ جهة حركة اليمين الى اليسار و استتمام الحركة الى اليسار يجعل ظهر الكف عالياً فما يقتضيه الطبع اولى ثم اذا وضعت الكف على الكف صارت الاصابع فى حكم حلقة دائرة فيقتضى ترتيب الدور الذهاب عن يمين المسبحة الى ان يعود الى المسبحة فتقع البداءة بخنصر اليسرى والختم بابهامها و يبقى ابهام اليمنى فيختم به التعليم وانما قدرت الكف موضوعة على الكف حتى تصير الاصابع كاشخاص فى حلقة ليظهر ترتيبها ←

« سعدی »

این دغل‌دوستان که میبینی | مگسانند دور شیرینی
تا طعامیکه هست مینوشند | همچه زنبور برتو میجوشند
تابروزی که ده‌خراب شود | کیسه چون کاسه رباب شود
ترك صحبت کنند ودلداري | دوستی خود نبود پنداري
بار دیگر که بخت بازآید | کامرانی ز در فراز آید
دوغ‌ماهی‌پذیر ازچپ وراست | درروی‌افتندچون‌مگس‌درماست
راست گویم سگان‌بازارند | استخوان از تو دوستر دارند

← و تقدیر ذلك اولی من تقدیر وضع الکف علی ظهر الکف او وضع ظهر الکف علی ظهر الکف فان ذلك لا یقتضیه الطبع و اما اصابع الرجل فالاولی عندی ان لم یثبت فیها نقل ان یبدأ بخنصر الیمنی و یختم بخنصر الیسری کما فی التخلیل فان المعانی التی ذکرناها فی الید لا تتجه ههنا اذلا مسبحة فی الرجل و هذه الاصابع فی حکم صف‌واحد ثابت علی الارض فیبدأ من جانب الیمنی فان تقدیرها حلقة بوضع الاخمص علی الاخمص یأباه الطبع بخلاف الیدین و هذه الدقائق فی الترتیب تنکشف بنور النبوة فی‌لحظة واحدة و انما یطول التعب علینا الخ .

وفی جامع السعادات لوالد المؤلف‌قدس سرهما : روی الجمهور فی تقلیم الاظفار ان‌رسول الله (ص) کان یبدأ عند تقلیم اظفاره الشریفة بمسبحة الیمنی ویختم بابهام الیمنی بان یبتدء من مسبحتها الی خنصرها ثم یبتدء من خنصر الیسری الی ابهام الیمنی وفی طریقنا روایتان احدیهما ان یبدأ بخنصر الیمنی و یختم بخنصر الیسری و اخریها بعکس ذلك وهی اشهرانتهی ، ومیبدی درشرح‌دیوان‌امیرعلیه‌السلام گوید : وگویا سبب‌اختصاص سبابه بعرض‌کلمتین آنستکه در فن طب مقرر شده که مزاج او اعدلست از مزاج سایر اعضاء پس علاقه نفس ناطقه باو بیشتر است از علاقه‌اوبسایر اعضاء .

وفی‌الکافی للکلینی ـ قده ـ فی باب قص الاظفار : علی‌بن ابراهیم عن ابیه‌عن‌ابن ابی عمیر رفعه فی قص الاظفار تبدأ بخنصر الایسر ثم تختم بالیمین . و فیه أیضاً علی بن ابراهیم عن ابیه عن النوفلی عن السکونی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم للرجال : قصوا اظافیرکم وللنساء اترکن فانه ازین‌لکن . و حکم بمضمونه الطبرسی فی مجمع البیان . (ح)

« مولوی »

چون بخاردپشت‌من انگشت من — خم شود از بار منت پشت من
همتّی کوتانخارم پشت‌خویش — وارهم از منّت انگشت خویش

« خسرو »

آه که عمرم همه بر باد رفت — عمر نه بر قاعدهٔ داد رفت
باغ جهان بوی وفائی نداشت — سبزهٔ او مهر گیاهی نداشت
چرخ ستمگر ز ستم بس نکرد — عمر چنان رفت که روپس نکرد

«حسن »

حسن‌دعای تو گرمستجاب نیست مرنج — ترا زبان دگر دل دگر دعا چه کند

« وله »

نان جوین و خرقه پشمینه و آب شور — با پارهٔ کلام و حدیث پیمبری
هم نسخه سه چار ز علمی که نافعست — در دین نه لغو بوعلی و ژاژ انوری
تاریك کلبه ای که پی روشنیّ آن — بیهوده منتی ننهد مهر خاوري
زین مردمان که دیوازایشان حذر کند — در گوشهٔ نهان شده بنشسته‌چون‌پری
با یکدر آشنا که نیرزد به نیم جو — در پیش ملك همتّشان ملك سنجری
این آن سعادت‌است که بروی‌حسدبرد — آب حیات و رونق ملك سکندری
گر از سپهر عقد ثریا فرستدم — از روی مهر برطبق ماه مشتری
در وی بخاکپای قناعت که ننگرم — تا این حدیث را تو ببازیچه نشمری

« سنائي »

بسکه شنیدی صفت روم و چین — خیز و بیا ملك سنائي ببین
تا همه دل بینی و بی‌حرص وبخل — تا همه جان بینی و بی کبر و کین
پای نه وچرخ بزیر قدم — دست نه و ملك بزیر نگین
زر نه وکان ملکی زیر دست — جو نه و اسب فلکی زیر زین

« نظامي »

ای رضا بخش رضایت کیشان رائض طبع رضا اندیشان
قبله گاه همهٔ آگاهان قاضی حاجت حاجت‌خواهان
دل راضی بقضایت طلبیم روضهٔ حسن رضایت طلبیم
بی رضاي تو گل باغ نعیم هست بر سینهٔ ما داغ جحیم
دل مارا برضایت خوشدار کار مارا بکف ما مگذار

« سعدي »

چه میدانستی افتادن بناچار نبایستی چنین بالا نشستن
بپای خویش رفتن به نبودی کز اسب‌افتادن‌و گردن‌شکستن

« نظامي »

خوشا روزگاری که دارد کسی که بازار حرصش نباشد بسی
بقدر پسندش شماری بود کند کاری ار مرد کاری بود
نه بذلی که طوفان بر آرد زمال نه صرفی که سختی در آرد بحال
چنان زی که زان‌زیستن سالیان تورا سود و کس‌را نباشد زیان

« وله »

خرامیدن لاجوردی سپهر همان گرد بر گشتن ماه و مهر
مپندار کز بهر بازی گریست سرا پردهٔ اینچنین سرسریست
درین پرده یك رشته بیکار نیست سر رشته بر ما پدیدار نیست
نه زین رشته سر میتوان تافتن نه سر رشته را میتوان یافتن
که داند که فردا چه خواهد رسید ز دیده که خواهد شدن ناپدید
کرا مرده از خانه بر در نهند کرا تاج اقبال برِ سر نهند

« وله »

کودکی از جملهٔ آزادگان رفت برون با دوسه همزادگان
پای چو در راه نهاد آن پسر پویه همی کرد و در آمد بسر

پایش از آن پویه درآمد زدست　　مهر دل و مهرهٔ پایش شکست
شد نفس آن دو سه همسال او　　تنگتر از حادثهٔ حال او
آنکه ورا دوست ترین بود گفت　　در بن چاهیش بباید نهفت
تا نشود راز چو روز آشکار　　تا نشویم از پدرش شرمسار
عاقبت اندیشترین کودکی　　دشمن او بود از ایشان یکی
گفت همانا که از این همرهان　　صورت اینحال نماند نهان
چونکه مرا زینهمه دشمن نهند　　تهمت این حادثه بر من نهند
نزد پدر رفت و خبر دار کرد　　تا پدرش چاره این کار کرد
دشمن دانا که غم جان بود　　بهتر از آن دوست که نادان بود

« سلیمان »

اگر بودی فلکرا اختیاری　　گرفتی یکزمان بر جا قراری
زما صد بار سر گردان‌تر است او　　ز ما درکارخود حیران‌تر است او

« خاقاني »

روزم بنیابت شب آمد　　جانم بزیارت لب آمد
از بسکه شنید یارب امشب　　از یارب من بیارب آمد
همسایه شنید آه من گفت　　خاقاني را دگر شب آمد

« وله »

تصحیف برادر پدر دارم من　　تا بررخ تو برادر مادر تست(۱)

(۱) برادر پدر بعربی عم است وتصحیف آن غم و برادر مادر خال است یعنی :
تا خال ترا برخ قرین است　　قلبم ز فراق او غمین است
رضا قلیخان هدایت در مدارج البلاغة در بیان تصحیف گوید که این صنعت چنانست که در نظم یا نثر الفاظی استعمال کنند که چون الفاظ را صورت را نگاهدارند اما نقط وحرکاترا تغییر دهند ثنا وآفرین ، هجا ونفرین شود .

بیت

من کور ترا سازم ایخواجه به تیر　　من گور ترا سازم ایخواجه به تیز ←

« ابوتراب بیك »

آن چیست که از تازی از و فارسی وی — حرفین نخستین چو به ترکیب در آید
تازیش بصدبرگ و نواچون گل صدبرگ — آراسته از شاخ نخیلش بدر آید
حرفین اخیرش چو بتر کیب نخستین — ترکیب کنی فارسیش جلوه گر آید

« ملا فاضل »

از تو أم یارب فراموشی مباد — هر که میخواهد فراموشم کند

معما باسم باقر : دل مارا یکی صد میتوان کرد .

معما باسم ناصر : من نیز حاصل خود میافکنم بآتش .

معما باسم مسیح : رخساره گشاد و دید کم دید .

معما باسم مطیع : در دل بحر روی بردار دیده‌ام .

معما باسم آقا نقی : صد درد ویکی ازآن ندارد درمان [۱] .

معما باسم جلال : بینهایت سرو چون بلبل ز پا افتاده است .

← شیخ سعدی توشهٔ خواسته و گفته است :

بتصحیف گفتم مرا بوسه ده

« **انوری** »

پند احرار دامنت نگرفت — ای بتصحیف تا قیامت حر

یعنی خر

گرکانی درابدع البدایع آورده که مردی را دیدندگریان ، از سبب پرسیدندگفت امروز با کنیزکان قدری دوغ خورده ام از آن پس قرآن تلاوت کردم تا این آیه که فاعتزلوا النساء فی المخیض (بخاء) و نیز مردی از قرآن تفأل نمود بخواهش زنی که حسن نام پسرش بسفر رفته وخبروی نرسیده بوداتفاقاً این آیه برآمد «طوبی لهم وحسن مآب» آن مرد بتصحیف خواند که حسن مات زن بیچاره بمرگ فرزند ماتم زده شد و دیگری گفته که پیغمبر عسل را در روز آدینه دوست همیداشت معلوم شد غسل را تصحیف کرده . (ح)

(۱) صد دردو دویست میشود و یکی‌چهل ، وچون دویست چهل نداشته‌باشد ۱۶۰ میشود و نقی ۱۶۰ است . (ح)

معما باسم اُویس: غایت اوج نباشد حدّ خورشیدبیا .

معما باسم دلاور :

وصالی کو بهجران شد مبدّل شب و روزش دگرگون شد ز أوّل

معما باسم فانی : مهر تابان خود نما گردید آخر پیش یار .

« بهائی »

با آنکه در ره عشق در منزل نخستم چندان گریستم خون کزدیده دست‌شستم

« وله »

آنانکه شمع آرزو در بزم وصل افروختند
از تلخی جان کندنم از عاشقی واسوختند
دی مفتیان شهر را تعلیم کردم مسأله
و امروز اهل میکده رندی ز من آموختند
چون رشتهٔ ایمان من بگسسته دیدند اهل کفر
یکرشته از زنّار خود بر خرقهٔ من دوختند
یارب چه فرّخ طالعند آنان که در بازار عشق
دردی خریدند و غمی دنیا و دین بفروختند
در گوش اهل مدرسه یارب بهائی‌شب چه گفت
کامروز این بیچارگان اوراق خودرا سوختند

« شیخ علینقي »

گفته درجائی‌شکایت کرده از جورم نقی حاش لله کی کجا کذب افترا بهتان غلط

شعر

بود همچون بوم زاغی روز کور جا گرفته در لب دریای شور
بود از دریای شور آبش خورش دادی آن‌شورابه طعم شکرش
از قضا مرغی حواصل نام او حوصله سرچشمهٔ انعام او
سایهٔ دولت بفرق او فکند نامدش شورابهٔ دریا پسند

گفت پیش آئی ز شوری در گله　　کاب شیرینت دهم از حوصله
گفت ترسم کاب شیرین چون چشم　　طعم آب شور گردد ناخوشم
ز آب شیرین ما نم و گردد نفور　　طبع من ز آبشخور دریای شور
برلب دریا نشسته روز و شب　　در میان هردو مانم تشنه لب
به که سازم من بآب شور خویش　　تا نیاید رنج بی آبیم پیش

« آزری »

نوبهاران به که عزم عشرت آبادی کنیم　　بگذریم ازبوستان وز دوستان یادی کنیم
بلبلان از روی نوروزی بفریاد آمدند　　نه کمیم از بلبلی ما نیز فریادی کنیم
خیمه سلطان گل بر سبزهٔ صحرا زدند　　خیز تاآنجا رویم از دست‌دل دادی کنیم
دهر بنیاد خرابی میکند ساقی کجاست　　موسم عیش است تا ما نیز بنیادی کنیم
آزری چون آب در زنجیر بودن تا بکی　　چون صبا یکره هوای سرو آزادی کنیم

« صائب »

چون گذارد خشت أوّل بر زمین معمار کج　　گررساند برفلك باشد همان دیوار کج

حکایت : مگس خان افغان بر سر قبر خواجه حافظ آمده بجهت تشنیع تشیّع خواست مقبرهٔ اورا خراب کند ، جمعی اورا ممانعت کرده قرار بر تفأل از دیوان خواجه گذاردند این شعر نمودار شد :

ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه تست　　عرض خود میبری و زحمت ما میداری

أيضاً : گویند قبر شیخ سعدی در مکانی واقعست که چون برابر او روی دروازه کازران پیدا است در این اوقات شخصی از امراء زند که در شیراز مقام داشت روزی بتفرج برسر قبر شیخ آمد برمیان قبر شیخ بنشست و پائی برسر پا افکند متوجّه دیدن کازران بود در این اثناء گفت کلّیات شیخ را بیاورید تا تفأل حال خود کنم چون گشود این شعر برآمد :

گر برسر کیر ما نشینی　　دروازهٔ کازران ببینی

بی اختیار آنشخص از روی قبر برخاسته بزیرآمد بگوشهٔ خجل نشسته .

فائدة : مجرّبست که هرگاه حلقه ای از نقره را بر روی روی گذارند آنچه از روی که محصور میان حلقه است متغیّر میشود و بتلخی وتندی شدید مایل میشود ، بلکه اگر هم حلقه نباشد وپارچهٔ از نقره برآن گذارند حوالی نقره تلخ شود .

اشکال : هرگاه دو شیشه ساعت متساوی در رفتار داشته باشیم و هردو ساکن باشند و درطلوع آفتاب یکی از آنهارا کوك کنیم در روزی که آفتاب درأوّل جدی باشد در ولایتی که روز أوّل جدی آن مثلاً هشت ساعت باشد و در غروب آفتاب همان روز یکی دیگر را کوك کنیم شکی نیست که ساعت أوّل هشت ساعت پیش خواهد بود و نظر باینکه هر دو در رفتار متساوی هستند باید بعد از این ساعت دوم همیشه هشت ساعت عقب باشد یعنی هشت ساعت کمتر از ساعت أوّل حرکت کرده باشد وحال اینکه هرگاه هردو علی الاتصال حرکت کنند بطریق مذکور یعنی أوّل در طلوع کوك شود و دوم در غروب تا روزیکه آفتاب بأوّل سرطان بیاید که روز در ولایت مفروض شانزده ساعت شود در أوّل آن روز ساعت أوّل صد و هشتاد شبانه روز تمام را طی کرده است یعنی سیصد و شصت دوره ساعت حرکت نموده که سیصد و شصت دوازده ساعت باشد و ساعت دوم صد و هشتاد شبانه روز تمام را طی کرده بشانزده ساعت کم زیرا که آن در غروب صد وهشتاد را تمام خواهد کرد پس شانزده ساعت عقب افتاد با وجود فرض تساوی حرکت هردو و حال آنکه أوّل هشت ساعت عقب بود و بتقریر دیگر هشت ساعت فاصله میان دو شیشه بود و مساوی حرکت کردند و حال شانزده ساعت فاصله است (۱) .

(۱) حل اشکال این است که در روز اول جدی شیشه ساعت اول را مبدئی بود و در غروب آنروز که بفاصله هشت ساعت باشد شیشه ساعت دوم را هم مبدئی علیحده بود وهیچگاه این فاصله هشت ساعت بین آن دو مبدأ درصورت تساوی حرکت دو شیشه ساعت تغییر نیابد و هریك آن دو شیشه ساعت را باید همیشه در اول مبدأ خودشان کوك کرد خواه رسیدن آنها بمبدأ شان اول طلوع آفتاب و غروب آن باشد و خواه نباشد زیرا که اگر بناشود شیشهٔ ساعت اول را هرروز ازطلوع آفتاب کوك کرد چون درفرض مذکور شب رو به کوتاهی است وروز بدرازی لذا هنوزشیشه ساعت اول بمبدأش نرسیده آفتاب طالع میشود و بعد ازچندی بمبدأش میرسد و بهمین اندازه که شب کوتاه شد روز بلند میشود (یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل) و بهمان فاصله بین مبدأ ←

لبعض العلويّين :

عتبت على الدنيا و قلت إلى متى　　أُكابد عسراً ضرّه ليس ينجلي (١)
أ كلّ شريف من عليّ جدوده　　حرام عليه الرزق غير محلّل
فقال نعم يا ابن الحسين رميتكم　　بسهمي عناداً حين طلّقني عليّ

فائدة : چون رقعه نویسی در باب حاجتی و خواهی که روا باشد بر سر رقعه بقلم بیمداد بنویس بسم‌الله الرحمن الرحيم إنّ الله وعد الصابرين المخرج ممّا يكرهون ، و الرزق من حيث لا يحتسبون ، جعلنا الله و إيّاكم من الّذين لا خوف عليهم و لاهم يحزنون .

فائدة : لدفع الفقر و الفاقة يقرء سورة آل عمران ثلاث مرّات لايتكلّم أحداً من الناس و إذا وصل إلى آخر « قل اللهمّ مالك الملك » يقرء هذا الدّعاء سبع مرّات اللّهمّ يا فارج الهمّ و يا كاشف الغمّ و يا صادق الوعد و يا موفي العهد يا لا إله إلا أنت فرّج همّي و حزني واقض عنّي ديني من الفقر والفاقة برحمتك يا أرحم الراحمين » هكذاوجدته بخطّ بعض الأكابر .

حكاية : أتى شاعر إلى معن بن زائدة الشيباني فلم‌يتهيّأ الدخول عليه فقال‌لبعض

← شیشه ساعت اول وطلوع آفتاب که شیشه ساعت اول در کوك شدن جلو انداخته شد باید بهمان اندازه هم کوك شیشه ساعت دوم از غروب جلو انداخته شود ومصنف اولی‌را قبل از وقت کوك مینماید و دومی را بعد از وقت به بین تفاوت ره از کجا است تا بکجا . و ساده تر گوئیم : هروقت کوك آن دوشیشه ساعت با شرائط مذکوره تمام شد که از حرکت میمانند ، باید آنها کوك شوند و قهراً همیشه شیشه ساعت دومی هشت ساعت بعد از اولی واقف خواهد شد لذا همیشه فاصله هشت بین آندو برقرار است و بنا بر عمل مصنف شیشه ساعت دومی مدتی ساکن و واقف میشودتا در وقت‌غروب کوکش کرد و در اینصورت تساوی حرکت هردو شیشه ساعت نخواهد شدو گفته‌او : با وجود فرض تساوی حرکت هردو معنی ندارد . (ح)

(١) نقله المصنف فی اواخر الكتاب أيضاً بادنی تفاوت واسنده الی السيد الرضی ـ ره ـ ونقلها الشيخ فی الكشكول ص ٧٩ طبع نجم الدولة منسوباً الی الامام زين‌العابدين و فيه « اكابد هماً بؤسه ليس ينجلی » وهكذا بادنی اختلاف فی‌الابيات الاتية . (ح)

خدّامه : إذاجلس الأمير فيالبستان فأخبرني ، فأخبره يوماً فكتب على خشبة وألقاها في الماء فلمّا رآها معن أخذها وقرأها و إذا فيها :

أيا جود معن ناجمعنا بحاجتي فليس إلى معن سواك شفيع

فطلب الرجل و أمر له بمائة ألف درهم و هكذا إلى خمسة أيّام فخاف الرّجل أن يندم فخرج بالمال و طلب ولم يوجد ، فقال معن : والله لقد ساء ظنّه و قد هممت والله أن أعطيه حتّى لايبقى في بيت مالي درهم و لادينار .

فائدة : روى الصدوق في كتاب عيون أخبار الرضا قال : حدّثنا القطّان ، عن عبدالرحمن الحسيني ، عن محمّد الفزاري ، عن عبدالرحمن الأهوازي ، عن عليّ بن عمرو ، عن ابن جمهور ، عن عليّ بن بلال ، عن عليّ بن موسى الرضا ، عن موسى بن جعفر ، عن جعفر ابن محمّد ، عن محمّد بن عليّ ، عن عليّ بن الحسين ، عن الحسين بن عليّ ، عن عليّ بن أبي طالب عليه السلام عن النبيّ صلى الله عليه وآله ، عن جبرائيل ، عن إسرافيل ، عن ميكائيل : عن اللّوح ، عن القلم قال : يقول الله عزّ وجلّ : ولاية عليّ بن أبي طالب عليه السلام حصني فمن دخل حصني أمن من عذابي .

قال مؤلّف كتاب زهر الربيع السيّد نعمة الله الموسوي الحسيني الجزائري ثمّ التستري بعد نقل هذه الرواية : أقول : هذا السند ورد في الرواية أنّه ما قرء على مريض إلّاشفي و على مصروع إلّاافاق و قد جرّب مراراً و إن كتب و شرب في ماء شفي من الألم مجرّبة و انظروا إلى ناس أذكرهم وحديثهم روى جدّنا عن جبرئيل عن الباريء ثمقال : قال الاستاد أبوالقاسم القشيري : إنّ هذا الحديث بهذا السند بلغ إلى بعض علماء السامانيّة فكتبه بالذّهب وأوصى أن يدفن معه فلمّا مات رئي في المنام فقيل : ما فعل الله بك ؟ فقال : غفرلي بأن كتبت هذا الحديث بالذهب تعظيماً و احتراماً .

فائدة : قال بعض الصلحاء الفاضلين (١) : لوجع الضرس أدعية كثيرة و آيات من القرآن أكثر و هذه الكيفيّة قدجرّبناها نحن و غيرنا من العلماء و هي إذا أتاك السائل فاقرء البسملة اثناعشر مرّة و أسأله عن اسم اُمّه و اقرء البسملة اثنا عشر مرّة و أسأله

(١) الظاهر أن مراده من هذا البعض السيد الجزائرى حيث نقله فى زهر الربيع طبع بمبئى ص٢٤ . (ح)

عن وجع الضرس هل هو شيصى أوضربان واقرء البسملة اثناعشر مرّة و قل : كم سنة تريد أربط لك الضرس الموجوع ، واقرء البسملة اثنى عشر مرّة ثمّ مره بأن يضع إصبعه على الضرس الموجوع و كرّر هذه العزيمة حتّى يسكن الضرس وهي هذه « بسم الله الرّحمن الرّحيم اسكن أيّها الضرس المضروس في الحنك المغروس في اللّحم المحبوس بقدرة الملك القدّوس الله خلقك وفي اللّحم أنبتك ويسألونك عن الجبال فقل ينسفها ربّي نسفاً فيذرها قاعاً صفصفاً لاترى فيها عوجاً ولا أمتاً أو كالّذي مرّ على قرية وهي خاوية على عروشها قال أنّى يحيي هذه الله بعد موتها فأماته الله مائة عام مت عن فلان بن فلانة بقدرة من لايموت » .

فائدة : الحمدلله الّذي يفعل مايشاء ولايفعل مايشاء غيره ، الفاعل في الأوّلين ظاهر وأمّا في الآخرين فأمّا في كليهما كلمة « غيره » أو في أوليهما كالأوّلين و في الآخر غيره أو بالعكس أو في الأوّل عام مقدّر وفي الآخر راجع إليه وهي بمنزلة إلّا والمستثنى مفرّغ والمعنى لا يفعل أحدٌ مايشاء إلّا الله وعلي التقادير الواو إمّا عاطفة أوحاليّة فهذه أربعة معان بل ثمانية .

فائدة : ٤ ٣ ١ ٥ ٦ ١ ٤ ٣ ٥ / ٢ ٢ ١ ٢ ٤ ٣ ٣ ٣ ٢ الخلق فليصلّ ٤ ركعات يقرء في كلّ ركعة الفاتحة مرّة و ٤ عسى الله أن يجعل بينكم وبين الّذين عاديتم منهم مودّة والله قدير والله غفوررحيم ، و يقرء بعد الصلاة ٦ مرّة يا مسخّر الفيل يا مجري النيل يا فالق البحر على بني إسرائيل ربّ سخّر لي ذلك إنّك على ما تشاء قدير وتحكم ما تريد كن فيكون : قال الراوي : مجرّبٌ .

فائدة : ابن بابويه در كتاب كمال الدين در باب ذكر معمرين نقل كرده است كه نوح عليه السلام دو هزار وسيصد سال عمر كرد هشتصد و پنجاه سال قبل از بعثت ونهصد و پنجاه سال بعد از بعثت و قبل از طوفان و پانصد سال بعد از طوفان ، و ابراهيم عليه السلام صد و هفتاد و پنج سال زندگانى كرد ؛ و اسماعيل عليه السلام صد و بيست سال ، و اسحاق عليه السلام صد وهشتاد سال ، و يعقوب صد و سى و سه سال ، و داود صد سال ، چهل سال آن نبوت و پادشاهى كرد ، و سليمان هفتصد و دوازده سال ، و لقمان پانصد و شصت سال ، و عزيز مصر كه درعهد يوسف بود هفتصد سال عمر كرد ، و پدر آن هزار وهفتصد سال ، و جدش كه درفغ نام بود سه هزار سال عمر كرد .

و أیضاً روایت کرده‌است که حبابهٔ والبیّه زنی بود که بخدمت حضرت سید الساجدین علیه السلام رسید در وقتیکه صد و سیزده سال داشت و بدعای حضرت جوان شده و حائض شد و زنده بود تا بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسید و بعد از نه ماه از آن فوت شد .

و ایضاً روایت کرده است که عبید بن شرید جرهمی سیصد و پنجاه سال عمر کرد و بخدمت حضرت پیغمبر رسید و مسلمان شد و باقی ماند تا زمان غلبه معاویه ، و ربیع ابن ضبع الفزاري وارد بر عبدالملك بن مروان شد عبدالملك از او پرسید که چقدر عمر تواست گفت دویست سال زندگانی کرده‌ام در زمان فترت میان عیسی و محمّد صلی الله علیه و آله وسلم وبعد از آن صد و بیست سال هم در ایام جاهلیت بودم و حال شصت سال هم میشود که دراسلام هستم ، و شقّ کاهن سیصد سال عمر کرد ، و اوس بن کعب بن امیه دویست و چهارده‌سال عمر کرد ، و منذر بن حرمله طائی ملقب بابوزبید نصراني بود صد و پنجاه سال عمر کرد و نصر بن دهمان بن سلیم بن اشجع از بنی غطفان صد و نود سال عمر کرد ، و نوب ابن صداق بن‌عبدی دویست سال عمر کرد ، و ثعلبة بن کعب بن عبد الأشهل دویست‌سال عمر کرد ، و عدی بن حاتم طائی صد و بیست سال عمر کرد ، و عمر بن هاجر خزاعي صد و هفتاد سال عمر کرد ، و عوّام بن منذر بن‌زید مدتی در جاهلیت قبل از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بود ودراسلام هم تازمان عمربن‌عبدالعزیزحیات داشت ازاو پرسیدند که‌چه چیزها دریافته‌ای گفت نمیدانم ولکن‌برخورده‌ام بطایفه‌ای درعهد ذوالقرنین ، وسیف بن وهب بن خزیمهٔ طائی دویست سال‌عمر کرد ، و ارطاة‌بن‌امیة‌مزنی صد وبیست سال عمر کرد ، وزهیر ابن عتاب بن هبل کلبی سیصد سال عمر کرد ، و عمرو بن عامر هشتصد سال عمر کرد ، وابوهبل بن عبدالله بن کنانه ششصد سال‌عمر کرد ، و ابوالطحان قیسی صد و پنجاه سال عمر کرد ، و معدیکرب حمیری دویست وپنجاه سال عمر کرد ، ومستوغر بن ربیعة‌بن کعب سیصدوسی‌سال‌عمر کرد و بعدازبعثت‌پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم هم حیات‌داشت‌واسلام‌نیاورد ، ودریدبن زید بن فهد چهار صد و پنجاه سال عمر کرد ، و شریة بن عبدالله جعفی سیصد سال عمر کرد و در زمان خلافت عمر بمدینه در آمده ، و صبرة بن سعد بن سهم قریشی صد و

هشتاد سال عمر کرد و مسلمان شد ، و لبید بن ربیعه صد و چهل سال عمر کرد ومسلمان شد ، و حرثان بن حرث بن مجرب بن ربیعه سیصد سال عمر کرد ، و محصن بن غسان بن زبیدی صد و پنجاه سال عمر کرد ، و عوف بن کنانه کلبی سیصد سال عمر کرد ، وصیفی ابن رياح تميمى دویست و هفتاد سال عمر کرد ، وعاد یربوعی صد و پنجاه سال در دنیا بود ، و اکتم بن صیفی تمیمی سیصد سال عمر کرد ، وأکثر گفته‌اند که اسلام قبول نکرد و بعضی گفته اند پسرش را بخدمت پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فرستاد ، و فروة بن ثعلبة صد و سی سال در جاهلیت زندگانی کرد و بعد اسلام آورد ، وقسّ بن ساعده ششصد سال‌عمر کرد ، ومضار بن حباب صد و چهل سال عمر کرد ، و حارث بن کعب بن مذحجی صد و شصت سال عمر کرد .

قيل : كان بعض الوعّاظ على المنبر فسئل عن لفظ الأشياء ما الأصل فيها ؟ و هو لا يدري فأجاب دفعة إذا كان الله عزَّ وجلَّ يقول : «يا أيّها الّذين آمنوا لا تسئلوا عن أشياء إن تبدلكم» فكيف تسألون ؟ .

« للطغرائي »

أيا نار قلبي ما لجمرك كلّما * نضحت عليه الماء لا يتبوّخ
و ياجيرة شطّت بهم غربة النوى * ولا عهدهم ينسى ولاالودّ يفسخ
لكم‌في‌حبوب‌الأرض‌مسرى‌ومسرح * و للحبّ في‌جنبي مرسى ومرسخ

قيل :

و أقول ليت أحبّتي عاينتهم * قبل الممات ولو بيوم واحد

فائدة : قال‌الصفدي في شرح‌لاميّة العجم : قدسمّت العرب لساعات النهار أسماء الاُولى الذرور ، ثمَّ البزرغ ، ثمَّ الضحى ، ثمَّ الغزالة ثمَّ الهاجرة ، ثمَّ الزّوال ، ثمَّ الدلوك ، ثمَّ العصر ، ثمَّ الأصيل ، ثمَّ الصبوب ، ثمَّ الحدور ، ثمَّ الغروب ، و يقال لها : أيضاً البكور ، ثمَّ الشروق ، ثمَّ الإشراق ، ثمَّ الرادَّ ، ثمَّ الضحى ، ثمَّ المنوع ، ثمَّ الهاجرة ، ثمَّ الأصيل ، ثمَّ العصر ، ثمَّ الطفل ، ثمَّ الحدور ، ثمَّ الغروب .

« لا أدري »

و ما رفع النفس الدنيّة كالغنى * ولا وضع النفس الشريفة كالفقر

أيضاً :

أرى كلّ شيء في المنام يسرّني ... و رؤياي قبل الصبح أدهى و أقبح
فإن كان خيراً فهو أضغاث أحلام ... و إن كان شرّاً جاءني قبل أصبح

« للاحنف »

واحلم في المنام بكلّ خير ... فأصبح لا أراه و لا يراني
ولو أبصرت شرّاً في منامي ... لقيت الشرّ من قبل الأذان

حكاية : قيل : إنّ ملك الروم أنشد عنده شعر المتنبّي و هو :

كأنّ العيس كانت فوق جفني ... مناخات فلمّا سرن سالا

فسأل عن المعنى ففسّر له ، فقال ما سمعت بأكذب من هذا الشاعر أرأيت إن أناخ الجمل على عينه لا يهلكه ؟ .

للبراج يهجو امرأة سوداء زامرة .

شعر

ولربّ زامرة تهيج بزمرها ... ريح البطون فليتها لم تزمر
شبّهت أنملها على ضربانها ... و قبيح ميسمها الشفيع الأبخر
بخنافس قصدت كنيفاً و اعتدت ... تسعى إليه على خيار الشنبر

لطيفة : سأل رجل عمر بن قيس عن الحصاة الّتي يجدها الرجل في ثوبه من حصا المسجد قال : ارم بها ، قال : زعموا أنّها تصيح حتّى تردّ إلى المسجد ، قال : دعها تصيح حتّى تنشقّ حلقها ، قال الرجل : سبحان الله أولها حلق ؟ قال : فمن أين تصيح .

حكاية : قيل : إنّ بعضهم كان واقفاً بعرفة فرأى إنساناً يتضرّع و يبالغ في الدّعاء و يقول : اللّهمّ اغفر لي ، فقيل له : الله يغفر كلّ ذنب في هذا اليوم ، فقال : ذنبي عظيم فقيل له : هل قتلت أحداً ؟ قال : لا ، قيل له : هل زنيت ؟ قال : لا ، قيل له : هل كفرت ؟ قال : لا ، وأخذ يعدّد عليه الذّنوب وهو يقول : لا ، قيل فما الّذي أتيته قال : وطئت خنزيرة فقيل : الأمر أسهل إنّ الله يغفر الذّنوب جميعاً و لكن أخبر كيف وقفت حتّى فعلت بها ؟ قال : كانت ميتة ، قيل له : كيف انتشر عضوك ؟ قال : مصصت لسانها فانتشر عضوي ،

قيل : متى كان ذاك ؟ قال : في شهر رمضان ، قيل : أين كان ؟ قال : مددتها إلى سطح المسجد الجامع ، قيل : ما استحييت من الناس ؟ قال : كان الناس مشتغلين بصلاةالجمعة فقيل له : لاغفر الله لك يا أنجس العالم .

اشكال رياضيٌ وهو أنّ الرياضيّين علّلوا الفجرالكاذب ونسبوه إلى الشمس وضوئها ولوكان كذلك ينبغي أن يكون في المغرب أيضاً كذلك ، يعني إذا غاب الشمس يظهر بعد قليل بياض مستطيل شبيه بذنب السرحان و ليس كذلك (١) .

فائدة : يطلق الفلزّات على الجواهر الّتي لا تحرقها النار عند الملاقات بل تذيبها و إذا فارقت النار عادت إلى عادتها الأُولى .

(١) اقول بل هو كذلك بلا ارتياب و الصبح و الشفق متعاكسان و جملة القول فيه ان كرة البخار هواء متكاثف بسبب مخالطة الاجزاء الارضية و المائية المتصاعدة من كرتيهما بحرارة الشمس او غيرها على شكل كرة محيطة بالارض على مركزها و سطح مواز لسطحها و هى مختلفة القوام فما هو اقرب منها الى الارض اكثف مما هو ابعد لتصاعد الالطف اكثر من الاكثف و قد برهن فى محله ان ظل الارض على هيئة مخروط مستدير قاعدته نحو الشمس ورأسه فى مقابلها فمادام المخروط فوق الارض كان ليلا و مادام تحتها كان نهاراً ، و هذا المخروط يقطع كرة البخار و يثقبها لان قاعدة هذا المخروط اصغر من عظيمة مفروضة على كرة الارض فلان يكون اصغر من عظيمة كرة البخار اولى فماوقع من كرة البخار داخل هذا المخروط لايستضيء بضياء الشمس والقطعة الواقعة من كرة البخارمحيطة بقطعةالمخروطالواقعة فيها مستنيرة ابداً لكثافتها واحاطة اشعة الشمس بها و ما فوق كرة البخار من الهواء لايستضيء أصلا بضياء الشمس لكونها مشفة فى الغاية و ينفذ النور فيها و لا ينعكس بل المستنير من كرة الهواء هو كرة البخارسوى ما دخل منها فى مخروطالظل فاذا كانت الشمس تحت الارض قريبا من الافق بحيث يمكن أن يرى المستنير من القطعة المذكورة فحينئذ ما يرى من المستنير منهافوق الافق ان كانت فى الجانب الشرقى يسمى صبحاً و ان كان فى الجانب الغربى يسمى شفقاً ، ثم انهما متشابهان شكلا و متقابلان وضعاً فان أول الصبح بياض مستدق مستطيل ثم بياض عريض منبسط ثم حمرة ، و أول الشفق حمرة ثم بياض عريض منبسط ثم بياض مستدق مستطيل و مختلفان لوناً لاختلاف ما يستضيء من الجو بضياء الشمس بسبب اختلاف لون البخار فانه يكون فى اواخرالليل مائلة الى الصفاء والبياض للرطوبة المكتسبة من برودة ←

فائدة : قال صلاح الدّين الصفدي في شرح لاميّة العجم : إنّ لفظة الواو قد تزاد في رسوم الخطّ على عمرو فرقاً بينه و بين عمر فإذا دخل التنوين عمراً فلا يدخله الواو لأنّ الفرق حاصل حينئذ لكون عمر غير منصرف (١).

فائدة : قد تزيد الواو بعد لا النافية مثل لا و أطال الله بقاك إذا سئل عن شيء للتفرقة بين الدعاء له وعليه ، يحكى عن الصاحب بن عبّاد أنّه قال : هذه الواو أحسن من واوات الأصداغ في خدود الملاح .

فائدة : قولهم : وقع رمضان في الواوات يريدون أنّه جاوز العشرين فلا يذكر إلّا بواو العطف .

فائدة : قال الصفديّ : سمّي المنصور العباسيّ بالدوانيقي لأنّه مع خلافته كان يحاسب على الدوانق فسمّي بهذا الاسم .

قال : أيضاً بغداد فيه لغات بغداذ بالذال المعجمة أخيرة ، وبالمعجمتين ، وبالمهملتين ، و بنون بدل الدال الأخيرة ، ويسمّى بالزّوراء لانحراف قبلتها و بدار السلام لأنّه كان يسلّم فيها على الخلفاء أو لأنّ السلم اسم الدجلة .

حكى : أنّ رجلاً ادّعى أنّ كلّ أحول يرى كلّ شيء اثنين وكان له ابنٌ أحول فقال : يا أبت ليس هذا بصحيح لأنّه لو كان كذلك لكنت أرى القمرين أربعة .

حكى : كان لبعض النسوان ميل إلى رجل فاقترح عليها يوماً أن يكون فعلها أمام زوجها فقال : امض في الغد إلى البستان الفلاني و كن بين الشجر فلمّا أصبحا أخذت زوجها و دخلت إلى ذلك البستان فلمّا اطمأنّ بها الجلوس صعدت إلى شجرة هناك على أنّها تلقط من ثمرها فلمّا صارت بأعلاها صاحت بأعلا صوتها هل تفعل مثل ذلك بحضوري

← الليل و الى الصفرة فى أوائله لغلبة الحر الدخانى المكتسب من حرارة النهار مع أن الكثيف كلما كان أكثر صفاء و بياضاً كان أضوء و الشعاع المنعكس عنه أقوى . و عدم توجه الناس الى ذلك البياض الشبيه بذنب السرحان فى المغرب لطريان عوائق شتى تعوقهم عن ذلك لايدل على عدمه . (ح)

(١) و كذلك لا تزاد الواو على عمرو فى النظم لان الوزن هنا كاف فى التمييز . (ح)

و تأتي بالقحبة و تجامعها و أخذت بالصراخ ثمّ نزلت لتمضي إلى الحاكم فأخذ زوجته بالتبرّي من هذا الفعل و قال : لايكون هذا لعلّ ذلك من خاصيّة الشجرة دعيني أنا أطلع عليها و أبصر حقيقة ذلك ، فلمّا صعد الزّوج دعت الرجل و أخذ في العمل فلمّا رآها الزوج قال لو أنّني قليل العقل مثلك : لكنت أقول : أنّ رجلاً قد علاك وهو يفعل كيت كيت .

للارجاني

أأحبابنا كم تجرحون بهجركم فؤاداً يبيت الدهر بالهمّ مكمدا
إذا رمتم قتلي و أنتم أحبّتي فما ذا الّذي أخشى إذا كنتم عدا

فائدة : إذا أردت أن ترى قفاك ، فاجعل مرآة بين يديك و اُخرى خلفك بحيث يكون أحدهما أكبر من الآخر أو يكون أحدهما مائلاً إلى جانب بحيث لم تكن أنت حاجباً بين المرآتين .

شعر

لا تظهرنّ لعاذر أو عاذل حاليك في السرّاء والضرّاء
فلرحمة المتوجّعين حرارة في القلب مثل شماتة الأعداء

«ابن الفارض»

شربنا على ذكر الحبيب مدامة سكرنا بها من قبل أن يخلق الكرم (١)

لبعضهم :

تركت هجا إبليس ثمّ مدحته و ذاك لأمر عزّ عندي سلوكه
يقرّب مَن أهواه حيناً فإن أبى حكاه خيالاً في الكرى فأنيكه

فائدة : قيل : إنّ السبب في تأخير تحقّق المنامات الجيّدة وسرعة تحقّق الرديّة

(١) و قيل بالفارسية :

بودم آنروز من از طائفۀ درد كشان كه نه از تاك نشان بودونه از تاك نشان

و قال آخر :

روزى كه مدار چرخ وافلاك نبود و اميزش آب وآتش و خاك نبود
بر ياد تو مست بودم و باده پرست هر چند نشان بادۀ و تاك نبود (ح)

أنّ القوّة الإلهيّة المظهرة لهذه المنامات تعجّل البشارة بالخيرات الكائنة قبل أوانها بمدّة طويلة ليكون مدّة الفرح والسرور أطول وتوجب الإنذار بالشرور الكائنة في زمان يقرب حصولها بالتقصير زمان الهمّ والغمّ فإنّه قد سبقت رحمته غضبه .

فائدة : قال الرئيس : إنّ الصبيّ يضحك بعد أربعين يوماً و ذلك أوّل ما يفعل النفس في بدنه ويرى المنامات بعد شهرين ولا يرى مناماً يعتدّ به إلّا بعد أربع سنين وقال : أيضاً قد يرى في النوم أشياء غير الإنسان من ذوات الأربع .

ذكر الصفدي من العامّة في شرح لاميّة العجم أنّه ولد الضحاك بن مزاحم لستّة عشر شهراً ، وشعبة ولد لسنتين ، و هرم بن حسّان ولد لأربع سنين ، ومالك بن أنس حمل به أكثر من ثلاث سنين ، والحجّاج بن يوسف ولد لثلاثين شهراً ، والشافعي حمل به أربع سنين .

أقول : لا يخفى أنّ الحمل لا يكون أكثر من تسعة أشهر ولكنّ هؤلاء ولدوا بعد وفاة أبيهم بالمدّة المذكورة لا أنّهم حملوا في جميع هذه المدّة .

حكاية : مرّ شخص بمكتب فيه صغير مليح فوقف و سأل عن الدّبير : يا مولانا هذا ابن من ؟ وأشار إلى صغير آخر فقال الدبير : لا تتعبني ولا تضيّع الزّمان هذا المليح ابن فلان .

« ابن الاغاني »

لا تغرّنك التودّد من قو ... م فإنّ الوداد منهم نفاق

والقلوب الغلاظ لا ينفع الأحـ ... ـقاد منها إلّا السيوف الرقاق

فراسة : قيل : إنّ في أيّام أياس القاضي تعذّر على الناس رؤية الهلال فحضر إليه أنس بن مالك فقال : رأيته فقال : أرني مكانه ؟ فلم ير أياس شيئاً ونظر شعرة بيضاء خارجة عن حاجب أنس فنحّاها و قال : انظر إلى الهلال فنظر ولم يجد شيئاً .

« شرف أحمد »

لمّا رأيت النجم ساه طرفه ... والقطب قد ألقى عليه سباتا

وبنات النعش في الحداد سوافر ... أيقنت أنّ صباحه قد ماتا

« لا أدري »

و ما ليلنا إلّا سواء و إنّما ... تفاوته إنّا سهرنا و نمتم

معما باسم کیقباد :

گیسو چو فتد بطرف ماهت　　　آنسو فکن و بباد برده

معما باسم صدیق :

دي در میان قصّه بي انتهای دل　　　گفتیم نام دلبر و هستیم زان‌خجل

قصه بی انتهای دل صق باشد دی در میان آید صدیق شود(۱)

باسم محمّد شاه :

از شرف گفتم‌حدیثی بشنوی گفتا که نه　　　کوغم‌دل گویدو ازحد گذشته‌است‌اینحدیث

باسم ولی :

جان‌فدا کرد براهت شرف‌ای‌مهر گسل　　　چه شود گر ز سر لطف دهی وی را دل

سر لطف لام است چون دل وی شود ولی شود .

معما باسم بایزید :

بازی که بود برسر دست چو تو شاهی　　　شاید که شرف طعمه دهد از دل ریشش

مراد از دست یداست و دل ریش یاء وتتمه ظاهر است .

باسم مجد الدین :

یکدم‌ازمسجدبرون‌نه‌پای‌وسواس‌ای‌خطیب　　　نقش‌آنان‌جو که‌دارند ازحضور دل نصیب

مراد از آنان الّذین است و نقش آن‌الدین‌است .

معما باسم خضر :

زاسما مثلثی که غشش‌حاصل است و بس　　　مشروح بشنوی ز من ای حبر المعی

اورا برابر است بهم مرکز و محیط　　　نصف محیط مغربیش سدس مطلعی

---

(۱) انتهای قصه «ه» است و بدون آن قص شود ودل بعربی قلب است و قلب در لغت بمعنی وارونه است و قص چون قلب شود صق گردد و « دی » در میان صق آید صدیق شود . (ح)

معما باسم حمزة :

بخانهٔ شرف آفتاب کیوان روش　　مقام‌خویش بناهید داد وره برداشت[(۱)]

یعنی درحمل لام که علامت کیوانست رفت و زهره بجای او آمد و زه آن رفت .

باسم لقمان :

هر که او نقش دهانش در نیافت　　گرچه ذوالنون‌است‌صاحب کشف‌نیست

دهان فم است ونقش آن‌قم چون‌درنه یعنی لایافت شود وذوالنون شود لقمان‌شود .

باسم عمر :

آنچه ازچشم‌وزلف مشهور است　　عین مضموم لام مکسور است

لام مکسور بمعنی مراست .

باسم منصور :

مستور بود نامش ونص میکند رقیب　　از بهر کشف رمز شمار جهاترا

شمار جهات‌ست است چون ست مستور نص شود منصور شود .

باسم شمس :

گر کسی درج آسمان شمار کند　　شوند متحد اندر میان علویین

(۱) مرحوم غلامحسین جونپوری صاحب زیج بهادرخانی در آن زیج گوید که‌هر کوکب را از بروج خانهٔ شرف‌است بدرجهٔ معین چون در آن خانه نقل کند قوت شرف او ابتدا نماید و متزاید تا بدرجه شرف رسد و این وقت بغایت این قوت رسیده باشد و بتدریج کمتر شود تا آنکه از بیت آنشرف بیرون‌آید وشرف آفتاب در حمل بدرجه ۱۹ باشد - الخ - پس خانه شرف آفتاب حمل میشود انتهی . بدانکه کیوان فارسی زحل است و علامت ستارگان هفتگانه سیاره حرف آخر آنها باشد یعنی «ر» علامت قمرو«س» علامت شمس و هکذا چنانکه مرحوم خواجه در فصل هفتم سی فصل در معرفت تقویم‌تصریح نموده ودر مدخل منظوم فرماید :

چون‌بدانستی‌از بروج رقم　　رقم اختران بباید هم

آخرین حرف نام‌هراختر　　بدلش مینگار در دفتر

و مرداش از دفتر دفتر تقویمی است . (ح)

درج آسمان شش است وعلويّين كه «ل»و«ى» باشدچون متحد شوند ميم شود .

باسم سليمان :

سى درسى و پنج در ده را درميان بايكى يكيست بدان

مراد از سى درسى لام در لفظ سى‌است ، وپنج در ده نون است ، ومراداز يك يكى چهل است كه ميم باشد ، واز ديگرى ألف است .

باسم على :

نام پرسيدم از بت رعنا كرد اشارت بچشم و گفت مرا

عين از چشم برمى‌آيد ولى ازمرا .

باسم نظام :

نگارمن چه‌شرف شدزجان كمينه غلامش گمان نبرده كه گردد نشان دهند زنامش

گمان نبرده مرادف ظن است وچون او بگردد نظام مى‌شود .

افراسياب :

افسر سر ياب نام سر مبر جزبه‌نيكوتر زبانى ايشرف

چون افسر سر ياب شود أفسرياب شود چون سر را به نيكوتر زبانى كه عربى است بيان كنى افراسياب شود .

معما باسم إمام :

مادر دل خويش نام دلبر دانيم واز بيم زبان خلق پنهان خوانيم

مراد از خويش ماست وقلب آن ام است ، چون ما در ميان آن درآيد امام شود .

شعر در تصحيف :

تا خوى بد پدر نگيرد يارب آن درّيگانه زود گردد سم‌سم

مراد از سم سم تصحيف آنست يعنى يتيم يتيم .

باسم عطا :

اى‌بحر بر گزيده كه غوّاص كردهٔ دربحر فكر خاطر در دانه پنج را

درشش‌دراست مهره‌فكرم كه نام كيست پنجى گرفته‌ازدوطرف نقش پنج‌را

مراد از پنج اول ظاهر است که نه است واز پنج «را» هزار است ، ونقش آن یکی عین است که مصحف غین است ویکی الف است .

حاجی محمّد :

در کعبه وصالت اگر میدهند بار ارکان‌حج تمام کن‌وشکر‌حق گذار

ارکان‌حج «ح» و «ج»است ومراد ازتمام کردن آن آنست که «ح» راحا ، و«ج» را جیم کني ومراد از شکر حمد است .

باسم شهاب :

از نیمهٔ مه ولي تمامش درشب بطلب نشان نامش

نیمه مه «ه» است وتمام آن «ها» است وچون درشب در آید شهاب شود .

باسم احمد :

صباح‌مرد چو بی‌صبریابی‌از غم‌یار بنام دوست‌صبوحی کن‌وشراب‌بیار

صباح مرد چو بی صبر شود أحمد شود .

باسم قطب :

اشك‌خونین در گریبان خواستم پنهان کنم قطره بی‌ره رفت در دامان محبوب اوفتاد

چون قطره بی‌ره بردامان محبوب که باء است افتد قطب حاصل شود .

باسم قاسم :

بطرف رمز شرف هر که آشنا باشد زبسم نام برادر اگر بقا باشد

چون با در بسم قا باشد قاسم میشود .

باسم کمال :

قصر قدرت‌را شرف هنگام وصف از کسل گوید سماوین هست عجز

چون از کسل « سـ » ما گفته‌شود کمال شود .

باسم هاشم :

دوشینه لبم چو در تمامت می‌سفت چشم توچها کرد لب یارم گفت

چون چشم «چ» ها کند هاشم میشود .

باسم خضر :

خرابیرا گرت باشد ضرورت ورت نبود زبهر نام کن یاد

چون‌خرا بی «را» شود ودر ضرورت «ورت» نبود خضر حاصل شود وهو المطلوب .

باسم جلال :

تاصیت دولت‌تو رفیق صبا شده برجان خصم‌نام تو کوه بلاشده

کوه یعنی جبل بای آن لا شود جلال‌شود.

باسم أبوالمکارم :

او بی دلست ومهر زعالم بریده‌است کارام جسته دور زآزاد سروخویش

چون «ب» در دل «او» شود ابو شود ومهر که عین است از عالم برود الم بود ، کارام که آزاده سروی که الف دوم است که بغیری نبشسته نیست‌برود کارم شود .

باسم خلیل الله :

صورت‌حالی که دورازروی آن‌دارد شرف لال باشد وابله وأبکم خرد دروصف آن

صورت‌حالی خالی‌است ـ بخاء مفتوحه ـ وچون از الف که روی او است دور شود خلی شود ، ولام ثانی والف لام از لال حاصل شود وتتمه از و ابله که ازو اب کم شود .

باسم کریم :

فداکر آید بقتل من زقدیم نیست این شیوه بدعت محدث

چون از قدیم کرآید کریم شود .

باسم لقمان :

زاهد همه تزویر وریا میداند رسم وره عاشقی کجا میداند

در خرقه‌اش این دغل که ازحد بگذشت دردلق مغان نیست خدا میداند

چون «دغ» از دلق مغان بیفتد لقمان میشود .

باسم کمال :

آستین برعالم‌افشان کو سرو پائی ندارد هر که نام‌نیك خواهد اینسخن بردل‌نگارد

آستین« کُم» است وعالم بی‌سر وپا «ال» است .

باسم بها :

مشو فریفتهٔ دور چرخ دولابی   دراین‌سرا چه نشینی که‌تاخبر یابی
جهان‌بی‌سرو پائی که خاك‌برسراو   ترا بباد عدم بردهد ز بی‌آبی

چون تراب برسرجهان بی‌سر وپا درآید وترا بباد رود بها شود ، ومیتواند شد که مراد از بی سر یعنی باسر او باشد وچون بی باشود بها شود .

باسم میرزا احمد و میر محمّد :

از پیر مغانم سخنی هست بذکر   کزمکر جهان مجو پناهی جزسکر
میخواه کنار یار و آنگه لب‌آب   چون جمع شود هیچ مگو إلّا شکر

از کنارآب یکدفعه الف‌مراد است و یکبار میم و مراد از شکرحمد است .

باسم همام و هاشم و هشام :

ازمهرتو تا یك سرمودر دل‌ما هست   مارا نه غم مهر نه اندیشه ما هست

از سر مو یکدفعه میم و یکدفعه شین مراد است و دل ماه هام است (۱).

باسم مجدالدین و تاج الدین :

روی مستی نهاده ام بجدل   تا کنم ابتداء صورت حال
هرزمان‌نکته‌ایست‌رمزشرف   همه از دین همی رسد بکمال

روی مستی میم است چون بجدال رسد مجدال شود واگر تا ابتداء شود تاج دال شود ، و چون هریك بدین کامل شود مطلب حاصل شود .

باسم حسین که از هریك از مصراعین بیرون میآید (۲) :

نی سحر چون گشت‌پنهان رازاو گردد‌نهان   وقت‌نازك بود در وی سر بیحد شدعیان

نی‌سحر یعنی‌مقلوب « رحسین» است چون « ر » نهان شود حسین شود ؛ و وقت‌حین

(۱) مو بعربی شعر است پس سر آن شین میشود و دل بعربی قلبست و قلب ماه هام میشبود . (ح)

(۲) **باسم** حسن :

لب‌حبیب بدندان گرفتم و گفتم   زهی حلاوت لب لااله الاالله

لب حبیب « ح » است و دندان بعربی«سن» باشد پس لب حبیب بدندان گرفته شود حسن گردد . (ح)

چون سر بیحد که سین است در او عیان شود حسین شود .

باسم غمام و همام و عمر و عماد و عمید و شمس :

مائیم بخرمی میان غم تو — بر چهره جان نقش نشان غم تو

مارا ز کرم چه می در آری بشمار — باشم سر سودا زده گان غم تو

ما چون میان غم در آید غمام شود ، و چون از غم « هم» اراده شود همام شود ؛ و نقش غم چون بر چهره روح نشیند عمر و چون مامیان عد در آید عماد شود ، و چون «می » در آید عمید شود ، وچون سین که سر سودا زده گان است با «شم» شود شمس شود .

باسم ملك کیخسرو :

درصورت‌ملیحش کلکی‌زدلبری زد — نقاش صنع و آخر سروقدآمدش‌راست

چون کلك دلبری در صورت ملیح درآید ملك کیخ شود [1] و چون‌آخرش سرو قد شود که سرو است ملك کیخسرو شود ، و میتواند شد که کلك بی‌دل در صورت ملیحش درآید ملك کیخس شود و چون آخرش که سر که معنی آن رواست شود ملك کیخسرو شود .

باسم نجم :

چه خسروتو دامن کشان‌می‌چمید — چمن دامن از شرم بر سر کشید

چون چمن دامن از شرم بر سر کشد نجم شود .

باسم علی :

تا عقیق‌یمنی دید لب لعل‌ترا — قاف‌تاقاف‌دهدقیمتش‌ومشتریست

چون عقیق لامرا بیند و دو قاف خود دهد علی شود .

باسم میرأمان :

چون دل‌آرام در میان آید — چون نباشی دلا توهم شاید

دلارام که در میان‌آید و دلارفت میرامان شود .

---

(۱) کلك دلبری یعنی از کلك دلش را که «ل» است ببری تا کك شود وچون کك در میان ملیح درآید ملك‌کیح شود و باقی ظاهر است . (ح)

باسم بهرام :

ما ره بسرای دوست برديم بنام　　در پيش سرای باز گشتيم تمام

پيش سرای ما ره «ب» است چون باز گشت بهرام شود .

باسم محيى :

دانی که کشتنی‌است رقيب ستيزه کار　　او را بزم زنده دلان زنده درميار

چون زنده که حی است در «می» آورده شود محيى شود .

باسم شهاب :

ماه چون با ابر گردد همعنان　　هردو را بگذار نام يار خوان

از ماه شهر مراد است و چون راء او و راء ابر گذاشته شود شهاب شود .

باسم نصير :

دائماً فکر شرف اندوه دلداری بود　　چون نصيب‌اوست‌ميکوشد که‌آن‌باری‌بود

چون آن « با » يعنی بای نصيب «ر» شود نصير شود .

باسم شيخ :

از جوانی چو در گذشت شرف　　دل ز پيری بکنج خلوت بست

چون دريعنی‌باب از شباب برود «شين» ماند و دل پيری يعنی‌شيب «يا» است‌و کنج خلوت «خاء» است .

باسم نجم :

نور چشمست نام دلبر من　　ياد راوی نافع ار نکنی

راوی نافع ورش [1] است و چون از نور چشم افتد نجم شود .

باسم محمود :

صورت حال‌ارچه زان مخدوم پنهان‌داشتم　　ز آخرش اکثر بدل گفتم‌بجان بنگاشتم

مراد از صورت حال نقطهٔ خاء مخدوم‌است و اکثر آخرش «دوم» است چون بقلب

(١) نافع بن عبد الرحمن بن ابی نعيم يکی از قراء سبعه است و عيسی ملقب به قالون وعثمان ملقب بورش ازراويان او هستند يعنی کلمه‌ورش ازهمه‌نور چشم‌افتد . (ح)

گفته شود مود شود مطلب حاصل شود [۱].

باسم امامی :

ثلث خمس زوج فردی را که خمس سدس او
بیشك از حدّ عدد بیرون برد تنصیف کن
برقرار خویش بار دیگرش بر ثلث مال
ضرب کن‌چون‌ضرب کردی آنگهش‌تضعیف کن
سدس و عشر ثلث آنرا بازدان و هر دو را
جمع کن نی نی که نصف و ثلث ازو تحذیف کن
کعب غین جذر ظارا گر برون آری بفکر
اندرو پیوند و چهار و پنج را تألیف کن
با محاسب گفتم اندر علم او اسمی برمز
کو امامی را بعلم خویشتن تعریف کن

زوج فردی که خمس سدس او از حدّ‌عددبیرون باشد یعنی یکی باشد سی‌است ، وثلث‌خمس او بعد ازتنصیف الف است‌وچون همان ثلث‌خمس را بر ثلث سی‌ضرب کنی‌پس تضعیف کنی میم حاصل شود و چون سدس و عشر ثلث سی‌را - یعنی شش - نصف و ثلث از آن بیفکنی باز الف ماند ، و کعب غین ده است وجذر « ظا » سی و مجموع میم است و مراد از چهار و پنج ده است که « ی » باشد و از جمع مجموع امامی حاصل شود .

فائدة : بدانکه أعداد زوج بر سه قسمست زوج الزوج ، و زوج الفرد ، و زوج الزوج والفرد ؛ اول آنستکه در انقسام منتهی بواحد شود و دویم آنستکه منتهی‌بواحد نشود و زیاده از یکدفعه هم منقسم بمتساویین نشود ، و سیم آنستکه منتهی بواحد نشود و زیاده از یکدفعه منقسم بمتساویین بشود [۲].

فائدة : بدانکه اعدادفرده راچون بنظم طبیعی جمع کنند مربّعات اعداد متوالیه

---

(۱) یعنی مخدوم پنج حرفست و بیشترآخر آن سه حرفست که «دوم» باشد . (ح)

(۲) این فائده همان تقسیم غیاث الدین‌جمشید است که در ص۲۹ گفته شد . (ح)

حاصل گردد ، و ازواج را چون بدین طریق جمع کنند مربّعات با جذور ایشان حاصل شود .

فائدة : هر عددی چون از واحد تا آن عدد بنظم طبیعی جمع کنند حاصلرا کمال ظهوری آن عدد گویند (۱) و کمال دوری هر عددی مربع آن عدد است و آنچه از رسالهٔ شرف ظاهر میشود آنستکه کمال شعوری با دوری یکی باشد .

معما باسم امام :

لعل بی دل‌شد از آن‌هر دولب لعل‌شرف　　گوهر نام ترا نظم چو درّساخت صدف

دو لب لعل دو لامست چون لعل بی دل یعنی لل از دو لام یعنی لام لام برود امام شود .

معما باسم احمد :

چون‌ساربان‌همی گفت احوال مهدآنماه　　واله بسوخت امّا خیر است أحمدُ الله

از احوال مهد چون واله سوخته شود احمد بماند .

دعا بجهت فرزند که بیمار باشد : مادر بر بالای بام رود ومقنعه از سر بردارد وموی سر بآسمان گشوده و بگوید « اللّهمَّ أنت أعطيتنيه و أنت و هبتنيه فاجعل هبتك اليوم جديدة إنّك قادر مقتدر » و هر گاه زن عربی نداند بهتر آنستکه بعد از دعا ترجمهٔ آنرا بزبانی که داند نیز بگوید که فرزندش شفا یابد انشاء الله تعالی .

دعا توسل بحضرت کاظم عليه السلام بجهت جمیع دردها خصوصاً درد چشم مجربست بگوید : « اللّهمَّ بحق وليّك موسى بن جعفر الكاظم عليهما السلام إلّا سلّمتني جوانحي ما ظهر منها و ما بطن ، ياجواد يا كريم و صلّى الله على محمّد و آله أجمعين » .

دعا قلنسوه : سه دفعه بر بیمار خوانند اینست « بسم الله الرّحمن الرّحيم ، بسم الملك الحقّ المبين ، شهد الله أنّه لا إله إلّا هو والملائكة و اولوا العلم قائماً بالقسط ، لاإله إلّا هو العزيز الحكيم ، إنّ الدّين عندالله الإسلام نور و حكمة و سلطان و هيبة و رحمة و حول و قوّة و برهان وقدرة و قيّوم لاينالہ ، لا إله إلّا الله نوح نجيُّ الله ، لا إله إلّا الله

---

(۱) در ص۲۷ گذشت .

إبراهيم خليل الله ، لا إله إلّا الله موسى كليم الله ، لاإله إلّا الله عيسى روح الله و كلمته ، لا إله إلّا الله محمّد رسول الله و حبيبه ، لا إله إلّا الله علي وليّ الله اسكن أيّها المرض با ذن الله الّذي سكن له ما في السماوات وما في الأرض و هو العزيز الحكيم و صلّى الله على محمّد وآله الطاهرين » .

دعاء تربةمقدّسه بجهت‌رفع ناخوشیها وامراض چون بقصد شفا قدری تربت بخورد و بگوید : « بسم الله وبالله اللّهمّ ربّ هذه التربة المباركة الطاهرة و ربّ النور الّذي اُنزل فيه و ربّ الجسد الّذيسكن فيه ، و ربّ الملائكة الموكّلين به اجعله لي شفاء من كلّ داء و سقم كذا و كذا » و آنمرض را نام ببرد پس بقدر نخودی بخورد ، ودر بعضی روایات وارد شده که در وقت خوردن این دعا بخواند « بسم الله و بالله اللّهمّ اجعله لي رزقاً واسعاً وعلماً نافعاً و شفاءً من كلّ داء ، إنّك على كلّ شيء قدير ، اللّهمّ ربّ هذه التربة المباركة و ربّ الوصيّ الّذي وارثه صلّ على محمّد و آل محمّد ، و اجعل هذا الطين لي شفاء من كلّ داء و أماناً من كلّ خوف » پس بقدر نخودی بخورد و یکجرعه آب بعد از آن بیاشامد و بگوید : « اللّهمّ اجعله رزقاً واسعاً و علماً نافعاً وشفاءً من كلّ داء و سقم » که إنشاء الله شفا یابد .

اگرخواهی که هرگز تب نکنی در هر صبح و شام دعاء حضرت فاطمة عليها السلام بخوان که مشهور بدعاء نور است ، و بزرگی گفته است که از جمله مجرباتست و آن اینست « بسم الله الرّحمن الرّحيم ، بسم الله النور ، بسم الله نور النور ، بسم الله نور على نور بسم الله الّذي هو مدبّر الاُمور ، بسم الله الّذي خلق النور من النور و أنزل النور على الطور ، في كتاب مسطور في رقّ منشور ، بقدر مقدور ، على نبيّ محبور ، الحمد لله الّذي هو بالعزّ مذكور ، و بالفخر مشهور ، و على السرّاء والضرّاء ، مشكورٌ ، و صلّى الله على سيدنا محمّد و آله الطاهرين » .

طریقه گرفتن آب‌نیسان : در ماه نیسان رومی‌میگیری‌آب‌باران را پیش ازآنکه بزمین برسد و هر یك از سوره حمد و آية الكرسي و قل يا أيّها الكافرون وسبّح اسم ربك الأعلى و معوّذتين و قل هو الله أحد را هفتاد مرتبه میخوانی و هر یك از لا إله

إلّا الله و الله أكبر و اللّهمّ صلّ على محمّد و آل محمّد هفتاد مرتبه میگوئی و هفت روز صبح وپسین از آن می‌آشامد هر ناخوشی که باشد خداوند عالم‌شفا میدهد ، و هر گاه در چشم چکانند ناخوشی چشم را زائل کند و اگر محبوس بیاشامد خلاص شود ، ووسوسه دل ببرد و عداوت و بد گوئی مردم را نسبت بآشامنده زائل نماید ، و اول نیسان ماه رومی دراین اوقات تقریباً بیست و چهارم نوروز است ونیسان سی روز است .

دعای تصدّق‌دینار بجهت بیمار: چنانست که یك‌دینارشرعی که چهار دانك ونیم مثقال صیرفی است از طلا بگیرد و ایندعا را بخواند : « بسم الله الرّحمن الرّحيم اللّهمّ إنّي أسألك باسمك الّذي إذا ذكرت به سجدت له‌الملائكة و سبّحت ، وبالاسم القدّوس القديم ، و بالاسم المخزون المكنون ، وبالاسم الّذي سميّت به‌نفسك ، و بالاسم الّذي هو مكتوب على سرادق العرش و بالاسم الّذي هومكتوبٌ على‌سرادق البهاء ، و بالاسم الّذي هو مكتوب على سرادق الجلال ، وبالاسم الأكبر الأكبر الأعظم الأعظم المحيط‌بملكوت السماوات و الأرض ، وبالاسم الّذي‌مشى به‌الخضر على‌الماء فلم تبلّ قدماه ، و بالاسم‌الّذي كشفت به‌ضرّ أيّوب ، وبالاسم‌الّذي وهبت به‌لزكريّا يحيى أن تشفيني من‌مرضي الّذي أنا فيه » پس آن دینار را به‌پنج نفر یا بیشتر از مستحقانی که سید نباشند تصدّق کنند مگر اینکه بیمار سید باشد که درینصورت بسید وغیر سید میتوان داد .

دعای گندم‌بجهت بیمار : بگیر یکصاع گندم وبیمار را بر پشت بخواباں و گندم را بر سینه او بریز و نثار کن و بگو تا بگوید « اللّهمّ إنّي أسألك باسمك الّذي إذا سألك به المضطرّ كشفت ما به من ضرّ و مكّنت له ما في الأرض و جعلته خليفتك على خلقك أن تصلّي على محمّد و آل محمّد و أن تعافيني من علّتي » پس بیمار را بگو تا درست بنشیند و گندم را جمع کن و باز ایندعا را بگو تابخواند و گندم را چهار قسمت کن و هرقسمتی رابفقیری بده باز بگو ایندعا را بخواند(۱) .

دعاء گوسفند بجهت‌بیمار : بگیرد گوسفندی بنیّت‌قربانی‌بجهت بیمار وسه نوبت

(۱) این طریقی است که حضرت صادق عليه السلام به داود بن رزین درموقعیکه بیمار شده بودنوشتند وداود گوید من‌عمل کردم وشفا یافتم (کافی‌ج ۲ ص ٥٦٤ وج ۸ ص ۸۸).

ایندعا را بخواند و بردهان گوسفند بدمد و درحین ذبح نیز بخواند « اللّهمّ إنّ هذه الشاة لك و من فضلك و كرمك وصل إليّ و أنا أُفدي بها عبدك فلان بن فلان ، اللّهمّ إنّ هذا فداؤه لحمه بلحمه و دمه بدمه ، اللّهمّ تقبّل منّي كما تقبّلت من خليلك إبراهيم عليه السلام حين فدى بولده إسماعيل بحرمة محمّد صلّى الله عليه وآله ، اللّهمّ إنّ هذا فداؤه فتقبّله منّي » و بعد از آن بگوید : « الله أكبر الله أكبر الله أكبر بسم الله الرحمن الرحيم » و ذبح کند در محلی که مسقّف باشد و خون آنرا در گودی کند در موضعی که مردم پا ننهند ، و سرگین آنرا خاك کند ، و دو دست وپای او را از پوست جدا نکند چنانکه پوست و دو دست و پا مجموع یکپارچه باشد وسر یکپارچه باشد ، و آنچه در شکم است یکپارچه که از هم جدا نشده باشد ، و گوشت آنرا پنجاه و هفت پارچه کند و در میان پوست نهد و هر یکپاره را بنیّت فقیری بیرون آورد و بهمان کس که بنیّت او بیرون آورده بدهد تا شصت کس تمام شود .

« شعر »

رأيتها ملتفّة في كسا   خوفاً من الكاشح و الطامع
قلت لها من أنت يا هذه   قالت أنا السادس في السابع

تريد أنّها السادس من الكافات الشتائيّة في سابعها المجموعة في بيت ابن سكرة و هو :

جاء الشتاء و عندي من حوائجه   سبع إذ القطر عن حاجاتنا حبسا
كن و كيس و كانون و كأس طلا   بعد الكباب و كسّ ناعم و كسا[1]

و قيل في جوابه :

يقولون كافات الشتاء عديدة   و ماهي إلّا واحد غير مفترى
إذا كان كاف الكيس فالكلّ حاصل   لديك و كلّ الصيد في جانب الفرا

---

(۱) قال فی الروضات ص۷۲۳ و من جملة ما ينسب الى محمود بن مسعود بن مصلح الشيرازى يقولون كافات الخ ولكن الحق ان هذه الرباعية لمحمود بن نعمة بن ارسلان الشيرازى النحوى دونه انتهى . (ح)

للحاج مؤمن الجزائري :

يا قوم إنّي تقيّ مؤمن و أرى ... لللاّه ربّاً يجازي كلّ من كفرا
و إنّ فيما تلاه المصطفى كذباً ... لم احص عدّته و الافتراء ندرا
و لا أرى لعليّ بعد ما سبقوا ... خلافة وهو ما لا شكّ فيه يرى
و إنّني لاأرى الختنين قدقسطا ... دهراً وقدعدلا في كلّ ما أُمرا
عليهما رحمة الله العليّ فقد ... كانا على الحقّ حتّى جاء ماقدرا
وأغضب الحقّ مع أنّي اُقاتل من ... يقل الا له لزعمي أنّه كفرا
وأشرب الخمر في جهر ولم أرمن ... يلوم شاربها إلّا و قد عذرا
ومرأة ذات بعل بعد إذ أذن الـــــــــ ... ولي أنكحها واللّوم قدحظرا
و جائز عندنا قتل العجوز و لا ... جناح في الأكل منها قلّ أو كثرا
و الأكل منها إذا ماكان قاتلها ... أهل الكتاب ومن والاهم حضرا
والإذن في الشرب عن بول العجو ... زعن النبي صلّى عليه الله قدصدرا
و قد أرى لصبيّ بل لغايته ... ماسّها بشر نسلان فافتكرا
و لاصيام لمن في صومها ضحكت ... وقد ترى الضحك منها فيه مغتفرا
و شاع أن ليس للمعذور توسعة لـــــــــ ... إفطار قطعاً وخير القول مااشتهرا
و مرأة قتلت فيلا علا جملاً ... يقتصّ منه وتصلى في غد سقرا
و قاتل الوحش قد يقتصّ منه وذا ... أمر عجيب ففيه أمعن النظرا
و روثة عوّضت عنها بذي خطر ... فظلّ صاحبها بالخسر مشتهرا
هذا الّذي يا إلهي نحن قائله ... و أنت تعلم أنّ الحقّ ماذكرا

أقول: اللاّه اسم فاعل من لها يلهو ، و المراد بالكذب و الافتراء لفظهما أو ما ورد بطريق الحكاية مثل إن أكله الذئب والنفي في لاأرى متعلّق بالقيد أعنى البعديّة و القسط من الأضداد و المراد العدوّان كما أنّ العدل العدول عن طاعة الرحمن . و «على» للضرر و « الرحمة » سيّد البشر . و«الحق » الموت . و«الخمر» العصير العنبي . و «البعل» نوع من النحل . و « العجوز » الثور . و « العجوز » الثانية الناقة الحلوب . و « النسل » العقب .

و « الضحك » الحيض . و المعذور «المختون» . و«الفيل» الرجل الخفيف العقل المتكبّر . و«الوحش»الرجل المتوحّش . و «الروثة» الأنف أو مقدّمه .

للحاج مؤمن :

يادهر دعني فقد أبلى النوى بدني — يادهر دعني فمالي طاقة الألم
دعني فو الله لو أهلكتني أسفاً — لتقرعنّ عليّ السنّ من ندم

حكى أنّه دلّ رجل مجلساً فيه مولانا خليل القزويني و آقا حسين الخوانساري - رحمهما الله - فقال له مولانا خليل : اليوم كم قلت من الأكاذيب إلى الآن ؟ فقال : ما كذبت إلى الان ؟ إلّا عشرة ، فقال : هذا هو الكذب الحادي عشر ، فقال آقا حسين : بل هو الثاني عشر لأنّ كذب قوله : «ما كذبت » إنّما يكون لو زاد عليه ولأقلّ من واحدة .

شبهة : إن كان ميزان عدل معلّقاً فلا محالة تقوم كفّتاه متساويين فإذا جذبت إحديهما إلى تحت ثمّ خلى عنهما يتحرّك كلتا الكفّتين علواً و سفلاً على التبادل مدّة يقومان مستويين ومقتضى البرهان أن تقف الكفّتان بعد الجذب و التخلية إحديهما سفلاً والآخر علواً لكونهما متساويين في الثقل وحركة العالي إلى السفل موجب لأن يكون أزيد ثقلاً على السافل و ليس كذلك ، و اُجيب بأنّ الكفّتين متساويتان ومعادلتان في الميل بالطبع إلى الأرض و إنّما تحرّكت إحديهما الى العلو والآخر إلى السفل بالقسر لا بالطبع وإذ زال القاسر عادتا إلى ما هو مقتضى الطبع و الأصل .

« آذر »

ای سرو خوش اندام من ای نخل برومند — وی تلخ کن کام من ای ماه شکرخند
ای دل ز تو در بند چو یوسف ز برادر — وی جان بتو خورسند چو یعقوب بفرزند

« وله »

نغمه سرای چمنم سالها است — ناله کنج قفسم آرزو است

« وله »

صبا ز من بحریفان زیر دست آزار — بگو که کارکنان فلك زبردستند
بترس ز آه شهیدان که ساکنان سپهر — گشاده دست تو درهای آسمان بستند

« صهبا »

آنچه من گفته‌ام اُمید که در گوشش باد و آنچه از غیر شنید ست فراموشش باد

لغز باسم جلال :

ای حکیمی که ز کلك تو اگر نقطه فتد بر رخ حجله نشینان فلك خال شود
چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی گر زیادت کنی ای خسرو دین دال شود
ور فصیحی بخرد باقی آن لفظ بزرگ بر زبان بر گذراند بیقین لال شود(۱)

باسم بهشت :

چار حرفست نام مطلوبی که تمنّای اهل عالم گشت
هست جاری چنان عجب که ازو دو اگر بفکنی بماند هشت(۲)

باسم خواب :

برادر دل رز را نگر که میدارد وصال باحبشی چهره گاه سیم اندام
اگر مصحّف او نیستی کجا دیدی کسی پیاله زرین بطشت مینا فام
اگر تو قلب ور انصف قلب شش سازی بیك دو نکته ازین رمز فهم گردد نام
بود شکستن شرط ستون دین ازوی لقد أدلّك إن كنت من ذوي الأفهام
مباش در طلب وصل أو که پیوسته مصاحب است ببخت حسود شاه کرام

مراد از رز کرم است و مراد از مصحّف أویوم است وقلب شش(۳) دو است و نصفش یك و ستون دین نمازاست و باقی ظاهر است .

باسم خربزه أز انوری(٤) :

ایکریمی که بر زمین امید هرچه رست ازسخای دست تو رست

(۱) حرف اول جلال جیم است و بحساب جمل سه عدد و اگر بر این جیم که سه است الفی که بحساب جمل یك است زیاد شود چهار میشود و دال بحساب جمل چهار است و باقی جلال یعنی بدون جیم لال است . (ح)

(۲) مراد ازدو «باء» بهشت است که بحساب ابجد دو میشود . (ح)

(۳) قلب «٦» «۲» میشود .

(٤) تازی خربزه بطیخ است مرکب از دو حرف نخست آنها خربط میشود که بمعنی مسخره است و از خربزه باء افتاد خرزه شود و در برهان قاطع گوید خرزه آلت ←

لغزی گفته‌ام که تشبیهش هست أحوال بدسگال تو چست
آنکه از پارسی و تازی او چون مرکّب کنی دوحرف نخست
در زمان هر که بشنود داند یکی از نامهای دشمن تست
باز چون با ز پارسیش افتاد در کس مادرش چه‌سخت وچه‌سست
وانچه باقی بماند تازیّش هست همچون شمایلش بدرست
مر مرا در شبی که خدمت تو روی بختم بآب لطف بشست
داده‌ای آن عدد که بر کف راست پشت إبهام از رکوع آن جست
بده ار پخته شد و گرني ني (۱) نه تو در بصره‌ای و من در بست
بدو هستیت نیستی مرساد تا که مرفوع هست باشد هست

أیضاً أنوری

ای رای ملك شه معظم مه پرور سال بخش ثانی
ای کرده کلیم وار عدلت آبان خدایرا شبانی
حقّا که شوی به مهرومه‌بر دیماه بموسم خزانی
در دولت تو کراست نیسان کان‌دولت هست جاودانی
بادا همه سال شاد تا هست آب رخت اصل شادمانی
ایخواجه فیلسوف فاضل کز فضل یگانهٔ جهانی
گر معنی این لغز بواجب پیدا کردن نمیتوانی
تا آخر هر مهی که گفتم از اول سالش اربرانی
آنگه بشهور نی بأیّام معنیش هراینه بدانی

مراد ازمه پرورسال بخش شمس‌است ، و ازآبان «رمه» زیرا که ماه هشتم ازتاریخ یزدجرداست که دراین تاریخ‌هر ماه را سی گیرند و هشت‌سی‌دویست‌و چهل‌میشود وخمسه

← تناسل که آن سطبر و دراز وگنده و ناتراشیده باشد و بعد از دوحرف نخست بطیخ یخ میماند که هست همچون شمائلش بدرست .

(۱) نی اول عربی است مخفف نئی یعنی خام و نپخته . (ح)

مسترقه را بعد ازابان آوردند و مراد ازمهر «ری» است زیرا که مهرماه هفتم این تاریخ است وهفت سی دویست وده میشود ، ومراد از دی «ش» است زیرا که دی که ماه دهم این تاریخ است وده سی سیصد است و چون بآخر مه جمع شود « شه » میشود یعنی حقاً که پری « شه » میشود ومراد ازنیسان «ریب» است زیرا که ماه هفتم تاریخ رومی است ودر این تاریخ از این هفت ماه چهار ماه را تشرین الأول و دو کانون وآذر سی و یك گیرند و دو ماه را تشرین الثانی ونیسان سی و شباط را بیست وهشت مجموع دویست ودوازده است ، ومراد ازآب هم ماه آبست و ازرخت ماه رجب که هفتم هجری است وبنا بررأی[1] بعضی که یکماه هجری را سی تمام و یکماه را بیست و نه گیرند رجب رومی شود و بقیه ظاهر است .

معما باسم محسن :

اگر چه سیم باشد نقد دکان بگاه سکّه شد محتاج سندان

مح را چون تاج سن دانستی محسن شود

باسم قطب دکانی :

دل از جفای رقیب وحبیب دیوانه است یك میان دو یك نام از دو فرزانه است

یك میان دو یك صد و یازده میشود [2] .

باسم منصور :

بی روی مهی منشین اینك من ایمائی بگذرزدرصوفی گر هست تورا راهی

مراد از در صوفی لفظ فی است .

---

(۱) منجمان ماه محرم را بحساب وسطی سی روز گیرند و صفر را ۲۹ روز و همچنین ماههای فرد را سی روز گیرند و زوج را ۲۹ روز و در زیجات بر این نهج آورده اند بدلیلی که درمحلش ثابت است ولی ماه قمری درخارج از رؤیت هلال است تا رؤیت هلال دیگر وممکن است که تا چهارماه متوالی سی روزسی روز آید بدون زیاده و تا سه ماه متوالی بیست و نه روز بیست ونه روزمیتواند باشد وزیاده نی چنانکه درزیجات هر دو قسم با ادله آن بیان شده و قول مصنف که گوید بنا بر رأی بعضی که یکماه هجری را سی روز تمام و یکماه ۲۹ روزگیرند غیر از این وجه که گفته ایم معنی ندارد . (ح)

(۲) و قطب بحروف أبجد صد ویازده میشود . (ح)

باسم ابوالمعالی :

تا شرف دل بر گرفت از ابرویش در طی آن محو شد ز آغاز و انجام دو عالم نقش غم

چون دل ابروی برداشته شود ابوی ماند . و مراد از دو عالم عالم عالم است وعین اول و میم ثانی که نقش غم است چون برداشته شود المعال بماند و چون با ابوی ضم شود أبوالمعالی بماند .

باسم جمال الدین :

چو نام نیك را هستی طلبکار نخست از جود زن بر مال ودینار

نخست جود جیم است چون بر مال زنی جمال شود و چون دین باو آوری جمال دین شود .

باسم قیصر :

یار در قصر از نباشد نام نیکش گفته شد گوهر دانش بالماس تفکّر سفته شد

چون یار در قصر درآید بی «از» قیصر شود .

باسم منوچهر :

بی روی تو خورشید بوجهی ننشیند مه بیطرف روی تو در نور چه بیند

مراد از مه بیطرف میم است وچون در نور چه دیده شود نوچهر شودوبا میم منوچهر شود .

باسم علی :

دیده را نیست سرخواب ببیداری بخت تا خیال تو قدم در حرم دیده نهاد

دیده یعنی عین را که سر خواب یعنی سر نوم نباشد «عی» شود و چونکه قدم خیال که «ل» است در او نهند علی شود .

أیضاً باسم علی :

ازنام نیکت میدهد أهل سعادت را خبر خورشید وماه ومشتری هریك بقانون دگر

و طریق استخراج واضح است .

باسم میر محمّد :

نگار اگر نفسی با وفا درآمیزد مباش غرّه که ناگه چو بخت بستیزد

چو آید از لب شکر نثار جان بخشد | چو میرود بسر نیزه خون دل ریزد
حکایتی که شنیدی ز رفتنش درباب | کز آن اشارت پوشیده نام آن خیزد

اسم از مصراع چهارم درآید چون مراد از نیزه رمحست چون «می»رود بر سر آن میرمح شود ، و مراد از خون دل دم مقلوبست که مدّ باشد .

سؤال : إن قیل : قد وردفي الأخبار أنّ النبيّ ﷺ کان اُمّیاً و أنّ معناه أنـه لا یقرء شیئاً و لا یکتب فکیف یجتمع ذلك مع حدیث الدواة و القلم في مرض موته ؟ قلنا : یمکن أن یجاب عنه بأنّه و إن کان اُمیّاً إلّا أنّه قد یتمکّن من القراءة و الکتابة بالمعجزة ، أو المراد آتوني بدواة و قلم آمر أن یکتبوا لکم والله أعلم (۱).

فائدة : سبب اینکه لام الف لا را در حروف تهجّی زیاد نموده‌اند آنستکه الف حرکت داخل آن نمیشود و آنچه در اول هرحرف مذکور است همزه است نه الف پس لابد است در ذکر الف از وصل آن بحرفی دیگر و اختیار لام را نموده‌اند بجهت شدّت مناسبتی که میان او و الف است بجهت آنکه هر یك دل دیگر هستند و واقعشده است .

فائدة :

بُعد چرخ تاسع از مرکز موشّح گویمت | هر هنر جز حمد داور هست جانا جاهلی

و حاصل مجموع ۳۳۵۴۸۳۵۵ میشود (۲).

(۱) قال الشریف المرتضی ـ ره ـ : فی قوله تعالی « ولا تخطه بیمینك » الایة هذه الایة تدل علی أن النبی صلی الله علیه وآله و سلم ماکان یحسن الکتابة قبل النبوة فأما بعد النبوة فالذی نعتقده فی ذلك التجویز لکونه عالماً بالکتابة والقراءة والتجویز لکونه غیرعالم بهما من غیرقطع علی أحدالامرین وظاهر الایة یقتضی ان النفی قدتعلق بماقبل النبوة دون ما بعدها و لان التعلیل فی الایة یقتضی اختصاص النفی بما قبل النبوة لان المبطلین انما یرتابون فی نبوته صلی الله علیه وآله وسلم لوکان یحسن الکتابة قبل النبوة فأما بعد النبوة فلا تعلق له بالریبة والتهمة فیجوز أن یکون قد تعلمها من جبرائیل علیه السلام بعد النبوة .

(۲) مطابق آنچه که قوشچی در فارسی هیئت آورده ـ ۳۳۵۲٤۶۰۹ ـ فرسنگ است و در ص۱۹۹ بیتی باین معنی گفته میشود و آنچه خواجه درتذکره فرموده صواب همین است « خمسة و عشرون ألف ألف و اربعمائة و اثنی عشر ألفاً و ثمانمائة و تسعة و تسعین فرسخاً (۲٥٤۱۲۸۹۹) و لمزید الاطلاع راجع الباب الرابع من شرح التذکرة للبیرجندی . (ح)

فائدة : در بیان اشکال رمل .

بدانکه اشکال رمل شانزده است :

اول ـ فرح و آن دو فرد و زوج و فرد است باین طریق

دوم ـ لحیان و آن فرد و سه زوج است » »

سوم ـ عتبة الداخل و آن زوج و سه فرد است » »

چهارم ـ بیاض و آن دو زوج و فرد و زوج است » »

پنجم ـ نفی الخد و آن فرد و زوج و دو فرد است » »

ششم ـ عتبة الخارج و آن سه فرد و یکزوج است » »

هفتم ـ حمره و آن زوج و فرد و دو زوج است » »

هشتم ـ انکیس و آن سه زوج و یکفرد است » »

نهم ـ نصرة الخارج و آن دو فرد و دو زوج است » »

دهم ـ عقله و آن یکفرد و دو زوج و یك فرد است » »

یازدهم ـ اجتماع و آن یکزوج و دو فرد و یکزوج است » »

دوازدهم ـ نصرة الداخل و آن دو زوج و دو فرد است » »

سیزدهم ـ طریق و آن چهار فرد است » »

چهاردهم ـ قبض الخارج و آن یکفرد و یکزوج و یکفرد و یکزوج است » »

پانزدهم ـ جماعت و آن چهار زوج است » »

شانزدهم ـ قبض الداخل و آن یکزوج و یکفرد و یکزوج و یکفرد است » »

فائدة : كثيراً ما يقال : فلان مصدر ثان أوثالث ونقل عن ابن الحاجب أنّه يقول : المراد بالمصدر الأوّل ما لم يزد فيه شيء فإن زاد فيه شيء واحد فهو المصدر الثاني و إن زاد شيئان فهو مصدر ثالث و هكذا بشرط أن يكون من مصدر المجرد دون المزيد و قد يقال : إنّ المصدر الثاني يستعمل فيماكان له مصدران و يصحّ أن يقال لكلّ من مصدريه إنّه مصدرثان أى جاعل المصدر اثنين كما يقال في كلّ من آل عبا إنّه خامسهم أى جاعلهم خمسة و كذا في الثالث و غيره .

دفع زنك غله در روزدوشنبه در وقت زوال بردو كدوبنويسد در ميان كشت بياويزد « عار قليل و فوج المحل الرحمن بستم زنك و لحلا و سهلا وبسم الله الرحمن الرحيم» وقيل : «حجار و المرك وبحسى الابستم غلّه فلانموضع و فلانزمين بنام فلان بن فلان » .

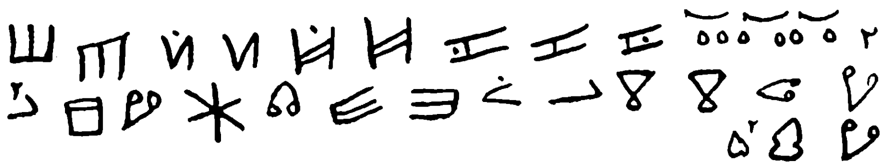
دفع شتۀ باغ و پاليز بنويس بسم‌الله الرحمن الرحيم اااا ب اااا ت اااا ث اااا ج اااا ح اااا خ اااا د اااا ذ اااا ر اااا ز اااا س اااا ش اااا ص اااا ض اااا ط اااا ظ اااا ع اااا غ اااا ف اااا ق اااا ك اااا ل اااا م اااا ن اااا و اااا ه اااا لا اااا ى اااا ه اااا ة اااا بستم شتۀ باغ فلان بحق سلطان و بحق حنّان و بحق منّان وبحق برهان لاإله إلّاالله برهان و بحق سبحان و بحق سلطان .

« لمؤلّفه »

تا ميكده باز و مى بجامست — كار من خسته دل بكامست
تا مغبچه‌گان مقيم ديرند — در دير مغان مرا مقامست
دل از كف من ربوده ماهى — كش مهر فلك كمين غلامست
در دام كسى فتاده‌ام من — كش مرغ حرم اسير دام است
آن آيه كه منع عشق دارد — اى واعظ هرزه گو كدامست
آن مى كه بدوست ره نمايد — آيا بكدام نصّ حرامست
دامى كه براه عشق باشد — ديديم كه دام ننك نامست
از خانه ما كه باد آباد — تامنزل دوست يك دو گامست
گفتند بسى فسانه عشق — وين قصه هنوز ناتمامست

گفتمّ که دگر دلم مسوزان گفتا که بسوزمش که خامست
در میکده زان شده صفائی کاین مدرسه منزل عوامست

قلم کاشفی بترتیب ابتث [1]:



فائدة : بدانکه حروف بردو قسم استمفرده ومزدوجه ، مفرده عبارتست ازابجد مشهور ، و مزدوجه عبارتست از ترتیب ابتث که تعلیم اطفال مینمایند و این هر دو را شرقیه نامند اول مفرده شرقیه وثانیرا مزدوجه شرقیه ، و حروف از جهة دیگر منقسم بسه قسم میشود ملفوظی و آن سه حرفیست که آخرش مثل أول نباشد و آن سیزده حرفست ، وملبوبی وآن سه حرفیست که آخرش مثل اول است و آن سه حرفست ومسروری وآن دو حرفیست و آن دوازده است [2].

فائدة : ابجد بر دو قسمت ابجد شرقی و آن طریق مشهور است و ابجد غربی وآن اینست که صاد مهمله را شصت گیرند و ضاد معجمه را نود و سین مهمله را سیصد و ظاء معجمه را هشتصد و غین معجمه را نهصد و شین معجمه را هزار و باقی با مشهور موافق است پس طریق آن این است : ابجد هوّز حطّی کلمن صعفض قرست ثخذ ظغش و أیضاً ابجد بر دو قسمست ابجد کبیر و همان مشهور است و ابجد صغیر و آنرا فواضل الدور نیز خوانند و آن باینطریق است که هر حرفی که از دوازده زیاد تر است دوازده را از آن میافکنند آنچه باقی میماند عدد آن حساب میکنند و هر چه از شصت نیززیاد تر است شصت را نیز از آن میافکنند و باقیرا عدد آنحساب میکنند و از یك تا ده بر حال خود باقیست و شصت ساقط است پس وضع ابجد صغیر بدین نهجست .

---

(۱) اقسام خطوط و اقلام مرموزه در تحفه حکیم مؤمن ص۲۹٤ بطور مستوفی آورده شده . (ح)

(۲) در ص ۹۱ گذشت .

۲۰ ۳۰ ۴۰ ۲۰   ۴۰ ۲۰   ۴۰ ۲۰   ۴۰
ا ب ج د ه و ز ح ط ی ك ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۸ ۶ ۴ ۲ ساقط ۱۰ ۸ ۶ ۴ ۸ ساقط ۴ ۸ ساقط ۴ ۸ ساقط ۴

هر عددی که بر فوق است بعد از وضع شصت است و آنچه بر تحت است از «ك» تا آخر بعد از وضع دوازده ، پس از هر یك تا هزار از هرحرف تا دوازده و شصت آنچه باشد میافکنند و باقیرا مینویسند .

و بدانکه‌دو ابجد دیگر نیز هست یکی ابجد وسیط و دیگری ابجد جامع اکبر .

وسیط آنستکه مجموع‌حروف را بترتیب‌اعداد حساب کنند مجموع بیست وهشت عدد شود باین طریق که «ی» ده است و «ك» یازده و «ل» دوازده و همچنین تا «غ» بیست و هشت شود و از این زیادتر نشود .

وجامع اکبر آنست که هر حرفی را در هر مرتبه که هست از مراتب الوف گیرند پس «الف» هزار است و «ب» دوهزار و «ی» ده‌هزار و «ك» بیست هزار و همچنین تا «غ» هزار هزار[1] .

فائدة : بدانکه اهل عدد بجهت بسیاری از خواص اسمیرا یا کلامیرا تکسیر کنند ، و تکسیر اسم یا کلام آنستکه حروف آنرا بر سبیل تقطیع نویسند در یکسطر بعد از آن در اول سطر دوم حرف آخر سطر اولرا نویسند ، پس اول حرف آنسطررا ، پس حرف ماقبل آخر را ، پس مابعد اولرا ، و همچنین تا سطر أول‌تمام شود ، و بعد از آن در أول سطر سیّم حرف‌آخر سطر دوّم را وبعد ازآن حرف‌اول را ، پس ماقبل آخر را ، پس مابعد اولرا تا سطر سیّم تمام شود ، و بعد از آن باین نحو سطر چهارم را تا بسطری رسد که بعینه اصل اسم یا کلام عود نماید و همان عود را زمام گویند ومکسّر همانسطوریست که قبل از زمام است و عدد مجموع سطور قبل از زمام را تکسیر آن اسم گویند مثلاً :

---

(۱) برای شناختن اقسام حروف ابجد و ابتث انتهای کتاب تعلیقه آشتیانی بر شرح منظومه سبزواری جدولی است مراجعه شود .

تکسیر کلام قل‌هوالله احد
ق ل ه و ا ل ل ه ا ح د
د ق ح ل ا ه و ل ا ل
ل د ا ق ل ح و ل ه ا ه
ه ل ا د ه ا ل ق و ل ح
ح ه ل ل و ا ق د ل ه ا
ا ح ه ه ل ل د ل ق و ا
ا ا و ح ق ه ل ه د ل ل
ل ا ل ا د و ه ح ل ق ه
ه ل ق ا ل ل ح ا ه د و
و ه د ل ه ق ا ا ح ل ل
ل و ل ه ح د ا ل ا ه ق
ق ل ه و ا ل ل ه ا ح د

تکسیر اسم منان
م ن ا ن
ن م ا ن
ن ن ا م
م ن ا ن

پس درقل‌هوالله‌احد یازده‌سطر ، اول تکسیر است وسطر دوازدهم زمام ، و دراسم منّان سه سطر، اول تکسیر وسطر آخر زمام است ، پس عدد تکسیر قل هو الله أحد این است ۲۴۲۰ وعددتکسیر اسم منّان‌این است‌۴۲۳ واین تکسیر که مذکور شد بدون صدر ومؤخراست(۱).

فائدة : استنطاق درعرف أهل أعداد عبارتست از اینکه عدد را بحرف درآورند مثلاً ۱۲٤ را گویند «د» «ب» «الف» ونوع دیگر آنکه حروف‌را بلفظ در آورند مثل اینکه «ا» راگویند «الف» و «ج» را گویند «جیم» وهکذا .

فائدة : دراصطلاح عددیین هراسمی‌یاصغیر است یا وسیط ، یا کبیر ، یا نصاب ، یا حظ ، یا کفو ، یا خاتم ، عددصغیر عدد حروف همان اسمست‌یعنی شماره حروف مثل حسن سه وحسین‌چهار وهمچنین ، وچون‌هریك‌را ده گیرند وسیط گویند ، وچون‌هریك‌را صد گیرند کبیر گویند ، وچون هریك راهزار گیرند نصاب گویند ، و چون یکی از عدد اسم کم کنندحظ گویند ، وچون حظرا بااصل جمع کنند کفو گویند ، و چون کفورا در اصل ضرب کنند خاتم گویند .

ودر صغیر و کبیر ونصاب وخاتم اصطلاحات دیگر نیز هست ، و بتقسیم دیگر عدد اسمی هراسمی را هر گاه در عدد حرفی ضرب کنند حاصل‌را عدد کبیر نیز گویند

(۱) قل هو الله‌احد بحروف جمل۲۲۰ شود و چون ضرب در ۱۱ که سطورتکسیر است گردد حاصل۲٤۲۰ شود ؛ و منان بحروف جمل ۱٤۱ میشود وحاصل ضرب آن در ۳ که سطور تکسیر است ٤۲۳ است . (ح)

مثل اینکه در اسم حسن عدد اسمی آن که ۱۱۸ باشد در عدد حرفی آن که سه است ضرب کنند ۳٥٤ حاصل شود آنرا عدد کبیر گویند ، وچون کبیررا در عدد حرفی ضرب کنند حاصل‌را اکبر گویند ، وچون اکبررا در عدد حروف ضرب کنند حاصل‌را کبائر گویند ، وحاصل ضرب کبائر در عدد حروف‌را اکبر کبائر گویند ، وچون عدد اسمی آنرا که دراین اصطلاح عدد صغیر گویند تنصیف کنند نصف آنرا اصغر گویند ، و نصف اصغررا صغائر و نصف صغائررا اصغر صغائر گویند ، وهر گاه در اصغر وصغائر واصغر صغائر نصف آن صحیح نباشد دو حصه نمایند که یك حصه یکی زیادتر ازدیگری باشد نصف کمتررا ناقص وزیادتررا کامل گویند و نصف ناقص را ترك کنند وساقط را اعتبار نمایند .

فائدة: بدانکه أهل عدد چون شکلیرا بعدد مملوّ گردانند ، بعد از تمام عمل آنشکلرا لوح نامند وهرخانه از آن شکلرا بیت گویند وسطری که از یمین کاتب به یسار رود سطر عرضی نامند ، وآنکه از فوق به تحت رود سطر طولی گویند ، وبیوتی‌را از زاویه‌ای بزاویهٔ دیگر که مقابل او باشد رود قطر نامند .

فائدة : چون حروف بیست وهشت است مثل منازل قمر پس هرحرفی حصهٔ منزلیست و برطبیعت آنمنزل ودرسعادت و نحوست تابع آنست وچون بروج دوازده است

حمل			ثور		
شرطین	بطین	ثلث ثریا	ثلثان ثریا	دبران	هقعة ثلثان
ا	ب	ثلث ج	ثلثان ج	د	ثلثان ه
جوزا			سرطان		
هقعة ثلث	هنعة	ذراع	نثرة	طرفة	جبهة ثلث
ثلث ه	و	ز	ح	ط	ثلث ی
اسد			سنبلة		
جبهة ثلثان	زبرة	صرفة ثلثان	صرفة ثلث	عوّاء	سماك
ثلثان ی	ک	ثلثان ل	ثلث ل	م	ن
میزان			عقرب		
غفر	زبانا	اکلیل ثلث	اکلیل ثلثان	قلب	شولة ثلثان
س	ع	ثلث ف	ثلثان ف	ص	ثلثان ق
قوس			جدی		
شولة ثلث	نعایم	بلدة	ذابح	بلع	سعود ثلث
ثلث ق	ر	ش	ت	ث	ثلث خ
دلو			حوت		
سعود ثلثان	أخبیة	مقدم ثلثان	مقدم ثلث	مؤخر	رشاء
ثلثان خ	ذ	ثلثان ض	ثلث ض	ظ	غ

هر برجی‌را دو حرف وثلثی رسد چنانچه از منازل وحروف هر برجی برطبیعت آن برج ومنسوب بآن باشد وتقسیم منازل و بروج در جدول صفحهٔ قبل ثبت است .

فائدة : درمطاوی این کتاب گذشت[۱] که حروف بیست وهشت گانه‌ابجد هفت‌ناری هستند وهفت هوائی وهفت مائی وهفت خاکی و ضابطهٔ آن آنست که حروف ابجدرا بترتیب چهار چهار گیر اول آتشی دویم هوائی سیم مائی چهارم خاکی بترتیب عناصر چنانچه در این جدول ثبت است .

ناری		هوائی		مائی		ترابی	
ا	ه	ب	و	ج	ز	د	ح
ط	م	ی	ن	ک	س	ل	ع
ف	ش	ص	ت	ق	ث	ر	خ
ذ		ض		ظ		غ	

واعراب‌حرف ناری فتح‌است و هوائی جزم و مائی ضم وخاکی کسر ، وطبع هرحرفی موافق عنصری است که بآن منسوبست مثلاً «ا» حارّ ویابس است و «ب» حار ورطب وهمچنین در بعضی از رسائل بوینصتض را مضموم گفته‌اند و اهطمفشذ را مفتوح و جز کسقثظ را مکسور خوانند ودحلعرخغ را مجزوم واگر در اول مرکب حرف مجزومه افتد بقاعدهٔ الساکن اذا حرّك حرّك بالکسر باید عمل نمود ، وبعضی گفته‌اند که هرحرفی که بعد ازآن الف باشد مفتوح و بعد از واو مضموم ویاء مکسور ، والله اعلم[۲] .

(۱) مراجعه به ص ۱۱۸ شود .

(۲) اهل حساب چنانچه منطقة البروج را بدوازده قسم متساوی قسمت کرده‌اند و هر قسمت را برجی نام نهاده‌اند و آن برج را به صوری که از اجتماع کواکبی در آنها انتزاع شده که اولش حمل و آخرش حوت است نسبت داده‌اند ، هم چنین منطقة البروج‌را به بیست وهشت‌قسم متساوی‌قسمت کرده اند از ابتدای‌حمل هریکی را منزل نام نهاده‌اند و نیزآنمنازل را بصوری که از اجتماع کواکبی در هر منزلی تصور نموده‌اند نسبت داده‌اند مگر در منزل بلده که هیچ کوکب نباشد و چون مدت دور قمر نزدیك است به بیست و هشت روز و قمر هر روز در منزلی باشد تقریباً این منازل را منازل‌قمر نامیده‌اند و قید‌تقریب برای این است که چون قمر سریع السیر است گاه باشد درنصف النهار روزی مثلا در آخر منزلی باشد و در نصف النهار روز لاحق باول منزل سوم ←

فائدة : اعداد نیز مانندحروف هریك منسوب بعنصری وبطبع آن هستند وطبع هرعددي موافق طبع هرحرفی است که بآن عدد است مثلاً یك آتشی ودوهوائی وسه آبی وچهار خاکی وهمچنین تا آخر ، وهرعددی که مرکبست آنرا ببسائط خودش رد باید کرد پس پانزده پنج آتشی است وده بادی .

فائدة : دراعداداحتیاج میشود بدانستن طالع شخصی و کوکب مربی آن پس اگر درجه طالع شخص مضبوط باشد اشکالی نیست وهر گاه معلوم نباشد بجهت تعیین درجه طالعش دو طریق مسلوکست یکی طریقی که در کتاب مفاتیح المغالیق مسطور است وآن اینست که اسم شخص مطلوب واسم مادرش را جمع نموده دوازده دوازده طرح نمایند آنچه بماند از حمل ابتداء کرده بروج را بشمارند بجهت هربرجی یکی گیرند تا بهر برجی که منتهی شود برج طالع آن شخص است پس اسم آن شخص را بااسم پدرش جمع کرده سی سی طرح نمایند آنچه بماند ابتداء از اول برجی که طالع قرار شده بشمارند بهرجا که منتهی شود درجه طالعست .

وطریق دویم در بعضی از حواشی کتاب مذکور بنظر رسیده وآن اینست که ازاسم شخص مطلوب دوازده دوازده طرح نموده برج را بدست آورند وسی سی طرح کرده درجه راپیدا نمایند ، باز هفت هفت طرح نمایند آنچه بماند ابتداء بقمر کرده بهرجا منتهی شود کوکب مربی طالع قرار دهند .

فائدة : در عمل اعداد احتیاج میشود بدانستن طبیعت نام آنشخص ودر نوشتن تعویذات تفاوت میکند چیزی که برآن مینویسند ، ودر دانستن اینها نیز دو طریق مسلوکست یکی درمفاتیح المغالیق است وآن اینستکه طبائع حروف اسم را جمع نموده آنچه غالب باشد طبیعت اسم است ، وتعویذ را باید برچیزی نوشت که طبیعت آن موافق باطبیعت اسم باشد .

← رسیده باشد و درمیانه یکمنزل طی شود و چون بطیء السیر بوده گاه باشد که درنصف النهار روزی در اول منزلی باشد و در نصف النهار روز دیگرهنوز در آخر همان منزل بود واحکامیان ازاین ۲۸ منزل ده منزل را نحس وباقی را سعد دانند چنانکه درص ۲۰۰ این کتاب گفته میشود . (ح)

ویکی دیگر در جائي دیگر بنظر رسیده که از اسم چهار چهار طرح نمایندآنچه بماند ابتداء از آتش کرده طبیعت‌قراردهند ، سه سه‌طرح نمایندآنچه بماند تعویذ عمل‌را بآن قرار دهند چنانچه اگر سه بماند حیوانیست بروق آهو بنویسند ، و دونباتیست برکاغذ بنویسند ، ویك معدنی است آنرا برلوح مس یاآهن یا نقره‌یامثل‌آن بنویسند ، وروز عمل روز منسوب بکوکب مربیست (۱) .

فائدة : اهل اعداد در عزائم میگویند باید دعوت مفاتیح اسماء وملك موکّل بآنرا و عون اورا نمود بفلان عدد در چند روز ، وهر اسمی مفاتیح و ملك و عون خاصی دارد وعدد دعوت وأیّام هراسم‌مختلفست ، گفته‌اند مفاتیح هراسمی اسمیست از اسماء الله که اوایلش حروف آن اسم باشد مثلاً مفاتیح اسم حسن حمید وسلام ونور است ، واسم ملك موکّل عدد آن اسم است بتقدیم اکثر با زیادتی ایل پس ملك حسن قیحائیلست و اسم عونش اعداد آنست بتقدیم أقل وبازیادتی وش پس عون حسن حیقوش است و عدد دعوت عدد اسم مطلوبست که در حسن یکصد وهیجده است وعدد أیام دعوت عدد اسم ملفوظی مطلوبست بطریق بسط پس در حسن هشت روز است .

فائدة : بسط اسم‌عبارتست‌ازآنکه حروف آنرا گرفته وهرحرفی‌را ملفوظي آنرا اعتبار کنند مثلاً درحسن «ح» درلفظ حا است که «ح» و «الف» است و «سین» «س» و «ی» و «ن» است و «نون» «ن» و «و» و «ن» است ، پس بسط حسن باین طریقست ح ا س ی ن ن و ن ، وبسط اسماعیل باین طریقست ا ل ف س ی ن م ی م ا ل ف ع ی ن ی ا ل ا م .

فائدة : هر حرفی از حروف ابجدرا بروزی از روزهای ماه نسبت داده‌اند باین ترتیب «ا» روز اولست «ب» دویم و «ج» سیم و «د» چهارم و «ه» پنجم و همچنین تا«غ» بیست و هشتم .

شعر :

چو باهم نشینید دارید صحبت
بجائیکه نه دیو باشد نه دد

(۱) بیان آن بعداً بیاید .

غنیمت شمارید ای وصلتان خوش زما یاد آرید ای هجرتان بد

« مولوی »

عشق آمد و برملك دل زد خیمه گفتم کیست این
گفتا قرقچی گشته‌ام ییلاق سلطانیست این
گفتم قرقچی گشته‌ای ایعشق اما ملك دل
ییلاق سلطان کی سزد قشلاق چوپانیست این

« رباعی »

گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز ور گرد گنه زرخ نرفتم هرگز
نومید نیم ز بارگاه کرمت زیرا که یکیرا دو نگفتم هرگز

« عذری »

خرم زمانی کز کوی آنماه تابوت ما را با ناله و آه
یاران همدم آرند و گویند الحکم لله الحکم لله

« حافظ »

گر تیغ بارد در کوی آنماه گردن نهادیم الحکم لله
آئین تقوی ما نیز دانیم لیکن چه چاره با بخت گمراه
ماشیخ وواعظ کمتر شناسیم یا جام باده یا قصّه کوتاه

« لمؤلّفه »

عشق آمد و شد برملك دل شاه زهد و خرد رفت الملك لله
معشوقه افکند ازروی چون ماه برقع بیکسو الحمد لله
من مانده محروم از کوی جانان اغیار آنجا درگاه و بیگاه
دی توبه کردم از عشق خوبان از توبه دی أستغفر الله
از پند بیجا واعظ مرا کشت از من چه خواهی ایشیخ گمراه
ای پیر کنعان منشین که یوسف از جور اخوان افتاده در چاه
سودای جانان از یاد من برد درس شبانگه ورد سحرگاه

گم شد صفائی از راه مقصود　　　بنمای راهی ای مقصد راه

أیضاً :

از مرکزخاك تانهم چرخ برین　　　قهغغرمجغ شمج بفرسنك‌شمار

فائدة : افلاك نه میباشند ، فلك نهم که آنرا فلك الأفلاك خوانند و فلك اطلس نیز خوانند هر شبانه روزی یکدوره را طی کند و فلك هشتم که آنرا فلك‌ثوابت(۱) گویند روزی نه ثالثه طی کند که هر بیست و سه هزار و هفتصد و شصت سال یکدوره طی کند ، فلك هفتم که زحلست دویست شبانه روزی دو دقیقه حرکت کند بماهی یك درجه و دوره درسی سال طی کند ، فلك ششم که مشتری است دوریست ، شبانه روزی پنج دقیقه حرکت کندو دوره را در دوازده سال طی کند ، فلك پنجم که مریخ در آنست‌شبانه روزی سی و یکدقیقه حرکت کند ، هر برجی پنجاه و هشت روز و دوره را یکسال و یازده ماه طی کند ، فلك چهارم که خورشید در آنست شبانه روزی پنجاه و نه دقیقه حرکت کند و دوره فلك رایکسال طی کند ، فلك سیم که زهره در آنست ، و فلك‌دویم

(۱) پیشینیان‌چون ارسطو برای ثوابت حرکتی جز حرکت‌یومیه نیافته‌اند وسپس ابرخس در رصد خود در حوالی سنه ۱۷۸ اسکندرانی برای کواکبی‌که نزدیك منطقه بودند حرکتی بسوی مشرق یافت‌اما نتوانست آنرا برصد درآورد تا اینکه بطلیموس صاحب مجسطی در رصدخانه اسکندریه‌حوالی سنه ٤٦٣ اسکندرانی برصد درآورده که ثوابت در هر صد سال شمسی یکدرجه سیر مینمایند چنانکه‌یکدوه را به سی و شش‌هزار سال شمسی و بعد در اسلام به‌رصدمأمونی سیر ثوابت را بسوی مشرق هر درجه را به٦٦ سال شمسی چنانکه دوره را بر ۲۳۷٦۰ سال شمسی بدست آوردند و سپس ابن علم و غیراو از متأخرین چون‌فیلسوف‌اعظم‌محقق طوسی ـ قده ـ دررصد مراغه وغیاث الدین جمشید کاشانی و قوشچی در رصد الغ بیکی بسمرقند یافتند که فلك ثوابت در هفتاد سال یکدرجه پیمایند چنانکه در ۲۵۲۰۰ سال دوره تمام کنند و مسطور در کتاب مطابق‌مرصودمأمونی است با اینکه قول متأخرین و رصدآنها اتقن ازمأمونی و متقدمین است . و مرادش ازحرکت افلاك سیارات‌حوامل آنها است چه حرکت افلاك ممثله مثل حرکت فلك‌ثوابت است و حرکت عطارد دو برابرحرکت فلك‌شمس است و مرحوم‌نراقي اشتباه کرده است . (ح)

که‌عطارد درآنست‌چون فلك چهارم حرکت کنند ، و فلك اول که قمر در آنست شبانه روزی سیزده درجه و یازده دقیقه حرکت کند و دوره را بیست وهفت شبانه روز نیم‌تقریباً حرکت کند .

فائدة : (۱) در طبیعت ستارگان زحل سرد و خشکست بافراط ، مشتری گرم و تر است باعتدال ، مریخ گرم و خشکست بافراط ، شمس گرم و خشکست باعتدال ، زهره سرد و تر است باعتدال ، عطارد با هر کوکب که متّصل شود طبیعت آن گیرد و چون بهیچ کوکبی نظری نداشته باشد بسردی و خشکی میل کند ، قمر سرد و تر است و معتدل .

فائدة : بدانکه منازل بیست وهشتگانه قمر بعضی سعدند وبعضی نحس‌چنانکه از این شعر معلوم میشود :

از منازل که برین‌چرخ برین دارد جای — آنچه‌نحس‌است‌همین‌است که گفتم‌حاشاك
شوله و أخبیه و صرفه و طرفه دبران — بلده و ذابح وا کلیل و زبانی و سماك (۲)

فائدة : بدانکه بستی که در تقاویم آورند ابتداء آن از اجتماع شمس و قمر است و تا دوازده ساعت بست باشد ، پس هفتاد و دو ساعت بست نباشد ، باز دوازده ساعت بستست و همچنین تا باز باجتماع رسد ، باز مبدء بست است ، و أهل تجربه گویندباید در دوازده ساعت بست از جمله مهمات احتیاط نمود که ابتدای کاری در ثلث اول آن‌زیان بجان دارد ، وثلث دویم بجاه ، وثلث سیم بمال وبعضی‌دو ساعت پیش از بست رانیزاحتیاط لازم دانسته‌اند (۳) .

(۱) این فائده در ص۱۱۸ گفته شده ودر اینجا مکرر است . (ح)
(۲) منازل سعدرا که ۱۸ منزل دیگر باشند حقیر بنظم آورده‌ام :
منزل سعد سعود است و نعائم و رشاء — هقعه، وهنعه،وغفراست،وذراع،وشرطین
زبره ، و قاب ، و مقدم ، ومؤخر ، عواء — نثره،وجبهه،و بلع‌است،وثریا، و بطین (ح)
(۳) حکمای هند دوری نهاده‌اند که بر هفت بخش‌میگردد و هر بخش‌را بکوکبی داده‌اند و آنرا بست آن کوکب نامیده‌اند و مدت هربخشی دوازده ساعت است که مدت دور ۸٤ ساعت میشود و ابتدای دور از اجتماع حقیقی نیرین گیرند تا بدوازده ساعت ←

فائدة : بدانکه اهل نجوم روزهای هفته را میان کواکب هفت‌گانه قسمت کرده‌اند ، و همچنین شبهای هفته و ساعتهای معوجّه هر روز و شبی را ، و تقسیم ایام و لیالی بر کواکب از اینشعر معلوم میشود .

هفتهٔ ابجد و هوّز ارباب او   سرخ دیهل روز دیهل‌سرخ شب

« س» سرخ علامت شمس(۱) است از روز یکشنبه که الف ابجد اشاره بآنست

← منسوب بآفتاب دارند و عرب آنرا ساعات محترقه گویند و بعد دوازده ساعت دیگر بزهره و دوازده ساعت دیگر بعطارد و دوازده ساعت بعد از آن بقمر و چون نوبت قمر آخر شود ابتداء از زحل گیرندتا باز که نوبت بشمس رسد ، بعد از آن بطریق مذکور میگردد تا باجتماع دیگر و چون اجتماع شود نوبت هر کوکب که باشد باطل گردد و نوبت شمس ابتداء شود و هرگاه نوبت بآفتاب رسد در اختیارات مذموم است . وآنچه در کتاب است که ۷۲ ساعت بست نباشد باز ۱۲ ساعت بست است جهتش این است که مدت دور چنانکه گفتیم ۸٤ بست است‌وچون ۱۲ بخش شمس ازآن کاسته شود ۷۲ساعت که بست ٦ کوکب دیگراست میماند .

قوله «باز مبدء بست است» یعنی‌از بست آفتاب‌شروع شود چنانکه دانسته‌ای که‌چون اجتماع شود نوبت هر کوکب که‌باشد باطل گردد . (ح)

(۱) در ص ۱۷۰ گفته‌ایم که علامت هریك از کواکب سبعه سیاره حرف آخر آنها است . بدانکه مرحوم غلامحسین جونپوری در زیج بهادر خانی در فصل ۱۵ باب اول مقاله ۷ در بیان خداوندان ساعات هر روز و شب و وجه منسوب کردن سبعه سیاره بروز اسابیع گوید : واضح باد که ارباب احکام روز اول حدوث عالم را بشمس دادند چرا که سلطان الکواکب است وآنرا روز یکشنبه نامیدند پس ساعت اول معوجه ازآن روز بهمان شمس دادند و ساعت دوم بزهره که زیر فلك شمس است ،و ساعت سوم بعطارد که زیر زهره است و ساعت چهارم بقمر و ساعت پنجم بزحل و بهمین ترتیب تا ساعت دوازدهم نصیبه زحل‌باشد ، پس نوبت‌رسید باول ساعت شبی که بعد روز یکشنبه است و آنرا بمشتری دادند که زیر زحل است و ضابطه مقرر کردند که هر روز یا شب که اول ساعت از آن نصیب کوکبی باشد آنروز یا آنشب منسوب بهمان کوکب باشد پس شبی را که بعد روز یکشنبه‌بود بمشتری دادند و آن شب منسوب بشب دوشنبه کردند و بر قیاس ساعات روز ساعات شب را نیز بترتیب نزول کواکب دادند تاآنکه ساعت دوازدهم شب مشتری بعطارد منتهی شد و روزی که متصل بشب مشتری‌است حصه ←

و «ر» نشان قمر است از دوشنبه که «ب» ابجد اشاره بآنست و همچنین تا آخر ، وساعت اول از ساعت معوجّـه هر روز و شبی را به کوکبی دهند که صاحب آن روز یاشب باشد ، و ساعت دویم بکوکبی که در تحت آنست و همچنین تا بقمر منتهی شود پس بعد آنرا بزحل دهند پس بکوکبی که در تحت آنست تا تمام شود .

فائدة : بدانکه برجهای دوازده گانه که طالع‌مردمان وطالع سال افتد هربرجی دلیل بر چیزی کند ، اول دلیلست بر تن و جان و روح و نفس و بدن و آنچه تعلّق بشخص دارد ، و خانه و موضع که در وی زاده باشد ، وعمر و زندگانی و ابتدای کارها ، ثانی دلیلست بر کسب و مال و معاش ویاران ، وثالث دلیل است بر برادران و خواهران و خویشان و سفرهای نزدیك ونقل و تحویل ، رابع‌دلیلست بر پدر و عاقبت کارها واملاك و چیزهائیکه در زمین دفن باشد ،خامس دلیلست بفرزند وهدیه ولباسها و دخل‌هاوشادی، سادس دلیلست بر بیماریها و علّتها و رنجها و بندگان و خدمتکاران وچارپایان خرد ، سابع‌دلیلست برزنان وشوهران و شریکان‌وخصمان‌ومعاملات و مقصودها ودزدی‌وگریختن و گم شدن چیزها ، و ثامن دلیلست بر مرگ و نکبت و خطر و مال از جهت میراث ، تاسع دلیل بر دین و علم و عبادت و طاعت و خواب دیدن و سفرهای دور ، عاشر دلیل است بعمل سلطان و پیشه مادران و جاه و حرمت و بزرگی ، حادی عشر دلیلست بر دوستان و معشوقان و امید و سعادت و نیکوئی کار ، ثانی عشر دلیلست بر دشمنان وچار پایان بزرگ و غم و اندوه و زندان .

« میرحسینی سادات »

باز طبعم را هوای دیگر است	بلبل جانرا نوای دیگر است
باز شهباز دلم پرواز کرد	این‌چه‌رسمست‌اینکه‌بازآغازکرد
در مشام من چو گل دارد اثر	این نسیم از باغ‌خلد آیدمگر
طبع را الهام روحانیست این	یا مگر تلقین ربانیست این

← قمر باشد و آنرا بروز دوشنبه نامزد کردند و همین سان جمیع ساعات ایام وشب‌را بر کواکب متوزع کردند پس حین طالع ساعتی هر کوکب که خداوند ساعت باشداو را نوعی حظ بر طالع باشد انتهی . (ح)

این همه آب‌حیات از جوی تو / عقلرا سررشته گم در کوی تو
کفر و ایمان عرصه میدان تو / گوی دلها در خم چوگان تو
آتش شوقت جهانی سوخته / بیتو شمع هیچکس نفروخته
خطبه بر نام تو خوانند اینهمه / از تو جز نامی ندانند اینهمه
ای پر از غوغای تو بازار دل / حیرت وسودا است باتو کار دل
ای مبرا از خیالات و گمان / ای منزه از اشارات و بیان
چون کمال دانشم نادانیست / چارهٔ کارم همه حیرانیست
مهر خود کن تابخوانندم همه / داغ خود کن تابدانندم همه
بر سر کوی‌خودم خرسند کن / آنچه‌من بگسسته‌ام پیوند کن
بد بسی کردم نکو پنداشتم / هیچ جای آشتی نگذاشتم
ایشب افروز سحر خیزان راه / همچه شب دارم دل نامه سیاه
ای امید ناامیدان کوی تو / هر دو عالمرا اشارت سوی تو
پیش‌از آن کز تن توانائی رود / رحمتی کن ور نه رسوائی شود
خاکدان دارم نه‌جعدخاکسار / شاه بازم کی کنم صعوه شکار
همدمی‌جستم برون‌زین‌تنگنای / زآنکه‌دلگیر آمداین‌محنت‌سرای
چنك از این ساز مخالف داشتم / پرده این بینوا بگذاشتم
یکشبی میخانه را در میزدم / خیمه در بزم قلندر میزدم
من بجان از دست دیو پرستیز / بانك برزدهاتف‌دولت که خیز
هر که درخوابست‌بیدارش‌مکن / وانکه‌مستی کرد هشیارش‌مکن
شاهد دولت در آغوش خود آر / دست‌ازین‌معشوق هرجائی بدار
چون‌تو بگذشتی‌ازین‌بالاو پست / گلبنی‌بینی‌دراین‌صحرا که‌هست
زیرهر برگی گلی‌خوش‌اختری / بیخ او بگذشته از تحت ثری
شاخ او از لامکان سر بر زده / سایه او عرش را بر سر زده
یکجهان‌بینی بمعنی صد هزار / نوعروس فارغ از رنگ ونگار

گل بهر رنگی نموده شاخ او ای خوشا مرغی که شد گستاخ او
عشق شور انگیز باید مرد را تا صلائی در دهد این درد را
ساقیا می ده که می ما را سزاست هر گدائي میر اینمجلس کجاست
نغمهٔ داود بر کش ساعتی از ز بور خود بخوان چند آیتی
خوش بخوان ای بلبل شیرین سخن تا بکی دل بستهٔ دیر کهن
بشکن این گوهر که مقدارش نماند در دو عالم یك خریدارش نماند
مرغ زیرك باش بگسل دامرا خاك ره بر سر فکن أیـّامرا
چون تك آهو نداری در نبرد ای زبان بسته دراین صحرا مگرد
بیشه پرشیراست ازآن پرهیز کن چون پلنگان سوی بالاخیز کن
ای غریب خسته در تابی هنوز کاروان بگذشته در خوابی هنوز
دُرد اگر قسم تو باشد نوش کن صافش انگار این سخن در گوش کن
پرتو عشق آمد این افسانه نیست آشنا داند که این بیگانه نیست
شهسوار عشق چون لشگر کشد جامه را در خدمت چاکر کشد
عقل گوید جبـّه و دستار کو عشق گوید خانه خمـّار کو
عقل می گوید پریشانی مکن عشق می گوید که نادانی مکن
عقل گوید کارسازی میکنم عشق گوید سر فرازی میکنم
عقل گوید کد خدائی میکنم عشق گوید پارسائی میکنم
ساقیا بگذشت باد برگ ریز بلبلانرا بلبله بردار و خیز
ساقیا می ده که بزم آراستم مست گشتم وز جهان برخاستم
صبر کم جو از دل شیدا که نیست نام هشیاری منه برما که نیست
صوفیان صاف را آواز ده عرشیان را شربت دمساز ده
اهل دلرا جمع کن تا می خوریم آخر اندوه جهان تا کی خوریم
بزمگاه ما قلندر وار کن خاکرا در دیده اغیار کن
ای نسیم صبح بر اصحاب زن خاکیانرا آتشی بر آب زن

ساقیا جامی که جان نو دهد — بر دل شوریده داغ نو نهد
مست کن پروای هشیاریم نیست — این نمایشها که پنداریم نیست
چار سوی نیستیم آباد کن — از غبار هستیم آزاد کن
خواجه در بازار پنداری هنوز — مبتلای ریش و دستاری هنوز
رو قفا می خور نهان و آشکار — کز قفا خوردن به بینی روی کار
مذهب مردان بود جان باختن — با بلای هر دو عالم ساختن
خوب گفت آن مقتدای اهل دل — عشق بازی نیست کار آب و گل
بنده آزاد شو این راه را — تا بیابی قدر این درگاه را
ای سلیم القلب دشوار است کار — تا نه پنداری که پندار استکار
نیست گشتی چیست دعوای بلند — عمر بگذشت این عمارت نیزچند
گنج خواهی در خرابی گام زن — آتش اندر بیخ ننگ و نام زن
ای نو آموز دبیرستان عشق — جهد کن تا گردیابجدخوانعشق
ساقی آمد جام جان افروز داد — بلبلان را مژده نو روز داد
عندلیب باغ وصل شوق دوست — اهل مجلس را برون برده زپوست
گرد هستی ها ز دامن روفته — پای همت بر دو عالم کوفته
حاضران جمع یکرنگ آمده — شیشه اغیار بر سنگ آمده
مجلس خاص است جای عام نیست — پخته ای باید که کار خام نیست
خرمی کز مژده جانان رسید — بوی پیراهن سوی کنعان رسید
این مفرّح بهر هر مخمور نیست — لایق آن جز دل پر نور نیست
عالمی آشفتهٔ سودای او — پاك ازین بی گوهران دریای او
این گدایان را که بینی بیخبر — خود پرستانند از ایشان در گذر
ساقیا جام صبوحی درخوراست — کز می دوشین مرا درد سر است
خیز تا یکدم که جیحوندر کشیم — خط بگرد ربع مسکون در کشیم
عالمی بینم ز دل بیدل همه — طالب دریا و در ساحل همه

ساقیا می ده که این افسانه بود آنچه گفتم وصف او خمخانه بود
طول و عرضی خواستم این نامه‌را مصلحت نامد شکستم خامه را

شیخ عراقی

حبّذا عشق و حبّذا عشّاق حبّذا ذکر دوست باعشّاق
عشق برهر دلی که سربر زد خیمه ازعلم و عقل برتر زد
انّما العاشقون مذبوحون عندباب‌الحبیب‌مطروحون
ایکه عاشق نئی حرامت باد زندگانی که میدهی برباد
لذّت عشق عاشقان دانند پاك بازان جان فشان‌دانند
ساقیا باده صبوح بده عاشقان را غذای روح بده
ایکه بر یاد لعل دل جویت باده ها خورده مستم‌ازبویت
نفسی باز پرس مستان را راحتی بخش می پرستان را
سوختم سوختم درآتش شوق بیخودم کن دمی زبادهٔ ذوق
تا بکوی تو راه برگشتم جز تواز هرچه بودبرگشتم
ای غم تو مجاور دل من در زمانه غم تو حاصل من
تا دلم باد مبتلای تو باد تا مرا دیده در قفای تو باد
مرحبا مرحبا محبّت دوست کزدرون آمده نه ازره‌پوست
دلم‌ازجز تو خانه خالی کرد با تو سودای لا ابالی کرد
آشکارا کنم نهان تا چند دوست‌میدارمت ببانگك‌بلند
مشکن‌این‌دل‌چنانچه‌عادت‌تست که دلم مخزن محبّت تست
مرحبا مرحبا نسیم صبا خبراز دوست چیست بازنما
حال ما بین دراین پریشانی باز گو تا از اوچه میدانی
این چنینم هنوز نگذارد یا عزیمت بدینطرف دارد
هیچش از بیدلان بیاد آید یا خود اینسو بدوستی‌آید
یا رب او تخم مهر ما کارد یا خود از ما فراغتی دارد

خاطرش مایل وفا با ماست / یا دلش را سر جفا باماست
هیچ داند که حال ماچونست / یازما خاطرش دگر گونست
جزمرادش مرا مرادی نیست / غیرازین خاطری و یادی نیست
از تو دردم چو در نهاد بود / من کیم تا مرا مراد بود

« لمؤلفه »

بختم ار یار شود یار بمن یار شود / ورنه جان و دلم اندر سر این کار شود
روز اول دل خود چون پی زلفش دیدم / گفتم این صید باین دام گرفتار شود
بخت من خفته و ایدل بود امید من آن / که از این ناله و فریاد تو بیدار شود
میکشی و گنهم نیست بجز عشق چرا / دارد آنکس که ترا دوست گنه‌کار شود
ساقیا زاهد بیچاره بود مست غرور / بدهش جرعه‌ای ازباده که‌هشیار شود
بررخ دل بگشا روزنی از کشور عشق / تا مگر فارغ از این عالم بیدار شود
ستم اندك تو نیست علاج دل ما / چارهٔ درد دل ما بسردار شود
جان هوای سفری کرده صفائی بخدا / بگذر ازهستی خودبلکه سبکبار شود

فائدة

طلوع برج وساعتش مفصل گویم ومجمل / صیااك‌ای‌ال بطب‌جحبك دزبك‌هو بل (۱)

(۱) این بیت گفته‌محقق طوسی‌خواجه نصیرالدین ـ قدس‌سره ـ است در بیان‌مقدار ساعات طلوع بروج اثنی عشر . بیانش اینکه صیا ، ای ، بط ، جح ، دز ، هو ، اشاره به بروج اند چنانکه باز مرحوم خواجه در مدخل منظوم فرموده :

مرد دانا دل ستاره شناس / که مر این برج را نهاد اساس
رقم برجها که اعداد / از حساب جمل گرفت و نهاد
ازجملها(یعنی‌صفر) الف‌ز ثور نشان / با ز جوزا و جیم از سرطان
چون اسد دال گشت و سنبله ها / واو زمیزان نهاد و عقرب زا
قوس حاء ط نشان جدی نهاد / دلو ی با الف بماهی داد

یعنی ی با الف که یا میشود بحوت داد واك ، ال ، ب ، بك ، بك ، بل اشاره به ساعات و دقائق پس صاد صیا اشاره بصفر (ها) است که رقم حمل است و یا رقم حوت و اك یعنی یکساعت و بیست دقیقه پس مقدار ساعات‌طلوع برج حمل و حوت یکساعت ←

فائدة : بدانکه أنواع خطوط وألفاظ بسیار است و هر طایفه را اصطلاحی است بجهت إخفاء مطلب ، وطریقهٔ دو قلم گذشت وبعضی طرق دیگر درمطاوی این کتاب بیاید و بعضی دیگر نیز اینجا ذکر میشود از آنجمله این طریق است که خط عرضی کشند

← و بیست دقیقه است و مقدار ای یعنی ثور و دلوال یعنی یکساعت ونیم است . وبط یعنی مقدار جوزا و جدی ب است که دو ساعت باشد و مقدار جح (بتقدیم جیم) که سرطان و قوس باشد بك یعنی دوساعت و بیست دقیقه و مقدار دز یعنی اسد وعقرب هم دو ساعت و بیست دقیقه و مقدار هو یعنی سنبله و میزان بل که دوساعت و نیم است ، بدانکه طلوع برج نسبت بآفاق مختلف است در بعضی از آفاق از اول جدی تا اول سرطان بیکبار طلوع کند و باقی بروج بـا یکدوره معدل النهار بتدریج ودر بعض ازآفاق بعض از بروج ابدی الظهور و بعضی دیگر ابدی الخفاء میباشد ودر بعضی آفاق چون قطبین شش برج بیکبار طلوع کند چنانکه اقسام آنرا ملا علی قوشچی در باب چهارم مقاله دوم فارسی هیئت بطور مستوفی بیان نموده پس مراد خواجه ـ قدس سره ـ بیان قاعده برای همه آفاق نیست واین قاعده شامل آفاقی که عرض او مساوی تمام میل کلی یا بیشتر باشد نمیشود . ودیگر اینکه در آفاقی که عرض او از تمام میل کلی کمتر است تا آفاق استوائیه باز مقدار طلوع ساعات بروج درآنها مختلف میشود مثلا در تهران مقدار حمل و حوت در حدود ۱ ساعت و ۱۵ دقیقه ، ثور و دلو ۱ ساعت و ۲۹ دقیقه ، جوزا و جدی ۱ ساعت و ٥٦ دقیقه ، سرطان وقوس ۲ ساعت و ١٦ دقیقه ، اسد وعقرب ۲ ساعت و ۲۳ دقیقه سنبله و میزان ۲ ساعت و۲٤ دقیقه ؛ ودرمدینه منوره بترتیب فوق در حدود ۱ ساعت و ۲۹ دقیقه ، ۱ ساعت و ٤۰دقیقه ، ۱ساعت و ٥٨ دقیقه ، ۲ساعت و ۱۱ دقیقه ، ۲ساعت و۱۱ دقیقه ، ۲ساعت و ۸ دقیقه ؛ ودر تبریز بترتیب فوق ۱ساعت و۱٥ دقیقه ، ۱ساعت ۲۹ دقیقه ، ۱ ساعت و ١٦ دقیقه ، ۲ ساعت و۲۱ دقیقه ، ۲ساعت و ۲۹ دقیقه ، ۲ساعت و ۲۸ دقیقه پس مراد خواجه ـ ره ـ قاعده تقریبی است در مقدار ساعات طلوع بروج در آفاقی که بروج را بتدریج طلوع وغروب علی التوالی بود که از خط استواء است تا آفاقی که عرض آن از تمام میل کلی کمتر بود ؛ و درحاشیه تنبیهات ملا مظفر حد طلوع هر یك از بروج دوازده گانه را باین مقدار آورده :

حمل و حوت ۱ ساعت و۲۰ دقیقه ، ثور و دلو۱ساعت و۳۰ دقیقه ، جوزا و جدی ۲ ساعت ، سرطان وقوس۲ ساعت و۲۰ دقیقه ، اسد وعقرب ۲ساعت و۲۰ دقیقه ، سنبله و میزان ۲ ساعت و۳۰ دقیقه ؛ واین هم تقریبی است بهمان بیانی که گفتیم . (ح)

و حروف را بقلم هندسه نویسند یعنی باعداد آنچه دنبالهٔ آن بخط عرضی نرسد آحاد بود و آنچه برسد و تجاوز نکند عشرات بود و آنچه برسد و تجاوز کند مئات بود و از برای الوف انحرافی درتحت خط بسمت یمین باشد پس محمّد را چنین نویسند ۴۴۸۴ و علی را چنین ۱۳۷ و باقر را چنین ۲۱۱۲ والغ را چنین ۱۳۱ .

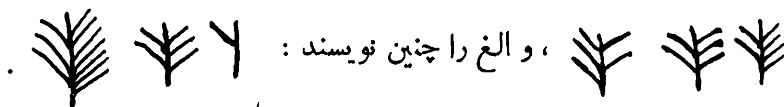
قاعدة : بدانکه طریقهٔ این خط از این شعر معلوم میشود :

احد بخط نرسد لیك میرسد عشرات * مئات بگذرد ازخط الوف کج‌سوی راست

واز آنجمله قلم سروك است و طریق آن اینست که خط طولی بکشند و ازیمین و یسار آن خطوطی بطریق شاخها برآن کشند ، آنچه بر طرف یمین‌است علامت ابجد است و آنچه بر طرف یسار است علامت حروف آن کلمه است که حروف مطلوب در آنست و بحرف مطلوب ختم شاخهای یسار میشود مثلا محمّد را چنین نویسند [1] :

پس شاخ‌اول ازطرف یمین از خطاوّل نشان‌ابجد ، دویم‌نشان هوّز ، وسیم حطّی‌است ، وشاخ اوّل طرف‌یسار نشان کاف کلمن ودویم نشان لام‌او وسیم نشان‌میم‌است که مطلوبست ، وهمچنین خط دویم وسیم وچهارم ، وعلی را چنین نویسند :

(۱) بیان روشن‌تر اینکه خطوط طولیه باید بعدد اسم مطلوب باشد مثلا برای محمد چهار خط و علی و الغ سه‌خط ، و شاخه اول یمین‌اشاره به همه ابجد و دومی به همه هوز است و هکذا و شاخه های یسار اشاره بحروف مفرده بعداز یسار است وباید شاخهای یمین خط اول را طوری قرار داد که در یسار شاخه آخر آن بحرف اول کلمه مطلوب اشاره شود و در دوم بحرف دوم کلمه مطلوب و هکذا مثلا برای محمد چهار خط طولی کشیدیم و در یسار خط اول سه شاخه که اولی اشاره به ابجد و دومی به هوز و سومی بحطی است و چون اول محمد میم است پس در یسار نوبت به کلمن رسد و در یمین به حطی باید تمام شود و شاخه اول یسار اشاره به کاف و دومی به لام و سومی به میم است که حرف اول محمد است ودر یمین خط دوم شاخهٔ اولی اشاره به ابجد و دومی به هوز ودر یسار یکشاخه که ح باشد و خط سوم مثل اول است و در چهارم در یسار چهار خط ، زیرا که آخر محمد دال است وابتداء باید ابجد را در یسار نهاد وچون آخر شاخهای یسار جمع شود اسم مطلوب باشد .



واز آنجمله طریق کم صلا است وطریق آن اینست :

کم صلا اوحط له در سع شمار حرف منقوطش بجای‌خود گذار (۱)

پس حروف منقوطه تغییری ندارد و حروف غیر منقوطه‌مبدّل است کاف بمیم ومیم بکاف و صاد بلام الف ، و برعکس ، والف بواو و بر عکس ، پس محمّد را« کط کر» نویسند و علی را « سهی» وباقر « بوقد » و همچنین .

واز آنجمله خار وخسك است وطریقه‌آن اینست که چهار خط کشند یکی‌بعرض صفحه و دیگری بطول آن ودوتای دیگر بدو قطر آن و هشت زاویه حاصل شودوابتدای زوایا که بر فوق‌خط عرضی که در طرف یمینست خانه یك است و از سمت فوق دور میزنند تا خانه تحت خط عرضی در طرف یمین خانه هشت است و هر خانه که مطلوب درآنست نقطه میگذارند ، پس اگر مطلوب عشرات باشد برسر خط عرضی در یمین «ه» گردی میگذارند و در مئات دو سر آن را «ه» میگذارند و الوف را «غ» نویسند و بجهت نه «ه» بر سر خط طولی فوق می نهند .

واز آنجمله‌قلم عدداست‌وآن باین نحواست که‌بجهت‌هر حرف دورقم‌یکی بحروف ودیگری بعدد درتحت آن نویسند ، حرفی رقم کلمهٔ ابجد وعددی رقم حروف‌آن کلمه است واین دو از مخترعات مؤلّفست .

واز آنجمله طریقهٔ تزایداست وآن اینست که برسر هر کلمهٔ غیر متّصل‌یکحرفی زیاد کنند وگاه باشد که متصلرا نیز منفصل نمایند و حرفی زیاد کنند ومیشود که

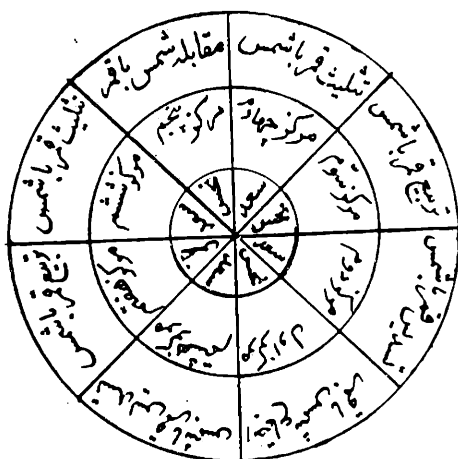
(۱) یعنی حروف غیر منقوطه کاف‌بمیم تبدیل میشود وبالعکس که« کم» اشاره به آنست وصلا یعنی صادبه‌لام الف وبالعکس ، و« او» یعنی‌الف بواو وبالعکس ، و«حط» یعنی‌حاء به‌طاء وبالعکس ، و« له» یعنی لام‌به هاء و بالعکس ، و«در» یعنی دال به راء و بالعکس ، و«سع» یعنی‌سین به عین‌وبالعکس‌تبدیل‌میشود ، پس محمدبقاعده کم میم‌کاف میشود و بقاعده حط حاء طاء و باز میم کاف و بقاعده در دال راء‌میشود که مجموع آن « کط کر» است . (ح)

متّصل‌را منفصل نا کرده حرف زیاد کنند .

وازآنجمله اینست که‌سطررااز طول نویسند واین نوشتن‌اشکل‌ازآنست وخواندن آن آسانست .

فائدة : اگر از آب پیاز برکاغذ چیزی نویسند ظاهر نباشد چون نزدیك آتش برند خطی سبز ظاهر شود .

فائدة : بدانکه در تقاویم تام درصفحه دست چپ‌در بالای جداول‌مراکز ثمانیه بُحرانرا ثبت مینمایند و حقیقت آن اینستکه بطلیموس در کتاب ثمره بیان نموده که همچنانکه بیماررا بُحران میباشد همچنان عالم کون و فسادرابُحرانیست که در روز بُحران اگرهوا صاف باشد متغیّر گردد واگر مکدّر بود صاف شود و گفته که چون فلك‌را بهشت قسم تقسیم کنیم ومثمّن سازیم ابتداء از اجتماع قمر باشمس وچون قمر بهر زاویه از زوایای ثمانیه برسد تغییردر عالم کون وفساد مناسب وقت همرسد وازحالی بحالی بگردد ومرکز اوّل برج درجه اجتماعست ، ومرکز ثالث موضع تربیع اوّل میشود ومرکزخامس‌موضع‌استقبال‌میشود ، مرکزسابع موضع‌تربیع‌دوم‌میشود واین چهار مرکز‌بغایت‌نحسند،مرکزدوم‌میان‌مرکزاول‌وثالث‌است که‌متّصلست‌بتسدیس‌قمرباشمس،



و مرکز چهارم میان سیم و پنجم است که منصرف از تثلیث است ، و مرکزششم میان پنجم وهفتم است که‌متّصل بتثلیث‌دوم‌است ، ومرکز هشتم بعد از هفتم وپیش ازاجتماع ومتّصل بتسدیس دوم و این چهار سعدند و صورتش چنین است :←

واز برای بُحران‌تقسیم دیگر هست که باز ابتداء آن جزء اجتماع است بدوازده مرکز وآنرا تأسیسات گویند ، و مرکز أوّل جزء اجتماع مرکز دویم بعد از

دوازده درجه ، سیم بعد از ۳۳ از دویم ، وچهارم بعداز۴۵ ، پنجم بعد از۴۵ ، ششم بعداز ۳۳ ، هفتم بعد از۱۲ ، هشتم بعداز دوازده ، نهم بعداز ۳۳ ، دهم بعداز ۴۵ ، یازدهم بعد از ۴۵ دوازدهم بعداز ۳۳ .

فائدة : بدانکه هریك از کواکب‌را بجز از شمس از منطقه دوری باشد که غایت آنرا غایت عرض گویند در شمال وجنوب وهرهفت را از معدل النّهار دوری بوده باشد که آنرا میل گویند وغایت آنرا غایت میل نامند وبجهت دانستن آنها در این دوجدول واضح بوده باشد .

کواکب سبعة	غایة میل شمالی		غایة میل جنوبی	
	درجه	دقیقه	درجه	دقیقه
شمس	کج	ل	کج	ل
قمر	کح	له	کح	له
زحل	کو	لو	کو	لو
مشتری	کر	م	کر	م
مریخ	کر	له	کر	له
زهرة	کط	ر	کط	ر
عطارد	کو	م	کو	م

کواکب سبعة	غایة عرض شمالی		غایة عرض جنوبی	
	درجه	دقیقه	درجه	دقیقه
شمس	٤	٤	٤	٤
قمر	ه	٤	ه	٤
زحل	ر	٤	ر	٤
مشتری	د	٤	د	٤
مریخ	ح	له	ح	له
زهرة	ب	م	ب	م
عطارد	د	٤	د	٤

فائدة : بدانکه دوازده برج فلك سه آتشی‌اند وسه هوائی وسه مائی و سه‌خاکی باین طریق که برج اول ابتداء از حمل آتشی است ، و دویم خاکی ، و سیم هوائی ، و چهارم مائی ، پس از آن آتشی بترتیب مذکور تا آخر و اینها را مثلّثات گویند ، وهرمثلّثه‌را سه ربّ است از کواکب وأرباب ایشان بشب وروز مختلف شوند چنانکه هر

کوکبی خداوند اول مثلّثه باشد بروز ، بشب خداوند دوم باشد ، وأرباب مثلّثات بشب وروز ازاین شعر معلومست .

نسیل تهرخ هلدی مهخر بشب رب دویم میدار برسر (۱)

«ن» علامت ناریست و«ت» ترابی و «ه» هوائی و«م» مائی . وجدول مثلّثات و ارباب آنها اینست . ←

مائی	هوائی	ترابی	ناری	طبائع
ر ح ه	ل د ی	ح ر ه	ی ل س	ارباب روز
ر ه ح	ل ی د	ح ه ر	ی س ل	ارباب شب
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بروج

فائدة : اهل احکام نجوم درفلك چند نقطه نحس یافته‌اند متحرّك بحرکت معکوس ، مثلاً در ده درجه حمل نحوستی یافته اند ، بعد ازمدتی در پنج درجه حمل همان نحوست دیده‌اند واسماء آن هشت نقطه اینست :

۱ ـ غطید ، ۲ ـ غریم ، ۳ ـ سرموش ، ٤ ـ کلاب ، ٥ ـ زوزوابه ، ٦ ـ لحیانی ، ۷ ـ کید ، ۸ ـ ذوالفطریه .

ومحل این نقاطرا در تقاویم تامّه در صفحهٔ قمری در فوق جداول جدولي در عرض رسم کنند وحرکت یکماهی ایشان در هرماه ثبت کنند .

فائدة : بدانکه هر یك از کواکب هفتگانه را در خانه های دوازده گانه طالع جایگاهی هست که چون در آن جایگاه باشند موافق مزاج و طبع ایشانست و آنخانه را فرح آنکوکب گویند ، و چون در مقابل آن باشد آنرا ترح گویند یعنی دلتنگی ،

(۱) مصرع اول این بیت چهار کلمه است وهر کلمه چهارحرف دارد ، حرف اول هر کلمه اشاره‌است بعنصری ، چنانکه‌صاحب کتاب گفته وحرف دوم برب اول وحرف سوم برب ثانی وحرف چهارم برب سوم ، ومراد ازمصرع دوم این‌است که برای معرفت ارباب مثلثات لیلی حرف رب دوم راکه حرف سوم کلمه است مقدم دار برحرف رب اول که حرف دوم کلمه‌است . وحروف دوردیف جدول هریك اشاره بکوکبی است که‌حرف آخر آنکوکب است مثلا «س» علامت شمس‌و«ی» مشتری‌و«ل» زحل و«ح» مریخ وهکذا . (ح)

وفرح و ترح کواکب از این جدول معلوم میشود[1]:

ترح	ج	ط	و	ه	ب	ما	ر
فرح	ط	ج	ب	ما	ق	ه	ا
کوکب	س	ز	ل	ی	ح	ه	د

« لمؤلفه »

ترسم نشده غوره انگور خزان آید — یا می نشده انگور ماه رمضان آید
زاهد که کند منعم از رفتن میخانه — با ساده رخی هر شب آنجا بنهان آید
گر اشك روانم نیست دانست که میترسم — از دل غم او بیرون با اشك روان آید
گردون که دل ما را کرده هدف تیرش — هر تیر که اندازد یکسر بنشان آید
هر شب بت عیارم گوید ببرت آیم — آید ببرم امّا هنگام اذان آید
آنشیخ سیه نامه با جبّه و عمامه — از میکده صد بارش رانندند همان آید
کردم طلب از عابد وردی پی دفع غم — گفتا بر ساقی رو کاین کار از آن آید
گاهی بنواز ای جان چون غیر صفائیرا — ترسم که ز بیدادت روزی بفغان آید

« وله ایضاً »

ای بر کفت تیغ جفا از قتل ما پروا مکن
بگذشته‌ایم از خون خود اندیشه از فردا مکن
آسوده در مهد لحد خوابیده‌اند اینمردگان
بگذارشان در خواب خوش آن لعلرا گویا مکن

(۱) جدول از پائین که درمقابل کوکب نوشته شد هر حرفی اشاره بکوکبی است که حرف آخر آنکوکب است و حرف مقابل فرح وترح هریك اشارهٔ به بیتی از بیوت دوازده گانه مثلا «س» علامت شمس وفرح آن«ط» یعنی خانه نهم و ترح آن «ج» یعنی خانه سوم است.(ح)

نه جان و نه سر دين و دل ماند ازبراى عاشقان
رحمى كن و يك بوسه را ديگر بها بالا مكن
افسرده دلها اى فغان جز از دل من برمخيز
آسوده اى غم سينه‌ها جز سينهٔ ما جا مكن
ريزند اگر در دامنت نقد دو كون و در عوض
خواهند كالاى غمش زنهار كاين سودا مكن
اى چشم تر مردم مرا خوانند امام كشورى
از عشق من كس را خبر نبود مرا رسوا مكن
مال يتيم و رشوه را بخشيدم ايقاضى بتو
من ماندم و يك جرعه‌مى با من در آن غوغا مكن
درياى عشق است و خدا در آن صفائى ناخدا
كشتى بران انديشه اى از موج اين دريا مكن

حديث روى في الكافي، عن داود الرقّي، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: إن القصد أمر يحبّه الله تعالى و إنّ السرف أمر يبغضه الله تعالى حتّى طرحك النواة فإنّها تصلح لشيء و حتّى صبّك فضل شرابك [١].

و **أيضاً** روى عن أمير المؤمنين عليه السلام قال: القصد مثراة و السرف متواة [٢].

أقول: كلاهما بكسر الميم اسم آلة من الثروة. والتوى بمعنى الهلاك والتلف.

أيضاً روى باسناده، عن أبي الهزهاز، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: سمعته يقول: ضمنت لمن اقتصد أن لايفتقر [٣].

أيضاً روى باسناده عن عليّ بن الحسين عليهما السلام أنّه قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: من قرء أربع آيات من أوّل البقرة و آية الكرسيّ وآيتين بعدها و ثلاث آيات من آخرها لم

---

(١) و(٢) فى المجلدالرابع ص٥٢ تحت رقم ٢ و٤ .
(٣)فى المجلد الرابع أيضاً ص ٥٣ تحت رقم ٦ . وقد مر فى ص ٧١ .

تر في نفسه و ماله شيئاً يكرهه ، ولايقربه الشيطان ولاينسي القرآن [1] .

فائدة :

اختيار هر چه خواهی هفت چیز آور بجا
تا شود کار تو نیکو وین همین دان مفترض
حال مه مسعود باید حال بیت و صاحبش
حال طالع صاحبش صاحب عرض بیت‌العرض [2]

فائدة : بدانکه نظرات کواکب هفتگانه پنج است :

أول ـ قران و مقارنه نیز گویند و در شمس و قمر اجتماع خوانند ، و در شمس و خمسه دیگر احتراق خوانند ، و مقارنهٔ هر یك از کواکب سبعه را با رأس و ذنب مجاسده گویند . قران آنستکه دو کوکب در یك‌برج و یکدرجه‌جمع شوند .

دویم ـ تسدیس وآن آنستکه کوکبی در برجی‌باشد و کوکب‌دیگر در برج سیم یا یازدهم آن باشد بهمان درجه .

سیم ـ تربیع و آن آنستکه کوکبی در برجی باشد و دیگری در چهارم یا دهم بهمان درجه .

---

(١) رواه فی المجلدالثانی‌ص ٦٢١تحت رقم ٥ . والمراد بالایتین بعدآیة الکرسی «لاا کراه فی‌الدین» و«الله ولی‌الذین‌آمنوا» الی «هم فیهاخالدون » . و السند هکذا حمیدبن زیاد ، عن الخشاب ، عن ابن‌بقاح ، عن معاذ ، عن عمروبن‌جمیع رفعه الی علی بن الحسین علیهماالسلام .

(٢) این دوبیت ازاستادالبشرمحقق طوسی ـ قدس سره ـ است ومرادش اینستکه چون درکاری خواهی اقدام نمائی وقتی‌اختیارباید کردکه حال قمروبیت قمروصاحب بیت قمروکوکبی که درشغل مفروض منسوب باو باشد مثل آنکه زراعت منسوب بزحل است وطالع وقت اختیاروصاحب طالع و خانه منسوب الیه شغل مثل اینکه خانه اول از بیوت دوازده‌گانه خانه زندگی وتن وجان وعمر باشد و خانه دوم خانه مال ومنفعت و معاش و هکذا وصاحب‌آنخانه همه مسعود باشد . وبیان هریك ازاینها رادرکتاب سی‌فصل که‌یکی ازمؤلفات اواست‌آورده ونیز بیرجندی‌درباب بیستم بیست باب وملامظفردرشرح‌آن و در حاشیهٔ تنبیهات (ص ١ چاپ تهران) بخصوص این شعررا بتفصیل بیان کرده اند . (ح)

چهارم ـ تثلیث و آن آنستکه کوکبی در برجی باشد و کوکبی دیگر در برج پنجم یا نهم باشد بهمان درجه .

پنجم ـ مقابله و آن آنستکه آن کوکب دیگر در هفتم برج آن باشد .

و بدانکه چون کوکبی متوجه شود بیکی از انظار أمّا هنوز نرسیده باشد گویند میان دو کوکب اتّصالست یا متّصل بفلان نظر است ، وچون اتّصال تمام شودوبگذرد گویند که منصرفست ، و اتّصال و انصرافرا حدّیست که تا بآن حدّ کوکب نرسد اتّصال و انصراف حاصل نشود وبناءآن براجرام کواکب است وهر کوکبی‌راجرمیست معین که این‌شعر بیان آن میکند .

بدان اجرام سیّارات بی ریب لطیط خح سیه هر در ریب[1]

وچون خواهند بدانند کوکبی متّصل‌است بدیگری یانه موضع یکی از آنهارا بینند پس موضع دیگر ملاحظه نمایند اگر از موضع کوکب ثانی تا موضع یکی از نظرات اوبااول‌زیاده‌از مجموع جرمین‌است‌آن دو کوکب‌را باهم‌اتّصال نبود واگر کوکب أسرع بقدر جرمین داشته باشد که بیکی از نظرات برسد آغاز اتّصال آن بآن کوکب

(۱) تأثیرات سعدو نحس‌هریك‌ازسیارات را درنظروتناظرومجاسده بدایت ونهایتی است ، بیانش اینکه بتجربه وامتحان معلوم کرده اند چون کوکب متوجه نظر یا تناظر کوکبی دیگریا متوجه مجاسده یکی ازعقدتین قمرباشد قبل ازرسیدن بحقیقت‌آن نظریا تناظریا مجاسده بچند درجه سعادت یا نحوست‌آن نظریا تناظریا مجاسده را اکتساب میکند وبعد ازتمامی اتصال چون‌منصرف شود تا چند درجه بعد از انصراف آن سعادت یا نحوست باقی باشد وآن درجات راانواراواجرام‌گویند واجرام جمع جرم است‌که دراینجا بمعنی اکتسابست وجرم هریك ازعلویین زحل ومشتری باشد درهرطرف از قبل و بعد نه درجه است ولطیط درشعراشاره بآنست چه«ل» اشاره به زحل‌و«ی» اشاره بمشتری‌است و «ط»نه استومریخ‌را درهرطرف‌هشت درجه‌استوخح اشاره‌بآنست چه«خ» اشاره بمریخ و«ح»هشت‌است، وشمس‌رادرهرطرف‌پانزده درجه‌استوسیه اشاره‌بآنست چه«س» اشاره بشمس و«یه» ۱۵ است ، وهریك‌ازسفلیین که زهره وعطارد باشد هفت درجه که‌هردرجه اشاره‌بآنست چه «هـ» آخرزهره و «د»آخرعطاردو «ز» هفت‌است وقمر ازهرطرف ۱۲ درجه‌وریب اشاره بآنست «ز» آخر قمر ویب ۱۲ است . (ح)

باشد ، وهرچه فصل کمتر شود اتّصال أقوی شودتاچون مرکز بمرکزرسد حاق اتّصال بود ، وچون از مرکز گذرد اول انصراف باشدبآن کوکب ، منصرف از کوکب اول شود تا چون بعدبقدر جرمین شودانصراف نیز تمام‌شود ، ودیگر میان آندو کوکب نه‌اتّصال بود ونه انفصال ؛ وبعضی انصراف‌را وقتی میدانند که کوکب ثانی از مقدار جرمین نیز بگذرد پس بعد از حاق اتّصال‌را نیز اتّصال‌میدانند تابعد بقدر جرمین شود ، وبعضی در آغاز اتّصال وانفصال نصف مجموع جرمین‌را اعتبار نموده‌اند ، وبعضی دیگر همان جرم کوکب متّصل‌را اعتبار نموده‌اند ، وبعضی دیگر نصف جرم کوکب متّصل‌را اعتبار کرده‌اند ، وظاهر آنست که بعد بقدر جرمین آغاز اتّصال باشد ولیکن در اثر بسیار ضعیف باشد ، وچون بقدر نصف جرم کوکب متّصل رسد نیك اثر اتّصال ظاهر شود ، واین سبب اختلاف باشد .

فائدة : بدانکه از بروج دوازده گانه شش نر ند وشش ماده و شش نهاری هستند وشش لیلی ، وشش‌نرنهاریند وشش‌ماده لیلی ، وحمل‌نراست ونهاری وثورماده است و لیلی وهمچنین تاآخر یکبرج نراست ونهاری ویکبرج ماده ولیلی .

فائدة : بدانکه‌از کواکب هفتگانه چهار نرندزحل ، ومشتری ، ومریخ ، وشمس ودو ماده : زهره وقمر ؛ وعطارد بانر نراست وباماده ماده ، و هر کوکب‌نر نهاریست وهر کوکب ماده لیلی ، وبودن کواکب نهاریه را بروز فوق الأرض وبشب تحت الأرض و لیلیة بر عکس حیّز آنکوکب خوانند و موجب قوّت آنکوکب است خصوص هر گاه کوکب نهاری در برج نهاری و لیلی در برج لیلی باشد .

فائدة : بدانکه از خانهای دوازده گانه طالع چهار را اوتاد خوانند و ان‌عاشر و سابع و رابع و أولست ، و چهار را مایل الوتد خوانندوآن چهاریست که بعد از اوتاد باشد که دویم و یازدهم و هشتم و پنجم باشد ، و چهار را زایل الوتد خوانند و آنچهاری است که بعد از اوتاد است و خواهی بگو بعد از مایل اوتادند که سیم ودوازدهم و نهم و ششم باشد (۱) .

---

(۱) این چهارخانه‌را بجهت آن اوتاد گویند که مداراحکام بر این چهار خانه است چنانکه بیرجندی درشرح زیج الغ بیك تصریح کرده است . (ح)

« لمؤلّفه الصفائی »

ایکاش ره نبودی در بوستان خزانرا / تا کم شدی تغافل گلهای بوستان را
با یادآن ستمگر در گوشهٔ قفس هست / عیشی مرا که برده است ازیادم آشیانرا
هم آستان او سود هم لب مرا بفرسود / از بسکه گاه و بیگاه بوسیدم آستانرا
از بوستان برون رو ای باغبان خدا را / تا بلبلان بگویند با گل غم نهان را
یارب بعندلیبان چون بگذرد که امروز / افتاده طرح الفت گلچین و باغبان را
دارم دلی پراز خون از دیگری که نتوان / اظهار آن کنم من نفرین آسمانرا
با ضعف وناتوانی خود را کشم براهش / تا افکنم بپایش اینجسم ناتوانرا
چشمت بتیغ ابرو خلقی فکنده بر خاك / دادی چرا بمستی این تیغ جانستانرا
هر کس بکف متاعی آمد ترا خریدار / مسکین صفائی آمد بر کف گرفته جانرا

« وله »

این خانه دل خراب بهتر / وین سینه ز غم کباب بهتر
دستار و رداء و جبّه من / اندر گرو شراب بهتر
اوراق کتاب دانش من / شستن همه را بآب بهتر
گفتی که رخم بخواب بینی / پس کار همیشه خواب بهتر
تا چند حدیث عقل ایدل / بر هم نهی اینکتاب بهتر
رو رو دوسه درس عشق بشنو / آواز نی و رباب بهتر
زاهد ره دین زند صفائی / کردن ز وی اجتناب بهتر

« وله »

ساقی بیاد یار بده ساغری ز می / از آن گنه چه باك که باشد بیاد وی
من ژنده پوش یارم و دارم بجان او / ننگ از قبای قیصر وعار از کلاه کی
شرمم ز فقر باد مقابل کنم اگر / با گنج فقر شهر صفاهان وملك ری
تا کی دلا بمدرسه طامات ترّهات / بشنو حدیث یار دو روزی ز نای نی
واعظ مگو حدیث بهشت وقصوروحور / ما توسن هوا و هوس کرده‌ایم پی

ما عندلیب گلشن قدسیم باغ ما　　ایمن بود ز باد خزان و هوای دی
زاهدبروچه‌طعنه مستی زنی که‌هست　　مست‌ازخیال دوست‌صفائی‌نه‌مست‌می

«وله»

آنخم زلفی که دام هر دلست　　این دل مسکین ما را منزلست
ای پدر پند از محبت کم دهم　　کاین پسر فرزند بس ناقابل است
جان بتنگ آمد ز تن آری بسی　　بار این تن را کشیدن مشکلست
پاره کن این پردهٔ هستی که آن　　در میان جان و جانان حائلست
ایکه در دریای عشقی رو بجوی　　ساحلی‌دیگر که‌آن‌خود ساحلست
یارا گرمارا کشد گو کش که‌خود　　زنده میسازد اگر خود قاتلست
سر گذار ای دل بصحرای جنون　　زانکه شد دیوانه هر کس‌عاقلست
دل بدام افتد که میل دانه‌ای　　خال او گردد ز زلفش غافلست
در رهش مردن بود آسان ولی　　مردن و رویش ندیدن مشکلست
ایصفائی کو بکو در جستجو　　تا بکی آنرا که جوئی در دلست

«وله»

همچه بلبل گر من بیدل زبانی داشتم　　روز وصل از شام هجران داستانی داشتم
در بروی من چنین محکم مبند ای باغبان　　پیش از این من‌هم نه اینجا آشیانی داشتم
از پس عمری مرا خواندی و آنهم با رقیب　　بلکه جانا با تو من راز نهانی داشتم
چیست‌این‌رسوائی‌آخرای‌جوان‌من‌همچوتو　　در جوانی مدتی عشق جوانی داشتم
گاهی ای بلبل شنیدی یار اگر فریاد من　　چون تو من هم روز و شب آه‌وفغانی داشتم
دامنم میشد ازین آلوده گیهای ریا　　پاك اگر در عشق او اشك روانی داشتم
سوخت‌ای پروانه‌یارت‌بال وپرداری چه‌غم　　کاش من همچون تو یار مهربانی داشتم
ای‌مؤذن‌این شتابت ازچه بودآخر نه وصل　　نیست بیش از یکشب و من‌داستانی داشتم
در بر وی من چنین میبندی ایجان کاشکی　　غیر درگاه تو من هم آستانی داشتم
ای صفائی من ترا زاهد گمان کردم مرا　　کن بحل‌چون در حق تو بد گمانی داشتم

« وله »

از آن مه شکوهٔ بسیار دارم — ولی کی جرأت اظهار دارم
باو گفتم دلمرا باز پس ده — بگفتا من باین دل کار دارم
بجرم دوستی گر میکشد دوست — گنه کارم من و اقرار دارم
چه نازی از نماز و روزه زاهد — گنه زینگونه من بسیار دارم
مرا گر بخت در خوابست گو باش — بحمد الله دل بیدار دارم
چمنها گر خزان‌شد گو خزان شو — ز خون دیده صد گلزار دارم
شد از مسجد مرا دل‌تنگ اکنون — هوای خانه خمّار دارم
گریزانم از آن از انجمنها — که در دل خلوتی با یار دارم
بمسجد کی دهندم ره صفائی — بکف جام و ببر زنّار دارم

فائدة : فخر الدین ادم بتّانی در رساله الکواکب گفته که هر کوکبی در احتراق منحوس است مگر در حدّ تصمیم ، و تصمیم نزد حکماء عبارتست از آنکه گذشتن کوکب بر محاذات جرم آفتاب و آن بطرفین از مرکز شمس سی و دو دقیقه است و هر گاه یکی از کواکب متحیره و ماه را با آفتاب مقارنه افتد و کوکب را عرض نبود و انطباق مرکزین شود یا پیش از قران بُعد میان آفتاب و کوکب شانزده دقیقه شود یا بعد از انطباق مرکزین یا آنگاه که بُعد آن شانزده دقیقه شود کوکب را صمیمی گویند ، و مراد از آن‌سیر کوکب است بر فلك خویش بر محاذات جرم آفتاب و هر کوکب که در اینحالت باشد اصحاب احکام آنرا بغایت مسعود دانند وچنین گویند که در دل آفتاب که پادشاه کواکبست جا دارد و چون عطارد در حد تصمیم بوده باشد او را و آفتاب را دو شمس خوانند و بدین سبب عطارد را در تصمیم قوی تر از کواکب دیگر گرفته‌اند .

فائدة : بدانکه سهامی که اصحاب نجوم استخراج مینمایند بسیار است و سهم هر شيء دلیل جزئی آن‌شيء است که ازوجه‌مخصوص از دو دلیل آن‌شيء را استخراج کنند مثلاً احوال گندم را ازموضع شمس ومشتری که هردودلیل‌حنطه‌اند سهم‌الحنطه‌استخراج کنندوازآنجا دلیل حنطه واحوال آن درآن‌سال ازقلّت و کثرت‌وجودت و رداءت وارزانی

و گرانی معلوم کنند ؛ و سهام بسیار است [۱] و ما در این فائده کیفیّت استخراج دوازده سهم‌را ذکر میکنیم وشاید در این کتاب بعد ازاین سهام دیگر نیز مذکورشود .

اول - سهم السعادة بجهت تعیین موضع آن اگرطالع طالع نهاری باشد ازدرجه‌ای که موضع شمس است گیرند بر توالی بروج تاموضع قمر هرچه باشد درجه طالع بر آن بیفزایند یعنی از برج طالع آندرجه که طالعست و ماقبل آنرا تاأول آن برج بیفزایند مثل اینکه اگر طالع ده درجه سنبله باشد ده درجه میافزایند پس از درجه طالع ابتداء کرده سی سی از آنعدد میافکنند، بهر جا که منتهی شد موضع سهم‌السعادة است‌واحتیاج بافکندن سی سی نیز نیست بلکه‌موضع شمس تا ماه راباضافه درجه طالع جمع نموده‌ابتداء از درجه طالع مینمایند بهر جا که منتهی شد موضع سهم السعادة است ، و اگر طالع لیلی باشد باز بهمین نحو است مگر از موضع ماه تا موضع آفتاب بر توالی میگیرند .

دویم - سهم الغنب و آن نیز مثل سهم السعاده‌است مگر اینکه در سهم‌الغنب بروز از ماه تا آفتاب گیرند و بشب ازآفتاب‌تا ماه ، برعکس سهم السعادة است .

سیم - سهم السعدین بروز از مشتری گیرند تا بزهره ، و بشب بخلاف این و باقی عمل چنانست که گذشت .

چهارم - سهم النحسین در روز از زحل بمریخ گیرند و بشب برخلاف آن و باقی دستور سابق .

پنجم - سهم‌الاب بروز از موضع شمس تاموضع زحل گیرند و بشب برخلاف آن .

ششم - سهم الام است بروز از زهره بقمر گیرند و بشب بر خلاف و تتمه چون سابقست .

هفتم - سهم الموت بروز وشب از موضع زحل گیرندتا درجه برج هشتم وتتمه‌چون سابق است .

هشتم - سهم المال بروز از خداوند برج ثانی گیرند تا بدرجه برج ثانی .

(۱) مرحوم غلامحسین جونپوری درزیج بهادری نوودویك سهم آورده و گفته که سهم بسیاراست واختلاف بی شماردارد وآنچه متفق علیه وأهم بود دراین تألیف آورده شد انتهی . وبعضی ازسهام دیگردرچندین صفحه بعد نیز گفته میشود . (ح)

نهم ـ سهم السفر بروز وشب ازخداوند برج تاسع گیرند تا درجه برج‌تاسع وتتمه در این سهام چون سابق است .

دهم ـ سهم السلطان بروز از آفتاب گیرند تا ماه و شب بخلاف آن و در اینجا بجای درجه طالع درجه عاشر بر آن افزایند و از درجه عاشر بیندازند نه از طالع .

یازدهم ـ سهم الشجاعة بروز وشب از مریخ تاسهم السعادة گیرند وتتمه‌عمل چون سهم السعادة است .

دوازدهم ـ سهم الظفر بروز و شب از مشتری گیرند تا بسهم السعادة وتتمه چنان است که مذکور شد ، و سهم الحوادث در یك جزء بعد ازین تقریباً مذکوراست .

فائدة : امیر عصر کیکاوس بن‌اسکندر وقابوس وشمگیر در پند نامه‌ای که‌بجهت فرزند خود مسعود گیلانشاه‌نوشته نصایح بیشمار درآنجا ذکرنموده مختصری از آن‌یعنی چند نصیحت که فائده آن اتمّ است ذکر میشود .

۱ ـ چون گفتی بنده‌ام در بند بندگی باید بودن ، و چون گفتی اوخداوند است در حکم خدا باید بود .

۲ ـ ایفرزند بدانکه نماز و روزه خاص خدایست در آن تقصیر مکن که چون در خاص خدا تقصیری کنی از عام همه جهان باز مانی ، زنهار ای پسر که در نماز سستی و استهزاء نکنی بر ناتمامی رکوع و سجود و مطایبه کردن که هلاك دین و دنیا بود .

۳ ـ با مادر و پدر چنان باش که از فرزندان خویش طمع داری که با تو باشند .

٤ ـ منگر بحال کسیکه حال او از حال تو بهترباشد ، بنگر بحال کسیکه حال او از حال تو کمتر بود تا دائم از خدای‌تعالی خوشنود باشی .

٥ ـ سخن ناپرسیده مگو ، و کسی را که پند نشنود پند مده ، و بر ملا کسرا پند مده .

٦ ـتا بتوانی از کسی نیکوئی دریغ مدار که یکروزی نیکو بردهد .

۷ ـ اگر غم و شادیت بود غم وشادی خویش‌پیش مردم اظهار مکن ودلتنگ مشو که این فعل کودکان باشد .

۸ - اگر کسی با تو ستیزه کند بخاموشی آن ستیزه را بنشان و جواب احمق خاموشی است .

۹ - پیران قبیله خویشتن را حرمت کن .

۱۰ - کاهلی فساد تن بود زنهار کاهلی‌مکن .

۱۱ - اگر تن ترا فرمانبرداری نکند بستم تن خویشرا فرمانبردار کن ، و بقهر آنرا بطاعت درآور .

۱۲ - از گفتار و کردار باصلاح شرم مدار که بسیار مردم بود که از شرمگینی از غرضهای خویش بازماند .

۱۳ - بتیزی و تندی عادت مکن و از حلم خالی مباش و لیکن چنان نرم نباش که بخورندت .

۱٤ - با همه گروه موافق باش که بموافقت از دوست و دشمن مراد تو حاصل گردد .

۱۵ - چون ترا شغلی پیش آید هر چند ترا کفایت آن باشد مستبد بر رأی‌خود مباش که هر که مستبد برأی بود پشیمان شود ، و از مشورت کردن عیب‌مدار با پیران عاقل و دوستان مشفق .

۱٦ - ای پسر در سخن راستگو باش و دروغگو مباش ، و خود را براستگوئی معروف کن .

۱۷ - زنهار آنچه بدروغ ماند نگوئی که دروغی که براست ماند بهتر است از راستی که بدروغ ماند .

۱۸ - چنانچه عیب دوستی یا عیب شخص محتشم ترا معلوم شود زنهار مگوئی .

۱۹ - چنانچه سخنی دانی که موافق مذهب عامه ناس نباشد مگوی که موجب غوغای عامه بود .

۲۰ - در دانستن رازی که به‌بدو نیك توتعلّق ندارد سعی مکن .

۲۱ - پیش مردمان‌نا کس‌راز مگوی که اگر سخن نیکوئی‌بود گمان زشت‌برند .

۲۲ ـ هر چه بگوئی نااندیشیده مگوی تا بر گفتار پشیمان نشوی .

۲۳ ـ سرد سخن مباش که سخن سرد تخمي است که از آن دشمنی روید .

۲۴ ـ بسیاردان و کم گو باش ، نه کم‌دان و بسیار گوی که بسیار گوی اگر چه خردمند باشد مردم آنرا بیخرد دانند .

۲۵ ـ با هر که سخن گوئی نگر که سخن ترا خریدار هست یا نه اگر مشتری یابی بفروش و اگر نه بگذار .

۲۶ ـ زنهار دوست خود مخوان کسیکه دشمن دوستان تو باشد .

۲۷ ـ بپرهیز از نادانی که خود را دانا شمرد .

۲۸ ـ اگر خواهی راز ترا دشمن نداند با دوست مگوئی .

۲۹ ـ هر که نسبت بتو زشتی گوید معذور تر از آن دار که کسی آن سخن بتو رساند .

۳۰ ـ اگر خواهی مردم نکو گوی تو باشند زنهار نکو گوی مردم باش .

۳۱ ـ اگرخواهی که بر دلت جراحتی نباشد که بهیچ مرهم به نشود باهیچ نادانی مناظره مکن .

۳۲ ـ شب طعام خوردن سخت زیان کار است که آدمی دایم با تُخَمَه است .

۳۳ ـ چون مهمان کنی در خوبی وبدی خوردنیها از مهمان عذر مخواه که این طبع بازاریانست ، هرساعت مگوی که فلان چیز بخور خوبست یا چرا نمیخوری یا من نتوانستم سزای تو کنم که اینهاسخن محتشمان نباشد سخن کسانیست که یکبارمهمان کنند .

۳۴ ـ چاکران مهمان را نکو دار که نام نیك ایشان بیرون برند .

۳۵ ـ اگر چاکران تو خطائی کنند در پیش مهمان با ایشان جنگ مکن و مؤاخذه مکن .

۳۶ ـ مهمان هر کس مشو که حشمت را زیان دارد .

۳۷ ـ با چاکران میزبان مگوی که ای فلان این طبق را فلان جای نه ، وبنان و کاسه دیگر کسی را تکلیف مکن ، خلاصه مهمان فضول نباش .

۳۸ - از مزاح ناخوش و فحش شرم دار ومکن .

۳۹ - زنهار با کمتر از خویش مزاح مگوی و مکن تا حشمت خویش در سر آن کار نکنی ، وبدانکه خوار کننده همه قدرها مزاح است ،آنچه گوئی شنوی .

۴۰ - با هیچکس جنگ مکن که جنگ نه کار محتشمان است بلکه شغل زنان است با کودکان .

۴۱ - طریقه محتشمان‌چنین است که‌در تابستان نیمروز قیلوله کنند واگرخواب نیاید در خلوتخانهٔ خود باشند تا گرما شکسته شود .

۴۲ - چون بر اسب نشینی بر اسب کوچك منشین که مرد اگرچه بزرگ منظر باشد بر اسب کوچك حقیر نماید ، واگرچه حقیر بود براسب بزرگ بشکوه نماید .

۴۳ - ازمرگ مترس وبدانکه تا تن خودرا بخورد سگان ندهی‌خودرا بنام‌شیران نتوان کرد ، هر که‌بزاید روزی بمیرد .

۴۴ - مال رانگاه دار که‌چیزی‌بدشمن بگذاری‌به که از دوستان بخواهی ، چیزی اگر چه کم بود نگاهداشتن آن واجب دان ، که هر که چیز کم نگاه نتواند داشت بسیار را هم نگاه ندارد .

۴۵ - امانت نگاهداری مکن زنهار که سعی‌عبث بتو ماند ، هر گاه ردنکنی‌خائن و تبه روزگار خواهی بود ، و چنانچه رد کنی‌کاری نکرده باشی مال مردم را داده باشی و اصلاً صاحب آن ممنون نباشد و چنانچه تلف شود بد نام بشوی .

۴۶ - تا توانی سوگند مخور .

۴۷ - درمعامله ازمماسکه و سعی درقیمت کوتاهی مکن که آن‌نیمی‌از تجارتست .

۴۸ - صبور باش که صبوری دوم عاقلیست .

۴۹ - در خانه خریدن اول همسایه را ملاحظه کن .

۵۰ - سعی کن تاخانه درجائی‌خری که توانگرترین همسایگان باشی ، و فقیرتر بلکه مساوی نباشی .

۵۱ - همسایگان را هدیه فرست و طعام ده تا محتشم ترین ایشان باشی .

۵۲ ـ طفلان همسایگان را بنواز .

۵۳ ـ بام خود را از بام همسایه بلند تر کن تا مردمانرا در تو دیدار نباشد .

۵۴ ـ زنی که محتشم تر از تو باشد مخواه .

۵۵ ـ هیچ بزرگی را در خانه خود دربرابر زن راه مده اگرچه پیر وسیاه باشد .

۵۶ ـ بافرزندان‌و برادران خودهیوب باش تا تراخوار ندارند و ازتوترسان‌باشند .

۵۷ ـفرزندانراپیشه بیاموز که آن‌عیب نیست‌بلکه‌هنراست هرچندازمحتشمان‌باشند.

۵۸ ـ هرچه داری اول خرج دختر کن وشغل وی بساز و ویرا در گردن کسی‌بند که تا ازغم او برهی ، امادختر دوشیزه را شوی دوشیزه گزین .

۵۹ ـ داماد باید که از تو فروتر بود هم بنعمت و هم بحشمت تا او بتو فخر کند نه تو باو .

۶۰ ـ دوستی که ازتو بدون‌حجّت پر گله شود بدوستی آن اعتماد مکن .

۶۱ ـ با نیکان و بدان دوستی کن با نیکان بدل با بدان بزبان .

۶۲ ـ بدوستی کسی که بدشمن تو دوست باشد زنهار و هزار زنهار اعتماد مکن .

۶۳ ـ اگرترا دشمنی‌باشددلتنگ مشو که هر که را دشمن‌نباشد بیقدرو بها باشد .

۶۴ ـ خویشتن را بدشمن بزرگ نما اگر چه افتاده باشی ، جسارت‌را کار بر و خود را از افتادگان منمای .

۶۵ ـ بیشتر از دشمن خانگی و همسایگان و خویشان حذر کن .

۶۶ ـ با هیچکس یکدل دوستی مکن ولیکن دوستی مجازی کن .

۶۷ ـ از سفیهان و جنگجویان و اوباش یعنی کسانیکه از سخن بد گفتن‌مضایقه ندارند بردبار باش ولیکن باگردنکشان گردنکش باش .

۶۸ ـ با دوست و دشمن‌آهستگی وچرب گوی ، و هرچه گوئی ازنیك و بد همان را چشم دار .

۶۹ ـ هرچه نخواهی بشنوی مردمان را مشنوان البته .

۷۰ ـ هرچه پیش مردمان نتوانی گفتن از پس مردم مگوی .

۷۱ ـ برنا کرده لاف مزن و چون کنم مگوی و چون کردم گوی .

۷۲ ـ زبان‌خویش را بر کسی بسته‌دار که اگر خواهد زبان خویش‌بر تو تواند گشاد .

۷۳ ـ از اژدهای هفت سر مترس و از مردم سخن چین بترس .

۷٤ ـ هیچکس را بیقدر ستایش مکن که اگر وقتی بیاید نکوهیده ندانی .

۷۵ ـ هر که دانی بکار تو آید از اعراض و خشم خویش مترسان ، واگر گناهی کند در گذران .

۷٦ ـ هر سخن را که شنیدی انگشت در آن مپیچ .

۷۷ ـ زود بهر چیز خشمناك مشو و در وقت خشم خشم فرو بر .

۷۸ ـ اگر جائی باید ترا عفو و عذر خواست ننگ مدار .

۷۹ ـ ای پسر اگر واعظ شوی برسر منبر روی باك مدار وچنان‌دان که مجلسیان تو بهائمند تابسخن در نمانی و اگر بسخن احیاناً در مانی باك مدار و بصلوات و تهلیل و أمثال آن بگذران و بزودی بسخن دیگر رو ، و بسر منبر ترشرو مباش .

۸۰ ـ ای پسر اگر قاضی ومفتی شوی باید در مجلس‌حکم هیوب باشی و بی‌خنده وترشرو ، و أندك گوی باش وبسیار شنو .

۸۱ ـ اگر تاجر شوی معامله با گروهی کن که زیر دست تو باشند ، و اگر با قوی تر از خود معامله کنی با کسی کن که صاحب مروّت و دیانت باشد .

۸۲ ـ تاتوانی بنسیه معامله مکن ، نقد کم نفع به‌از نسیه‌بسیار سود است .

۸۳ ـ بهترین متاعهای‌تجارت آن‌بود که بمن‌وسنگ خرند و بمثقال ودرم‌فروشند.

۸٤ ـ تاجر باید چیزی که تغییر درآن بهم‌رسد ومردنی و شکستنی باشد نخرد .

۸۵ ـ تاجر باید بهر شهر رود خبر اراجیف ندهد و در خبر خوش مطلقاً تقصیر نکند ، وخبرمردن احدی‌را بدون ضرورت نگوید .

۸٦ ـ در سفر باید مکاریرا از خود خوشنود نگاه دارد .

۸۷ ـ در شهری که وارد شد با سه طایفه آشنائی کند : توانگران با مروّت ، جوانمردان عیّار پیشه ، راه بانان ویوم شناسان .

۸۸ ـ اگر لابدّی معامله بنسیه کنی با چندطایفه مکن : کم‌چیز و نو کیسه و کودك و قاضی و مفتی و شیخ الاسلام .

۸۹ ـ هیچ نوشته را بر خود حجّت مساز یعنی چیزی منویس که روزی بر تو حجّت شود .

۹۰ ـ زود بزود با اهل حساب خود محاسبه کن .

۹۱ ـ ای فرزند اکتفاء بدوستان مکن و پیوسته دوستان نو گیر ، اما دوستان کهن را از دست مده .

۹۲ ـ اگر دهقان باشی نگذار هرچه کاری که از وقت بگذرد و اگر ده روزپیش از وقت کاری بهتر از آنست که ده روز پس از وقت .

۹۳ ـ چون زراعت کنی تدبیر سال دیگر امسال کن .

۹٤ ـ اگر کاسب باشی زود کار باش و باندك سود قناعت کن تا یکباره ده یازده کنی دوباره ده نیم توانکرد ، و مردم را بلجاج ومکابره مگریزان .

۹۵ ـ ای فرزند اگرمقرّب پادشاه باشی بدون‌ضرورت سخن برخلاف مراد پادشاه مگوی و با او لجاج مکن او را جز نیکوئی میاموز .

۹٦ ـ در پیش پادشاه عیب کسی را مگوی که ترا بدنفس شناسد .

۹۷ ـ ازآن سفره که نان خوری بد مکن .

۹۸ ـ جوانمرد باش واصل جوانمردی سه چیزاست : هرچه بگوئی‌بکنی ، خلاف راست نگوئی ، شکیب وصبر را کار بندی .

۹۹ ـ زنهار که مال خود را ضایع نگذاری اگر چه پوست خربزه باشد که گاه است ترا بکار آید ، و اگرچه زیادتی یك شربت‌آب یا برگ درختان باشد .

۱۰۰ ـ قانع باش وقناعت پیشه کن که اصل همه پندها این است و سایر فرعند والله أعلم .

فائدة : بدانکه نشان اسب خوب آنست که باریك دندان وپیوسته دندان‌وسفید دندان باشد ، لبهای زیرین درازتر بود ، بینی بلند و فراخ بینی و کشیده بود ، و پهن

پیشانی،دراز گوش ، میان گوشها گشاده، باریك تهیگاه ، وبن گردن سطبر باشدوخورد گاه سطبر وخردموی ، وسمهای آن دراز وسیاه باشد ، و گردپاشنه ، وبلند پشت باشد ، وفراخ ابرو باشد ، و سینه و میان دستها و پاهای آن گشاده باشد ، دم کلفت و کوتاه و سیاه چشم و مژه و خایه باشد ، و معلّق سرین ، وعریض کفل ، و درون ران او پر گوشت بوده باشد ، با خبر باشد ازحرکت سوار .

و بدانکه اسب کمیت نیکو بود و در سرما و گرما طاقت میدارد ، و اسب ابلق بد است .

و بدانکه اسب گنگ بد است و آن اسبی است که چون مادیان بیند اگر چه نری فرو هلد بانگ نکند ، و چنین اسبی درراه بسیار غلط کند ، و اسب شبکور بد است وعلامتش آنست که شب از چیزها نرمد ، و شب بهرجا بدوانی راست برود ، و اسبی که چون بانگ اسبان شنود جواب ندهد بد باشد ، و اسب چپ بد بود وعلامتش آنست که چون بدهلیز کشی دست چپ پیش نهد و چنین اسبی شناوری نداند ، و اسب احول اگر چه بظاهر معیوب است اما عرب و عجم متفقند که مبارك و میمونست ، و شنیدم که دلدل احول بوده است ، اسب دست وپا سفید بد بود ، اسبی که پای چپ یا دست چپ آن سفید بود شوم باشد ، و اسب ازرق چشم بد بود ، و اسب سیاه کام فراموشکار بود ، و اسب زاغ چشم شبکور بود ، و اسبی که در وقت سرگین کردن درنگ کند بد بود ، و بدانکه بیشتر اسبان را استخوان پهلوی راست یکی زیادت باشدازپهلوی چپ ، اگراستخوانهای دو پهلوی او مساوی باشد بهرچه توانی بخر که هیچ اسبی در دویدن او را سبق نبرد .

« لمؤلّفه »

عشاق تو جز دیدهٔ خونبار نخواهند	غیر از دل آزردهٔ افکار نخواهند
فریاد که این دردمرا کشت که آن دوست	با من نکند مهر که اغیار نخواهند
ای بوالهوسان دور شوید ازمن مسکین	مردان رهش رونق بازار نخواهند
گو قیمت ما بشکنند آنها که کسی را	باشند خریدار و خریدار نخواهند
ما را هوس انجمنی نیست که عشّاق	جزخلوت ودر دل گله با یار نخواهند

گوئی برزاهد چه حدیث می ومعشوق — این طایفه جز جبّـه ودستار نخواهند
منصور ازآن بر سر دار است که خوبان — ارباب وفا جز بسر دار نخواهند
تا باشدشان عذر جفا خیل نکویان — جز عاشق بد نام گنه کار نخواهند
آنها که ز خوبان دلشان هست بدامان — صدخرمن گل گلشن و گلزار نخواهند
جان بر کف خود گیر صفائی بر عاشق — در کوی بتان درهم و دینار نخواهند

فائدة : بدانکه مراد از علوم خمسهٔ محتجبه علومیست که اول هریك از حروف کلمه سرّ است ، و ثانی و ثالث هریك اشاره بدریای علمست ، و آخرین هر یك اشاره بندای طالبانست بطلب .

بدانکه در علوم خمسهٔ مذکوره بسیار احتیاج بقلم داودی و دانستن آن میشود و قلم مذکوررا درجائی بیان ننموده اند ونه حرف آن باین ترتیب است «شمع زیت سون»

فائدة : در علوم خمسهٔ مذکوره بسیار روغن لا و لا مذکور میشود و مراد ازآن لا شرقیة ولا غربیة است که باشد ، و خروع بید انجیر است که آنرا کرچك نیز نامند ، و فلقطر بمعنی یار و مدد کار و از پیش برندهٔ کار است بلغت یونانی ومراد اسمائی چند است که درهرکاری معین است ، وبیروج الصنم لفاح است ، وحلبه شنبلیله است .

فائدة گرفتیم و بر کاغذ سفید چیزی از آن نوشتیم هیچ ظاهر نبود خصوصاً بعد از جفاف ، و بعد ازجفاف نزدیك بنار بردیم خطی زردخوشرنگ واضح شد و با مذکور ضم ساختیم یعنی حل درآن کردیم ونوشتیم و نزدیك به بردیم خطی سیاه

مایل بزردی خوشرنگ ظاهر شد ، و هرچه بیشتر حرارت درآن تأثیر کرد سیاه تر شد و چون آب بر آن مالیدیم سیاه خوب شد چون حبر شد ، و گرفتیم آب

و نوشتیم چیزی ظاهر نبود و بعد ازآنکه به

داشتیم بعداز جفاف خطی زردمایل بسرخی درنهایت وضوح و خوشرنگی ظاهر شد و قبل از جفاف زرد قلیلی بسیاهی مایل ظاهر شد .

فائدة : بدانکه اوج ستاره مکانیست از فلك آن که دورتر موضع است ازآن فلك از زمین ، وحضیض نزدیکترین مواضع است ، و حضیض همیشه مقابل اوج است و کوکب چون از حضیض گذشت صاعد میشود روی باوج و چون شش برج طی نمود باوج میرسد چون ازاوج گذشت هابط میشود و چون شش برج طی نمود بحضیض میرسد ، و اوجات ثابت نیستند بلکه متحرك کند بحرکت ثوابت مگر اوج قمر که آن حرکتی سریع کند و چون درحال تحریر بجزرساله‌ای که درسنه یك‌صد وشصت‌وهفت جلالی‌نوشته بود حاضر نبود تا اختلافیکه بسبب ارصاد بهم رسیده ملاحظه شود ، اوجات وحرکت‌آنها را بنوعی که در آنجا ثبت بود نوشته شد وهر کس‌هر وقت خواهد بحساب موضع اوجات را تعیین میتواند نمود ، درآنجا گفته که اوج غیر قمر هرسال پنجاه و چهار ثانیه و هر ده سال نه دقیقه و هر شصت و شش سال و هشتماه یکدرجه طی کند و مواضع اوجات در سال صد و شصت وهفت جلالی‌اینست اوج زحل ح یه ز ، اوج مشتری ه کویج ، اوج مریخ ح یط ط ، اوج شمس ب کط لح ، و زهره ب یط لز ، اوج عطارد رام .

و مخفی نماند که بحساب مذکور چون حرکت اوج هریکصد سال یکدرجه ونیم میشود در سال تحریر اینکتاب که سنهٔ هفتصد و بیست و نه جلالیست و پانصد و شصت ودوسال ازتحریر رساله مذکوره گذشته اوجات هشت درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل وهشت ثانیه حرکت کرده خواهند بود ، وچون رفع ثوانی نمائی چون از نصف متجاوز است هشت درجه و بیست و شش دقیقه حرکت اوجات خواهد بود ، پس مواضع اوجات باین نحو خواهد بود زحل د کب ید ، مشتری ودن ، مریخ د کز یو ، شمس ج ز مه ، زهره ب کزمد ، و عطارد ز ط مز .

فائدة : بدانکه جوزهرّ ستارگان نقطه ایست که مدار آنکوکب در آن نقطه بامدار آفتاب تقاطع کند و آن در دو نقطه متقابل باشد ، آن نقطه که چون کوکب از آن گذرد شمالی شود رأس خوانند وآندیگرراذنب ، وموضع جوزهرّ قمراز تقاویم معلوم میشود زیرا که رأس قمررا نویسند ، وأما کواکب خمسهٔ متحیره حرکت جوزهرّ ایشان چون حرکت ثوابت باشد وحرکت اوجات دررسالهٔ مذکوره مواضع جوزهرّاترا در سال یکصد و شصت و هفت جلالی باین وضع تعیین نموده : جوزهرّ رأس زحل ج یج ند ، مشتری ج ه کد ، مریخ ایو کز، زهره ب ح ج ، عطارد اد د ، و ذنب هر کوکبی مقابل رأس است وبنابرآنچه دراوجات مذکورشد مواضع جوزهرّات در حال تحریر اینکتاب چنین میشود : زحل ج کدید ، مشتری ج ز لد ، مریخ ایحی ، زهره ب ی یح ، عطارد ازا .

فائدة : درمعرفت اقبال کوکب وادبارآن و کوکب خالی السیرووحشی السیر : اقبال کوکب آن بود که درصورت طالعی دروتدیامایل الوتدباشد ، وادبارآن بود که ستاره‌ای ازاتّصال ستاره‌ای بر گردد یادرزایل الوتدباشد ، خالی السیرچنان باشد که ستاره‌ای ازاتّصال ستاره ای بر گردد وتا در آن برج بود بهیچ ستاره ای اتّصال نکند ، وحشی السیر چنان باشد که ستاره ای دربرجی باشد که تا درآن برجست هیچ ستاره ای بآن نظر نکند واین حال بیشتر بقمر رسد .

فائدة : درمعرفت نقل نور کوکب ، وجمع نور، وردّ نور، ومنع نور .

اما نقل نور آن بود که ستارهٔ سریع السیرازستارهٔ بطيء منصرف شود و بستارهٔ دیگراتّصال کند پس ستاره اول نقل نور ازدویم کند وبسیم دهد ، مثال آن قمردر دوازده درجهٔ سنبله ومشتری در ده درجهٔ جدی و زحل درپانزده درجهٔ جوزا ، پس قمر درحالیکه در ده درجه سنبله بود حاق تثلیث او بود با مشتری واز او بیرون شده رو بانصراف نهد و رو باتّصال بزحل دارد بتربیع چون بپانزده درجه سنبله رسد منصرفست از مشتری و متّصل است با زحل ، پس نقل نور ازمشتری بزحل نموده (۱) .

(۱) بیان اخصرو اوضح در این چهاراینکه چون کوکبی منصرف شود از کوکبی دیگر وهنوزازآن انصراف تمام‌نشده متصل بکوکب ثالث شودآن اتصال بمنزله اتصال کوکب اول باشد بکوکب ثالث اگرچه بحسب ظاهرمتصل نباشد واین وضع‌را نقل نور ←

و جمع نور آن بود که ستارهٔ سریع السیری متّصل شود بستاره‌ای که آن أبطأ بود و آن أبطأ نیز متّصل شود در آنحال بستارهٔ أبطأ ازخود ، پس ستاره دوم نوراوّ لرا بسیم دهد با نورخود مثال آن قمردرحمل بهفت درجه ، زهره درجوزا بده درجه ، ومریخ درسنبله بسیزده درجه ، پس قمرمتصل است بزهره بتسدیس و زهره بمریخ بتربیع و اینرا نقل نور نیز گویند ، و نقل‌را دوقسم میگیرند و درجمع ونقل میان ستارهٔ اول وسیمّ اگرچه نظر واتّصالی نیست امّا گویند مزاج اتّصال میانه ایشان حاصل میشود .

وردّ نورآن بود که سه ستاره در یك برج باشند وستارهٔ أبطأ درجهٔ آن بیشتر باشد بعد ازآن کوکب میانه رو پس کوکب سریع ، و کوکب سریع خواهد متّصل شود بهر دو قران و کوکب میانه رونیز با أبطأ قران کند پس گویند بحکم اقربیّت میان‌رو دفع اتّصال سریع را ببطيء کرد تا أول بخودآن متّصل شود بعد ازآن ببطيء مثال آن مشتری درچهارده درجهٔ قوس ، ومریخ در دوازده درجه آن ، وقمر درده درجه آن .

ومنع نور آن بود که دو کوکب سریع و بطيء در برجی باشند متّصل بقران و کوکب دیگراز برجی دیگرناظر بهردو پس کوکب سریع متّصل بقران مانع شود که کوکب ناظر نظر کند ببطيء بفضیلت قران یا آنکه دو کوکب در یکبرج باشند و کوکبی سریعتر بآن کوکب که بطيء ترباشد ازآندو متّصل شود بنظری واتصال أول را منع کند ، و منع دلیل قوّت مانع وضعف ممنوع است .

فائدة : بدانکه کتب مشهوره که قدما در علوم خمسهٔ محتجبه نوشته اند بسیار است از آنجمله آنچه در علم اول نوشته شده سبع وسبعین ونخب جابری و شذور الذهب

--- گویند . واگر دوکوکب یا بیشتر بکوکب ثالث متصل شوندآن اتصال بمنزله اتصال کوکب اول باشد بکوکب ثانی واین را جمع نور گویند . واگر کوکبی درحال رجعت یا احتراق یا درحین وبال وهبوط بودوکوکب دیگرباومتصل شود متصل باو را ازغایت عجزوضعف رد کنند آنرا ردنور گویند . وچون سه کوکب دربرجی باشد چنانکه اسرع ایشان دراول برج ومیانه رو درمیان همان برج وابطأ درآخرهمان برج نیز باشد چون اسرع خواهدکه باابطأ متصل شود میانه رو او را منع کرده اول خود متصل شود این را منع نور خوانند . (ح)

ومكتسب ورسائل جلدكي ومجريطي وميزان اشعار خالدبن وليد و طغرائي و مولوى و سلطان ولد و ابن عمويه وغيرذلك ، و در علم ثاني و جيزه اسكندرى ، و مصحف هرمس الهرامسه ، وطلسمات طمطم الهندى ، ووواليس اسكندرانى ، وهيا كل ، وتماثيل ابى بكر بن على و مانند اينها ؛ و درعلم سيم شاملين شامل وسكاكى و قضالى و سر مكتوم و رسائل هلاليه وغير آن ؛ ودرعلم چهارم نواميس افلاطون، ومختصر جالينوس ، وعشر مقالات، وخلاصه و كتب بليناس وغيرذلك ؛ ودرعلم پنجم رسائل خسروشاه سماوى ، وجبل[1] ود كو كب ، وابن عراقى وغيراينها است . و كتاب سحرالعيون أبى عبد الله المغربى كه بلباب ابن الحلاج مشهورشده مشتملست برابع وخامس ورسالۀعيون الحقائق وايضاح الطريق ازمؤلفات حكيم ابوالقاسم احمد سماوى جامع آنها است بازوايد ، و كتاب اسرارقاسمى ازمؤلفات ملاحسين كاشفى كه بامر شاه قاسم انوارجمع نموده مشتملست بر بسيارى ازفوايد اين دوعلم ، وامروز آنكتاب در نزد عامه بكذب و عدم اعتبار مشهور است و سبب آن تصريح به بسيارى از غرايب است كه در نظرها بعيد مينمايد علاوه براينكه بسيارى در صدد امتحان و تجربه برميآيند وبدون وقوف كامل درمعيار هردوائى ياتشخيص ادويه بلكه بمجرداينكه دوائيرا ازعطار گرفتند در صدد امتحان برميآيند وحال اينكه شناختن ادويه ومقدار آنها وتميز خوب وبد وخالص و ممزوج آنها كار هر كسى نيست و علاوه بر اين بسيارى از آن محتاج بعزائم وأسماء و دعوات وامثال اينهااست كه نوشتن آنها بقلم خاص ووقت مخصوص ميبايد باشد ، علاوه براينكه بتفاوت يكنقطه يامثل آن يايك حركت درخواندن مختلف ميشود وبسيارى از عزايم موقوف باجازه است ازاستاد كامل واكثرى بسته است بنظرات كواكب واوقات آنها وتشخيص اينها بمجرد تقاويم متداوله كه صحت وسقم آنها معلوم نيست صورت ندارد وامثال ذلك .

حديث روي في الكافي[2] قال انشد الكميت أبا عبد الله عليه السلام شعراً فقال :

أخلص الله لي هواي فما اغـــــرق نزعاً فلا تطيش سهامي

فقال أبو عبدالله عليه السلام : ولا تقل هكذا « فما اغرق نزعاً » ولكن قل : فقد اغرق

(١) كذا . (٢) المجلد الثامن ص ٢١٥ تحت رقم : ٢٦٢ .

نزعاً فلا تطيش سهامي .

توضيحه أنّ النزع مدّ القوس وإغراق النازع استيفاؤه في المدّ ، وطيش السهم عدم إصابته الهدف و عدوله عنه ، و أغرق فعل ماض من الإغراق و المستتر فيه راجع إلى الله، أو إلى الهوى ، أو فعل مضارع منه على صيغة المتكلّم ؛ و مراد الكميت شكر الله سبحانه فيقول : إنّه سبحانه جعل لي هواي خالصاً بحيث يكون كلّ أمر على هواي بدون سعي منّي حتّى أنّ الله سبحانه أو هواي ما استوفى في مدّ القوس نحو الهدف ، أو أدنى مما استوفى فيه و مع ذلك يصيب سهمي إلى الهدف ، فنهى أبو عبد الله عليه السلام لأجل أنّ الله سبحانه أجرى الاُمور على وفق الأسباب و إصابة السهم الهدف بدون استيفاء مدّه نحوه مخالف له ، و قال : اشكر الله سبحانه على تهيّة الأسباب لك وقل : قد استوفى سبحانه في مدّ القوس نحو الهدف لي أو وفّقني لاستيفائه فبعد ذلك لا تطيش سهامي (١) .

حديث : روي عن النبي صلّى الله عليه وآله وسلّم أنّه قال : لاعدوى ، ولاطيرة ، ولاهامة ، ولا شوم، ولا صفر ، ولا رضاع بعد فصال ، ولا تعرّب بعد الهجرة ، ولاصمت يوم إلى اللّيل ، ولاطلاق قبل النكاح ، ولا عتق قبل ملك ، ولا يتم بعد إدراك (٢) .

---

(١) قال العلامة المجلسي ـ رحمه الله ـ : قوله : « اخلص الله لى هواى » اى جعل الله محبتى خالصة لكم فصار تأييده تعالى سببا لان لا اخطىء الهدف و اصيب كلما اريده من مدحكم و ان لم ابالغ فيه . و قوله عليه السلام : « لاتقل هكذا » لعله نهاه عليه السلام عن ذلك لايهامه بتقصير او عدم اعتناء فى مدحهم عليهم السلام و هذا لا يناسب مقام المدح . أولان الاغراق فى النزع لا مدخل له فى اصابة الهدف بل الامر بالعكس مع أن فيما ذكره معنى لطيفاً كاملا و هو أن المداحون اذا بالغوا فى مدح ممدوحهم خرجوا عن الحق و كذبوا فيما اثبتوا للممدوح كما أن الرامى اذا اغرق نزعاً أخطأ الهدف ، وانى فى مدحكم كلما ابالغ فى المدح لا يخرج سهمى عن هدف الحق والصدق و يكون مطابقاً للواقع و يحتمل على بعد أن يكون غرضه عليه السلام مدحه و تحسينه بانك لا تقصر فى مدحنا بل تبذل جهدك فيه .

(٢) المجلد الثامن من الكافى ص١٩٦ تحت رقم٢٢٤ وله بيان مفصل فى الهامش فراجع وقوله صلى الله عليه وآله : «لاعدوى » مخصص بما جاء فى الرواية من الامر بالفرار من المجذوم وامثاله اوهو مخصوص فى الابل كما يظهر من كتب اللغة .

أقول: المراد بالعدوى سراية المرض من إنسان أو حيوان إلى غيره . والهامة بتخفيف الميم الجسد اللّطيف يطير باللّيل و كانت العرب تزعم أنّ روح القتيل الّذي لا يدرك بثاره تصير هامة فتطير على قبره فيقول : اسقوني اسقوني فإذا أدرك بثاره طارت ، و الصفر بفتح الأولين حيّة كانت العرب تزعم أنّها في بطن الإنسان تصيب الإنسان إذا جاع وتؤذيه وقيل : أراد به النسيء ، الّذي كانوا يفعلونه بالجاهليّة و هو تأخير المحرّم إلى شهر صفر يجعلون صفراً هو الشهر الحرام .

حديث : روى في التهذيب بإسناده عن أبي خديجة عن أبي عبد الله عليه السلام قال : سأله رجل و أنا أسمع فقال : إنّي اُصلّي الفجر ثمّ أذكر الله لكلّ ما اُريد أن أذكره ممّا يجب عليّ فاُريد أن أضع جبيني فأنام قبل طلوع الشمس فأكره ذلك ، قال : ولم ؟ قال : أكره أن تطلع الشمس من غير مطلعها ، قال : ليس بذلك خفاء اُنظر من حيث يطلع الفجر فمن ثمة تطلع الشمس .

توضيحه أنّ السائل لمّا كان قد بلغه أنّه إذا جاء وقت ظهور القائم عليه السلام فهنالك تطلع الشمس من مغربها فكان ينتظر ذلك الزمان فخاف إن هو نائم قبل طلوعها من حين ظهوره عليه السلام طلعت الشمس من غير مطلعها وكان هو حينئذ نائماً غافلا عنه و يفوت عنه هذه العلامة فأجابه عليه السلام بأن هذا الأمر بيّن لاخفاء فيه لأنّ الشمس في كلّ يوم إنّما تطلع من حيث يطلع الفجر في ذلك اليوم مشرقاً كان أو مغرباً و من ينام بعد الفجر فهو يرى مطلع الفجر في ذلك اليوم فيحصل له العلم بمطلع الشمس فيه .

حديث : روي في الكافي عن أبي عبد الله عليه السلام أنّه قال : في يوم الثلثاء ساعة من وافقها لم يرقادمه حتّى يموت أو ماشاء الله .(١) لم يرقادمه أي لم يسكن دمه حتّى يموت أو المراد أنّ فيه ساعة من أراق فيه دمه بحجامة أو فصد لم يسكن دمه حتّى يموت .

وفي حديث آخر في الكافي أيضاً منه أنّه قال : اقرء آية الكرسي و احتجم أيّ يوم شئت (٢).

---

(١) رواه في المجلد الثامن ص ١٩١ تحت رقم ٢٢٣ .

(٢) رواه في المجلد الثامن ص٢٧٣ تحت رقم٤٠٨ . وفيه تصدق و اخرج اى يوم شئت.

احاديث في المعالجات المروية في الكافي روى باسناده عن حمزة الطيّار قال : كنت عند أبي الحسن الأوّل فتراني أتأوّه فقال : مالك ؟ قلت : ضرسي ، فقال : لو احتجمت؟ فاحتجمت فسكن فأعلمته [(١)] .

و روى أيضاً باسناده عن الجعفريّ قال : سمعت أباالحسن موسى عليه السلام يقول : دواء الضرس تأخذ حنظلة فتقشّرها ثمّ تستخرج دهنها فإن كان الضرس مأكولاً منحفراً تقطر فيه قطرات وتجعل منه في قطنة شيئاً وتجعل في جوف الضرس وينام صاحبه مستلقياً يأخذه ثلاث ليال فإن كان الضرس لا أكل فيه وكانت ريحاً قطر في الأذن الّتي تلي ذلك الضرس ليالي كلّ ليلة قطرتين أوثلاث قطرات يبرىء بإذن الله [(٢)] .

و روى باسناده عن أبي ولّاد قال : رأيت أباالحسن عليه السلام في الحجر وهوقاعد و معه عدّة من أهل بيته فسمعته يقول : ضربت عليّ أسناني فأخذت السعد و دلكت به أسناني فنفعني ذلك وسكنت عنّي .

و روى عن أبي عبدالله عليه السلام يقول : اتّخذوا في أسنانكم السعد فإنّه يطيب الفم ويزيد في الجماع .

و روى عن أبي الحسن الأوّل عليه السلام قال : من استنجى بالسعد بعد الغائط و غسل به فمه بعد الطعام لم يصبه علّة في فمه ولم يخف شيئاً من أرياح البواسير .

و روى عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كان رسول الله لايتداوى من الزّكام ويقول : ما من أحد إلّا و به عرق من الجذام فإذا أصابه الزكام قمعه .

و روى بإسناده عن جميل بن صالح قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : إنّ لنا فتاة كانت ترى الكوكب مثل الجرّة ، قال : نعم و تراه مثل الحبّ ، قلت : إنّ بصرها ضعيف فقال : اكحلها بالصبر والمرّ و الكافور أجزاء سواء فكحلنا ها به فنفعها [(٣)] .

---

(١) رواه فى المجلد الثامن ص ١٩٤ تحت رقم ٢٣١ و فيه بعد قوله : «فأعلمته» فقال لى : ماتداوى الناس بشيء خيرمن مصة دم او مزعة عسل قال : قلت : جعلت فداك ما المزعة عسل ؟ قال لعقة عسل . انتهى وقال الجوهرى : المزعة من الماء : الجرعة .

(٢) رواه فى المجلد الثامن ص ١٩٤ تحت رقم ٢٣٢ بزيادة .

(٣) رواه فى المجلد الثامن ص ٣٨٣ تحت رقم ٥٨١ .

و روى عن سليم مولى علي ّبن يقطين أنّه كان يلقى من رمد عينيه أذى فقال : فكتب إليه أبو الحسن عَلَيْهِ السَّلَامُ ابتداء من عنده : ما يمنعك من كحل أبي جعفر عَلَيْهِ السَّلَامُ جزء كافور رباحي (١) و جزء صبر سقوطرى يدقّان جميعاً و ينخلان بحريرة يكتحل منه مثل ما يكتحل من الإثمد (٢) كحلة في كلّ شهر ، تحدر كلّ داء في الرأس و تخرجه من البدن ، فقال : فكان يكتحل به فما اشتكى عينيه حتّى مات (٣) .

و روى عن إبراهيم الجعفيّ قال : دخلت على أبي عبدالله عَلَيْهِ السَّلَامُ قال : مالي أراك ساهم الوجه (٤) ؟ فقلت : إنّ بي حمّى الربع ، فقال : ما يمنعك من المبارك الطيّب اسحق السكّر (٥) ثمّ امخضه بالماء و اشربه على الريق و عند المساء ، فقال : ففعلت فما عادت إليّ (٦) .

و روى عن أبي الحسن الأوّل عَلَيْهِ السَّلَامُ ليس من دواء إلّا وهو يهيّج داء وليس شيء في البدن أنفع من إمساك اليد إلّا عمّا يحتاج إليه .

« لمؤلّفه الصفائي »

از راه وفا گاه ز ما یاد توانکرد گاهی بهنگاهی دلماشاد توانکرد

(١) بالموحدة بين المهملتين قال صاحب القاموس : الرباحى جنس من الكافور و قال : اسقطرى جزيرة ببحر الهند على يسار الجائى من بلاد الزنج و العامة تقول سقوطرة يجلب منها الصبر و دم الاخوين و قال صاحب المراصد : « سقطرى » ـ بضمتين و طاء ساكنة و راء و ألف مقصورة و يروى بالمد ـ جزيرة عظيمة كبيرة فيها عدة قرى و مدن يناوح عدن جنوبية و هى الى بر العرب أقرب من بر الهند و السالك الى بلاد الزنج يمر عليها و اكثر اهلها نصارى عرب ، يجلب منها الصبر و دم الاخوين و هو صمغ شجر لا يوجد الا فى الجزيرة ويسمونه القاطر ، قيل طولها ثمانون فرسخاً .

(٢) الاثمد ـ بالمثلثة و كسر الهمزة ـ : حجر الكحل .

(٣) رواه فى المجلد الثامن ص ٣٨٤ تحت رقم ٥٨٣ .

(٤) السهوم : العبوس و المتغير .

(٥) السكر معرب شكر و الواحدة بهاء ، و رطب طيب ، و الظاهر المرادالاول بقرينة السحق . و قوله : « امخضه » اى حركه تحريكاً شديداً .

(٦) رواه فى المجلد الثامن ص ٢٦٥ تحت رقم ٣٨٤ .

صید دل من‌لایق تیغ تو اگر نیست — در راه خدا آخرش آزاد توانکرد
نالم مگر از ناله برحم‌آورم آن‌دل — اما که‌چه باخوی خداداد‌توانکرد
زین بعد کسی ناله من نشنود آری — تا چند مگر ناله وفریاد توانکرد
مستم‌زمی‌عشق چنان کز‌پس‌مرگم — صد میکده ازخاک‌من‌آباد‌توانکرد
انصاف کجارفت ببین مدرسه کردند — جائیکه‌در‌آن‌میکده‌بنیاد‌توانکرد (۱)
منمای بزاهد تو ره کوی خرابات — این‌ره‌نه‌بهر بوالهوس‌ارشاد‌توانکرد
با غیر صفائی مه من عهد وفا بست — دلرا بچه امید دگر شاد توانکرد

وله ایضاً

طرفی‌نبستند‌ازغمش مسکین دل بیچارگان — روز ازستم این درتعب‌شب‌ازالم‌آن درفغان
تا گشته‌ام دور ازدرش بی‌روی‌آن‌هردم‌رود — اشک‌ازدوچشمم برزمین آه‌ازلبم‌بر آسمان
گفتم بود رخصت که‌من آیم‌بکویت‌ساعتی — گفت آری اما نیم شب از جملهٔ یاران‌نهان
گفتم که آیا جویمت در کعبه یادرخانقه — گفتا مرا خواهی بیا دیر مغان دیر مغان
از بسکه در شام وسحر نالیدم‌ازسوز درون — در کوی او از ناله‌ام در ناله آمد پاسبان
در‌آستانش‌روزوشب‌سودم‌بخاک‌از بسکه سر — هم‌شد‌مراسر‌خاک‌وهم‌فرسوده‌شد‌آن آستان
در عشق آن زیبا صنم دنیا وعقبی گردهی — من ایصفائی کافرم بینی‌اگریک جو زیان

فائدة : قال‌القزويني : قال محمّد بن‌زكريّا : إذا وضع سراج في طاس وجعل فوق الماء أو في قناة فيه الضفادع سكنت أصواتها ولايسمع لها صوت البتة و كذلك إذا جعل طست على وجه الماء مقلوباً .

فائدة : قال القزويني الرازي : من شرب مثقالين من حبّ الاترج بعددقّه ناعماً أبرأه ذلك من‌لسع‌العقرب والحيّة و غيرهما من ذوات السموم .

فائدة : في ربيع الأبرار أنّ من منافع الذباب أنّها يحرق و يخلط بالكحل

(۱) مرحوم‌رضا قليخان هدايت در رياض العارفين در ضمن شرح حال مرحوم‌نراقی گويد که وقتی‌در کاشان مدرسه‌ای‌بنا ميکردند مولاناعبور نموده اين‌بيت را بديهة‌فرموده و خوب گفته :

در حيرتم آيا زچه رو مدرسه کردند — جائيکه‌در‌آن‌ميکده بنياد توان کرد (ح)

فإذا اكتحلت المرأة كانت عينها أحسن ما تكون (١).

فائدة : في حياة الحيوان إن طبخت عقرب بسمن البقر و طلي به موضع لسعها سكنها من وقته .

فائدة : في حياة الحيوان إذا طرح في النورة زرنيخ و رماد الكرم و طلي بها الجسد ثمّ غسل بعدها بدقيق الشعير و الباقلى و بذر البطّيخ مراراً يضعف الشعر حتّى لا يكاد أن يعود .

قال بعض العلماء : وارث النبيّ من اقتدى به في الأفعال و الأخلاق لا من يزال يسوّد بأقلامه وجوه الأوراق .

من إفادات السيد الداماد : ببايد دانست كه تسبيح فاطمة زهراء عليها السلام در أحاديث أهل بيت و اطلاقات اصحاب دو اطلاق دارد يكن از آن اطلاق شايع است كه عبارت است از سى وچهار تكبير و سى وسه تحميد و سى وسه تسبيح و ديگر تسبيحى كه در اوراد از سيدة النساء عليها السلام رسيده است و در اصول معتبره وارد شده است و آن اينست : « سبحان ذي الجلال الباذخ العظيم ، سبحان ذي العزّ الشامخ المنيف ، سبحان ذي الملك الفاخر القديم ، سبحان ذي البهجة و الجمال ، سبحان من تردّى بالنور والوقار ، سبحان من يرى أثر النمل في الصفا و وقع الطير في الهواء .

«شعر مشكل»

ولدت اُمي أباها إنّ ذا من عجبات — و أنا طفل صغير في حجور المرضعات

من كرّر هذه الأبيات الأربعة حصل له الفرج بما هو فيه من الشدّة فهو من المجرّبات .

و كم لله من لطف خفيّ * يدقّ خفاه عن فهم زكيّ
و كم يسر أتى من بعد عسر * ففرّج كربة القلب الشجيّ
و كم امر تساء به صباحاً * و تأتيك المسرّة بالعشيّ
إذا ضاقت بك الأحوال يوماً * فثق بالواحد الفرد العليّ (٢)

(١) هذه الفائدة ذكرت في ص ٨٠ وههنا تكرار .
(٢) الاشعار موجودة فى الديوان المنسوب الى امير المؤمنين عليه السلام .

يقال في المثل :

يرى الناس دهناً في قوارير صافياً ولم يدر مايجري على رأس سمسم

ومنها

وكنت أعدّك للنّائبات فما أنا أطلب منك الأمانا

ومنها أنا الغريق فما خوفي من البلل .

ومنها

أنا كالورد فيه راحة قوم ثمّ للآخرين فيه زكام

ومنها

ترى الرجل النحيف وتزدريه وفي أثوابه أسد هزبر

ومنها

إذا كنت لم تزرع وأبصرت حاصداً ندمت على التقصير في زمن البذر

ومنها

نمايند هر شب خران را بخواب كه پالانگران را ببرده است آب

وفي الحديث «احتجب بغير حجاب محجوب» هذا إمّا من باب حجاباً مستوراً أي حجاباً على حجاب بناء على أنّ أقصى مراتب شدّة الاحتجاب لو كان من تلقاء حجاب كان لامحالة بحجاب على حجاب ، أو من باب النعت بوصف الجار والوصف بحال المتعلّق ، أو من باب التوصيف بالغاية المترتّبة .

في الكشكول وجد بخطّ الشهيد ـ ره ـ يرفعه إلى دانيال النبيّ قال: إذا أراد أحد كم أن يعلم أنّ حاجته يقضى أم لافليقبض على شيء من الحبوب ويضمر حاجته ويأخذ ثماناً ثماناً من الحبوب المقبوضة ، فإن بقي في يده واحدة فهي للزهرة والحاجة مقضيّة وإن بقي اثنتان فهي للمريخ فإنّها لا تقضى ، وإن بقي ثلاثة فهي للذّنب يكون نحساً لاتقضى ، وإن بقي أربع فهي للزحل فإنّها لا تقضى ، وإن بقي خمس فهي للمشتري فإنّها تقضى سريعاً وإن بقي ستّ فهي للقمر فإنّها تقضى ، وإن بقي سبع فهي لعطارد فإنّها تقضى حسناً ، وإن بقي ثمان فلا تعرّض لها بوجه من الوجوه فإنّها وقعت في التوقّف .

سئل عالم فقيل له : إنّ الله قد أنزل «هل أتى» في أهل البيت عليهم السلام وليس شيء من نعيم الجنّة إلّا و ذكر فيه إلّا الحور العين فقال : ذلك إنّما هو إجلالٌ لفاطمة عليها السلام .

شعر لامير المؤمنين عليه السلام :

ألا أيّها الموت الّذي هو قاصدي أرحني فقد أفنيت كلّ خليل
أراك بصيراً بالّذين اُحبّهم كأنّك تنحوا نحوهم بدليل

« لا أدري »

ألا أهل ودّي كيف عهدى لديكم فهل شوقكم نحوي كشوقي إليكم
وهل صرتم بعدي كماصرت بعدكم وهل عندكم وجدي كوجدي لديكم
فإن قرّ عيني مرّة بلقائكم سلمنا و إلّا فالسلام عليكم

أيضاً

فأين الفضل منك فدتك نفسي عليّ إذا أسات كما أسات

أيضاً

و كنت أرى أنّ التجارب عدّة فخانت ثقات الناس حتّى التجارب

أيضاً

إذا أمسى وسادي من تراب و بتّ مجاور الرّب الرّحيم
فهنّوني اُصيحابي و قولوا لك البشرى قدمت على الكريم

فائدة : قد تشرّفت مع الوالد الماجد العلامة طود العلم و التحقيق رحمة الله عليه زيارة العتبات العاليات في سنة خمس و مائتين بعد الألف من الهجرة النبويّة وإذ رجعنا من المشهدين المشرّفين النجف و كربلا إلى مقابر قريش ومكثنافيه أيّاماً فأرسل قاضي بغداد الّذي تولّى قضاه في هذه السنة و جاء من قسطنطينية إلى والدي بلغزين من نتائج طبعه أحدهما كان ألغازاً لسنة الّتي تولّى قضاء بغداد فيها و الآخر باسم الدستور الأعظم سليمان باشا والي بغداد فطلب منه حلّهما .

الاول هذا : قد ولي الحقير الحاج إسماعيل نائب قضاة بغداد ، في العشر السادس من الثلث الثالث من السدس الثالث من النصف الأوّل من تاريخ لو زيد عليه مسطح

مربع الزوج الأوّل في الفرد الثالث على أن يكون الواحد أعداداً و ضرب جذر المجتمع في الكسور مع العدد الّذي لا يتغيّر في التربيع والسكعيبات لكان الحاصل معادلاً لدور محدّد الجهات مع ثنائيّات الفرد الثاني من هجرة من نزل عليه سبع المثاني صلّى الله تعالى ما ترنّم العندليب وتنغّم .

٣٥

فأجاب عنه والدي طاب ثراه بأنّ هذا تاريخ له ثلاث مراتب بحيث لو ضرب أوّلها في أوسطها حصل ثالثها ولو قسّم ثالثها على أوسطها حصل أوّلها [يحصل أوّله] من زيادة عشر أضعافه على نفسه ، و هذا عجيب بل من نقصانها عنه أيضاً و هذا أيضاً غريب ، آخرها تصحيف قطرة الدائرة و أوّلها عذراء في السماء سائرة ، نصف أوسطه جبل معروف ، ونصف نصفه حيوان مشهور ، لوتخاخل بينهما مربّع الأُولى حصلت أربعة متناسبة ، والصلاة على جامع الشتات و الأُمور المتباينة .

والثاني هذا : يقول الفقير إلى آلاء ربّه ذي المواهب إسماعيل الشهير بين أترابه بنايب : يا أصحاب الذّهن الوقّاد وأرباب الطبع النقّاد أخبروني عن حضرة آصفيّة ذي نفس قدسيّة ، قد اشتمل على بعض الحروف النورانيّة و أقلّه من حروف الزيادة تالي مقدّمه اشتهر في الأقطار و الآفاق و اشتاق إليه الكلّ على الإطلاق فتارة يكون من الجواهر والأجزاء الفردة وأُخرى من الأوصاف والأعراض السيّالة بل يبني أوّله عن محض الأمن و الأمان و آخره خير الجنس والأديان ، بل هو نهاية الإيقان و العرفان ، نصفه لثالثه كمالٌ شعوريّ و منتهاه لحمل متلوّه كمالٌ ظهوريّ ، و قد أُحيط بهذين الكمالين حرف من بعض أسماء أولاد [خير] النبيّين والكامل لو طرح منه مربّع الخامس عادل الباقي عدد الأعراض وجذره أركان القضية وأنواع العلوم المفاضة من المبدء الفيّاض ، على أنّه لوقسّم بقسمين يكمل به الرجل بلامين ، مكعّب أحدهما يزيد على الآخر بنصف أوّل الزوج ، و كعب كعبه عدد خانات الشطرنج ، مع أنّ المتلوّ بهيولائية الحروف مشهور ، وفيما بينهما بالقسطية مذكور ، يتساوي في التربيع والكعاب ، غير خال عن النزاع في الحساب ، كلّه منطق وأصم ، سداسيٌّ عند الصرفيين و إن زاد على التسعين عند الارتماطنقيين ، ولو جمع الخمس زبر الأوّل إلى كلّ البينات كان إشارة إلى العددين

المتحابّين أوزبر الرابع ساوى عدد عظام بدن الإنسان عند المستشرحين، ولو طرح عن المنتهى عدد الجواهر بقي أقسام الحكمة عند المشّائين أوضعف الخامس عن القوى الدرّاكة يتحقّق الصفات الذاتيّة عندالمتكلمين، وأقسام الخفي والجلي عندالأصوليين، ومرجع مسائل كلّ العلوم عند المتفنّنين وبمسطح مجاري الفكر في الكلّيات يتحقّق العقول الطوليّة والأجناس العالية والتعريفات وشرائط الانتاجات ولو طرح منه طرفا المنطق علم شروط التناقض فيمابين القضايا، أوزيد عليه ضروب معيار العلوم يحصل موادّ الكليّة وأبواب المنطق عند البرايا، ونصفه يعادل أقسام القرآن والأحكام الشرعيّة ومخصّصات الموصولات، ومربّعه يعادل علاقات المجازات، وبمسطح أجزاء العلوم في قيود الأمر الشرعيّ يتحقّق كلمة المجازات، ولو أنزلت من هذا المربّع عقيم ضروب الشكل الثالث بقي القضايا الموجّهات، ولو طرح منه أجناس وظيفة المتخاصمين عادل الباقي الفنون العربيّة، وأحوال المسند إليه والاستعارات، بل فريضة من ترك جدّاً وأمّاً وزوجات، وبضعفه يحصل عدد جميع الأفلاك المحويّة بمحدّد الجهات، ولو طرحته عن تالي المقدّم بقي ألوف العوالم كما اشتهر على ألسنة العامة، ومسطح قائمتين فيما يساويهما يعادل بعض العددالتامّة بل أركان الخطائين والمسائل الجبريّة كما أنّ مربّعهما أنواع الخبر الصادق والتراجيح والأدلّة الشرعيّة، ومسطح نصف البروج في ربع دائرتهما يعادل عدد أيّام السنة الشمسيّة، ولو طرحت عن الرابع أحوال النيّرين والكواكب السيّارة بقي المنازل القمرية، وشكل المتلوّ الرابع يشر إلى البرهان السلّمي على تناهي الأبعاد، وإن جعلت زاوية قائمة دلّ على مافوق المراد ولو أقمت على طرفي تالي الخامس عموداً وصلت بينهما أشار إلى طريق وزان الأرض بذي العمودين، ولو أخرجت ذيله إلى غير النهاية أشار إلى برهان امتناء اللاتناهي في جهة أوجهتين، وتالى الأوّل في صناعة إزاعة الذّهب كثير الاستعمال وإن كان المقدّم موصوفاً بالكمال، وبنفس الأوّلين يحصل قوس الارتفاع، وبأربعة أمثاله يظهر دائرة البروج في الكرة والأسطرلاب بلا نزاع بل يتحقّق بعشر الثاني الأفق في جميع البقاع وثلث خمس الأوّل معرب عن الأوضاع وأنواع الإعراب وأصناف الاسم والفعل من حيث الباب، بل هو نصّ فيما يتوقّف به على

المعنى وأقسام اللّفظ الأُصولي بلاغناء ، وثلاثة أرباعه يساوي عددمن تحجر عليه في الشرع بل مايجب فيه الزكاة ، وبنصفه يحصل مابه الزكاة ، ولو اُضيفت إلى خمس الأوّل ثلاثة عادل عدد أجناس الشعر ، ولو طرح الفرد الثاني عن الرابع بقي عدد أنواعها وهي الأعاريض ، أوجمعت الأوّل والثالث مع الخامس حصل عدد أصنافها(١) وهي الضروب أوجمعت الثاني مع الرّابع حصل عدد عوارضها وهي الزّوجات ، ولو طرح الزوج الأوّل عن الرابع بقي عدد أنواع الحبك ، وبنصف الثالث يتحقّق الدوائر بلا شكّ مع أنّ خمس الاوّل يعادل أجزاء القافية لك .

وقد أجاب عنه الوالد الماجد العلاّمة طاب ثراه ألغازاً أيضاً فقال : هذا اسم حضرة آصفية الخدام مخصوصة بملك لاينبغي لأحد من الأنام ، أوّله بالكمال موصوف ، وثانيه عظم في الإنسان معروف ، وثالثه كوكب في السماء مع أنّه نصف سدس الفلك الأقصى ورابعه أعظم العروض وغاية الارتفاع مع أنّه ثلثا كلّ منهما بلا نزاع ، وآخره أوّل سورة من القرآن مع أنّه حيوان له في سماء دوران وفي الماء جريان ، ثلثه فعل وثلثه اسم تامّ ، وثلثه الآخر حرف بلا كلام ، ونصفه الأوّل سورة من الفرقان ونصفه الآخر عضو من الإنسان ، وأوّل النصفين مجذور لثالثه مع أنّه ينقسم إلى مجذورين زوج وزوج ونصف آخره مجذور لنصف ثالثه ، مع أنّه ينقسم إلى مجذورين فرد و زوج ، ولو زيد ثالثه على ثانيه لحصل رابعه ، ولو زيد على رابعه لوجد سادسه ، ولوزيد على سادسه صار أوّله ولو زيد على أوّله صار قطر الدائرة ، ولو نصف صار عذراء في السماء سائرة ، نصفه لثالثه كمال شعوريّ ونصف آخره له كمال اسميّ ، قلبه البحر(٢) وقلب قلبه الخمر ، قلب نصفه الآخر يرادف الاسم لونقص ضعف خامسه عن عشرة أمثال آخره حصل عدد مالو وجد بطل الشكل الجاري وصار أعظم الأبعاد أقصرها وكان طوالع بعض المطالع مساوياً له وأعظم منه ويحصل نصف ثالثه من زيادة عشر أمثاله على نصفه من نقصانها عنه ، أيضاً ، ثالثه يساوي [الأ]نوار النواهر بلسان الأشراف ، وثلث ثانيه يعادل غوالى الأجناس بالإتفاق

---

(١) فى بعض النسخ [أجناسها] .

(٢) فى بعض النسخ [الجر] .

ربع رابعه يساوي الحروف المهموسة ، وخمس سادسه يعادل المنازل المنحوسة ، نصفه زوج ونصفه فرد مع أنّه متساويان هذا عجيب بل كلٌّ منهما أزيد وأنقص من الآخر وهذا غريب . والله الموفق للوصول إلى أوفر نصيب .

لمجنون العامريّ

أُقبّل أرضاً سار فيها جمالها — فكيف بدار حلٌّ فيها جمالها
وقد كنت لا أرضى بوصل مقطّع — فها أنا راض لو أتاني خيالها

لغز باسم النسرين .

وما شيء له عرف زكيّ — وفي تصحيفه بعض الشهور
إذا أسقطت خمسيه تجده — مسمّى في السماء وفي الطيور
و أوّله و آخره سواء — وباقيه يسيح في الصفير (١)

قال الجاحظ : يقال : للاشياء كلّها ثلاث طبقات جيّد ووسط و رديّ . والوسط من كلّ شيء أجود من رديّه عند الناس إلّا الشعر فإنّ رديّه خير من وسطه و متى قيل شعر وسط فهو عبارة من الردّي .

قال : ناصبيٌّ لإماميّ أمّا تحبّ عائشة ؟ قال الإمامي : أترضى أن أُحبّ امرأتك قال : لا ، قال : فلم ترى ذلك لايقاً بحرم رسول الله صلّى الله عليه وآله وسلّم ولا ترضى بحرمك .

كان : إسحاق بن فروة مزّاحاً فقال لأعرابي يوماً وهو يمازحه : أتشهد بما لم تره عينك ؟ فقال : نعم أشهد أنّ أباك فعل بأُمّك ولم أر ذلك ، فحلف أن لا يمازح أحداً .

« ضميری »

گرنه فريب وعدهٔ روز جزا بود زنو — سوی بدن كه آوردجان گريزپای را

---

(١)« و فی تصحيفه » تصحيف النسرين التشرين و هو من الشهور الرومية ولما اسقط خمسيه اعنی ـ ين ـ يبقى النسروهو فی الطيور ظاهر واما فی السماء فلان عدة من الكواكب المجتمعة فی المجرة تسمى بالنسر الطائر والاخرى بالنسر الواقع قال الشاعر خطاباً لمعشوقته :

الى الكواكب النسر انظری كل ليلة — فانی اليه بالعشية ناظر
عسى يلتقی لحظی و لحظك عنده — ونشكو اليه ما تجن الضمائر (ح)

«وحشی»

یکجهان جان خواهم و چندان امان از روزگار کاین جهان جان را بر آن جان جهان سازم نثار

«وله»

گرد ننشیند بطرف دامن آزادگان گر براندازد فلك بنیاد این ویرانه را
می ز رطل عشق خوردن کار هر بیظرف نیست وحشئی باید که گیرد بر لب این پیمانه را

« امیر حیدر کاشی »

زاهد نکند گنه که قهّاری تو ماغرق گناهیم که غفّاري تو
او قهّارت خواند و ما غفّارت آیا بکدام نام خوشداری تو

« طیفور انجدانی »

نیرنگ بین که ساقي از یکقرابه ریزد خون درپیاله ما می درپیاله خلق (١)

« راعی انجدانی »

آزار دل عاشق بیچاره چرا اوراچه‌زنی که روزگارش‌زده است

وأنجدان قرية قريبة من قصبة نراق بينهما ثمانية فراسخ تقريباً .

« ملك قمی »

بر آشیانهٔ بلبل نسیم پازد و گفت که‌خانمان اسیران خراب میباید

« والهی قمی »

دربیضه بسوخت پیکرم‌را نگذاشت که بال‌وپربرآرم
بگذار که دست دل بگیرم زین وادی پرخطر برآرم

« لاادری »

ای تو اندر جهان پیچا پیچ هیچ بن هیچ بن هزاران هیچ
این همه باد بربروت که چه وین تکبر زمن یموت زچه

« أيضاً »

اینجهان برمثال مرداریست کرکسان دور آن قطار قطار

---

(١) خ ل [خون در پیاله مامی در أیاغ مردم] .

این بآن میزند همی مخلب وان باین میزند همي منقار
آخر کار برپرند همه وزهمه باز ماند این مردار

قال شيخنا البهائى في كتاب مفتاح الفلاح في تفسير سورة الحمد عند بيان النكتة في تقديم قوله تعالى : « نعبد » على « نستعين » : إنّ الوجه فيه أن يتوافق متلوّ الحرف الأخير في جميع الآي ، ثمّ قال : و هذه النكتة إنّما يصحّ على ماهو الأصحّ من كون البسملة جزء من السورة .

أقول : سبب ذلك أنّه إذا لم يكن البسملة جزء من السورة فيكون قوله تعالى « عليهم » واحداً من الآيات للاجماع على أنّ الحمد سبع آيات بل صرّح به في القرآن حيث سمّاه بالسبع المثاني وإذا كان « عليهم » آية فلا يكون متلوّ الحرف الأخير في الجميع حرف الياء حتّى يلزم ذلك في « نستعين » أيضاً .

« عطار »

بود عين عفو تو عاصى طلب عرصهٔ عصيان گرفتم زين سبب
چون بستّاريت ديدم پرده ساز هم بدست خود دريدم پرده باز
رحمتت را تشنه ديدم آب خواه آبروى خويش بردم از گناه

« سعدى »

ندانى كه‌شوريده حالان مست چرا برفشانند دررقص دست
گشايد درى بردل از واردات فشاند سردست بركاينات
حلالش بود رقص برياد دوست كه‌هر آستينيش‌جانى‌دراوست

فيه : إيهام للجامى .

معنى زر ترك آمد مقبلى كو برد بو زامتثال ترك زر برترك دنيا بوذراست

فائدة : إذا كان أربعة أحجار ، واحد مثقالاً والآخر ثلاثة مثاقيل والآخر تسعة والآخر سبعة وعشرون يمكن الوزن من المثقال إلى الأربعين مثقالاً بحيث لايحتاج شيء ، من المراتب إلى تعدد الوزن بأن يوزن كلّ مرتبة مرّة واحدة كما لايخفى على المتأمّل .

قال بعض الأكابر : إذا صادف المعاملة إلى القلب استراحت الجوارح .

أقول : يريد أنّ الجوارح تصير مستريحة بالاعمال والوظائف البدنيّة راغبة فيها غير مستقلّة لها بل مستلذّة بها .

« غزالی مشهدی »

خاك دل آنروز که می بیختند   شبنمی از عشق براو ریختند
دل که بدان رشحه غم اندود شد   بود کبابی که نمك سود شد
دیده عاشق که دهد خون ناب   هست همان خون که چکد از کباب
بی‌أثر مهر چه آب وچه گل   بی‌نمك عشق چه سنگ وچه دل
دل که زعشق آتش سودا در اوست   قطرهٔ خونیست که دریا درو است
ناله زبیداد نباشد پسند   چند دل ودل نچه‌ای دردمند
به که نه مشغول باین دل شوی   کش ببرد گریه چو عاقل شوی

« شیخ احمد غزالی »

تا یافت جان من خبر ذوق نیمه شب   صد ملك نیمروز بیکجو نمیخرم

« لاادری »

پرده ناموس ننگم مانع دیوانگی   یکنظر سویم کن وازننگ عقلم وارهان

« شعر فیه ایهام »

هلال یکشبه را قرین مه سازی   شفق فرونشده صبحدم طلوع کند

گویا مراد از هلال زلف باشد ، واز مه عارض ، و از شفق سرخی عارض ، و از صبحدم بیاض بنا گوش و گردن .

فائدة : بدانکه هر کوکبی از کواکب سبعة را شرف در برجی باشد و برج مقابل شرف هبوط باشد ، وتفصیل شرف از این بیت معلوم میشود .

فلو کایج یه خط کح سصیط   هیا کز ده یه راج سبج (۱)

---

(۱) فاء اشاره به شرف است و حرف اول هر کلمه اشاره به کوکبی که حرف آخر آنرا بجایش آورده و حرف دوم اشاره به بروج وباقی اشاره بدرجات است پس ←

و شرف ذنب در سیم درجهٔ قوس است .

← فلوکا یعنی شرف زحل در میزان۲۱ درجه یج یه : شرف مشتری درسرطان ۱۵ درجه . خط کح : شرف مریخ در جدی ۲۸ درجه . سصیط : شرف شمس در حمل ۱۹ درجه . هیاکز : شرف زهره در حوت ۲۷ درجه . ده یه : شرف عطارد در سنبله ۱۵ درجه . راج : شرف قمر در ثور ۳ درجه . سبج : شرف رأس در جوزا ۳ درجه . و موضع هبوط هر یك از اینها در درجه مقابل شرف ایشان یعنی در برج هفتم بهمان درجه‌است پس هبوط زحل در حمل ۲۱ درجه باشد و هکذا و در این بیت که تالی بیت شرف‌است مواضع هبوط کواکب و رأس برمز آورده شد .

طلصکا یط یه خج کح سویط   ههکز دیایه رزج سحج

که ط طلصکا اشاره بهبوط است و باقی به بیانی که در بیت شرف گفته شد ودر زیج بهادری گوید که هر کوکب‌را از بروج خانه‌شرف است‌بدرجه‌معین ، چون‌در آن‌خانه نقل کند قوت شرف او ابتداء نماید و متزاید باشد تابدرجه شرف رسد واین وقت بغایت این قوت رسیده باشد و بتدریج کمتر شود تا آنکه از بیت آن شرف بیرون آید و هر گاه کوکب در برج هبوط باشدضعیف باشد واکثر منجمین برای تعین بیت شرف‌ضابطه بیان کرده‌اند ولیکن چندان قربت بصواب ندارد و حق این است که فقط تجربه را دلیل شرفیت گردانیدن اولی است .

فائدة در زمانی که شمس در شرف باشد حروفی را نویسند و باخود دارند و در نگین انگشتر نیزحك کنند و آن‌حروف را کفعمی‌درمصباح آورده وعبارتش‌این‌است : ان هذه الاحرف صفةالاسم الاعظم وهی

و در دیوان‌منسوب بامیر المؤمنین علی علیه السلام باین صورت‌است که میفرماید .

خمس هاءات و خط فوق خط	و صلیب حوله اربع نقط
ثم همزات اذا اعددتها	فهی سبع لم تجد فیها الغلط
ثم واو ثم هاء بعد ها	ثم صاد ثم میم فی الوسط
تلك اسماء عظام قدر ها	فاحتفظ فیها و ایاك الغلط
تشتفی الاسقام والداء التی	عجزت عنها اطباء النمط

هههه‌ه = ✕ ءءءءءءءء و ه ص م

فائدة : هر یك از نیّرین را یکخانه و از خمسه را دو خانه و مقابل هر خانه وبال‌اوست ، چنانچه از این بیت میشود .

صفر رخ‌اوه‌بهدحیای جردس‌طیل[1]   بر ازای خانه یا هر وبالی‌ای‌عدیل

و اینشعر هم دلالت میکند :

حمل و عقربست با بهرام   قوس و حوتست مشتری رارام
تیر جوزاو خوشه ، مه سرطان   خانهٔ آفتاب شیر مدام
ثورومیزان‌چه؟ خانه زهره‌است   مر زحل راست جدی‌ودلومقام

بدانکه اتّصالات راحدی‌است[2] تا بدان نرسد اتّصال نمیشود و حدّ دیگر که چون از آن بگذرد باطل شود و بنای آن اجرام کواکب و جرم هر کوکبی مقداری است درین بیت مذکور است :

بدان‌اجرام سیارات‌بی‌ریب   لطیط خح سیه‌هرّ در ریب

پس هر گاه که بعدمیان‌دو کوکب پیش ازوقوع نظر بقدر مجموع‌جرمین هردو رسد آغاز اتّصال بود و چون دوری بقدرنصف جرمین رسد ـ وبمذهب بعضی‌بقدر جرم کمتر ـ آغاز قوّت اتّصال‌بود ، و چون بمرکز رسد یا بعد میان دو کوکب بقدر سدس یا ربع یا ثلث یا نصف دور شود غایت قوت اتّصال بود ، و چون باز بنصف جرمین یا نصف

---

(۱) صفر رخ : حمل و عقرب‌خانه مریخ . اوه : ثور و میزان خانه زهره . بهد : جوزا و سنبله خانه عطارد . حیای : قوس وحوت خانه مشتری . جر : سرطان خانه‌قمر . دس : اسد خانه شمس . طیل : جدی و دلو خانه زحل و جهت تفسیر این رموز را باین بروج و کواکب در چند جای این‌کتاب گفته ایم . وسه بیت اخیر از ابونصر فراهی‌است در نصاب الصبیان‌که در حقیقت نصاب الرجال است آورده و حقیر آن کتاب را تصحیح کرده و حواشی برآن نگاشته و اشعار اصلی و الحاقی و فرق بین عربی و ترجمه را بخط نسخ و نستعلیق و شرح حال ابو نصر را در مقدمه و در این موضع مختصری از زیج بهادری در بیوت‌کواکب نوشته‌ام و در سنه ۱۳۷۳ هجری قمری در طهران بطبع رسیده . (ح)

(۲) در ص ۲۱۷ گذشت و در اینجا مکرر شده .

جرم أقل رسد غایت اتّصال باشد ، و چون بقدر تمام جرمین شود منصرف شوند .

وفي الحدیث القدسي :

یا مطلقا وصالنا راجع ، و یا محلفاً علی هجرنا کفّر ، إنّما أبعدنا إبلیس لأنّه لم یسجدلك فواعجبا کیف صالحته وهجرتنا .

قیل لشخص: ماالفرق بین المایح والماتح ؟ قال : الفرق بینهما کالفرق بین نقطتیهما ، أقول المایح من یستقي من البئر في الأسفل أي یدخل البئر ویستقي و الماتح من یستقی من أعلاها بالدلو و الحبل .

ابن عباس گفته است که اگر در ازل نعم میگفتند مقام بلی همه کافر میشدند ، و وجه آن این است که بلی موضوع است از برای ابطال نفی و اثبات منفی ونعم از برای تصدیق مخبر .

شعر مشکل :

شخصی بغلام خویش گفتا زن خواه	زن خواست غلام شاه آمد ناگاه
گرخواجه رضانداد عقدیست صحیح	ور خواجه رضا داد نکاحیست تباه

چنان میشود که آن زنرا قبل از عقد غلام بخواجه تزویج کرده بودند فضولاً حال اگر خواجه رضا دهد و امضاء کند عقد اوّلرا عقد غلام فاسد خواهد شد و در عکس عکس .

حدیث مشکل : إنّ الله خلق الدّنیا في ستّة أیّام ثمّ اختزلها من أیّام السنة فالسنة ثلاث مائة و أربعة و خمسون یوماً . و اختزل منزلها من دار أبي عبدالله .

حدیث روی في الکافي باسناده عن عجلان قال : دخل رجل علی أبي عبدالله عليه السلام فقال : جعلت فداك هذه قبّة آدم عليه السلام ؟ قال : نعم و لله قباب کثیرة ألا إنّ خلف مغربکم هذا تسعة وثلاثون مثلاً أرضاً بیضاء مملوّة خلقاً یستضیئون بنورالله لم یعصوا الله طرفة عین ما یدرون خلق آدم أم لم یخلق یبرؤون من فلان و فلان (۱) .

حدیث روی في الکافي باسناده ، عن أبي عبدالله عليه السلام عن النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم أنّه قال :

(۱) رواه في المجلد الثامن ص ۲۳۱ تحت رقم ۳۰۱ .

إنّ هذه الأرض بمن عليها عندالّتي تحتها كحلقة ملقاة في فلاة قيّ ، و هاتان بمن فيهما و من عليهما عند الّتي تحتهما كحلقة ملقاة في فلاة قيّ ، و الثالثة حتّى انتهى إلى السابعة و تلا هذه الآية « خلق سبع سموات ومن الأرض مثلهنّ [١] » و السبع الأرضين بمن فيهنّ و من عليهنّ على ظهر الديك كحلقة ملقاة في فلاة قيّ ، والديك له جناحان جناح في المشرق و جناح في المغرب و رجلاه في التخوم ، و السبع و الديك بمن فيه و من عليه على الصخرة كحلقة ملقاة في فلاةقيّ ، و الصخرة بمن فيها ومن عليهاعلى ظهر الحوت كحلقة ملقاة في فلاة قيّ ، و السبع و الديك و الصخرة و الحوت بمن فيه و من عليه على البحر المظلم كحلقة ملقاة في فلاة قيّ ، و السبع و الديك و الصخرة و الحوت و البحر المظلم ، على الهواء الذاهب كحلقة ملقاة في فلاة قيّ ، و السبع و الديك و الصخرة و الحوت و البحر المظلم و الهواء على الثرى كحلقة ملقاة في فلاة قيّ ، ثمّ تلا هذه الآية « له ما في السموات و ما في الأرض و ما بينهما و ما تحت الثرى [٢] » ثمّ انقطع الخبر عند الثرى ، و السبع و الديك و الصخرة والحوت و البحر المظلم و الهواء والثرى بمن فيه و من عليه عند السماء الأولى كحلقة في فلاة قيّ ، و هذا كلّه و سماء الدّنيا بمن عليها و من فيها عند الّتي فوقها كحلقة في فلاة قيّ ، و هاتان السماء ان و من فيهما و من عليهما عند الّتي فوقهما كحلقة في فلاة قيّ ، و هذه الثلاث بمن فيهنّ و من عليهنّ عند الرابعة كحلقة في فلاة قيّ حتّى انتهى إلى السابعة ، وهنّ و من فيهنّ و من عليهنّ عند البحر المكفوف عن أهل الأرض كحلقة في فلاة قيّ . وهذه السبع و البحر المكفوف عند جبال البرد كحلقة في فلاة قيّ ، وتلا هذه الآية « و ينزّل من السماء من جبال فيها من برد [٣] » و هذه السبع و البحر المكفوف و جبال البرد عند الهواء الّذي تحار فيه القلوب كحلقة في فلاة قيّ ، و هذه السبع و البحر المكفوف و جبال البرد و الهواء عند

---

(١) الطلاق : ١٢ . والقى ـ بالكسر والتشديد ـ فعل من القواء و هى الارض القفر الخالية .

(٢) طه : ٠٦ . والثرى التراب الندى و هوالذى تحت ظاهرالارض .

(٣) النور : ٤٣ .

حجب النور کحلقة في فلاة قيّ ، و هذه السبع و البحر المكفوف و جبال البرد و الهواء و حجب النور عند الكرسيّ كحلقة في فلاة قيّ ، ثمّ تلا هذه الآية « وسع كرسيّه السموات والأرض ولايؤده حفظهما وهوالعليّ العظيم [١] »وهذه السبع والبحر المكفوف وجبال البرد و الهواء وحجب النور والكرسيّ عندالعرش كحلقة في فلاة قيّ ، و تلا هذه الآية « الرّحمن على العرش استوى [٢] »[٣] .

« مثنوی »

گرچو شمعم میگذاری زانتظار — گر چو چنگم مینوازی در کنار
هرچه میخواهی بکن بر جان من — من غلام تو و تو سلطان من

فائدة : بدانکه کتبی که در علم عدد نوشته شده و تألیف شده بسیار است مثل مجنجل ، و محبوب ، و دائره سبلبه ، و کشف المعاد في تفسیر ابیجاد ، و کتاب الیقین و غیر اینها ، و از جمله شمس المعارف اکبر و اصغر و تعلیقهٔ کبری و صغری ، و لمعه نورانیّه ، و لمحهٔ روحانیه ، و ختمات سور قرآنی ، و ألواح الذهب تألیف شیخ شرف‌الدّین أبي‌العباس أحمد بن‌علی‌القرشی التونی‌است ، وتیسیر المطالب تألیف أبي عبدالله محمّد بن محمّد بن یعقوب التونسیّ المغربي ، و کتاب المدخل تصنیف محیي الدین محمّد بن علی العربی‌است ، اللّمحة تألیف تقی الدین عبدالله بن علی بن الحسن مجتبی است ، و سرّ الفنون و الجوهر المکنون تألیف ابو حامد محمّد الغزالی است ، و در النظیم في منافع القرآن العظیم تألیف ابی‌السعادات عفیف الدین عبدالله بن‌سعد التمیمی النافعیست ، و خواصّ اسماء الله تصنیف مولانا یعقوب چرخی ، و سرّ الآیات تألیف یکی از تلامذه ابن عباس است ، و کتاب هیاکل وتماثیل تألیف ابوبکر بن علی‌بن وحشیة وغیر ذلك .

و از کبار اهل این فنّ است نجیب الدین حسین‌سکاکی ، و سیّد حسین اخلاطی ، وصاین الدین الترکة ، و مولانا حسین کاشفی ، وولد اوصفی الدّین و غیرهم .

(١)البقرة : ٢٥٥ .
(٢) طه : ٥ . و استوی ای استولی .
(٣) رواه في‌المجلد الثامن ص١٥٣ تحت رقم١٤٣ .

فائدة : بدانکه طریق استفاده از حروف و أسماء سه طریق است : اول طریق توجه بارواح و حقائق آنها وتوسّل جستن بصورت مثالی ایشان که در عالم برزخ دارند و اینرا طریق تخیلی خوانند و این مخصوص اهل کشف است ، و شیخ ابو عبدالله مغربی در کتاب تیسیر المطالب این مبحث را ذکر نموده و از برای هر حرفی خلوتی معین ساخته . دوم طریق تلاوت که آنرا طریق کلامی خوانند ، سیم طریق کتابت که آنرا طریق کتابی خوانند .

فائدة : بدانکه هر طالبی که میخواهد از حروف و أسماء الله و آیات تحصیل مطالب نماید بهر یك از طرق ثلاثه باید چند چیز مراعات نماید .

١ ـ حلّیت طعام وتقلیل آن ، ٢ ـ ترك حیوانی ، ٣ ـ اجتناب از بقولات کریهة الروائح چون سیر وپیاز و کندنا وامثال آن ، ٤ ـ طهارت بدن و لباس و منزل و وضو یاغسل قبل از عمل ، ٥ ـ حلّیت جامه حتی گفته‌اند اگر یك رشتهٔ آن از وجه حلال نباشداثر نبخشد ، ٦ ـ تعطیر ، ٧ ـ آنکه منزل ازآلات دنیویه ومصالح معاش بالمرّه خالی باشد واز خس وخاشاك رفته باشد ، ٨ ـ ملاحظه زمان از ازمنهٔ شرعیة مثل أیام ولیالی شریفه و ازمنهٔ حکمیّة مثل ملاحظهٔ مکان شریف طالع وقت وساعات مسعوده وملاحظهٔ شرف وهبوط و بیت وبال کواکب ، ٩ ـ ملاحظه مکان شریف ، ١٠ ـ خلوت خصوص از عوام ونساء واطفال ، ١١ ـ استقبال ، ١٢ ـ اخفاء عمل و کتمان آن از آشنا وبیگانه واین اوجب شروط است ، ١٣ ـ بخور سوختن در جائی که لازم باشد وبعضی در جمیع اعمال خیر سوختن بخور خوشبو ودر جمیع اعمال شرّ سوختن بخورات کریهه لازم دانسته‌اند ، ١٤ ـ صبر بر تأخیر و عدم تعجیل و ملول نشدن از تأخیر ، ١٥ـ افتتاح واختتام عمل بذکر وتسبیح وصلوات .

فائدة : بدانکه طریق کلامی بردو قسمست حصری واطلاقی ، حصری عبارتست از اینکه از برای قراءت نصابی معین باشد بعددی خاص ودراین قسم تاقراءت بآن عدد نرسد نتیجه بر آن مترتّب نگردد ، واگرازآن نصاب هم‌در گذرد فائده مترتّب نگردد ، ورعایت عدد از أعظم شرائط است ، واگر در بین حرف زند عمل باطل شود وباید از سر

بگیرد واگر چه بی اختیار تکلّم کرده باشد ، واگر حاجتی اتّفاق افتد و عمل طول داشته باشد بآن ساکت باشد ، وبعضی گفته‌اند چنانچه طول داشته باشد ویکشبانه روز بآن وفا نکند وقتی معین قرار دهد در بین الوقتین از کلام فضول وشر اجتناب کند .

واطلاقی آنست که قرائت بعددی خاص اختصاص نیافته باشد ودر این قسم با خود عددی مقرر سازد که در وقتی از اوقات شب وروز بقرائت اشتغال نماید ودر اثناء سخنی عند الضرورة اگر گوید ضرر نداشته باشد .

فائدة : بدانکه خلوت در اذکار بزرگ کلامیّه وانزوا از ناس از شرائط کلیّه است ، وباید تا عمل باتمام نرسد از خلوت بدون ضرورت بیرون نیاید ، وباید وسعت خلوتخانه بقدری باشد که تواند ایستاد ونماز گذارد وزیاده بر آن نشاید ، و باید یکدر داشته باشد وروزنه وفرجه دیگر نبود ، واز مردم ومواضع ازدحام دور باشد .

فائدة : بدانکه اقلامی که ارباب علوم غریبه وضع کرده‌اند بجهت‌اخفاء علوم یا فوائد دیگر سی قلم است باین تفصیل :

۱- داودی ، ۲ ـ قلم عبری ، ۳ ـ و ٤ ـ و٥ ـ سریانی وآن سه نوع است ، ٦ ـ یونانی ، ۷ ـ فلقراطومات که یونانیان وضع کرده‌اند ، ۸ ـ قلم جابرحیّان ، ۹ ـ عمرانی ، ۱۰ ـ صابی ، ۱۱ ـ سبتی که دائره سبتی را بآن قلم نوشته‌اند ، ۱۲ ـ و ۱۳ـ و ١٤ ـ دیلمی وآن سه نوعست ، ١٥ ـ غبار ، ١٦ ـ و ۱۷ ـ و ۱۸ ـ و۱۹ ـ و ۲۰ ـ قلم ریحان وآن‌پنج‌نوعست ، ۲۱ ـ قلم سنبل ، ۲۲ ـ و۲۳ ـ و ٢٤ ـ و ٢٥ ـ و ٢٦ ـ قلم طلسمات وآن نیز پنج‌نوعست ، ۲۷ ـ قلم حمیری ، ۲۸ ـ قلم‌طبیعی ، ۲۹ ـ قلم‌زمام ۳۰ ـ قلم کاشفی .

فائدة : عامل باید که چون بیکی‌از اعمال کتابی عمل نماید قلم نواختیار کند که هنوز آنرا نتراشیده باشند وبآن حرفی ننوشته باشند وغیر از این مطلقا اثر نبخشد وهمچنین قلم فولاد وباید از وجه حلال باشد وإلّا در لطفیات اثر نکند ودر قهریّات اثر رجعت کند .

فائدة : باید عامل ، لون مداد را مراعات کند و در اعمال لطفیه کتابت بلونی

کند که منسوب بکواکب سعد است [۱] چون سفید وزرد ، واعمال عداوت بلونی که تعلّق بکواکب نحس دارد چون سیاه و کبود و سرخ ، و ملاحظهٔ حلّیت مداد نیز از لوازم است .

فائدة : بدانکه هر سه حرف از حروف بیست و هشتگانه متعلّق بفلکی ازافلاك تسعه ، و فلك الأفلاك را چهار حرفست و باین ترتیب است آحاد ، عشرات ، مئات والوف که ا ی ق غ باشد از فلك الأفلاکست و دویم که ب ك ر باشد از فلك ثوابت و همچنین تا نهم که ط ض ظ باشد آن فلك قمر است .

فائدة : بدانکه از حروف بیست و هشتگانه هر چهار حرف تعلّق بکوکبی‌دارد باین نحو که از ابجد مشرقی چهار حرف أوّل از زحل است ، و چهار حرف بعد از آن از مشتری ، و چهار حرف بعد از آن از مریخ تا چهار حرف آخر از قمر است و این قول مشهور است ، و قول دیگر که بعضی آنرا اوثق دانسته اند که نون و خاء معجمه و دال مهمله و غین معجمه بزحل منسوب است و ظاء معجمه و قاف وکاف و ضاد معجمه بمشتری ، و الف و تاء مثناة فوقانیّه و میم و راء مهمله بمریخ ، وحاء مهمله و هاء وعین مهمله و یاء مثناة تحتانیّه‌بشمس ، وشین معجمه و واو وطاء مهمله و ظاء معجمه‌بزهره ، و باء موحّده و صاد مهمله و ثاء مثلّثه و ذال معجمه بعطارد ، و جیم و لام و سین مهمله و فاء بقمر .

فائدة : بدانکه اهل اعداد گویند که هر‌برجیرا عونیست یعنی ملکی که موکّل آن برجست و عامل حروف باید به بیند هر حرفی بکدام برج منسوب است پس بملك آن برج توسّل جوید و نام وی بتعظیم برد و از وی استعانت جوید .

و باین نحو است ملك حمل شراحیل ، و ملك ثور عزرائیل ، جوزا اسرافیل ،

---

(۱) لون زحل سیاه ، مشتری سفید و زرد ،مریخ سرخ ، شمس زرد ، زهره سفید عطاردسبز ، قمر روشن و سفید است ودر این‌سبعه سیاره زحل ومریخ نحسین ، ومشتری وزهره سعدین ، وعطارد باسعد سعد و با نحس نحس ، ونیرین از تثلیث وتسدیس سعد باشند و ازمقارنه و تربیع و مقابله نحس . (ح)

سرطان نهفائیل ، اسد سراطیل ، سنبله شهکیل ، میزان سهرائیل ، عقرب صرصائیل ، قوس سربطائیل ، جدی شمکائیل ، دلو مهکائیل ، حوت فقبائیل ، و هفت ملك مقرّبند معاون ارواح کواکب سبعه سیاره عامل حروف باید نظر کند که حرف معمول تعلّق بکدام کوکب دارد از ملك آن کوکب نیز استعانت بخضوع جوید ملك زحل قریبائیل ، ملك مشتری سمحائیل[۱]، مریخ کاکائیل ، شمس صاصائیل ، زهره سیدیائیل ، عطارد شیخائیل ، قمر اسمائیل[۲] .

فائدة : بدانکه هریك ازحروف نیز عونی دارند واستمداد از ایشان نیزشرطست و أسماء ایشان بدین طریق است :

ا ـ اسرافیل ، ب ـ جبرائیل ، ج ـ کلکائیل و بعضی عینائیل گفته اند ، د ـ اهراطیل ، هـ ـ روزیائیل ، و ـ رقیمتمائیل ، ز ـ سرفیائیل وبقولی شمائیل ، ح ـ بتکائیل ، ط ـ اسمائیل[۳] ، ی ـ نشراکیطائیل ، ك ـ جزورائیل ، ل ـ طاطائیل ، م ـ رومائیل ، ن ـ حولالائیل ، س ـ همراکیل ، ع ـ لوقائیل[٤]، ف ـ سرماکیل ، و بقولی حقیقائیل ، ص ـ اهجمکائیل ، ق ـ عطرائیل ، ر ـ أهواکیل ، ش ـ همراطیل و بقولی جبرئیل ، ت ـ عزرائیل ، ث ـ میکائیل و بقولی مرقیائیل ، خ ـ مهمیکائیل و بقولی دوقبائیل ، ذ ـ ازدائیل ، ض ـ عطکائیل ، ظ ـ لوظائیل و بقولی میکائیل ، غ ـ لوخائیل .

فائدة : بدانکه هر یك از ایام هفته نیز دو عونی دارند یکی علوی و دیگری سفلی و عاملرا لازمست که در هر روزی نام آن دو عون آن روز را برده استمداد طلبد ، الأحد علوی روفائیل ـ بفاء ـ و بعضی ـ بقاف ـ گفته اند ، و سفلی أبوعبدالله المذهب . الاثنین ـ جبرئیل و أبو عبدالله الحارث ، و جبرئیل را خادمیست اسم او شمکائیل او را نیز یاد باید کرد ؛ الثلثاء ـ سلسائیل ـ بسین مهمله ـ و بعضی نسخ ـ بصاد است و بعضی شمسائیل گویند ، سفلی الأحمر ؛ الاربعاء ـ علوی میکائیل ، سفلی دو نام دارد : روبعه وبرقاف ، و میکائیل را خادمیست نام وی نوائیل ؛ الخمیس ـ علوی صرفیائیل ـ بفاء ـ و

---

(۱) فی بعض النسخ [یمحائیل] .
(۲) فی بعض النسخ [اسماعیل] .
(۳) فی بعض النسخ [اسماعیل] .
(٤) فی بعض النسخ [لومائیل] .

گویند ـ بقاف ـ و سید الشهورس ائیل ؛ الجمعةعلوی عینائیل ، و سفلی سید عبدالرحمن لقب وی أبیض ؛ السبت علوی جضفائیل ـ بفاء ـ و گویند ـ بقاف ، و سفلی أبو نوح میمون السیحانی .

فائدة : در فوائد متقدّمه کیفیت استخراج بعضی از سهام گذشت و از جمله سهام که استخراج بعضی از احکام از آن میشود سهم الحوادث‌است وآن از قراریکه در تنبیهات ملاّ مظفر است بر آن نهج است که تقویم آفتاب را از تقویم قمر نقصان کنند و ما بقیرا بر تقویم زحل افزایند ، حاصل موضوع سهم الحوادث باشد ، و لا محاله در وقت اجتماع این سهم مقارن زحل باشد و در استقبال مقابل آن ، و ازبعضی علوم معلوم‌میشود که در سهم الحوادث باید تقویم آفتاب را از تقویم زحل نقصان نموده ما بقی را برتقویم قمر افزود .

اسکندر نامه جامی

بیا ای جگر گوشه فرزند من — بنه گوش بر گوهر پند من
صدف‌وار بنشین دمی‌لب‌خموش — چو گوهرفشانم بمن دار گوش
شنو پند و دانش بآن یار کن — چو دانستی‌آنگه بر و کار کن

ولە

ای بپهلوی تو دل در پرده — سر از این پرده برون‌ناورده
یکدم از پردهٔ غفلت بدرآی — باشد این‌رازشودپرده گشای

ولە

بی‌دل زنده چه‌مردار چه تو — . . . .
. . . . — دل بتدبیر خرد نتوان یافت(۱)
اینکه‌در پهلوی‌چپ‌می‌بینی — به اگر پهلو ازو در چینی
راستی جوی که‌در پهلویش — دل‌وجان‌زنده شود از بویش
دل شود زنده ز بیخویشتنی — نه ز پر علمی و بسیار فنی

(۱) افتاده دارد ودر هفت اورنگ هم یافت نشد .

ره ببیخویشتنی آوردن | بهتر از دودچراغت خوردن
گرتوازخودبنشینی بفراغ | روشنائی ندهد دود چراغ

ولە

ای ز اندوه تو پر خون دل ما | دمبدم از تو دگرگون دل ما
رأی ما گر تو فرامش ندهی | بهر خود میل بکارش ندهی
ایجهان از صفت ذات تو پر | عالم از حجّت اثبات تو پر
هیچ‌جا نیست که‌غوغای‌تو نیست | پرتو نور دل آرای تو نیست
ای پر از فیض وجود توجهان | غرق نور تو چه پیدا چه نهان
ای بتوحید تو هر ذره گواه | نیست یك ذره بتوحید تو راه
در رهت ذرّهٔ ناچیز شدیم | کمتر از ذرّه بسی نیز شدیم
ما و بیحاصلی و نومیدی | گر نه فضل تو کند خورشیدی
مایهٔ صورت معنی همه تو | همه تو ای همه تو ای همه تو

ولە

ای درین کار که هوش ربای | روز وشب‌چشم‌نه و گوش گشای
نه بچشم تو ز دیدن اثری | نه بگوشت ز شنیدن خبری
نرگس این چمنی کزلب جوی | خوش نهاده‌است‌نظر سوی‌بسوی
نه ز رخسار گلش دیداری | نه بسرو چمنش آزاری
چون گل باغچه‌ای کز سر شاخ | صبحدم گوش گشاده‌است فراخ
نه ز بلبل شنوی آوازی | نه ز لب غنچه نهانی رازی
نکنی گوش نبینی تا چند | کور و کر چند نشینی تا چند
راه درویش سخن راه بگوی | آنچه خواهی بشنو وانگه گوی
گر لب تو دم اقرار زند | فعل تو نعره انکار زند
چند گاهی ره آزادان گیر | ترك همراهی بیراهان گیر
پرده از چشم نهان بین کن باز | بنگر پیش و پس و شیب و فراز

ولە

دل چو خم چند بر آوازه نهی　　ناید آوازه جز از خمّ تهی
چون‌دهد کوس برون‌بانگ‌زپوست　　بانگ ا ز شاهد بیمغزی اوست

ولە

عارف آنست که‌ازخود رفته‌است　　از نکو جسته واز بدرسته است
بند هستی در هستی ساده　　زاده کون ز کون آزاده
نه ز أدوار در آن تأثیری　　نه ز أطوار در آن تغییری

ولە

ای در این دامگه وهم و خیال　　مانده در ربقهٔ عادت مه و سال
چند سر در ره عادت باشی　　تارك تاج سعادت باشی
کردهٔ عادت خود بردهٔ خویش　　باز کن خوی‌زخود کردهٔخویش
هست ارادت بر هر آزاده　　ترك ما کان علیه العاده
ایخوش آنوقت که‌بی‌فکر ونظر　　برزند خواستی از جان تو سر
کو اگر برتو کشدتیغ بجنگ　　با مرصع کمر از دمّ پلنگ
دست خود بر کمر آری با کوه　　در دلت ناید ازو هیچ شکوه
همچو خورشید که نبود میغش　　خویش را عور زنی بر تیغش
خون لعل از جگرش بگشائي　　نقد کان از کمرش بربائی
در رسد بادیهٔ ژرف به پیش　　نسخت آن ز دل عارف بیش
از قضایش گذری همچو سحاب　　از مژه بر تف آن ریزی آب
ور بگیرد ره تو دریائی　　لجهٔ موج بگردون ساعی
زان کنی همچو صبا زود گذار　　نکنی لب‌تر از آن کشتی وار
هر چه القصه شود بند رهت　　روی برتابد از آن قبله گهت
یك بیك را ز میان برداری　　قدم صدق بجان برداری
پا نهی نرم بخلوتگه راز　　چنگ وحدت بنوائی تو بساز

وله

ای‌دل اهل ارادت بتو شاد بتو نازم که مریدی ومراد
ای زهرسو همه را روی بتو روی هرزرّه زهر سوی بتو
ای در رحمت تو برهمه باز غرقه نعمت تو شیب وفراز
ای غمت دولت جاوید همه غم تو غایت امید همه
نعمت‌خاطرخودمیدان‌خوش وزرخت‌جنت‌جاویدان‌خوش
مبتلای من و مائیم هنوز مانده‌درخوف ورجائیم‌هنوز
ای رضابخش‌رضایت کیشان رائض طبع رضا اندیشان
قبله نعمت کار آگاهان قاضی‌حاجت‌حاجت‌خواهان
دل راضی بقضایت طلبیم روضهٔ حسن رضایت طلبیم
ای سراسیمهٔ شوق تو فلك سر نپیچیده زطوق تو ملك
داغ‌برجان‌ودل‌ازشوق‌توئیم بنده داغ سگ طوق توئیم

وله

ای‌خوش‌آن‌جذبه که‌نا گاه‌رسد زخم آن بردل آ گاه رسد
ایکه بهر شکمت گردن آز سوی کاسه چو صراحیست دراز
چو بکامت ز ورع نیست مزه لقمه‌را از مزه پرسی نه بزه
هرچه برسفره وخوان تو نهند هرچه درکام و دهان تو نهند
بخوری خواه کدر خواه صفی گاووخر نیست باین‌خوش‌علفی
مرغ باید که مسمّن باشد صحن آنچشمهٔ روغن باشد
هیچ‌غم‌نیست گرش‌غصب کنان شحنه ده کشد از بیوه زنان
میوه باید که بود تازه و تر چاشنی وار چو جلّاب وشکر
هیچ غم نیست اگر دزد لئیم افکند رخنه به بستان یتیم
نان خود باتره ودوغ زنی به که از خوان شه‌آروغ زنی
دلق و درّاعه همه آرائی عطر و تزویر برآن افزائی

میکشی خرقه پشمینه بدوش میکشی گوشهٔ فش در بن گوش (۱)
باشد اینها همه دعوی یعنی عالم وقتم و صاحب معنی
تا فتد ساده دلی در دامت طعمهٔ چاشت دهد یا شامت
چون بدل افتدت از شهر گره با گروهی روی از شهر بده
که فلان هست ز نیکو کیشان مخلص و معتقد درویشان
زیر صد بار وی از ناداری تو ورا بار کنی سر باری
کند از مفلسی آن بیمایه رخت خانه گرو همسایه
بهر تو سفره و خوان آراید شربت و میوه و نان افزاید
هم تو از دین وخرد هر دو بری بنشینی و بغفلت بخوری
تف برآن صورت‌وسیرت که تراست تف بر این عقل و بصیرت که تراست
نفسرا حلقهٔ حلقوم بری به که این لقمهٔ زقّوم خوری
دزدی و راهزنی بهتر از این کفن از مرده کنی بهتر ازاین

وله

ایدلترا سر بیخویشی نه جنبش عاقبت اندیشی نه
گه بکاشانه نهی گاه بباغ مسند ایمنی مهد فراغ
کرده‌ای عالم کل منزل دل وز تو تا عالم دل صد منزل

وله

بو که از غیب نویدی برسد زین چمن بوی امیدی برسد
هست برساحت این برشده کاخ عرصهٔ روضه امید فراخ
کار برخویش‌چنین تنگ مگیر وزدم ناخوشی آهنگ مگیر
چون شود موج زنان قلزم‌جود در کف موج خسی‌را چه وجود
روز وشب بردر امید نشین طالب دولت جاوید نشین

---

(۱) فش بفتح فاء وسکون شین‌بدون تشدید ـ : آنچه ازسر دستار بمقداریکوجب بطریق طره وعلاقه گذارند . (ح)

تابنام تو زند فال فرج قرعه منقرع الباب ولج
بهوس کوی طلب نتوان زد خیمه در کوی طرب نتوان زد
هوس آئین هوسناك بود جان عاشق زهوس پاك بود

ولە

ای ملك زاده اقلیم وجود پدرت خیل ملکرا مسجود
سایبان حرمت چرخ برین تخت گاه قدمت روی زمین
کوه در خدمت تو بسته کمر کان پی زینت تو داده کمر
زپی مطبخ تو جانوران گله گله بدر ودشت چران
همه بهر تو وتو بهر خدای یکدم از ربقهٔ غفلت بدرآی
تا بکی بسته هرخس باشی بندهٔ هر کس و نا کس باشی
کیست‌خس‌هر که‌نه‌شاه‌ازلست کش بهستی‌نه عوض نه‌بدلست
از همه بگسل وباا‌و پیوند بند از بندگیش برخود بند

میر صدر اصفهانی

کسی از تو شب حکایت بدل فکار من کرد غمی‌ازتو داشت‌بردل چه بروزگارمن کرد
توباین گمان‌نبودی که‌بمن‌چنین‌توان‌زیست بجفا چنین دلیرت دل برد بار من کرد

سعدی

خوبرویان جفا پیشه وفا نیز کنند بکسان درد فرستند دوا نیز کنند
پادشاهان ملاحت چو بنخجیر روند صیدرا پای ببندند رها نیز کنند
گر کند میل بخوبان‌دل‌من‌منع مکن کاین گناهیست که در شهرشمانیز کنند

جامی

نازنین طبع ترا از گله چون رنجانم هرچه کردی‌تو گذشت‌آنچه کنی‌هم گذرد

فائدة : یکی از اقلام متقدّمه ذکر آنها اینست بطریق ابجد :

ایضاً : قلم دیگر بترتیب ابتث اینست :

فائدة : در جمع اعدادیکه تفاوت میان ایشان بریك وتیره باشد خواه مبدء آن از واحد باشد یانه آنستکه مبدءرا باآخر جمع کرده در نصف عدد آن اعداد ضرب کنند بلکه ازهر عددی باهر عددی که خواهند جمع کنند طریقه آن چنین است واگر عدداخیر معلوم نباشد چنانچه بخواهند ازچهار بتفاضل پنج پنج تاشش عدد جمع کنند از عدد یکی نقصان میکنند وحاصل‌را در تفاضل ضرب میکنند حاصل ضرب عدد اخیر است پس آنرا بااول جمع نموده در نصف عدد ضرب نمایند تامطلوب حاصل شود .

فائدة : عدد عدل بعرف أهل اعداد عبارت است از اعدادی که مساویهٔ حصهٔ دوخانه باشد برتقدیر اینکه وفق‌را بالسویّه بخش کنند بر بیوت یکسطر ودرمربّعات طبیعی الوفق البته مساوی شمار خانه‌های مربع باشد بایکی .

فائدة : وفق طبیعی بود یا غیر طبیعی ، طبیعی آنستکه اعداد از واحد بنظم طبیعی تا عدد مجموع خانه های مربع نهاده باشند وغیر طبیعی آنستکه نه همچنین باشد

وطریق استعلام وفق طبیعی‌هرمربع آنستکه عدد عدل آن مربّع را درنصف عدد خانهای یکسطر ضرب کنند که حاصل مقصود باشد ، مثلاً در مربع چهار در چهار چون ۱۷ در ۲ ضرب کنند حاصل ۳٤ بود که وفق طبیعی مربع است .

فائدة : اهل اعداد چهار صف متّصل باضلاع راکه اول و آخر سطر طولی وأول وآخر سطر عرضی باشد یك دور گیرند وچهار صف متّصل بآنهارا دوری دیگر وعلی هذا بیوت این ادوار مختلف باشد در شمار بتفاضل مضروب دو در چهار ، واز برای استعلام کمیّت خانه‌های هردور عدد بیوت یکسطر از آنرا در چهار باید زد واز حاصل ضرب چهار نقصان گردد ، ودور را بمعنی دیگرنیز استعمال کنند وهر مربّعی صحیح الوفق که متضمّن مربّعی دیگر باشد اگرهردورا از ادوار او ساقط نمایند مربّعی که مانند صحیح الوفق باشد آنرا ملحق خوانند وإلّا ملفّق .

فائدة : بعضی از سهام گذشت وبعضی دیگر نیز هست از آن جمله سهم المال بروز وشب از خداوند خانه دوم گیرند تا بخانهٔ دوم واز طالع بیفکنند ، و سهم الاخوة بروز وشب از خداوند خانهٔ سیم گیرند تا بخانهٔ سیم واز طالع طرح کنند ، سهم‌الآباء بروز از آفتاب گیرند تا بزحل وبشب برعکس واز طالع طرح کنند ، سهم الاُمّهات بروز از زهره گیرند تا بقمر وبشب برعکس واز طالع بیفکنند ، سهم الولد بروز و شب از خداوند خانهٔ پنجم تاخانهٔ پنجم واز طالع افکنند ، سهم التزویج بروز وشب از آفتاب گیرند تازهره و در طالع زنان برعکس واز طالع طرح کنند ، سهم المرض بروز وشب از خداوند خانهٔ هشتم گیرند تا خانهٔ هشتم واز طالع بیفکنند ، سهم العبیدوالإماء بروز وشب از عطارد تابقمر گیرند واز طالع طرح کنند ، سهم الخوف بروز و شب از خداوند خانهٔ ششم تابخانهٔ ششم گیرند واز طالع افکنند ، سهم السفر بروز وشب از خداوند خانهٔ نهم گیرند تا بخانهٔ نهم واز طالع افکنند ، سهم العمل بروز وشب از خداوند خانهٔ دهم گیرند واز طالع طرح کنند ، سهم الأصدقاء بروز و شب از خداوند خانهٔ یازدهم گیرند تاخانهٔ یازدهم ، ودرسهم الأعداء از خداوند خانهٔ دوازدهم تادوازدهم واز طالع افکنند .

فائدة : بدانکه در لغت ترکي علامت مصدر آن بود که در آخر آن لفظ ماق باشد مانند « گلماق » بمعنی آمدن ، و « گتماق » بمعنی رفتن و « ورماق » بضم واو بمعنی زدن و بکسر واو بمعنی دادن و « ترپنماق » بمعنی جنبیدن .

و همچنانکه در لغت عرب از مصدر نه وجه باز میگردد بعینه در لغت ترك نیز از مصدر نه وجه باز میگردد و همچنانکه أقرب صیغ در لغت عربی بمصدر ماضی است در لغت ترك امر حاضر مفرد است ، زیرا که امر حاضر مفرد از هر مصدری بحذف لفظ «ماق» حاصل میشود بدون زیادتی چیزی چون « گل » و « گت » و « ور » و « ترپن» وأمثال آن ، پس اصل امر مصدر است و اصل سایر صیغ امر است ، همچنانکه در عربی اصل ماضی مصدر است و اصل سایر صیغه‌ها ماضی است ، پس نه وجه که از مصدر بازمیگردد باین ترتیب ذکرمیشود : امر ، ماضی ، مستقبل ، نهی ، نفی ، جحد ، استفهام ، اسم فاعل ، اسم مفعول ، و درترکی در این صیغ فرق میان تثنیه وجمع ومذکر ومؤنث نیست پس هر یك از امر و ماضی و مستقبل و نفی و نهی و جهد و استفهام را شش صیغه است مفردغایب و غیر مفرد غائب ، و مفرد حاضر ، و غیر مفرد ، و متکلّم وحده ، و متکلّم مع الغیر ، وهر یك از اسم فاعل و مفعول را دو صیغه مفرد است و غیر مفرد و کلمه « له » بفتح لام و سکون ها علامت تثنیه و جمع غایب است و علامت تثنیه و جمع حاضر راء ما قبل مضموم است با اشباع ضمّه ، یامکسور است بدون اظهار واو بلکه اکتفا بمجرد اشباع ، وعلامت متکلّم وحده میم ما قبل مضموم با اشباع ضمه ، و متکلّم مع الغیر خاء منقوطه ما قبل مضموم با اشباع ، یاالف وخاء است .

و چون دانستی که اصل امر حاضر مفرد است پس میگوئیم امر را شش صیغه است اول حاضر مفرد و آن مصدر است بحذف ماق مثل « گل» و « گت» یعنی بیا و برو ، ودر دوم حاضر غیر مفرد و آن امر حاضر است بزیادتی « واو ونون » یا « واو و زای» با اشباع واو نه باظهار آن مثل « گلون » و « گتون » اما زای در صورت تعظیم مفرد در میآید مثل « گلوز» « گتوز » . سیم غایب مفرد و آن بزیادتی « سون » است بواو اشباع چون « گلسون » یعنی بیاید . چهارم غیر مفرد و آن بزیادتی لفظ « له » بر مفرد بعد از حذف

نون چون «گلسون‌له» یعنی بیایند و واو درهمه اشباعیست پنجم متکلّم وحده و آن بزیادتی میم ما قبل مضموم است برامر مفرد حاضر بااشباع ضمّه چون «گلوم» یعنی باید بیائیم. ششم متکلّم مع الغیر و آن بزیادتی خاء ماقبل مضموم است با اشباع چون «گلوخ» با الف و خاء چون «گلاخ» یعنی باید بیائیم.

وأما ماضی علامت کلیه آن که در شش صیغه است «دال» است که برامر حاضر زیاد میشود و در غایب مفرد بعد از دال «یاء» زیاد میشود مثل «گلدی» و «گتدی» و در غایب غیر مفرد بعد از دال ویاء لفظ «له» مثل «گلدیله» و «کتدیله» و در حاضر مفرد بعد از دال واو و نون مثل «گلدون» و درحاضر غیر مفرد واو و زای مثل «گلدوز» زیاد میشود و در متکلّم وحده بعد از «دال» میم مثل «گلدم» و در مع الغیر خاء مثل «گلدخ» زیاد میشود.

وأما مستقبل علامت کلیه آن یا و راء مهمله است بعد از امر حاضر، پس در غایب مفرد گوئی «گلیر» یعنی میآید ودر غیر مفرد «له» بر آن زیاد میشود ومیگوید «گلیرله» و در حاضر مفرد «سن» بر آن افزائی و گوئی «گلیرسن» و در غیر مفرد «سوز» و گوئی «گلیرسوز» و درمتکلّم میم افزائی و میگوئی «گلیرم» بفتح راء و درمع الغیر خاء افزائی و گوئی «گلیرخ» بضم راء.

وأما نهی علامت کلّیه آن میم مفتوحه است که زیاد میشود بر فعل امر پس در مفرد حاضر گوئی «گلمه» و در غیر مفرد بر آن واو و نون افزایند و گویند «گلمون» یعنی نیائید و در مفرد غایب بر آن «سون» افزایند و گویند «گلمسون» و درغیرمفرد «له» بر «گلمسون» افزایند و گویند «گلمسونله» و درمتکلّم وحده یاء و میم افزایند و گویند «گلیم» و در مع الغیر یاء و الف و خاء افزایند و گویند «گلمیاخ».

وأما نفی پس علامت کلّیه آن افزودن میم نفی است بر مستقبل قبل از یاء و راء پس در مفرد غایب «گلمیر» و در غیر مفرد «گلمیرله» و در مفرد حاضر «گلمیر سن» و درغیر مفرد «گلمیرسون» و در متکلّم وحده «گلمیرم» و در متکلّم مع الغیر «گلمیرخ»

وأما جحد بزیادتی میم نفی بر ماضی قبل از دال.

وأما استفهام پس مثل ماضی و مستقبل و نفی است و استفهام از قرائن مقام مفهوم میشود غالباً .

وأما اسم فاعل علامت کلّیهٔ آن افزودن نون است با فتح ماقبلش مثل « گلن » .

وأما اسم مفعول پس علامت کلّیهٔ آن افزودن شین معجمه است بعد از میم مکسوره مثل « گلمش » و سائر تصرّفات اسم فاعل و اسم مفعول از ما ذکر مفهوم میشود .

شعر

بود همچون بوم زاغی روز کور		جا گرفته بر لب دریای شور
بود زان دریای شور آبش خورش		دادی آنشورابه طعم شکّرش
از قضا مرغی حواصل نام او		حوصله سرچشمهٔ انعام او
سایهٔ دولت بفرق او فکند		نامدش شورابهٔ دریا پسند
گفت پیش آئی ز شوری در گله		کاب شیرینت دهم از حوصله
گفت ترسم زاب شیرین چون چشم		طعم آب شور آید ناخوشم
زاب شیرین مانم و گردد نفور		طبع من زابش خور دریای شور
در لب دریا نشسته روز و شب		در میان هر دو مانم تشنه لب
به که سازم هم بآب شور خویش		تا نیاید رنج بی آبیم پیش (۱)

شعر

یك جهان جان خواهم و چندان امان از روزگار		کان جهان جان را بر آن جان جهان سازم نثار (۲)

شعر

اگر دلبر بما جور آزمایست		همانش در دل و در دیده جایست
گر از ما دیر دیر آید بیادش		حقوق خدمت ما یاد بادش
دلش را مهر با ما کم مبادا		دل ما بیغمش خرم مبادا
بکام دوستاران باد کارش		دعای دلفکاران باد یارش

قطعه

عزیمت کرد روزی عنکبوتی		که بهر خود کند تحصیل قوتی

(۱) این شعر درص ۱۵٦ گذشت و در اینجا مکرر است . (۲) درص ۲٤۸ گذشت .

بجائی دید شهبازی نشسته | ز قید دست شاهان باز رسته
بگرد آن تنیدن کرد آغاز | که تا بندد پر و بالش ز پرواز
زمانی کار در پیکار او کرد | لعاب خود همه در کار او کرد
چو آن شهباز کرد از وی کناره | نماندش غیر تاری چند پاره

رباعی

ای دل بسر زلف پریشانت چه کار | کاری که نه‌حدتوست باآنت‌چه‌کار
در کهنه آلاچق خویش نشین | با گرد سراپرده سلطانت چه‌کار

رباعی

در خاك طالقان برسیدم بعالمی | گفتم مرا بتربیت از جهل پاك کن
گفتا بروچوخاك تحمل کن ای فقیه | یا آنچه‌خوانده‌ای همه درزیرخاك کن

فائدة : بدانکه از برای خطوط انواع بسیار است از آن جمله محقق ، و ثلث ، و نسخ ، ورقاع ، و عهود ، و توقیع ، وتعلیق ، وریحان ، و منثور ، و مدور ، و طومار ، و مسلسل ، و مثنی ، و غبار ، و هباء .

فائدة : بدانکه تاء مثل رحمت و آیت و شکایت و امثال اینها را در عربی بهاء باید نوشت و در فارسی بتاء کشیده وسرّ در آن آنست که همچنانکه ارباب خط بر آن تصریح کردند و صاحب نفائس الفنون نیز گفته که اصل در نوشتن حروف آنست که بطریقی که وقف بآن میکنند یا ابتداء بآن میکنند نوشته شود همچنانکه « أنا » که‌ضمیر متکلّمست « أنا » نویسند باین جهت و در عربی وقف بر رحمت و امثال آن بهاء میشود و در فارسی بتاء .

فائدة : بدانکه لفظ «ما » حرف میباشد واسم نیز میباشد و ماء حرفیرا متّصل بما قبل آن نویسند چون « انّما الهکم الله » و « أینما تکونوا » و « کلّما آتیتنی » و اسمی را جدا نویسند چون « کلّ ما عندي لك » و « أین ما وعدتنی جئتك » و سرّ آن اینست که حروف بجهت عدم استقلال تتمه غیر گرفته‌اند بخلاف اسم .

فائدة : در نفائس الفنون مذکور است که الف « ابن » در وقتی که بین العلمین

واقع شود و درغیر مثنّی‌وصفت باشد ـ نه خبر ـ در کتابت حذف میشود مثل «هذا زید بن عمرو» و در غیر این صورت حذف نمیشود مثل «زیدٌ ابن عمرو» که ابن خبرزید باشد.

فائدة : بدانکه حرفیرا که در حرفی ادغام کنند اگر هر دو از یك کلمه باشند یك حرف بیش ننویسند چون «مدّ» و «دقّ» و اگر ازدو کلمه باشند هر دو را نویسند چون «اللّحم» و «الرجل» که الف و لام کلمه ایست غیر از رجل و لحم پس لام او را نیز نویسندمگردر «الّذي» و«الّتي» و«الّذين» که بجهت‌عدم‌انفکاك اینها ازالف ولام حکم یك کلمه دارند، بلی در تثنیه «اللّذين» را دو لام نویسند تا فرق میان تثنیه و جمع‌باشد و جمع تثنیه «الّتي» را نیز بر آن حمل کنند.

فائدة : در نفائس الفنون وغیره مذکور است که در الفاظ عربیت هر ألفی که در چهارم یا زیاده واقع شود بیاء نویسند چون موسی و عیسی مگر ما قبل او یا باشد و علم نباشد که در این صورت بالف نویسند و با وجود علمیت باز بیاء نویسند چون یحیی، و چون در اسمی افتد که واوی باشد چون عصا ودعا بالف نویسند و اگر یائی باشدبیاء نویسند چون رحی ورمی.

شعر

یا ذا الّذي بصروف الدّهر غیّرنا　　　هل عائد الدهر إلّا من له خطر

أما تری البحر یعلو فوقه جیف　　　و یستقرُّ بأقصی قعره الدّرر

أيضاً قال المتنبّي في حسن الطلب :

و في النفس حاجات وفيك فطانة　　　سكوني بيان عندها و خطوب

أيضاً

أيا جود معن ناج معناً بحاجتی　　　فليس إلی معن سواك شفيع

امثال العرب «البطنة تذهب العظمة» یعنی پر خوری بزرگی را میبرد.

«بین جبهته وبین‌الأرض‌جنایة» این مثل‌رابرای کسی گویند که تارك نمازباشد.

«الثكلی تحبّ الثكلی». «جعجعة ولا أری طحناً» یعنی‌آوازآسیا میشنوم وآرد نمی‌بینم. «جزاء مقبّل‌الإست‌الضراط». «حبّك‌الشيء یعمي‌ویصمّ». «حظّ جزیل‌بین یدي

ضيغم » . « خذه ولو بقرطي مارية » اين مثل درترغيب تحصيل چيزى گويند و قرطي مارية دو گوشوارهٔ مارية دختر أرقم بن تغلب بود كه در آنها دو مرواريد بود بقدر بيضه كبوتر و در عالم مثل آن نديده بودند .

« ربّ أكلة تمنع أكلات » . « ربّ أخ لم تلده أمّك » « ربّ أمنيّة جلبت منيّة » . « شفيع المذنب إقراره وتوبته اعتذاره » . « الشعير يؤكل ويذمّ » . « وعدالكريم ألزم من دين الغريم » .

هذه دار من أحببت قدماً بالحمى أم رياض الخلدأم جنات عدن قدأرى

ههنا أوطان أحبابى فداهم مهجتي قف بها بشراك ياقلبي فقدنلت المنى

***

غم آباد ايام را آزمودم به از كنج عزلت سرائى نديدم

ببيمارى خويش خرسند گشتم چو در هيچ شربت شفائى نديدم

أيضاً

نفس مى نيارم زد از شكر دوست كه شكرى ندارم كه درخورداوست

أيضاً

چو پيش مردمان بسيار گردى اگرچه بس عزيزى خوار گردى

أيضاً

خاكساران جهان را بحقارت منگر تو چه دانى كه دراين گردسوارى باشد

أيضاً

چرا فزون نشود خاك آستانهٔ ما كه آفتاب قدم مى نهد بخانهٔ ما

أيضاً

بروز نيك كسان هيچ غم مخور زينهار بسا كسان كه بروز تو آرزومندند

أيضاً

آنرا كه بود سابقهٔ لطف خداوند گو أنجم افلاك مكن كار گذارى

أيضاً

تو چون شیری غریبان را میفکن غریبان را سگان باشند دشمن

أيضاً

خود گرفتم که پس از سعی و تکاپوی دراز کار زان‌سان که‌دلت‌خواست‌بسامان گردد
بچه ای ایمن از این عالم تا پا بر جای که بیکدم زدنت کار دگر سان گردد

أيضاً

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی حسودرا چکنم کو زخود برنج‌دراست

أيضاً

هر که با فولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد

أيضاً

بدست آهن تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر

شعر

گر بغریبی رود از شهر خویش سختی ومحنت نکشد پینه دوز
ور بسفر می فتد از مملکت گرسنه ماند ملك نیمروز

فائدة : چند چیز مراعات‌آن در نامه نوشتن ضروراست اول آنکه ابتداء بنام حق کند. ٢ ـ سعی کند که هر چند سطر بآخر میرسد میل آن ببالا باشد یا مساوی چه خط یهود و ترسا میل‌بنشیب دارد. ٣ ـ آنکه دعا رابسیار مکرر نکند. ٤ ـ آنکه ازتکرار ألفاظ احتراز کند. ٥ ـ آنکه لفظ مشترك میان‌مدح وذمّ نیاورد. ٦ ـ آنکه خط را بسیار نقطه ننهد چه آن تنبیه بود بر جهل مکتوب الیه. ٧ ـ آنکه بر ظهر مکتوب بزرگ تر ازخود هیچ ننویسد. ٨ ـ آنکه اگر نامه را بمکان بعیدی بنویسد بتاریخ مقیّد کند. ٩ ـ آنکه بعد ازفراغ بتأنّی مطالعه کند تااگر سهوی باشدمعلوم شود. ١٠ ـ آنکه در وقت اصلاح قلمرا بدهان نگیرد چه آن نزد اهل تمیز مستقبح باشد. ١١ ـ اگر در مکتوب نام صاحب شوکتی‌باشد در سطر ننویسد بلکه اندك‌بیاضی گذارد و نام او بر بالای صفحه در سمت دست راست نویسد. ١٢ ـ آنکه بهیچ وجه در

مکتوب دشنام ننویسد ، و همچنین احتراز کند از نوشتن چیزی که امکان داشته باشد که انکار او ضرور باشد. ١٣ ـ آنکه چون نامه راتمام کند اندکی خاك بر آن افشاند چه حدیث است که إذا کتب احدکم کتاباً فلیستریه به فإنّه أنجح للحاجة . ١٤ ـ آنکه نامه را بر زمین اندازد تا قاصد بردارد و بدست او ندهد چه نقل است که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله نامهٔ که بنجاشی نوشته بود بر زمین انداخت تا قاصد بر داشت لاجرم نجاشی نامه را بانواع اعزاز تلقی نمود ، و نامه پرویزرا بدست قاصد داد . ١٥ ـ آنکه نامه را مربع نگذارد چه تربیع نظر عداوت است .

فائدة . بدانکه قرآن بنا بروایتی اصح ٦٣٣٦ آیت است و سایر اقوال کمتر از این است اما تفاوت بزیاده از سی و دو آیت نمیرسد و مجموع آیات ٧٦٥٤١ کلمه است و بقولی ٧٧٤٣٩ و بقولی مجموع کلمات ٣٢١٢٥٢ حرفست و بقولی ٣٢١١٨٠ و بقولی ٣٢٣٥٠٠ ازآنجمله الف ٤٨٨٠٠ ، و باء ١١٢٠٠ ، و تا ١٠١٩٩ ، و ثاء ٩٢٧٦ و جیم ٣٢٧٣ ، و حاء ٣٩٣٩ ، وخاء ٢٤١٨ ، ودال ٥٣٤٢ ، وذال ٤٣٩٩ ، وراء ١١٧٩٣ ، و زای ١٥٩٠ ، وسین ٥٨٩١ ، وشین ٢٢٥٣ ، و صاد ٢٠٨١ ، وضاد ٢٦٠٧ ، و طاء ٢٢٧٤ ، وظا ٨٤٢ ، و عین ٩٠٢٠ ، و غین ٢٢٠٨ ، وفاء ٨٤٧٠ ، و قاف ٦٨١٣ ، و کاف ١٠٣٥٤ ، و لام ٣٣٥٢٢ ، و میم ٢٦٠٣٥ ، ونون ٢٦٥٦٥ ، و واو ٢٥٥٣٦ ، و هاء ٩٠٧٠ ، و یاء ٢٥٩١٩ (١) .

(١) در عدد حروف قرآن بین ارباب تالیف اختلاف بیشمار است و هیچیك برهانی برصحت قول خود ندارند وسیوطی در الاتقان گوید : أجمعوا علی أن عدد آیات القرآن ستة آلاف آیة ثم اختلفوا فیما زاد علی ذلك فمنهم من لم یزد ومنهم من قال ومائتا آیة واربع آیات و قیل و اربع عشرة و قیل و تسع عشرة و قیل و خمس و عشرون و قیل و ست و ثلاثون . وقال فیه : سبب اختلاف السلف فی عدد الآی ان النبی صلی الله علیه و آله کان یقف علی رؤوس الآی للتوقیف فاذا علم محلها وصل للتمام فیحسب السامع حینئذ انها لیست فاصلة و قد اخرج ابن الضریس من طریق عثمان بن عطاء عن ابیه عن ابن عباس قال جمیع آی القرآن ستة آلاف آیة و ستمائة آیة و ست عشرة آیة و جمیع حروف القرآن ثلاثمائة الف حرف و ثلاثة و عشرون الف حرف و ستمائة حرف واحد وسبعون حرفاً الخ . و قال و عدقوم کلمات القرآن سبعة و سبعین الف کلمة و تسعمائة و اربعة ←

فائدة : بدانكه صحاح ستّه كه درميان اهل سنّت اعتبار دارد و واجب ميدانند عمل باحاديث آنهارا باين تفصيل است صحيح محمّدبن اسماعيل جعفى بخارى ، وصحيح ابى الحسين مسلم بن الحجّاج النيسابورى ، و كتاب أبى داود سليمان بن اشعث سجستانى ، و كتاب أبى عيسى محمّدبن عيسى ترمذى ، و كتاب نسائى ، وموطّأ مالك و گويند اول كتابى كه درحديث ساخته اند موطّأ مالك بود وشافعى گفته ما أعلم شيئاً بعد كتاب الله أصحّ من

←وثلاثين كلمة و قيل و اربعمائة وسبعاً وثلاثين و قيل : و مائتان وسبع وسبعون و قيل غير ذلك قيل و سبب الاختلاف فى عد الكلمات ان الكلمة لها حقيقة و مجاز و لفظ و رسم و اعتبار كل منها جائز و كل من العلماء اعتبر احدالجوائز انتهى . و فيه مطالب مفيدة فليطلب ولم ار كتابا الف فى علوم القرآن انفع من الاتقان ثم ان الطبرسى فى مجمع البيان فى نزول سورة هل اتى بعد ذكر خبر لبيان انها مدنية قال ثم قال النبى صلى الله عليه و آله جميع سور القرآن مائة و اربع عشرة سورة و جميع آيات القرآن ستة آلاف آية ومائتا آية و ست و ثلاثون آية و جميع حروف القرآن ثلاثمائة الف حرف واحد و عشرون الف حرف و مائتان و خمسون حرف لا يرغب فى تعلم القرآن الا السعداء و لا يتعهد قراءته الا اولياء الرحمن انتهى .

وقال فى الفن الاول من مقدمة التفسير فى تعداد آى القرآن و الفائدة فى معرفتها : اعلم ان عدد اهل الكوفة اصح الاعداد و اعلاها اسناداً لانه مأخوذ عن امير المؤمنين على بن ابيطالب عليه السلام الى ان قال و الفائدة فى معرفة آى القرآن ان القارىء اذا عدها باصابعه كان اكثر ثواباً لانه قد شغل يده بالقرآن مع قلبه و لسانه و بالحرى ان تشهد له يوم القيامة فانها مسؤلة و لان ذلك اقرب الى التحفظ فان القارىء لا يأمن من السهو و قد روى عبدالله بن مسعود عن النبى صلى الله عليه وآله انه قال تعاهدوا القرآن فانه وحشى و قال عليه الصلاة و السلام فبعض النساء اعقدن بالانامل فانهن مسؤلات و مستنطقات ، قال حمزة بن حبيب وهو احدالقراء السبعة : العدد مسامير القرآن . (ح) و بالفارسية :

گفت جار الله همه آيات قرآن مجيد — شش هزار وششصد وشصت وشش آمد يادار
يكهزار وى مثل دان يكهزار وى قصص — هر يك از وعد ووعيد وامرونهى آمد هزار
پانصدش حل است وحرمت يكصد ديگر دعا — ناسخ ومنسوخ آمد شصت وشش اى نامدار

(ح)

موطّأ مالك ، وبعد از آن صحيح بخاری پس صحيح مسلم ، و أصحّ از اين هردو پيش أهل سنّت صحيح بخاريست .

فائدة : بدانكه از برای سالك شروط بسيار از آن جمله چند شرط ذكر ميشود .

١ ـ آنكه ملتفت بشبهات سرّاً و علانيةً نشود و درامور كائنات و احكام شرعيات و تقديرات قضاء و قدر به « لِم » و «لا» و «لعلّ» و «عسى» مشغول نگردد بلكه بر جادّهٔ شرع مستقيم باشد .

٢ ـ اينكه پيوسته با طهارت باشد قال عزّ و جلّ : « إنّ الله يحبّ المتطهّرين».

٣ ـ اينكه خلوت اختيار كند وازجميع شواغل عزلت جسته درخانه تاريك نشيند.

٤ ـ آنكه پيوسته ساكت باشد إلّا از ذكر .

٥ ـ آنكه از مطعوم وملبوس شبهه ناك احتراز كند .

٦ ـ آنكه از أكل وشرب اعتدال نمايد بلكه تقليل كند سيّما بروزه .

٧ ـ آنكه خواب بسيار كم كند و تا بحد ضرورت نرسد نخوابد قال الله تعالى : «كانوا قليلا من اللّيل ما يهجعون » .

٨ ـ دوام ذكر باحضور قلب ، بحيثيّتی كه جمله بدن و اعضاء بآن مستغرق باشد و أفضل «لا إله إلّا الله » است .

٩ ـ نفی خواطر و اين دشوار ترين عقبه‌ها است برسالك .

١٠ ـ تخلّق باخلاق حميده و انخلاع از صفات ذميمه .

١١ ـ ربط قلب بشيخ همچنانكه بعضی گفته‌اند .

فائدة : از برای سالك آدابی چند است .

١ ـ آنكه تا تواند در سؤال از حق تعالی خطاب بامر و نهی نكند بلكه طريق ادب ملاحظه كند چنانچه گويد خداوندا اگر من گناهكارم تو آمرزنده‌ای و بفلان چيز محتاجم و تو لجّهٔ رحمتی ، يا از فلان چيز خائفم و تو ملجأ و مأمنی وامثال اين .

٢ ـ آنكه رسول را بر ظاهر و باطن خود مطّلع داند و از مخالفت او حذر كند .

٣ ـ آنكه در متابعت سنّت او ﷺ غايت مبذول دارد .

٤ ـ هر که باو صلی الله علیه وآله وسلم نسبت دارد بصورت همچو سادات یا بمعنی چون علماء همه ازبرای محبّت او دوست دارد وتعظیم واحترام ایشان واجب داند .

٥ ـ آنکه تاتواند رو بقبله نشیند خصوص در خلوت .

٦ ـ آنکه پیوسته بهیئت تشهد نشیند و با خودچنان تصور کند که بر بساط ربّ العزة در حضور اونشسته‌است ورسول صلی الله علیه وآله وسلم آنجا حاضر است تا بقید وقار و احترام مقیّد بود .

فائدة : آداب محاوره از جمله لوازم است مر کسانیرا که با مردم معاشرت مینمایند و آن بسیار است از آنجمله چون بمجلس بزرگی حاضر شود بدو زانوی‌ادب نشیند و اززانو بزانو نگردد چه آن دلالت بر عدم ثبات و قلّت مبالات میکند ، واگر بزرگی با او سخن گوید بغیر او ملتفت نشود ، و اگر بزرگی او را به فضیلتی تحسین کند و بر فقدان بر خود تأسّف نماید بآن نازش و افتخار نکند بلکه بوجهی عذر آن خواهد که بر خاطرش فوت آن آسان شود ، و در محاورات بألفاظی که سامع بر آنها تطیّر نماید احتراز کند ، و از نقل چیزی که صدق او معلوم نباشد در نزد بزرگان و همچنین از اراجیف احتراز نماید ، و از کذب و لاف و گزاف خصوص نزد بزرگان و از راستی که دروغ نماید و از کثرت مزاح و هزل دوری کند ، و از خبث و معایب کسان احتراز نماید ، و پیوسته نیکو گو باشد تا پیش همه کس محبوب باشد ، و اگر کسی حکایتی یا سخنی بگوید بگذارد تا او حدیث را تمام کند و اگر اومطّلع باشد و وقوف آن از آن سخن بیشتر باشد آنها را اظهار نکند تا گوینده منفعل نشود و با جهّال و سفله مجادله و مناظره نکند ، و تا سامع راغب در استماع حدیث و سخن نبیند شروع در سخن نکند ، و از کثرت مکالمه مجانبت لازم شمرد ، و آنچه از غیر او پرسند او جواب نگوید ، و اگر کسی‌بجواب مشغول شود و او بهتر قادر باشد صبر کند تا سخن او تمام شود پس خود بر وجهی که جواب اول مطعون نشود تقریر کند ، واگر سخن از او پوشیده دارند استراق‌سمع نکند ، و درمجالس اکابربا کسی سرّ نگوید ، ودر نوشته کسان نظر نکند مگرباذن ایشان ، و باطراف خانه و سقف و دیوار مکرر نظر

نیندازد ، و از چیزی که شأن او نیست سؤال نکند ، واگر دو نفرباهم سخنی گویند بی‌جهت ازآن استفسار نکند ، ودرنزد بزرگان در دعا و تملّق مبالغه و افراط نکند که آن علامت ضعف نفس است ، و آنچه خواهد بگوید اول در خواطر مقرر گرداند و باطراف آن برخورد و در اثناء سخن بدست و چشم و ابرو اشارت نکند ، و حرکات و افعال و اقوال کسی را محاکات یعنی تقلید نکند ، و تا تواند سخن چنان گوید که از میزان شرع و عقل خارج نیفتد ، و اندیشه نکند که اگر من بخلاف خواهش مستمع سخن گویم او را خوش نیاید چه مستمع اگر دانا وخردمند بود از سخن پسندیده نرنجد ، و در حضرت سلاطین وحکّام بسیار دعوای فضل ودانش نکند ، و در الزام ایشان نکوشد و از کثرت مجالست و محاورت با ایشان گستاخ نگردد ، و بر معاشرت مبادرت ننماید چه مؤاخذه ایشان سخت و تمهید معذرت دشوارباشد ، وتا ممکن باشد سخنی که برخاطر بعضی از مستمعان گران باشدنگوید .

***

با همه خلق جهان گر چه از آن — بیشتر بی ره و کمتر برهند
آنچنان زی که بمیری برهی — نه چنان زی که بمیری برهند

قال علي عليه السلام : كفى بالقناعة ملكاً ، و بحسن الخلق نعيماً .

قال الشاعر :

ما كلّ ما فوق البسيطة كافياً — وإذا قنعت فكلّ شيء كاف

***

خواهی که عیش خوش بودت کاربرقرار — با نیستی بساز و کم کار بار گیر

في كتم السرّ «صدور الأحرار قبور الأسرار» .

***

سخن کان گذشت از میان دو تن — پراکنده شد بر سر انجمن
سخن هیچ منمای با راز دار — که او را بود نیز هم راز دار

اگرجزتو داند که عزم‌تو چیست　　بر آن رأی و دانش بباید گریست

***

منه در میان راز با هر کسی　＊　که جاسوس همکاسه دیدم بسی

فی الرفق والمدارا :

درشتی و زشتی نیاید بکار　＊　بنرمی درآید ز سوراخ مار

فی ترك الفخر :

إنّ الفتی من یقولها أناذا　＊　لیس الفتی من یقول کان أبی

***

هر کجا داغ بایدت فرمود　　چون‌تومرهم نهی ندارد سود

***

ملامت گویرا از من بگو ای خواجه دم در کش

که آب از سر گذشت آنرا که میترسانی از باران

***

عروس ملك کسی در کنار گیرد تنك　　که بوسه بر دم شمشیر آبدار زند

« للمولوی »

دل در تك پوی شد نکو شد که نشد　　جز در پی او نشد نکو شد که نشد

گفتی که برنجم ار نکو شد کارت　　کارم چه نکو نشد نکو شد که نشد

« بابا افضل »

افضل گله کو نشد نکو شد که نشد　　لب بیهده کو نشد نکو شد که نشد

منّت کش چرخ میشدی آخر کار　　کار تو نکو نشد نکو شد که نشد

« لبعضهم »

إذا شئت أن تستقرض المال منفقاً　　علی شهوات النفس في زمن العسر

فسل نفسك الأقراض من کنز صبرها　　علیك و إنظارا إلی زمن الیسر

« شيخ ابوسعيد»

دل جز ره عشق تو نپويد هرگز   جز محنت ودرد تو نگويد هرگز
صحراى دلم‌عشق‌تو شورستان كرد   تا مهر دگر كسى نرويد هرگز

***

دين فروشى كنى كه تا سازى   بارگى‌نقره خنك وزين‌زر كند
گوئى از بهر حرمت علم است   اينهمه طمطراق وخنك وسمند
علم از ترّهات بيزار است   تو برو بر بروت خويش بخند

نصيحة : لاتطلب من الكريم يسيراً فتكون عنده حقيراً .

البيضاوى : صاحب التفسير اسمه عبدالله و لقبه ناصر الدين و كنيته أبو الخير ابن عمر بن محمّدبن عليّ البيضاوي ، وبيضا قرية من‌اعمال شيراز ، توفّي في‌سنة خمس‌وثمانين و ستّمائة في تبريز و قبره هناك و دخل قبل القضاء بتبريز فصادف دخوله مجلس إجلاس بعض‌الفضلاء فجلس في صف‌النعال فأورد المدرّس اعتراضات و زعم أنّ أحداً من‌الحاضرين لايلي جوابها ، فلمّا فرغ من التقرير شرع البيضاوي في الجواب‌فقال‌له المدرّس : لاأسمع كلامك حتّى أعلم أنّك فهمت ما قرّرته فقال البيضاوي : اُعيد كلامك بلفظه أم بمعناه ؟ فبهت المدرّس فقال : أعدها بلفظها فأعادها و بيّن أنّ في تركيب ألفاظها لحناً ، ثمّ إنّه أجاب عن تلك الاعتراضات بأجوبة شافيه ثمّ أورد لنفسه اعتراضات وطلب الجواب ، فلم يدر المدرس فقام الوزير من المجلس و أجلس البيضاوي مكانه و سأل عنه وطلب البيضاوي القضاء فأعطاه و أكرمه .

قال الغزالي : خساسة الإنسان يظهر بشيء أن يكثر الكلام فيما لا نفع فيه أو يخبر بما لايسأل عنه .

« حديقة »

زالكى كرد سر برون ز نهفت   كشتك‌خويش‌خشك‌ديدو بگفت
اى هماى نو و هماى كهن   رزق بر تست هرچه خواهى كن

« خسرو »

کجا بودی ای مرغ فرخنده پی چه داری خبر از حریفان می

بشادی کجا میگذارند گام سفرشان‌چه جای است منزل کدام

فغان زان حریفان پیمان گسل که یك ره ز ما بر ندارند دل

***

ای دل نفسی مطیع فرمان نشدی وز کرده خویشتن پشیمان نشدی

صوفی و فقیه و زاهد و دانشمند اینجمله شدی ولی مسلمان نشدی

قال أرسطا طاليس : إذا دخلتم إلى الكرام فعليكم بتخفيف الكلام و تقليل الطعام و تعجيل القيام .

فائدة : في كتاب الجامعة لمهذّب الدّين : حمّى الربع يفيدها أكل لحم الجراد في يوم الراحة أربعة أدوار ، وكذا تعليق شعرات من لحية التيس ، أو قرن حيّة ، أو البخور بحبّ الأترج و أو بجلد القنفذ ؛ والغبّ ينفعها تعليق عين السرطان النهري ؛ و السموم يفيدها شرب نصف من الفاد زهر المعدني أو الحيواني أوالطين المختوم أوالزمرّد أو مثقال من انفحة الأرنب أو بول الإنسان أو ثلاث دراهم من لبّ حبّ الأترج .

و قال أيضاً : من علّق عليه ثلاث بندقات لم تلسعه عقرب ؛ و أيضاً إذا سقط المصروع بلؤلؤ محلول اُبرىء من يومه مرّة واحدة ؛ و أيضاً إذا وضع خمس و رقات تحت و سادة المريض بغير علمه و رأسها إلى جهة رأسه نام نوماً حسناً ؛ و كذا قرن غربيضاء إذالفّ في منديل و وضع تحت الوسادة فإنّه يجلب النوم و كذا رماده ، و كذا أكل ثلاث حبّات أو خمس حبّ من حبّ كاكنج نام نوماً لذيذاً ، و إذا وضع الشب اليماني تحت الوسادة دفع الفزع في النوم ، و إذا اضيف إليه برادة الحديد نفع الغطيط ؛ و من وضع تحت وسادته شيئاً من الرجلة لم يرحلماً . و من لفّ عوداً من الدارشيشعان في حريرة صفراء و وضعه تحتها في ليلة البدر رأى في منامه ما يريد ، و كذا مرقشيشاء الذّهبية ، و إذا خضب المرعوف يده إلى نصف معصميه بعشرين درهم حنّاء و عشرة دراهم خبطيانارومينا انقطع رعافه ، و إذا خلط رماد شعر إنسان بدهن ورد و قطّر في الاُذن نفع وجع

الأسنان، و إذا مضغ الباذروج يوم نزول الشمس في الحمل امتنع وجع الأسنان سنة، وإذا قال: لله عليّ كذا أن لا آكل عنّاباً و لا لحم فرس وفعل ذلك لم يوجع أسنانه عامه ذلك، وعك النحّاس الخالص ثمّ شمّه يسكن الفواق.

وابتلاع ثلاث سمكات صغار حيّة على الريق يشفي اليرقان.

و إذا جاء عشاء إلى شجرة كبر و قال لها: أنت بواسير فلان بن فلانة، ثمّ جاء سحراً و قال لها ذلك و قلعها بغير حديد، قلعت البواسير من ذلك الشخص.

و إذا علّق على الفخذ عشرة دراهم زعفراناً خالصاً سهل الولادة.

وإذا طلي الثواليل بالنورة يدفعها، و إذا طلي القوباء و البرص أو البهق بالمنى زال مع التكرار.

و وضع شعر الإنسان المبلول بالخلّ ينفع عضّة الكلب من ساعته، وإذا أبخر البيت بأصل الرمّان أوقضبانه أوأصل السوس أوالحلتيت أوحبّ الفار أوالسكبينج أوالبنحيكشت أو الأظلاف أوالحوافر أوالسنور هربت الهوام.

والحيّات يطردها الكبريت والنوشادر بالخلّ، و يوضع الخردل الأحمر على مساكنها فتهرب منها ويطردها أيضاً التبخير بأظلاف المعز و قرون الإبل و شعر الإنسان و السكبينج و الزفت و المقل و العاقرقرحا و الرشّ بماء النوشادر.

والعقارب يطردها الفجل المشدوخ و ورقه وعصارته و توضع قطفة من الفجل على ثقبها فلم تتجاسر على الخروج ويقتلها، ويطردها أيضاً التبخير بالعقرب نفسه و بالزرنيخ الأصفر و الكبريت و القنّة و حافر الحمار و شحم الماعز و يعجن هذه الأشياء بالشحم المذكور و تبخر به عند ثقبها فيخرجها من جحرها؛ و قيل: من لدغته عقرب أوحيّة فجعل في دبره قطعة ملح سكن ألمه.

و البراغيث يطردها برش النبت، بطبيخ الحنظل أو نقوعه و طبيخ الحسك و الخرنوب و الشونيز و الفوتنج و ماء السداب و دم التيس يجعل في حفيرة فتأوى إليه البراغيث و القمّل يطردها الفرّار المحلول (١).

و البعوض يقتله التدخين بنشارة خشب الصنوبر أو بالشونيز أو الكبريت أولتبن

(١) في بعض النسخ [يقتلها الفرار المقتول].

أو السرجين البقري أو الزاج أو الورق السرو أوجوزه والبرش يطبخ هذه .

والذباب يطرده التدخين بطبيخ الخريق الأسود و الكندش أو ورق القرع اليابس .

و الفارة يقتله و يطرده المرتك والخريق و المسك والبنج و اصل الكبر و خبث الحديد و بصل الفار و سمّ الفار و يوضع المقناطيس أو القطران على ثقبها فيهرب و يسلخ الذكر منه و يقطع ذنبه و يربط بخيط صوف فيهرب الباقي .

والنمل يطرده التدخين بالنمل نفسه والكبريت أوالقطران أوالحلتيت الذكر أو الزفتأومرارة الثور أوالمقناطيس إذا صبّ في جحرها أووضع عليه ويمسح خيطبالقطرانأو الحلتيت و يدار على الموضع فلا تقربه نملة .

و الزنبور يطرده رائحة الكبريت أو النورة أو الثوم و لا يقرب الملطح بطبخ الخطمي او عصارة الخبازى أوالزيت .

و الأرضة يطردها الهدهد إذا جعل في البيت و التدخين بأغصانه و ريشه .

و السوسة يطردها الفوتنج وقشور الأُترج و ماء الحنظل .

و السام أبرص يطرده وجود الزعفران في البيت .

و قيل : إنّ السّنور يهرب من الدّهن الورد .

و التمضمض بالسعد يستحكم الأسنان المتحرّكة و إذا سحق إطريلال و نفخ في الأنف اُسقط الجنين .

عن عليّ عَلَيْهِ السَّلَامُ البطنة تذهبالفطنة ؛ وعنبعضهم أقلل طعامك تحمد منامك .

فائدة :

يامعرضاً عنّي بوجه مدبر	و وجوه دنياه عليه مقبلة
هل بعد حالكهذه منحالة	أوغاية إلّا انحطاط المنزلة

فائدة : لاشكّ أنّه قديحكم بالاكتاف بأحكام كثيرة منها أمور مستقبلة ولكنّ الحكم بهاموقوفٌ علىاُمور كماذكرالعلامة الشيرازي فيالفصل الخامس منشرح القانون منها أن يذبحرأس غنم على نيّة المسؤول له والمسؤول عنهومنها أنيكون من مالالمسؤول له ، ومنها أن يكون القمر في زيادة نوره ، ومنها أن يكون المسؤل له والذابح طاهرين نظيفي الملبوس ، ومنها أن يكون الذبح في روضة بقرب مياه جارية ، و منها أن يستوي

الغنم ، ومنها أن يؤاخذ الكتف الأيمن ، ومنها أن ينظف من اللّحم تنظيفاً بالغاً ، ومنها أنلا يوصل إلى الكتف سكّين ولا حديد بالكليّة ، ومنها أن يوجّه إلى الشمس بحيث يكون ظهره إلى وجه الشمس ووجه الكتف الّذي في وسط الدائرة يحاذي وجه الناظر بعد ذلك يبالغ في التفتيش وأخذ الأمارات والعلامات من الرقوم والأشكال الدائرة و النقطة ثمّ الحكم بها يحتاج إلى كثرة المباشرة والملابسة لهذا الفنّ وشدّة لقوّة الحافظة .

« أوحدى »

دست حاجت كشيده سردر پيش   آمدم بردرت من درويش
تامگر رحمت تو گيرد دست   ورنه اسباب نامرادى هست

قال القرشي في شرح القانون في بحث تشريح الثدي : كان لنا جار توفّت زوجته عن طفل صغير ولم تكن للزوج جدة [١] يتّخذ له مرضعة و ربّما مصّصه ثدي نفسه فتولّد اللّبن في ثدي الرجل وكان إذا عصر ثديه خرج منه لبن كثير .

فائدة : قال البهائي في المجلد الخامس من الكشكول : إنّ المذاهب في حقيقة النفس أعنى مايشير إليه كلّ أحد بقوله : « أنا » كثيرة والدائر منها على الألسنة والمذكور في الكتب المشهورة أربعة عشر مذهباً أحدها أنّها هذا الهيكل المعبّر عنها بالبدن ، و ثانيها أنّها القلب الصنوبريّ اللّحماني المخصوص . وثالثها أنّها الدماغ ، و رابعها أنّها أجزاء لايتجزّى في القلب و هو مذهب النظام و متابعيه ، و خامسها أنّها الأعضاء الأصلية المتولّدة من[ه] المني ، و سادسها أنّها المزاج ، و سابعها أنّها الروح الحيواني و يقرب منه ماقيل إنّها جسم لطيف سار في البدن كسريان الماء في الورد والدهن في السمسم ، وثامنها أنّها الماء ، و تاسعها أنّها النار والحرارة العزيزة ، وعاشرها أنّها النفس بفتح الفاء ، وحاديعشرها أنّها الواجب تعالى عن ذلك علوّاً كبيراً ، وثاني عشرها أنّها الأركان الأربعة ، وثالثعشرها أنّها صورة نوعيّة قائمة بمادّة البدن وهومذهب الطبيعيين ، ورابع عشرها أنّها جوهرٌ مجردٌ عن المادة الجسمانية وعوارضات الجسمانيّات لها تعلّق بالبدن تعلّق التدبير والتصرف والموت هو قطع هذا التعلّق

(١) الجدة : المكنة والقدرة .

وهومذهب الحكماء الإلهيّين وأكابر الصوفيّة والإشراقيين وعليه استقرّ رأي المحقّقين من المتكلّمين وهو الّذي إليه أشارت الكتب السماويّة وانطوت عليه الأنباء النبويّة ودلّت عليه الأخبار المعصوميّة و انقادت له الأمارات الحدسيّة والمكاشفات الذوقيّة .

حکایت: ثقه‌ای نقل کرد از شیخ محمّد کلید دار روضه مقدسه کاظمین علیهما السلام وشیخ مذکور خود مرد متدیّنی بود ، ومن خود او را ملاقات کرده بودم که شیخ مذکور گفت در هنگامیکه حسن‌پاشا ـ بعد از زمان سلطنت نادرشاه افشار در ایران ـ او پاشای عراق عرب بود در بغداد متمکّن بود روزی در ایّام ماه جمادی الثانیه دروقتیکه جمعی از امراء وافندیان‌واعیان‌آل عثمان در مجمع‌اوحاضر بودند پرسید سبب چیست که اول ماه رجب‌را شب نور باران گویند ؟ یکی‌از ایشان مذکور ساخت که دراین شب بر قبورائمه دین نور فرو میریزد پاشا گفت در این مملکت‌محلّ قبور أئمه بسیار است والبته مجاورین این قبور أئمة مشاهده خواهند نمود ، پس کلید دار ابوحنیفه که امام أعظم ایشانست و کلیددار شیخ عبدالقادر را طلبیده مطلب‌را از ایشان استفسار نمود وایشان گفتند ما چنین چیزی مشاهده نکرده‌ایم حسن پاشا گفت که موسی بن جعفر وحضرت جواد علیهما السلام نیز ازاکابر دینند بلکه جماعت روافض آنهارا واجب الإطاعة میدانند سزاوار آنست که از کلیددار روضه ایشان نیز بپرسیم وهمانساعت ملازمی که بعرف اهل بغداد چوخادار گویند بطلب کلیددار کاظمین علیهما السلام آمد شیخ محمّد گوید که کلیددار آنوقت پدر من بود ومن تقریباً درسنّ بیست ساله بودم وباپدر در کاظمین بودیم که ناگاه چوخادار باحضار پدرم آمد واو نمیدانست که بااو چه‌شغل داشت روانه بغداد شد ومن نیز باتّفاق او رفتم ومن بردرخانه پاشا ماندم وپدرم رابحضور بردند بعد از حضور پاشا از پدرم سؤال کرد که گویند شب اول رجب‌راشب نورباران گویند بجهت نزول نور ازآسمان برقبور أئمه دین‌آیا توهیچ‌آنرا درقبرکاظمین مشاهده کرده‌ای ؟ پدرم خالی‌ازذهن وبی‌تأمل گفت بلی چنین است ومن مکرّر دیده‌ام پاشای مذکور گفت این امر غریبی است واول رجب نزدیکست مهیّا باش که من در شب اول رجب در روضه مقدسّه کاظمین بسر خواهم برد پدرم از استماع این سخن بفکر افتاد که این چه جرأتی بود که من کردم وچه سخن

بود از من سرزد وباخود گفت که یحتمل مراد نور ظاهری مشاهده نباشد ومن نور محسوسی ندیده‌ام ومتحیّر وغمناك بیرون آمد ومن چون اورا دیدم آثار تغیّر و ملال در بشره او یافتم وسبب استفسار کردم گفت ای فرزند من خودرا بکشتن دادم وباحال تباه روانه کاظمین علیهماالسلام شدیم ودر بقیه آن‌ماه پدرم بوصیت ووداع مشغول بود وامور خودرا انجام میداد وخورد وخواب او تمام شد وروز وشب بگریه وزاری مشغول بود وشبها در روضهٔ مقدسه تضرّع میکرد وبارواح مقدسه ایشان توسل میجست وخدمتکاری خودرا شفیع میکرد تا روز آخر ماه جمادی الثانیة ، چون روز بحوالی غروب رسید کوکبهٔ پاشا ظاهر شد وخود او نیز وارد شد وپدرم‌را طلبید و گفت بعد از غروب روضه را خلوت‌نماید وزواررا بیرون کند ، پدرم حسب الأمر چنانکرد ، هنگام نماز شام پاشا بروضه داخل شد امر کرد که شمعهای روضه که روشن بود خاموش کردند وروضه مقدسه تاریك ماندخود چنانکه طریقه سنّیان است فاتحه خواند ورفت بعقب سر ضریح مقدس ومشغول نماز وادعیه شد وپدرم در سمت پیش روی ضریح مقدس‌را گرفته بود ومحاسن خودرا برزمین میمالید وروی خودرا درآنجا میسائید وتضرّع وزاری میکرد مانند ابر بهار اشك ازدیده او جاری بود ومن نیز از عجز وزاری پدرم بگریه افتاده بودم وبراینحال تقریباً دوساعت گذشت ونزدیك بود که پدرم قالب تهی کند که ناگاه سقف محاذي بالای ضریح‌مقدس شق شد وملاحظه شد که گویا بیکبار صدهزار خورشید وماه وشمع و مشعل برضریح مقدس وروضهٔ مقدسه ریخت که مجموع روضه هزار مرتبه از روز روشنتر و نورانی‌تر شد وصدای حسن پاشا بلند شد که بآواز بلند مکرر میگفت صلّی الله علی النبی محمّد وآله‌پس پاشا برخاست و ضریح مقدس را بوسید پس پدر مرا طلبید و محاسن اورا گرفت وبخود کشید ومیان دوچشم‌پدرم‌را بوسید و گفت بزرگ مخدومی داری خادم چنین مولائي باید بود ، و انعام بسیار برپدرم و سایر خدام روضه متبرکه کرده و در همانشب ببغداد مراجعت نمود .

نقل است که چند نفر بازني اجتماع کردند که با او زنا کنند وهریك بخلوت اومیرفتند وزنا میکردند یکی از آنها بآن زن گفت من از خدا شرم میدارم این پنج

درهمرا بگیر وبرفقای من بگو او نیز زنا کرد گفت معاذالله که من از برای پنج درهم دروغ گویم .

وایضاً : مردی شخصی‌را که امام مسجدی بود دید که درمیان مسجد باپسری لواطه میکرد آن شخص آب دهان براو افکند او گفت ای‌ملعون نشنیده‌ای که آب‌دهن در مسجد افکندن مکروه است .

وایضاً : گویند شخصی‌بازنی زنا میکرد که دیگری رسید و گفت‌این‌چه‌عملست میکنی بلکه نطفه منعقد شود وولد الزنا همرسد گفت اگر نه این که عزل مکروهست نمیگذاشتم انزال بشود .

حکی أنَّ بعض القضاة مرّ بطريق مع بعض العدول فسمع صوتاً حسناً فأمسك القاضي علیأُذنه فأسرع في السيرفقال‌العادل : لم‌فعلت ذلك ؟ قال : وجدت حلاوة الصوت فخفت الفتنة ، فقال‌العدل : أمّا أنا فما وجدت‌حلاوته ، ثمَّ اتّفق أنّه شهد شهادة فردَّه القاضي وقال : إن كنت‌صادقاً لايستطيب الصوت‌الحسن‌فأنت لست بسليم العقل والحاسّة وإن كنت كاذباً فأنت من‌الكذّابين .

« عراقی »

خوشا دردی که درمانش توباشی خوشاراهی که پایانش توباشی

خوشا چشمی که رخسار توبیند خوشا جانی که جانانش توباشی

چه خوش باشد دل امیدواری که امید دل و جانش توباشی

خوشی و خرمی و کامرانی کسی دارد که خواهانش توباشی

چه‌باك آید زکس آنکس که اورا نگهدار و نگهبانش توباشی

مشو پنهان از آن بیچاره کورا همه پیدا و پنهانش توباشی

مپرس از کفر و ایمان عراقی که هم کفر وهم ایمانش توباشی

برای آن بترك خود نگوید دل بیچاره تا جانش توباشی

عراقی طالب درد است دایم ببوی آنکه درمانش توباشی

« ابن يمين »

واعظی بود برسر منبر لفظ چون درّ بوعظ بگشاده
گفت‌مرمرد رابود به‌بهشت چند حور لطیف آماده
از میانه زنی بپا برخاست دلش اندر تفکّر افتاده
گفت بهر خدای مولانا سخنی گفتی و بود ساده
گو که درخلد حور نرباشد یا بود جمله همچو من ماده
گفت‌خاتون‌فرو نشین ومترس که نمانی تونیز ناگاده

قيل : أفلت لمعاوية بن مروان بازٌ فصاح أغلقوا أبواب المدينة لئلاّ يخرج .

قيل : رأيت رجلاً محموماً به صداع يأكل التمر بكراهة شديدة فقلت له : ويحك تأكله في حالك ؟ فقال : عندنا شاة ترضع وليس لها نوى فأنا آكل التمرة مع كراهتي له لأطعمها النوى ، قلت : فأطعمه التمر بنواه ، قال : ويمكن هذا ؟ قلت : نعم ، قال : فرّجت عنّي ما أحسن العلم .

كانت عليّة اُخت هارون الرشيد تهوي خادماً اسمه طلّ وكانت تكنّي في شعرها عنه فحلف الرشيد أنّها لاتكلّم طلاّ ولا تذكره في شعرها فاطّلع عليها وهي تقرء في آخر سورة البقرة « فإن لم يصبها وابل ـ فمانهى عنه أميرالمؤمنين ـ » ، فدخل عليها الرشيد وقبّل رأسها وقال : قد وهبتك طلاًّ ولا أمنعك بعد هذا من شيء تريد منه .

من حكايات الكذّابين أنّه قال بعضهم : رميت يوماً ظبيةً فلمّا جاوز سهمي عن القوس ذكرت شباهة الظبية مجيبةلي وقعدت خلف السهم حتّى قبضته قبل أن تصل إلى الظبية .

خطب بعض الاُمراء على المنبرفقال : والله إن أكرمتموني أكرمتكم وإن أهنتموني أهنتكم ولتكوننّ عليّ أهون من ضرطتي هذا وضرط ونزل .

قيل لبعض الغلمان : ماحالك ؟ قال : لاتسأل حال من ينيكه مولاه منذستّين سنة قيل له : كيف ذلك ؟ قال : إنّه ينيكني كلّ يوم فإذا قلت : لاتستحيي من شيبتي إنّي كبرت ؟ قال : يابارد كيف كبرت من الأمس إلى اليوم ؟ .

رُئي معلّم على غلام يلوط به فقيل له : ماتفعل ؟ قال : أردت أن اُعلّمه باب الفاعل والمفعول .

حكايت شخصی از ولايات عرب حکايت‌ميکند که ازخانه خود پی حاجتی بيرون رفتم شب سردی بود بخيمهٔ بعضی از أعراب رسيدم و مهمان شدم ومرا مهمان کردند ومهربانی نمودند چون وقت خواب رسيد يکی از زنان اهل خيمه‌را از بستر خود دور کرده مرا بر جای او خوابانيدند که مبادا سرما وابر برمن اذيت کند وشبی تاريك بود ومن خوابيده بودم که ديدم دست کسی بمن دراز شد وبه بند إزار من رسيد يافتم کسيست از خارج آمده ميخواهد در تاريکی بآن زن جمع شود من ساکت شدم وهيچ نگفتم ودستی بدست او رسانيدم ديدم دستمالی مملو از بعضی هدايا بدست من داد من آنرا درزير اسباب‌خود گذاردم دوباره دست دراز کرد دست خودرا پيش دستش بردم ونشستم دست مرا گرفت وپيش خود برد وآلت خودرا مثل عمودی بدست من داد من خود داری کردم و تنفر ووحشت نکردم من نيز ذکر خودرا راست کردم و دست اورا گرفتم و ذکرخودرا بدست اودادم ، چون دست اوبذکرمن رسيد ازجای جست وبالاپوش آن ازدوش او افتاد فرار کرد و از دويدن او گوسفندان صاحب خيمه رم کردند و سگها بفرياد آمدند ومن ازخنده نزديك بهلاکت رسيدم اما فاش نکردم چون صبح شد دستمال وبالاپوش را برداشته سوار شدم ورفتم .

قيل: إنّه ضرط رجل بين يدي المتوكّل فاستحيى فقال : ضرطت ؟ قال المتوكّل سمعت ولم تضحك .

قال: حمزة بن بيض دخلت يوماً على بعض الاُمراء ، وكان‌له‌غلام لم يرالناس أنتن إبطاً منه فقال لي : يا حمزة غلامي هذا إبطه نتن فقلت‌لدفع السوء عنه : أناأنتن إبطاًمنه ، فقال : أيّكماأنتن‌إبطاً فله مائة دينار ، فسلحت من تحت الثوب في يدي و طليت بالصلاح إبطي وقدكان للأميربيننا حكماً يخبره بالقضيّة ، فلمّادنى الغلام‌منه وشمّه وثب الحكم قال : لاوالله لايكون مثل هذا أحد ولايشبهه نتن ، فصحت به وقلت : لاتعجل بالحكم ثمّ دنوت منه وجعلت رأسه تحت يدي وأمسكته فصاح الحكم : الموت الموت هذا بالكنيف

أشبه منه بالإباط ، فضحك الأمير، قال : حكمت له ؟ قال : نعم ، فأعطاني مائة دينار .

فائدة : إذا أردت أن يطول القثّاء جدّاً فاملأ ظرفاً واسع الرأس من الماء وضعه بقرب القثّاء بحيث يكون البعد بينهما أربع أصابع فإذا وصل إليه جنّبه عنه .

كان رجل وامرأته يبولان في الفراش فاتّفقا أن يتعاقبا في النوم و يحتفظ كلّ بصاحبه ، فنام الرجل وسهرت المرأة قابضة على ذكره فلمّا همّ بالبول نبّهته ، فقام وبال ونامت المرأة فقبض الرجل على فرجها فلمّا همّت بالبول كان ينزف من جانب إذا قبض الرجل على جانب خرج من جانب آخر ، فبالت في الفراش فلمّا انتبهت عاتبت الزوج فقال: دفعت إليك كوزاً ضيق الرأس فخنقته ودفعت إليّ قربة مخرقة كلّما أمسكت جانباً انشقّ جانب .

قيل لابن مقلة : هل تعلّمت من الفارسيّة شيئاً ؟ قال : لفظاً واحداً وهوشا موخ أي اسكت ، يريد به خاموش .

قال رجل لأكّارة : إذا زرعت القطن فازرعه محلوجاً وازرع معه شيئاً من الصوف أيضاً .

كان جُحى رجلاً من فزارة كان أحمق ومن حمقه أنّه خرج يوماً من بيته فرأى في دهليز بيته قتيلاً فألقاه في بئر في الدهليز فعلم به أبوه فأخرجه و دفنه ، ثمّ خنق كبشاً و ألقاه في البئر ، ثمّ أهل القتيل كانوا يطوفون في سكك الكوفة يبحثون عنه فلقيهم جُحى فقال : في دارنا رجلٌ مقتول فانظروا هو صاحبكم ؟ فعدلوا إلى منزله فأنزلوه في البئر فلمّا رأى الكبش ناداهم هل كان لصاحبكم قرنٌ ؟ فضحكوا ورجعوا .

ومن حمقه أنّ أبامسلم صاحب الدولة لمّا ورد الكوفة قال لمن حوله : أيّكم يعرف جُحى فيدعوه ؟ فقال يقطين : أنا ، ودعاه فلمّا دخل لم يكن في المجلس غير أبي مسلم ويقطين فقال : يا يقطين أيّكما أبومسلم ؟ .

فائدة : [1] إذا قيل: كم يحصل من تركيب حروف المعجم كلمة ثنائيّة سوى حرفين من جنس فاضرب ثمانية وعشرين في سبعة وعشرين فالحاصل جواب .

(١) هذه الفائدة مضت فى ص ١٣١ .

وإن قيل : كم يتركّب عنها كلمة ثلاثيّة بشرط أن لايجتمع حرفان من جنس فاضرب ثمانية وعشرين في سبعة وعشرين ثمّ المبلغ في ستّ و عشرين .

وإن سئل عن الرباعيّة فاضرب هذا المبلغ في خمسة وعشرين وهكذا في الخماسي فما فوقها .

فائدة : المنّ رطلان والرطل المكّي مائتان وستّون درهماً ، والمصريّ ستّة عشر أوقيّة ، والروميّ عشرون أوقيّة ، والاسكندريّ ثلاثون أوقيّة .

فائدة : الرطل اثنا عشر أوقيّة و قيل : الأوقيّة في الحديث أربعون درهماً و كذلك فيما كان فيما مضى وأمّا اليوم عند الأطبّاء والناس وزن عشرة دراهم ، وهو أستار وثلثا أستار ، وزن أربعة مثاقيل ونصف وثلثاه ، وهو عشرة دراهم وستّة أسباع درهم .

حكايت : درسنهٔ هزارودويست وده كه حقير بعزم زيارت بيت الله الحرام وارد بغداد شدم چند يومی در بقعه متبر كه كاظمين عليهما السلام بجهت اجتماع توقّف اتّفاق افتاد درشب جمعه در روضهٔ متبرّكه امامين همامين بودم با جمعی از أحبّاء وهم سفران وبعد ازآنكه از تعقيب نمازعشاء فارغ شدم وازدحام مردم كم شد برخاستم ببالای سرمبارك آمدم كه دعای كميل را درآنموضع كامل باحضور قلب تلاوت نمايم آوازجمعی اززنان ومردان عرب را بردر روضهٔ مقدّسه شنيدم بنحويكه مانع ازحضورقلب شد وصدا بسيار بلند شد بيكی از رفيقان گفتم سوء أدب أعراب را به بينيد كه درچنين موضعی درچنين وقتی چنين صدا بلندميكنند چون صدای ايشان طول كشيد من با بعضی ازرفقا برخاسته كه بپائين پای مقدس اوآئيم تاملاحظه كنيم سبب فوغاء چيست ديدم شيخ محمّد كليد داربر در روضهٔ مقدسه ايستاده وچند زن از اعراب داخل روضه مقدّسه شدند ويكی ازآنها گريبان سه زن ديگر را دارد و ميگويد كيسهٔ پول مرا يكی از شما دزديده ايد و ايشان منكر بودند گفت درهمين موضع متبرك قفل ضريح را گرفته قسم باين دو بزرگوارياد كنيد تامن ازشمامطمئن شوم و گريبان شما را رها كنم ، من ورفقا ايستاديم كه ببينيم مقدّمهٔ ايشان بكجا ميرسد پس يكی اززنان در نهايت اطمينان قدم پيش نهاده وقفل را گرفته و گفت ياابا الجوادين أنت تعلم أنّي بريئة ای پدر دوجواد توميدانی كه من ازاين تهمت بری هستم آن زن صاحب پول گفت برو كه من ازتومطمئن

شدم ، پس دیگری نیزقدم پیش گذارده بنحو اول تکلّم نموده وبرفت ، سیم آمد و قفلرا گرفته‌همینکه گفت یاأبا الجوادین أنت تعلم‌أنّي بريئةديديم از زمین‌بنحوی‌بلند شد که گویا از سر ضریح مقدّس گذشته و بر زمین خورد و دفعة رنگ او مانند خون بسته و چشمهای اونیزچنین‌شد وزبان‌اوبندآمد ، پس‌شیخ محمّدصدا را بتکبیربلند کرده وسائر أهل روضه نیز تکبیر گفتند پس شیخ امر کرد که تا پای‌اورا کشیده دریکی ازصفّه‌های رواق مقدس گذاردند وما نیز ماندیم که ببینیم امربکجا منتهی میشود آنزن چنین بیهوش بود تا حوالی سحراینقدر بهوش‌آمد که باشاره فهمانید که کیسه پول آنزن را کجا گذارده‌ام بیاورید وبدهید و کسان او چند گوسفند بجهت کفاره عمل اوذبح کرده تصدّق کردند که آن زن مستخلص شود وچنان بود تا صبح ودرهمانروز وفات یافت .

لغز في القلم :

و أهتف مذبوح على صدر غيره ... يترجم عن ذي منطق وهوأبكم

تراه قصيراً كلّما طال عمره ... ويضحى بليغاً و هو لا يتكلّم

لغز في حلب :

ما بلدة في الشام قلب اسمها ... تصحيفة اُخرى بأرض العجم

و ثلثه إن زال من قلبه ... وجدته طيراً شديد النقم

قال بوانس بن ميسرة : لايأتي علينا زمانٌ إلّا بكينامنه ولا تولّى علينا إلّا بكينا عليه .

« لاأدري »

فما الناس بالناس الّذين عهدتهم * ولا الدار بالدار الّتي كنت أعهد

قال ميثم بن خالد : دخلت على صالح مولى منارة في يوم شاقّ وهو جالس في قبّة مغشاة بالسمور ، و جميع فرشها سمور وبين يديه كانون فضّة يبخرفيها بالعود ثم رأيته بعد ذلك في رأس الحصير وهويسأل الناس .

نقل أنّ عبد الرحمن بن زياد ولي خراسان فحاز من الأموال ما حسب لنفسه أنّه إذا عاش مائة سنة ينفق في كلّ يوم ألفي درهم على نفسه أنّه يكفيه فرئي بعد مدّة

أنّه يحتاج إلى بيع حلّته و مصحفه .

أيضاً أياس بن حبيب :

لم أبك من زمن لم أرض جيئته إلّا بكيت عليه حين ينصرم

قيل : بتقلّب الأحوال تعرف جواهر الرجال .

قال بعضهم : نحن في زمان إذا ذكرت الأموات حييت القلوب و إذا ذكرت الأحياء ماتت .

قال بوذرجمهر : يهوّن المصائب أربعة : الأوّل أن يعلم أنّ القضاء و القدر لا بدّ من جريانهما ، و الثاني إن لم يصبر فما ذا الّذي يصنع ، الثالث أنّه قد يجوز أن يكون أشدّ من هذا ؛ الرابع أنّه لعلّ الفرج قريب .

قيل : إنّ ميسرة الراشد كان كثير الأكل قيل له يوماً : ما أكلت اليوم ؟ قال : أكلت مائة رغيف ؛ و قد مرّ ميسرة المذكور يوماً بقوم فدعوه للضيافة فذبحوا له حماره و طبخوه و قدّموا له فأكل كلّه فلمّا أصبح طلب حماره ليركبه قالوا له : هو في بطنك قال : سوّد الله وجهكم .

وكان هلال المازني من الأكّالين قال : جعت مرّة و معي بعيرلي فنحرته وشويته فأكلته و لم أبق منه إلّا شيئاً يسيراً على ظهري .

وكان سليمان بن عبد الملك أكولاً قال شمودل : قدم سليمان الطائف فورد مع عمر بن عبد العزيز عليّ فقال : يا شمودل ما عندك من الطعام ؟ فقلت : جديٌ سمين ، فقال : عجّل به فأتيته فجعل يأكل ولا يدعو عمر حتّى أكل تمامه فقال : يا شمودل أما عندك غيره قلت : ستّ دجاجات سمان فأتيتهنّ فأكلها ثمّ أكل ملء قدح سويق ثمّ قال لغلامه : أهيّأت غذاءنا ؟ قال : نعم ، قال ماهو ؟ قال : ثلاثون قدراً ، قال : إيتني بقدر قدر فأتاه بها و معها الرقاق فأكل من كلّ قدر ثلثه ثمّ مسح يده فاستلقى على فراشه وأذن للناس ووضع الخوان و أكل مع الناس .

وكان من الأكولين الحجّاج قال مسلم بن قتيبة : أعددت له أربعاً و ثمانين رغيفاً مع كلّ رغيف سمكة فأكل الجميع .

وأيضاً كان عبيد الله بن زياد أكولاً قال رجل من بني شيبان : دخل عليَّ عبيدالله فذبحت له عشرين دجاجة فأكلها ، ثمّ قدم الطعام فأكل ثمّ أُتي بطبقين أحدهما بيض والآخرتين فأكل الجميع وكان جائعاً ؛ وكان ميسرة يأكل الكبش العظيم مع مائة رغيف.

وكان معاوية يأكل كلّ يوم مائة رطل دمشقيّ ولايشبع .

حكي أنّ غبدرا اشترى يوماً سمكاًوقال لأهله : أصلحوه ونام فأكل عياله السمك ولطخوا يده ، فلمّا انتبه قال : قدّموا السمك قالوا : قد أكلت ، قال : لا ، قالوا : بلى شمّ يدك ، فشمّها قال : صدقتم ولكن كأنّي ما شبعت .

فائدة: في كتاب بعض الأُدباء أنّ الضيف على أقسام المشمّع وهو الّذي معه خريطة مشمّعة يقلب فيها الحلواء و الطعام و يأخذه معه ؛ و المطفّل و هو الّذي يستصحب ولده الصغير ؛ و المتشارف و هو الّذي لا يزال ملتفتاً على ناحية الباب لينظر متى يدخل الطعام وكلّما دخل يظنّ أنّه طعام ؛ و العدّاد و هو الّذي يشتغل بعدّ الألوان الأطعمة و الظروف ؛ و الصوّات و هو الّذي يسمع صوت مضغه و أكله ؛ و الرشّاف و هو الّذي يحسّ ببلعه و يسمع منه صوت ، والنفّاض و هو الّذي يجعل اللّقمة في فيه وينفّض أصابعه في المائدة ، والقرّاض و هو الّذي يقرّض اللّقمة بأسنانه ثمّ يضع في الطعام ؛ و اللّتّات و هو الّذي يلتّ اللّقم بأصابعه قبل وضعها في الطعام ؛ و العوّام وهو الّذي يميل ذراعه بيمينه و يساره لأخذ الظروف ؛ و القسّام وهو الّذي يأكل نصف اللّقمة و يعيد باقيها في الطعام ؛ و المخلّل و هو الّذي يخلّل أسنانه في أثناء الطعام ؛ والمزنّج و هو الّذي يزنّج اللّقم في المرق فما يبلع الأُولى إلّا لانت الثانية ؛ و المرشّش و هو الّذي يفسخ الدجاجة و نحوها فيرشّ على مؤاكليه ؛ و المفتّش و هو الّذي يفتّش عن اللّحم و نحوه بإصبعه ؛ و الصبّاغ و هو الّذي ينقل الطعام من ظرف إلى ظرف ليبرده ؛ والنفّاخ و هو الّذي ينفخ في الطعام فيأكله ؛ و الحامي و هو الّذي يجعل اللّحم بين يديه فيحميه عن مؤاكليه ؛ و المجنح و هو الّذي يزاحم مؤاكليه بجناحيه ؛ والشطرنجي وهو الّذي يضع ظرفاً ويرفع أُخرى ؛ و المهندس و هو الّذي يقول : ضع هذا الظرف هنا و هذا هنا حتّى يأتي قدّامه ما يحبّه ؛ و الفضولي و هو الّذي يقول لصاحب الطعام : إن كان عندك شيء من الطعام فأعطه

فلاناً و فلاناً ؛ و المعطّل وهوالّذي يحدّث عند غسل اليدين فيبقى الغلام واقفاً والإبريق بيده معطّل و الناس منتظرون ؛ و المسلسل و هو الّذي يدخل الدار فيبدء بالتزييب و يقول : كان ينبغي أن يكون باب المجلس من هنا و الأيوان هنا و ترتيب الفرش كذا و هكذا ، و المفضّح وهوالّذي يخرج فيخبر من يعرف صاحب البيت بضيافته حتّى يتغيّر عليه ؛ و المداخل و هو الّذي يرى صاحب المنزل قدناجا شخصاً فقال : ما الّذي قال مولانا لصاحبه ؟ و المستعجل و هو الّذي يستعجل بالأكل و يشكو الجوع ؛ و المتأمّر و هو الّذي يتأمّر على غلمان صاحب الدار ويهين أولاده ويعدّ ذلك من الإخلاص .

فائدة : مختصرمن خلق رسول الله صلى الله عليه وآله وخلقه عن الحسن الزكي ابن علي عليهما السلام ذكره له خاله هند بن أبي هالة التميمي(١) .

كان صلى الله عليه وآله فخماً مفخّماً يتلألأ وجهه ، أطول من المربوع ، وأقصر من المشذّب ، عظيم الهامة ، رجل الشعر ، أزهر اللّون ، واسع الجبين ، أزّج الحواجب ، سوابغ في غير قرن بينهما عرق يدرّه الغضب(٢) أقنى العرنين ، كثّ اللّحية ، سهل الخدّين ، أدعج ، ضليع الفم(٣)

(١) هو أخو فاطمة عليها السلام من قبل امه فكان ربيب رسول الله صلى الله عليه و آله و كان رجلا فصيحاً وصافاً للنبى صلى الله عليه و آله ، قتل مع امير المؤمنين عليه السلام يوم الجمل .

(٢) اى كان عظيماً معظماً فى الصدور و العيون ولم يكن ضخيماً فى جسمه ، و « يتلالا » اى ينير و يشرق ، والمشذب ـ كمعظم ـ هو عند العرب الطويل الذى ليس بكثير اللحم ، و الهامة : الرأس ، و « رجل الشعر » أى ليس كثير الجعودة و لاشديد السبوطة بين الجعودة و الاسترسال . « ازج الحواجب » معناه طويل امتداد الحاجبين بوفور الشعر فيها ، و السوابغ : الاتصال بين الحاجبين ، و الدريرة : جريان الشيء فى مجراه .

(٣) «أقنى العرين» القنا أن يكون فى عظم الانف احديداب فى وسطه ، والعرنين : الانف ، «كث اللحية» معناه أن لحيته قصيرة كثيرة الشعر فيها ، «أدعج» الدعج سواد العين و «ضلع الفم » اى واسعه و عظيمه و العرب تمدح بكبر الفم وتهجو بصغره ، قال الشاعر ـ يهجو رجلا ـ :

ان كان كدى و اقدامى لفى جرذ ✫ بين العواسج أجنى حوله المصع

معناه ان كان كدى و اقدامى لرجل فمه مثل فم الجرذ فى الصغر . و المصع : ثمر ←

أشنب ، مفلج الأسنان ، دقيق المسربة ، كان عنقه جيد دمية في صفاء الفضّة ، معتدل الخلق ، بادناً ، متماسكاً ، سواء البطن و الصدر ، عريض الصدر ، بعيد ما بين المنكبين ، ضخم الكراديس ، أنور المتجرّد ، موصول ما بين اللّبة و السرّة بشعر يجري كالخط - عاري الثديين و البطن ممّا سوى ذلك ، أشعر الذراعين و المنكبين و أعلى الصدر ، طويل الزندين ، رحب الراحة ، سبط القصب ، شثن الكفّين والقدمين[1] ، سائل الأطراف ، خمصان الأخمصين[2] مسيح القدمين ينبو عنهما الماء ، إذا زال زال قلعاً ، يخطو تكفّؤاً ، ويمشي

← العوسج . و قال بعض الشعراء : « لحى الله أفواه الدبا من قبيلة » - و لحى الله فلاناً : قبحه و لعنه ، والدبا اصغر الجراد - فعيرهم بصغر الافواه كما مدحوا الخطباء بسعة الاشداق والى هذا المعنى يصرف ماسيأتى من قوله أيضا بعد : « يفتتح الكلام ويختمه باشداقه » لان الشدق جميل مستحسن عندهم . والاشداق جمع الشدق - بكسر السين و فتحها - هو زاوية الفم من باطن الخدين . و قيل : هى كناية ومعناه أنه عليه السلام عالى الصوت ، بليغ الكلام ، و الاشنب من صفة الفم و قالوا : انه الذى لريقه عذوبة و برد ، و المفلجة من الاسنان المنفرجة منها ، والمسربة : الشعر المستدق الممتد من الصدر الى السرة .

(١) والدمية : الصورة و جمعها دمى قال الشاعر :

او دمية صور محرابها ☆ أو درة سيقت الى تاجر

والجيد : العنق . « بادناً متماسكاً » معناه تام الخلق فى الاعضاء ليس بمسترخى اللحم . « سواء البطن و الصدر » أى بطنه ضامر و صدره عريض فلذلك ساوى بطنه و صدره . و الكراديس رؤوس العظام . « انور المتجرد » أى نير الجسد الذى تجرد من الثياب . و اللبة موضع القلادة من الصدر ، والسرة - بضم السين المهملة - : التجويف المعهود فى وسط البطن . « طويل الزندين » فى كل ذراع زندان و هما جانبا عظم الذراع ، فرأس الزند الذى يلى الابهام يقال له : الكوع ورأس الزند الذى يلى الخنصر يقال له : الكرسوع . و قوله : « رحب الراحة » معناه واسع الراحة كبيرها و العرب تمدح بكبر اليد و تهجو بصغرها . اويكون معناه وسيع الكف كناية عن الرجل الباذل . « سبط القصب » القصب العظام المجوف التى فيها مخ نحو الساقين و الذراعين و معناه ممتد القصب غير منعقده . « شثن الكفين » معناه خشن الكفين و العرب تمدح الرجال بخشونة الكف و النساء بنعومته .

(٢) الاخمص من القدم الموضع الذى لا يلصق بالارض منها عند الوطء ، و الخمصان المبالغ منه اى ان ذلك الموضع من اسفل قدميه شديد التجا فى عن الارض .

هوناً ، ذريع المشية ، إذا مشى كأنّما ينحطّ من صبب [(١)] و إذا التفت التفت جميعاً ، خافض الطرف ، نظره إلى الأرض أطول من نظره إلى السماء ، جلّ نظره الملاحظة يسوق أصحابه [(٢)] و يبدر من لقيه بالسلام .

و كان صلى الله عليه وآله وسلم متواصل الأحزان ، دائم الفكرة ، ليست له راحة ، لا يتكلّم في غير حاجة ، طويل السكوت ، يفتتح الكلام و يختمه بأشداقه ، يتكلّم بجوامع الكلم فصلاً لافضول فيه ولا تقصير ، ولم يكن جافيا ولا مهيناً ، يعظّم النعمة وإن دقّت ، لا يذمّ منها شيئاً ، ولا يذمّ ذواقاً ، ولا يمدحه ، ولا تغضبه الدنيا ، وإذا تعوطي الحقّ لم يعرفه أحد ولا يقم لغضبه شيء حتّى ينتصر له ، ولا يغضب لنفسه ، ولا ينتصر لها ، إذا أشار أشار بكفّه كلّها وإذا تعجّب قلبها ، و إذا تحدّث أشار بها ، فضرب براحة اليمنى باطن إبهامه اليسرى ، وإذا غضب أعرض و أشاح وإذا فرح غضّ من طرفه ، جلّ ضحكه التبسّم ، ويفترّ عن مثل حبّ الغمام [(٣)] .

و كان إذا يقول أمر فيه إصلاحهم [(٤)] فليبلّغ الشاهد الغائب ، و يقول : أبلغوني حاجة من لا يستطيع إبلاغ حاجته ، كان الناس يدخلون روّاداً و يخرجون أدلّة فقهاء [(٥)]

---

(١) « يخطو تكفوءاً » اى خطاه كانه يتكسر فيها او يتبختر لقلة الاستعجال معها و لا تبختر فيها ولاخيلاء . « يمشى هوناً »أي بالوقار و السكينة ، « ذريع المشية » اى واسع من غير أن يظهر فيه استعجال و بدار و فى بعض نسخ الحديث [سريع المشية] و هى لاتناسب قوله «يخطو تكفوءاً» . «كانما ينحط من صبب» الصبب : الانحدار .

(٢) اى يقدمهم بين يديه تواضعاً و تكرمة لهم ، و فى بعض نسخ الحديث [يفوق أصحابه] أى ديناً وحلماً و كرماً .

(٣) «أشاح» اى غار و الشائح : الغيور و « يفتر عن مثل حب الغمام» معناه يكشف شفتيه عن ثغر أبيض يشبه حب الغمام .

(٤) كذا فى جميع النسخ وقد سقط منها شيء وفى المكارم والمعانى هكذا« فكان من سيرته فى جزء الامة ايثار اهل الفضل باذنه و قسمه على قدر فضلهم فى الدين ، فمنهم ذوالحاجة و منهم ذوالحاجتين ومنهم ذوالحوائج فيتشاغل بهم ويشغلهم فى ما أصلحهم و أصلح الامة من مسألته عنهم واخبارهم بالذى ينبغى لهم ويقول : ليبلغ الشاهد الخ » .

(٥) الرواد جمع رائد و هو الذى يتقدم الى المنزل يرتاد لهم الكلاء يعنى انهم ينفعون بما يسمعون منه صلى الله عليه و آله من ورائهم كما ينفع الرائد من خلفه و فى ←

وكان صلى الله عليه وآله وسلم يخزن لسانه إلّا عمّا يعنيه ، و يؤلّف الناس و لايفرّقهم ، يكرم كريم كلّ قوم و يولّيه عليهم ، و يحذر الناس ويحترس منهم من غير أن يطوي عن أحد بشره ولا خلقه ، و يتفقّد أصحابه ، ويسأل الناس عمّا في الناس فيحسّن الحسن ويقوّيه ، و يقبّح القبيح و يوهنه ، معتدل الأمر غير مختلف ، لا يغفل مخافة أن يغفلوا أو يملّوا ، لكلّ حال عنده عتاد ، ولا يقصر عن الحقّ ، ولا يجوزه ، الّذين يلونه من الناس خيارهم، أفضلهم عنده أعمّهم نصيحة ، و أعظمهم عنده منزلة أحسنهم مواساة و مؤازرة .

وكان صلى الله عليه وآله وسلم لا يجلس ولا يقوم إلّا على ذكر الله عزّ و جلّ ولا يوطن الأماكن و ينهى عن إيطانها (١) و إذا انتهى إلى قوم جلس حيث ينتهي به المجلس و يأمر بذلك ، يعطي كلّ جلسائه نصيبه ، لا يحسب جليسه أنّ أحداً أكرم عليه منه ، من جالسه أو قاومه في حاجة صابره حتّى يكون هو المنصرف عنه ، و من سأله حاجة لم يردّه إلّا بها أو بميسور من القول ، قد وسع الناس منه بسطة وخلقاً ، فكان لهم أباً ، و صاروا عنده في الحقّ سواء ، مجلسه مجلس حلم و حياء وصدق و أمانة ، لاترتفع فيه الأصوات ، ولاتؤبن فيه الحرم (٢) ، ولاتنثى فلتاته ، متعادلين ، متواصلين فيه بالتقوى متواضعين ، يوقّرون الكبير و يرحمون الصغير ، و يؤثرون ذا الحاجة ، و يحفظون الغريب .

وكان دائم البشر ، سهل الخلق ، لين الجانب ، ليس بفظّ ، ولاغليظ ، ولاصخّاب (٣) ولا فحّاش ولا عيّاب ، ولا مدّاح ، يتغافل عمّا [لا] يشتهي و لا يؤيس منه ، ولا يخيب فيه مؤمّليه ، قد ترك نفسه من ثلاث : المراء و الإكثار و ممّا لايعنيه ، و ترك الناس من ثلاث كان لا يذمّ أحداً ولا يعيّره ولا يطلب عثراته ولا عورته ، ولا يتكلّم إلّا فيما يرجو ثوابه ، إذا تكلّم أطرق جلساؤه كأنّما على رؤوسهم الطير ، فإذا سكت تكلّموا، ولا يتنازعون عنده الحديث ، إذا تكلّم أنصتوا له حتّى يفرغ ، حديثهم عنده حديث أوّلهم ، يضحك ممّا يضحكون ، و يتعجّب ممّا يتعجّبون منه ويصبر للغريب على الجفوة

← بعض نسخ الحديث [يدخلون زواراً] . وادلة جمع دال من دل الرجل اذا افتخرو المعنى تدل الناس على امور دينهم كماقاله الصدوق .

(١) اى لايتخذ صلى الله عليه وآله لنفسه مجلساً يعرف به . (٢) أي لاتهتك .

(٣) الصخاب : الشديد الصياح . وفى بعض النسخ [بالسين] وهو بمعناه .

في منطقه و مسألته حتّى أن كان أصحابه ليستجلبونهم ، ولا يقبل الثناء إلّا عن مكافيء ، ولا يقطع على أحد حديثه حتّى يجوز فيقطعه بانتهاء أو قيام .

و كان سكوته صلّى الله عليه وآله وسلّم على أربع على الحلم و الحذر و التقدير و التفكّر ، فأمّا تقديره ففي تسوية النظر والاستماع بين الناس ، وأمّا تفكّره ففيما يبقي أو يفنى ، و جمع له الحلم و الصبر ، فكان لا يغضبه شيء و لا يستفزّه ، و جمع له الحذر في أربع : أخذه بالحسن ليقتدى به ، و تركه القبيح لينتهى عنه ، واجتهاده الرأي في صلاح اُمّته والقيام فيما جمع لهم خير الدُّنيا و الآخرة ـ تمّ حديث مولانا الحسن عليه السلام .

وفي حديث آخر كان صلّى الله عليه وآله وسلّم يعود المريض ، و يشيّع الجنازة ، و يجيب دعوة المملوك ، ويركب الحمار ، وكان أصحابه إذا رأوه لم يقوموا إليه لما يعرفون من كراهته ، و كان يجلس على الأرض ، و يأكل على الأرض ، و يعتقل الشاة ، و يسلّم على النسوان و كان يجلس بين ظهراني أصحابه فيجيء الغريب فلا يدري أيّهم هو حتّى يسأل و كان يخيط ثوبه ، و يخصف نعله ، وإذا صافحه أحدٌ لم ينزع يده عنه حتّى ينتزع هو ، و ما أخرج ركبتيه بين جليس قطُّ ، و ما قعد رجل قطّ إليه صلّى الله عليه وآله وسلّم فقام حتّى يقوم .

و كان صلّى الله عليه وآله وسلّم أشدُّ حياء من العذراء في خدرها ؛ و كان إذا أكره شيئاً عرفناه في وجهه ؛ و كان يقول : لا يبلغني أحد منكم من أصحابي شيئاً فإنّي اُحبُّ أن أخرج إليكم و أنا سليم الصدر .

و كان صلّى الله عليه وآله وسلّم أجود الناس كفّاً ، و أحزم صدراً ، و أصدق الناس لهجة ، و أوفاهم ذمّة ، و ألينهم عريكة ، و أكرمهم عشرة ، وكان إذا فقد الرجل من إخوانه ثلاثة أيّام سأل عنه فإن كان غائباً دعا له و إن كان شاهداً زاره ، و إن كان مريضاً عاده ، و كان يمزح ولا يقول إلّا حقّاً ، و كان يلاعب الرجل يريد أن يسرّه .

و كان أكثر ما يجلس تجاه القبلة ، و كان إذا يجلس يجلس القرفصاء ـ و هو أن يقيم ساقيه و يستقلهما بيديه فيشدّ يده في ذراعيه و كان يجثو على ركبتيه ، و كان يثنّي رجلاً واحدة ، ويبسط عليها الاُخرى ، ولم يرمربّعاً قطّ ،وكان يجثو على ركبتيه ولا يتّكيء .

و كان يأكل كلّ أصناف من الطعام ، و كان يأكل مع أهله و خدمه إذا أكلوا

و مع من يدعوه من المسلمين على الأرض ، و على ما أكلوا عليه ، و ممّا أكلوا ، و كان لا يأكل الحارّ حتّى يبرد ، و يأكل بثلاثة أصابع ، و ربّما أكل بأربعة ، و قد يأكل بكفّه كلّها ، و ممّا يليه ، ولا يتناول من بين يدي غيره ، وقدكان يأكل الشعير غيرمنخول خبزاً و عصيدة (١) ، و ما أكل خربز قطّ ، و ما شبع من خبز شعير يومين حتّى مات ، و كان يجيب دعوة المملوك ، و يردفه خلفه ، و كان يأكل الهريسة أكثر ما يؤكل ، وكان أحبّ الطعام إليه اللّحم ، و قال : لو سألت ربّي أن يطعمنيه كلّ يوم لفعل ؛ وكان يحبّ القرع و يقول : إنّها شجرة أخي يونس و يأكل الثريد بالقرع و اللّحم ، وكان لا يأكل الثوم ولا البصل ولا الكرّاث ، و ما ذمّ طعاماً قطّ ، و كان إذا أعجبه أكله ، و إذا كرهه تركه ، و كان يلحس الصحفة و إذا فرغ من طعامه لعق أصابعه فلا يمسح يده بالمنديل حتّى يلعقها واحدة واحدة ، وكان يأكل البرد (٢) ويتفقّد ذلك أصحابه فيلتقطونه له فيأكله ، و يقول : إنّه يذهب بأكلة الأسنان (٣) و كان لا يغسل يديه من الطعام حتّى ينقيها و لا يوجد لما أكل ريحٌ وكان لا يأكل وحده ما يمكنه و كان يمصّ الماء مصّاً ولا يعبّه عبّاً (٤) ، وكان يشرب ثلاث حسوات وكان لا يتنفّس في الإناء إذا شرب فإن أراد أن يتنفّس أبعد الإناء عن فيه ، و كان يشرب من أقداح القوارير ، و أقداح الخشب ، و في الجلود و في الخزف و بكفّيه و يصبّ عليها الماء و يشرب من أفواه القرب ، و كان يتمشّط و يسرّح لحيته و ربّما يسرّح في اليوم مرّتين ، و كان يتطيّب بالمسك و بالعنبر و بالغالية تطيبه بها نساؤه بأيديهنَّ ، وكان يستجمر بالعود القماري (٥) ، و كان ينفق على الطيب أكثر ممّا ينفق على الطعام ، ولا يعرض عليه طيب إلّا تطيّب به و كان يكتحل في عينه اليمنى ثلاثاً و في اليسرى ثنتين ، و كان له مكحلة يكتحل بها باللّيل ، و كانت كحله

(١) العصيدة نوع من الطعام .

(٢) البرد ـ بالتحريك ـ تگرگ .

(٣) أكل وتأكل السن : صار منخوراً و سقط .

(٤) العب : الشرب بلاتنفس .

(٥) القمازى ـ بالفتح ـ نوع عود منسوب الى القمار و هو موضع بالهند كما في مراصد الاطلاع .

الإثمد (١) و كان ينظر في المرآة و يرجل جمّته (٢) ويتمشّط ، و كان يتجمّل لأصحابه فضلاً على تجمّله لأهله ، وكان يطلي فيطليه من يطليه حتّى إذا ما بلغ تحت الإزار تولّاه بنفسه ، و كان لايفارقه في الأسفار قارورة الدهن و المكحلة و المقراض و المرآة و المسواك والمشط ـ وفي رواية ـ و الخيوط والإبرة والمخصف والسعود فيخيط ثيابه ويخصف نعليه ، و كان يلبس القلانس تحت العمائم و يلبس القلانس بغير العمائم و العمائم بغير القلانس و كان يلبس عمامة الخزّ و الصوف و جبّة الصوف ، وكان له ثوبان للجمعة خاصّة سوى ثيابه في غير الجمعة .

وكان يلبس خاتماً من فضّة في يده اليمنى وكان له خاتم فضّة ـ فصّه فضّة ـ وكان ربّما خرج وفي خاتمه خيط مربوط ليتذكّر به الشيء ـ روي ذلك ـ و لكن لايجوز ذلك عليه وكان إذا لبس النعل بدء باليمنى و إذا خلع بدء باليسرى .

وكان فراشه من أشمال (٣) محشواً وبراً و يروى عن أمير المؤمنين عليه السلام أنّ فراش النبي صلى الله عليه وآله وسلم كان عباءً وكان مرفقته أُدم وحشوها ليفٌ ، وكان له بساط من شعر يجلس عليه و كان قد ينام على الحصير ليس تحته بشيء غيره ، و كان يستاك إذا أراد أن ينام .

وكان إذا أوى إلى فراشه اضطجع على شقّه الأيمن ووضع يده اليمنى تحت خدّه اليمنى ، و كان يقرء آية الكرسي عند منامه ، و ما استيقظ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إلّا خرّ لله ساجداً ، وكان لاينام إلّا والسواك عند رأسه فإذا نهض بدء بالسواك ، و كان يستاك كلّ ليلة ثلاث مرّات قبل النوم و بعده قبل الورود و قبل الخروج لصلاة الصبح .

فائدة : في الجامعة المفردة من علّق عليه زبل الأرنب لم تحبل أبداً و كذا إذا شربت إنفحته بعد عجينة الطهر عدّ ثلاثة أيّام منعت من الحمل .

أمثال عربيّة : إذا أتاك أحد الخصمين وقد فقئت عينه فلاتقض له حتّى يأتيك خصمه فلعلّه قد فقئت عيناه .

---

(١) الاثمد ـ بالكسر والضم ـ : حجر الكحل .

(٢) رجل الشعر ـ من باب التفعيل ـ سرحه ، والجمة مجتمع شعر الرأس .

(٣) في بعض نسخ الحديث « اسمال» جمع سمل ـ ككتف ـ الثوب الخلق .

أيضاً

و يريك البشاشة حين اللّقاء * و يريك في الغيب برء القلم

أيضاً أكثر مصارع الرجال تحت بروق المطالع .

أيضاً عند النازلة تعرف أخاك .

أيضاً ربّ ملوم لاذنب له .

أيضاً لكلّ صارم نبوٌّ ولكلّ جواد كبوٌ .

أيضاً لكلّ دهر رجال .

أيضاً لعلّ له عذراً وأنت ملوم .

أيضاً لا يلدغ المؤمن من جحر مرّتين .

أيضاً لايضرّ نبح الكلاب السحاب .

أيضاً يكسو الناس وإسته عارية .

أيضاً يدك منك وإن كانت شلاّء .

أيضاً ما حكّ جلدك مثل ظفرك .

أيضاً الشاة المذبوحة لا يؤلمها المسلخ .

أيضاً النصح بين الملاء تقريع .

أيضاً تعاشروا كالإخوان و تعاملوا كالأجانب .

أيضاً العمل للزرنيخ والاسم للنورة .

أيضاً سلطان غشوم خير من فتنة تدوم .

أيضاً عناية القاضي خيرٌ من شاهدي عدل .

أيضاً من سعادة المرء أن يكون خصمه عاقلاً .

أيضاً إذا جاء موسى و ألقى العصا فقد بطل السحر والساحر

أيضاً

إذا كان ربٌّ البيت بالطبل ضارباً * فلم تلم الصبيان فيه على الرّقص

أيضاً

إذا ما أراد الله إهلاك نملة * صغت بجناحيها إلى الجوّ يصعد

وأيضاً

إذا أتتك مذمّتي من ناقص * فهو الشهادة لي بأنّي كامل

فائدة : في الجامعة المفردة إذا خفت أمراً فاقرء مائة آية من القرآن ثمّ قل : «اللّهمَّ اكشف عنّي البلاء» ـ ثلاث مرّات ـ ؛ وفي رواية اُخرى قل سبع مرّات : يا الله .

فائدة : فيه أيضاً من قرء سورة النحل في كلّ شهر كفى المغرم في الدنيا وسبعين نوعاً من البلاء .

***

أأظمأ وأنت العذب في كلّ مورد * و أظلم في الدّنيا و أنت نصيري

وعار على حامي الحمى وهو في الحمى * إذا ضلّ في البيداء عقال بعير

أيضاً

خليليّ قطّاع الفيافي في الحمى * كثير وأرباب الوصول قلائل

***

ايدل طلب كمال در مدرسه چند   تحصيل علوم وحكمت وهندسه چند

هرفكر كه جز فكر خدا وسوسه است   شرمى ز خدا بدار اين وسوسه چند

« لا أدرى »

يدوم لحبيب يباع وصالهم(١)   فاسمح بنفسك إن أردت وصالاً

***

شد خزان و بلبل از قول پريشان باز ماند   تو همان مردار مرغ بيمحل گوئى هنوز

أيضاً

چنگ در گفتهٔ يزدان و پيمبر زن وبس   كانچه قرآن وخبر نيست فسانه است وهوس

(١) كذا .

أيضاً

لاوالله نه ناسى و نه نسناسى نسناسى خود زجهل مى نشناسى

أيضاً حميد

قلم بشكن ورق سوز وسياهى ريز دم‌دركش

حميد اين قصهٔ درداست ودر دفتر نمى گنجد

أيضاً بهائى

جدّ تو آدم بهشتش جاى بود قدسيان كردند بهر او سجود

يك گنه‌چون كرد گفتندش تمام مذنبى مذنب برو بيرون خرام (١)

تو طمع دارى كه با چندين گناه داخل جنت شوى اى رو سياه

أيضاً

براى نعمت دنيا كه خاك برسر آن منه ز منت هر سفله بار بر گردن

بيك دو روز رود نعمتش زدست‌ولى بماندت ابد الدهر عار در گردن

حديث فيه ابهام في مختصر بصائرسعد للشيخ‌حسن بن سليمان الحلّي : عن‌جابر عن أبي‌جعفر عليه السلام في قوله‌تعالى :« و لئن قتلتم في‌سبيل‌الله اُومتّم‌الآية» فقال : يا جابر أتدري ماسبيل الله ؟ قلت : لاوالله إلّا إذا سمعت منك ، فقال : القتل في سبيل‌عليّ عليه السلام و ذرّيّته فمن قتل في ولايته قتل في سبيل الله و ليس أحد يؤمن بهذه الآية إلّا وله قتلة و ميتة ، إنّه من قتل فينشر حتّى يموت و من مات ينشر حتّى يقتل انتهى .

يعني أنّه من قتل في الدنيا من‌المؤمنين بهذه الآية بعث مع الصاحب عليه السلام وكان معه حتّى يموت و من مات في الدّنيا بعث معه حتّى يقتل بين يديه وإنّما جرى عليه الأمران لأنّه يدرك مرتبة الشهادة بالقتل و مرتبة قطع العلاقة الاختياريّة للنفس عن

---

(١) مراد شيخ از گناه ترك اولى‌ميباشدچنانكه در آيه شريفه هم بهمين معناست زيرا ساحت مقدس انبياء عظام از معصيت بمعناى متعارف منزه و بريست واز جهت كمال قرب آنان عليهم السلام به پروردگار مختصر غفلتى از ايشان بعصيان وگناه تعبير شده .

البدن بالموت فافهم .

***

و مستخبر عن سرّ ليلى أجبته بعمياء من ليلى بلا تعيين
يقولون خبّرنا فأنت أمينها و ما أنا إن خبّرتهم بأمين

فائدة : قد أشرنا سابقاً إلى طريق استخراج ملائكة الأسماء و ما مرّ هو الملك الأوّل وهو أن تأخذ عدد الاسم و استنطقه و ألحق عليه لفظ إيل مسبوقاً بألف فتقول في ملك وهّاب أنّه ديائيل و هو الملك الأوّل ، ثمّ تضرب العدد في نفسه فيكون في وهّاب مائة و ستّة و تسعين و تلحقه بالملحق فيكون وصقائيل و هو الملك الثاني[١] ، ثمّ تضرب عدد الملك الثاني في عدد ملك الأوّل فيكون ألفين و سبعمائة و أربعاً و أربعين و استنطقه و تلحقه بالملحق ، فيكون دمذغغائيل ، و هو الملك الثالث فإذا أردت الخليفة على الثلاثة فتجمع المراتب الثلاث واستنطقه و تلحقه بالملحق فيكون دتطففائيل[٢] و هو الملك الخليفة على الثلاثة ، وإذا أردت الرئيس الحاكم عليهم فكعب عدد الخليفة و المستنطق من التكعيب هو الملك الاعظم و الجميع تحت طاعته وهوالملك الّذي كتمه هرمس و رمزه ولم يصرّح به وأنا صرّحت به فافهم .

ولا يخفى إنّ وردالملائكة مذكورفي محلّه يختصّ كلّ بورد وهنا وردٌ خاصٌ وهوذكر الاسم بعددالملك ، فتذكرالوهّاب مثلاً أربع و عشرة مرّة للأوّل ، مائة و ستّة وتسعين للثاني ، و ألفين و سبعمائة و أربعاً و أربعين للثالث ، و ألفين و تسعمائة وأربعاً و خمسين للخليفة و للرئيس بعدده و تذكر عند كلّ مرتبة من عدده اسمه و اسم صاحب تلك الرتبة ملاحظاً معنى البديع ، والرحمن و الباعث ، و الباطن ، غائباً فانياً بحاجتك في ظهور الذّات ، ألحق بهذه الأركان الأربعة فيتحقّق الأثر عندتمام تلك الجمعيّة بلا مهلة .

فائدة : البسط له أقسام حرفيّ ، و عدديّ ، و التضارب ، والترفّعي ، وهو ثلاثة أقسام ترفّع حرفيّ وترفّع عدديّ وترفّع طبيعيّ وبسط طبيعيّ وبسط غريزي و غيرذلك فالبسط الحرفيّ في محمّد صلى الله عليه وآله مثلا م ى م ح ا م ى م دال والعددي من الزبر و البيّنات

(١) فى بعض النسخ [ثم يكعبه بأن يضرب العددالاول فى عدد الثاني وتتبعه بالملحق].
(٢) فى بعض النسخ [هضغفائيل] .

مثل بعض ذلك أربعون ثمانية أربعون أربعة فقديراد من الأوّل م ى ح ا و دل أو أحد عشر أو ستّة و من الثاني ا ر ب ع و ن ث م ا ن ى ه أو ثلاثة و عشرون أو أحد عشر أو أعداد حروف الأعداد و اثنان و تسعون من زبر أو من البيّنات مائة و اثنان و ثلاثون و يتصرّف في كلّ بما يقتضيه الدّاعي ؛ والتضارب كان يضرب عدد الحرف في نفسه أو في آخر في مرتبته ، يستنطق حتّى يتولّد من الاسم اسم آخر أو أسماء و يتصرّف كذلك أو يضرب حرف من حروف الطالب في حرف من حروف المطلوب و استحصال الحروف الآخر المستنطقة من حاصل الضرب ؛ والترفّعي العددي رفع كلّ حرف من حروف المطلوب مثلاً من مرتبة إلى ما فوقها وأخذ سميّه من تلك المرتبة العليا كرفع ميم محمّد إلى المئات فتأخذ التاء و الحاء إلى العشرات فتأخذ الفاء و الميم الأُخرى كذلك تاء و الدال الميم فيحصل تفتم ؛ و الترفّعي الحرفي أخذ الحروف الّذي يلي المطلوب من الأبجديّة فمثل محمّد يؤخذ للميم نون و للحاء طاء و للميم نون وللدّال هاء فيكون نطنه ؛ والترفّعي الطبيعي أن يأخذ للحرف الترابي مائيّاً وللمائي ريحيّاً وللريحي ناريّاً و يترك الناري بحاله فالميم ناريّ والحاء ترابيّ وكذا الدال فيبدل الحاء بالزاي والدال بالجيم فيقال : مزمج ؛ والبسط الطبيعيّ عبارة عن كون كلّ حرف من الحروف الناريّة طالباً للرياحيّة الّتي في درجته والرّياحيّة تطلب المائيّة والمائيّة الترابيّة وهذا بدون ملاحظة الحروف بدرجاتها هو الطبيعي وإذا لوحظت فهو الغريزي وغير ذلك كبسط التواخي والتجامع والتقوي والتكسير .

فائدة : الحروف الرّوحانيّة هي النورانيّة الّتي يجمعها «صراط علي حقّ نمسكه» و الجسمانيّة هي الظلمانيّة ، والنهاريّة هي الّتي للكواكب النهاريّة زحل و المشتري و الشمس و عطارد إن كان مشرقاً والّليليّة هي الّتي للكواكب الّليليّة الزهرة و المريخ و القمر و عطارد إن كان مغرباً فلزحل : ص ت ض ق ت ظ وللمشتري : ر خ و خ غ ف ش ذ ، وللشمس : ط م ف ، ولعطارد : د ى ص ج زك ،وللمرّيخ : لعراهط وللزهرة بوى كسق وللقمر دخل ، و الحروف الصامتة المهملة والناطقة المنطوقة والشرقيّة الناريّة ، والغربيّة الهوائيّة و الشماليّة المائيّة ، والجنوبيّة الترابيّة .

فائدة : التّكسير له مراتب الصغير وهو الّذي ذكرناه سابقاً و المتوسّط و هو أن

تضع المربّع بعدد حروف الاسم و تبسط حروفه في السطر الأوّل مفرّقة و تضع الحرف الأوّل من السطر الأوّل في بيت فرسه من السطر الثاني ، ثمّ تمّم السطر الثاني على الترتيب و تبتدء في الثالث بأول السطر الثاني فضعه في بيت فرسه من الثالث و هكذا حتّى ينتهي العمل إن كان الاسم فرداً و إن كان زوجاً كان مرّة واحدة في آخر السطر بسير الفرزان ، و الكبير و هو أن تضع حروف الاسم منفصلة في السطر الأوّل فإن كان ثلاثيّاً تنقل الحرف الأوّل من السطر الأوّل إلى أول السطر الثاني و الثالث من الأوّل إلى الثاني من الثاني و الثاني منه إلى الثالث و هكذا و إن شئت وضعت الثاني من الأوّل في أوّل الثاني و الثالث في الثاني من الثاني و الأوّل من الأوّل في الثالث و هكذا فيكون من الاسم الثلاثي ستّة أسماء وإن كان رباعيّاً كان منه أربعة و عشرون اسماً ، و إن كان خماسيّاً كان منه مائة و عشرون اسماً و هكذا و الضابط أن تضرب عدد حروف الاسم في عدد الصور الحاصلة من الاسم الّذي أقلّ منه بحرف فيحصل من الثاني صورتان وهكذا ، وأما أسرار ذلك فمذكور في كتب القوم .

المثال الأوّل

ك	ه	ى	ع	ص
ع	ص	ك	ه	ى
ه	ى	ع	ص	ك
ص	ك	ه	ى	ع
ى	ع	ص	ك	ه

المثال الثاني

ع	ل	ى	م
ى	م	ع	ل
م	ى	ل	ع
ل	ع	م	ى

فائدة : قيل في صنعة المكتوم إنّ أصله صفوة قوى الإنسان و هو يفارق من الإنسان من الكيلوس و يصعد على ذروة طور سيناء و تنبت تلك القوى شجرة ليس في الأشجار أحسن منها فخذها عبيطة في فصل الربيعة واعصر ماءها وصفه مرّة واحدة

المثال الأوّل

ق	و	ى
ق	ى	و
و م	ى	ق
ى	ق	حو
وح	ق	يح
يم	وم	قم

المثال الثاني

ق	و	ى
و	ى	ق
ى	ق	و
ق	ى	و
و	ق	ئ
ى	و	ق

بخرقة ضعيفة ثمّ ردّ عاليه على سافله واطبخه به حتّى يكون سافله عالياً و انحله و هكذا و اعقده ثمّ اغسله حتّى يبيض ثمّ زوّجه في مدّة أربعين يوماً بابنته و يكون كفواً له ،

ثم زوّجه ثلاثاً وحينئذ كان حجراً وانحله و اخدمه بستّ جاريات متوالية وحينئذ يكون شجراً وطف به في البيت الحرام اُسبوعاً و خذله ماء من أرض مصر و ناراً من أرض فارس و قبضة تراب من بيت المقدس وانفخ عليه من الهواء يعني ريح الجنوب و اجعل ذلك ثلاثاً و ستّاً فعالجه بالفلاحة المصلحة بالثلث أوّلاً فإذا تمّت الثلث ظهر القمر في ثالث برج الثور ثمّ عالج هذا بالستّ ، فإذا تمّت الستّ ظهرت الشمس في التاسع عشر من باب برج الحمل فإذا رأيت ذلك فاسجدلله شكراً و عفّر خدّيك لجلال و جهه الكريم و اعلم أنّك قد ملكت الدّنيا و كنوزها فاملك بها الآخرة .

فائدة : اعلم أنّ لمعرفة استخراج روحانيّة الأسماء طرقاً كثيرة باعتبار اختلاف تكسير الاسم و بسطه المركّب أو البسيط و حذف المتكرّر بعد العمل و إسقاط الزمام العائد من الوفق الحرفي و عدم حذف المتكرّر و باستنطاق الزويا و المركز و الضلع و المساحة وغير ذلك و لنتمثّل بمثال استخراج الأرواح من المثلّث العدديّ فنقول : إذا أردت استخراج الملائكة من الاسم الموضوع أعداده في المثلّث مثلا فاعرف أوّلاً المفتاح و هو ـ أي المفتاح ـ ١ و هو في البيت الثاني من السطر الثالث ، و المغلاق و هو التسعة ، والعدل وهو مجموع المغلاق والمفتاح أعني ١٠ والوفق وهو عدد ضلعه ١٥ و مساحته و هو ٤٥ والضابط وهو مجموع عدد الضلع و المساحة و هو ٦٠ و الغاية و هو ضعف الضعف و المساحة و هو ١٠٢ و الأصل و هو حاصل ضرب غايته في مغلاقه و هو في هذا المثال ١٠٨٠ فهو أصل المثلّث و هو أصل الكلّي الّذي يحمل عليه بقيّة المراتب السبعة ، فيطرح منه عدد الملحق العلوي و السفلي و يستنطق و يضاف إليه ذلك الملحق فيكون منه الملك أو الشيطان فإذا رعيت هذه المراتب الثمانية و أردت أن تستخرج الملائكة أو الأعوان الشيطانيّة فتحمل المفتاح و هو واحد على أصله الكلّي و هو ألف و ثمانون يكون المجتمع ١٠٨١ فاطرح منه الملحق العلوي و هو على الأكثر أحد و خمسون و قيل : أحد و أربعون و قيل : أحد و ثلاثون ، و صورته على أربع أوجه ، قيل : إيل ، و قيل : يال ، و قيل : ال ، و قيل : ايبل و هو الّذي تمثّل به و الملحق السفلي قيل : طيش وهو

٤	٩	٢
٣	٥	٧
٨	١	٦

الّذي تمثّل به و قيل : طش و قيل : طاش فإذا أسقطت من ١٠٨١ إحدى و خمسين بقي ألف و ثلاثون فإذا استنطقته كان غل فإذا أُضيف إليه الملحق العلوي كان اسم الملك الأوّل و هو غلائيل و إذا طرحت من ١٠٨١ عدد الملحق السفلي و هو ٣١٩ بقي ٧٦٢ فاذا استنطقته كان ذسب ، فإذا أضفت إليه الملحق السفلي كان اسم الشيطان الأوّل و هو ذسبطيش و هو خادم ذلك الملك على السفليان و إن حمل مغلاقه على أصله الكلّي كان ١٠٨٩ أو عملت به ما ذكر صار غلحائيل و هو الملك الثاني و خادمه على ما ذكر ذعطيش[١] و إن حمل عدله على أصله و حمل به كما ذكر حصل الملك الثالث غلطائيل و خادمه ذعاطيش كما ذكر ، و إذا حمل وفقه على أصله و عمل به حصل الملك الرّابع غمدائيل و خادمه ذعوطيش ، و إذا حملت مساحته على أصله و عمل به حصل غعدائيل ، الملك الخامس ، و خادمه متوطيش[٢] و إذا حمل ضابطه حصل الملك السادس غفطائيل و خادمه ذكاطيش ، و إن حمل غايته على أصله و عمل به حصل الملك السابع الحاكم على الستّة السابقة غفطائيل [٣] ، و خادمه وهو العون الشيطاني ضفاطيش و هو الحاكم على الأعوان الستّة السابقة و بهذين تقسم على السابقة و تزجرهم فافهم الرموز و كن بها ضنيناً فإنّها من الأسرار الغامضة ، و اعلم أنّها الكبريت الأحمر لسرعة تأثيرها و بهذه الطريقة يستخرج جميع أزواج الأوفاق الورديّة ، الأوفاق العدديّة .

فائدة في استزادة البيان في صنعة المكتوم : خذ الشجرة الطورية في برج الحمل فإنّه أحسن أوقاتها ممّن هو مابين الخمسة عشر إلى الثلاثين و الأسود أحسن من الأشقر و اغسله من الأوساخ و اقرضه ناعماً في القرع إلى نصفه واربط عليه الانبيق وقطّره واجمع من ذلك ماء كثيراً ، ثمّ صفّه كالهيئة الاُولى بنار ليّنة كحرارة الشمس مرّة واحدة وارم الرّماد و خذ الثفل وضع عليه من ذلك [الماء] ثلاثة أمثاله في القرع والآلة العمياء وضعه في نار الزبل أو على نار لينة كحرارة الشمس في الشتاء سبعه أيّام ثمّ أخرجه وقطّره وزد على الثفل كذلك من الماء و هكذا حتّى تتحمّل نصف اليبوسة الّتي هي الثفل ، ثمّ ضع على الثفل

(١) فى بعض النسخ [ذيطيطيش] . (٢) فى بعض النسخ [ضوطيش] .
(٣) فى بعض النسخ [غفصطائيل] .

الباقي مثله من الماء و اطبخه في نار الزبل سبعة أيّام ثمّ قطّره و اعزل القاطر وضع على الثفل ماء جديداً مثله و افعل كالأوّل حتّى ينحل نصف اليبوسة فارم مالم ينحل و خذ الماء الثاني المعزول واعقده حتّى يكون كالعسل ثمّ خذ من الماء وزنه أربع مرّات ضع عليه أوّل مرّة مثله بعد تبيّضه بإرسال الماء واستنباطه وعفنه في ماء الزبل[1] أربعين يوماً عدد ميقات موسى فيسوّد كالقار، ثمّ اعمل إلى الثلاثة الأمثال الباقية، فاقسمها نصفين واسق المركب بنصفه ثلاث مرّات كل مرّة تعفن عشرين يوماً فيرزق في الأولى عميقاً وفي الثانية سماويّاً و في الثالثة ينحل كالمروب وهذا الآن هو الحجر الّذي يشيرون إليه ثمّ اقسم النصف الآخر من الماء ستّة أقسام و فطّر الحجر سبع مرّات في كلّ مرّة تضيف إليه سدساً من ذلك الماء و يشتدّ بياضه في الرابعة و يظهر النوشادر في القرع أمّا هنا أو في الأوّل فضعه مع الثفل وضعه في النار سبعة أيّام أوّل يوم نار ضعيفة ثمّ لاتزال كلّ يوم تشدّ النار و في السابع كنار السبك ثمّ أخرجه فإنّه هوالخميرة والإنفحة ثمّ قطّر الماء بنار لطيفة جدّاً كنارالجناح يقطر ماء رقيق ظاهره أبيض و باطنه أحمر، يصلح لعمل الخميرة، ثمّ تزيد في النار قليلاً فيقطر ماء غليظ ثقيل أشبه الأشياء بالزيبق وهو الغربي ثمّ شدّ النار فيقطّر أصفر من الزعفران و أحمر كالياقوت و هو الزيبق الشرقي المذكّر ثمّ اعقد الثفل و اطبخه بالماء الأوّل و أخرج الصبغ منه، ثمّ طهّر الباقي بالماء الثاني الأبيض حتّى يطهر الثفل ويكون كسخالة الفضّة، وفي كلّ مرّة تعمل تضع في المركب من النوشادر الّذي عندك و هو الخميرة فاذا أدركت تركيب الإكسيرالأبيض فخذ جزءاً من الثفل المطهّر وهوالأرض المقدّسة وجزء من الخمير و هو القاضي و جزء من الشرقي و جزئين من الغربي و هو الماء الأبيض الثقيل و حلّ الجميع و اعقده، ثمّ خذ من المائين كما ذكرت لك وضعه على الأرض و حلّ الجميع و اعقده ثمّ خذ مرّة ثالثة كما في الأوّل و حلّ الجميع و اعقده و قد تمّ الإكسير الأبيض واحدة على ألف من النحّاسين أو الرصّاصين يكون قمراً خالصاً على الروباص وإذا أردت تركيب الإكسير الأحمر فخذ من إكسير البياض جزءاً و من الماء الّذي باطنه أحمر جزءاً و من الصبغ

(١) في بعض النسخ [نار الزبل] .

الأحمر جزئين عكس ما قلناه في البياض و حلّ الجميع و اعقده و افعل ذلك ستّ مرّات كما فعلت في الأوّل ثلاث مرّات و ذلك معنى قولهم إنّ واحداً سيغلب تسعاً من نبات البطارق هنا وفي التزويج وفي السادسة يتمّ إكسيرالحمرةواحدة على ألف من القمر يكون ذهباً خالصاً على الروباص [و إن ألقيت أحدهما على الزيبق كان إكسيراً] و إن ألقيت الأحمر على الذهب كان إكسيراً و إن ألقيت الأبيض على الفضّة كان إكسيراً ، فافهم فقد شرحت لك و لم أكتم و لم أترك إلّا ما يحتاج إلى المشافهة .

« ملا سعد »

مزّق ورق الدرس وحصّل مالا * و العمر مضى و لم تنل آمالا
ما ينفعك القياس والعكس ولا * إفعنلل يفعنلل إفعنلالا

« لا أدري »

لا تقطعنّ يد الإنسان عن أحد * مادام تقدر و الآنام قارات
فاشكر فضيلة صنع الله إذ جعلت * إليك لا لك عند الناس حاجات

نقل

إذا الكلب لا يؤذيك عند نبيحه فذره إلى يوم القيامة ينبح

أيضاً

وفي النفس حاجات وفيك فطانة سكوتي بيان عندها و خطاب

أيضاً

فكلّ بلاء في رضا هم غنيمة وكلّ عذاب في محبّتهم عذب

أيضاً

مضى الأحرار و انقرضوا جميعاً و خلفني الزمان على العلوج
و قالوا لى لزمت البيت جدّاً فقلت لفقد فائدة الخروج

نقل الناصح رجل يخضب لحيته ويقول :

يسوّد أعلاها وتأبى اُصولها و ليس إلى ردّ الشباب سبيل

***

زین جامهٔ صدرنگک سیه پوشی به　　زین قوم فرومایه فراموشی به
زین صحبت‌ناتمام بی حاصل آن　　تنهائی‌و گوشه ای وخاموشی به

« لا أدري »

آن زنا زادهٔ همت که گه عرض نسب * زاید از وی که فلان راخلفم ناخلف است
لله الحمد که از نسبت فرزندی من * چار مادر چه که هر هفت پدر را شرفست

أيضاً

افسوس که نامهٔ جوانی طی شد　　وین فصل بهار شادمانی طی شد
آن عمر که مایهٔ سعادتها بود　　من هیچ‌ندانم که کی‌آمد کی شد

أيضاً

عیش خوش‌این‌جهان فانی‌بگذشت　　در بی خردی روزجوانی بگذشت
دردا که چو غافلان دراین‌دارغرور　　تا چشم زدیم زندگانی بگذشت

في المثل ربط رومي خنزيراً على اسطوانة ليسمّنه ويعلّفه علفاً حسناً و كان إلى جنبه حفيرة فيه جحش و كان يتناثر ما سقط من العلف فقال لأُمّه : ما أطيب هذا العلف فقالت : لا تقربه فإنّ من ورائه الطامّة الكبرى ، فلمّا أراد الرومي أن يذبح الخنزير و وضع السكّين على حلقه و يضرب فهرب الجحش إلى اُمّه و أخرج أسنانه و قال : انظري هل بقي في خلال أسناني شيء من ذلك العلف فاقلعيه .

قيل لداود الطائي : ألا تتحوّل من الشمس ؟ قال : لأستحيي من ربّي أن أنقل قدمي إلى ما فيه راحة بدني .

نصيحة إن كنت تشرب الماء البارد المريء ، و تأكل اللّذيذ الطيّب ، وتمشي في الظلّ الظليل فمتى تحبّ الموت و القدوم على الله سبحانه .

في بحر الجواهر : إذا اُخذ سبع نملات طوال و تركت في قارورة مملوّة بدهن الزيبق و سدّ رأسها و دفنت في زبل يوماً و ليلة ثمّ اُخرجت وصفى الدهن عنها ثمّ مسح منه الإحليل ومافوقه يهيّج الباه و كثر العمل و قوى الإنعاظ مجرّب .

وایضاً عن بعض الأولیاء إذا أردت أن تقدم علی جبّار أو سلطان فإذا وقع بصرك علیه فکبّر ثلاثاً و قل : «لیس کمثله شيء و هوالسمیع البصیر» بعدأن تستغفرالله سبعین مرّة قبل ذلك و هو سرّ من أسرار الله .

فائده : دواء الغضب الصمت ، دُم علی الطهارة یوسّع علیك رزقك .

فائدة عظیمة در کیفیّت نوشتن جفر جامع : بدانکه باید بیست و هشت جزء کاغذ وضع کرد و هر جزئی چهارده ورق که بیست و هشت صفحه باشد و در هر صفحه‌ای بیست و هشت سطر باشد و در هر سطری بیست و هشت خانه باشد و در هر خانه چهار حرف رسم میشود و در اصطلاح هر جزئی را اقلیمی و هر صفحه‌ای شهری و هر شهری محلّه‌ای و هر محلّه‌ای مشتمل بر بیست و هشت خانه است و حروفی که در خانه ها رسم میشود باین طریق است که هر خانه ای چهار حرف ، حرف اول‌علامت‌جزء ، دوم علامت صفحه ، سیّم علامت سطر، چهارم علامت خانه .

پس در خانه اول از سطر اول از صفحه اول ازجزء اول چهار الف است‌اولین‌علامت علامت جزء اول و ثانی علامت صفحه اول ، ثالث علامت سطر اول ، رابع علامت خانه اول ، و در خانه دوم از سطر اول سه « الف » و یك « ب » رسم کنند وهمچنین تا خانهٔ بیست و هشتم سه « الف » و یك « غ » که علامت بیست و هشتم است رسم کنند ، و در خانهٔ اول از سطر دوم از صفحهٔ اول از این جزء دو « الف » و یك « ب » و یك « الف » رسم کنند که علامت جزء اول و صفحه اول و سطر دوم وخانه اولست ، و درخانه دوم دو « الف » و دو « ب » نویسند و همچنین تا آخر سطر ودرسطر سیم از صفحه اول در خانهٔ اول دو « الف » و یك « ج » و « الف » نویسند و در خانه دوم دو «الف» و « ج » و «ب» نویسند و همچنین تا آخر سطرودر صفحهٔ دوم‌درخانه اول از سطر اول‌یك« الف » بجهت جزء ، یك «ب» بجهت صفحه و دو « الف » بجهت سطر و خانه نویسند وعلی هذا القیاس تا درخانهٔ‌آخر از سطر آخر ازجزء آخرچهار «غ» نویسند .

فائدة : در بعضی از رسائل بنظر رسیده که هر که این جفر جامع را بنویسد و با خود دارد همه مخلوقات او رامطیع و منقاد گردند و کسی در مدّة العمر با اودشمنی

نتواند کرد و هر خانه‌ای که اینجفر جامع باشد از مرك فجأة و طاعون در امان باشد ، و اگر با لشکری باشد فتح ایشان را باشد و هر که بنویسد بهر مراد که خواهد برسد و هر آفریده‌ای که در بلائی عظیم افتد این‌را بنویسد و با خود دارد حق تعالی او را از آنورطه برهاند و اگر حاجتی داشته باشد و بآن نتواند رسید چهل روز همه روزه نظر بر این اوراق افکند تا حاجتش روا شود بشرط تقوی و کتمان سرّ و پرهیز کاری و هر روز بعد از نماز دویست مرتبه بگوید «یا رحمن کلّ شيء وراحمه» و بعد از آن نظر بر آن اوراق کند و اگر دشمنی داشته باشد که بهیچ نوع دفع آن را نتواند کرد هرروز بعد از نماز صبح چهل مرتبه بگوید : «یا مذلّ کلّ جبّار بقهر عزیزسلطانه » و نظر بر آن اوراق کند تا چهل روز ، روز آخر حروف اسم آنشخص را بسط کند بسط عددي مثل آنکه اسم محمّدرا بجای «میم» أربعین وبجای «ح» ثمانیة و بجای «میم» اربعین و بجای «دال» اربعه ثبت نماید و بترتیب تکسیر کند باین نحو - ا ر ب ع ی ن ث م ا ن ی ه ا ر ب ع ی ن ا ر ب ع ه - ؛ و بسط حرفی مثل آنکه حروف اسم آنشخص را تکسیر کند و حروف را جداگانه و بسطی را جداگانه بر کاغذ نویسد یکی را در گورستان بسوزاند و یکی را در خاك کند بشرط آنکه آنکس بحسب شرع دفع آن‌واجب باشد پس آنکس ناچیز گردد .

فائدة : مداخل بر هفت قسم است :

اول - صغیر و آن عبارتست ازاعداد بلامرتبه وآن از یك تا نه باشد و محصّل آنکه از جمیع عدد نه‌نه طرح کند باقي مدخل صغیر است .

دوم - وسیط کبری و آنطرح منتهی آحاد از عشرات باشد و أخذ ما دون آن وطرح مادون‌عشرات بود از مئات وأخذ مادون وطرح منتهای عدد مئات از الوف و أخذ ما دون آن و چون بالوف رسد منتهای فرضی بود بالغاً ما بلغ .

سیم - وسیط مجموعی‌باعتبار شمول آحاد وعشرات ، و آحاد ومئات ، و آحادوالوف و عشرات و مئات ، و عشرات والوف ، و مئات والوف ، آحاد و عشرات والوف ، آحاد و عشرات و مئات و الوف ، آحاد و عشرات و مئات و مئات ، آحاد واُلوف و اُلوف بر

اُلوف تلك عشرةكاملة ، اول که وسیط مجموعی باعتبار شمول آحاد بر عشرات است عبارت از طرح منتهای آحاد بود از عشرات ، دوم که باعتبار شمول آحاد بر مئات است طرح منتهای عشرات است از مئات ، سیم که باعتبار شمول آحاد بر الوفست طرح منتهای مئاتست از الوف ، چهارم که باعتبارشمول عشرات برمئات است طرح منتهای عشراتست از مئات ، پنجم طرح منتهای مئات است از الوف ، ششم نیز طرح منتهای مئات است از الوف ، هفتم که باعتبار شمول آحاد و عشرات و مئات است طرح منتهای آحاد است از عشرات ، و منتهای عشراتست از مئات ، هشتم باعتبار شمول آحاد و عشرات و مئات و الوف طرح منتهای آحاد است از عشرات ، ومنتهای عشرات از مئات ، ومنتهای مئات از الوف و قس علیه الباقي .

چهارم ازمداخل ـ مدخل کبیر است وآن عبارت است از اخذ تمامی عدداز حروف و کلمات مفرده و کلمات مرکّبه .

پنجم ـ مدخل اکبر است و آن أخذ تمامی عدد است از تکسیر حروفات مبسوطه و کلمات مرکّبه .

ششم ـ اکبر اعظم است و آن اخذ تمامی عدد است باعتبار زبر وبیّنات .

هفتم ـ اکبر اکبر است وآن اخذ تمامی عدداست از حروف و کلمات باعتبارعدد مبسوط و آنرا بسط عددی خوانند .

فائدة ابجد : یعنی بدان ، هوّز : دریاب، حطّی : نیك فهم کن ، کلمن : نگهدار، سعفص : فرو مگذار ، قرشت : دانا باش ، ثخّذ : واقف باش ، ضظغ : از پیش بدان و گویند سریانی هستند .

« حکیم سنائی »

ز آئینهٔ فیل و زنگ شتر * صدف راشبه رست بر جای درّ

مقرر است که در جائی که رعد و برق بسیار باشد مروارید در جوف صدف فاسد و سیاه رنگ می‌شود پس مطلب آنستکه از بسیاری عکس آئینه فیل که نمونه برق استوآواززنگ شتر که گویارعداست چنان شد که صدف راشبه حاصل شدبجای مروارید .

قال عيسى عليه السلام : ليحذر من يستبطىء الله في الرزق أن يغضب عليه فيفتح عليه أبواب الدّنيا .

قيل لابن الحاجب : كم مضى من اللّيل ؟ قال : إذا مضى ثلث ما مضى و ربع ما بقي فقد مضى اللّيل بتمامه .

سؤال : إناء مملوّ بأربعة أرطال من العسل وآخر بخمسة من الخلّ وآخر بتسعة من الماء و صبّ الكل في إناء واحد فامتزجت و ملأ كلّ إناء كما كان فكم في كلّ من كلّ ؟ استخراجه أن يجمع الجميع يكون ثمانية عشر فانسب التسعة إليها بالنصف ففي إنائها من كلّ جنس نصفه و للخمسة بخمسة أسداس الثلث و في إنائها من كلّ جنس كذلك و الاربعة بالتسعين كذلك .

حكاية : ركب واحد من الخلفاء مع بعض ندمائه يوماً في السفينة و يذهبون فسأل من نديمه أيّ طعام أشهى عندك وألذّ ؟ قال : مخّ البيض المسلوق فعبر حتّى اتّفق عودهما إلى هناك في العام القابل فإذا بلغا موضع السؤال السابق قال له الخليفة : مع أيّ شيء ؟ قال النديم : مع الملح فتعجّب من استحضاره .

***

بيا تا دست ازاين عالم بداريم * بيا تا پای دل از گل بر آريم
بيا تا برد باری پيشه سازيم * بيا تا تخم نيكوئی بكاريم
بيا تا از غم دوری ازآن در * چو ابر نوبهاران خون بباريم
بيا تا هچو مردان دره دوست * سراندازی كنيم وسر مخاريم

لبعضهم

سنك باشد سخت روی و چشم شوخ   می نترسد از جهانی پر كلوخ
كاين كلوخ ازخشت زن يكلخت شد   سنگك از صنع الهی سخت شد

لبعضهم

در خوابگه جهان من شيدائی * چشمی بگشودم از پی بينائی
ديدم كه درآن نبود بيدار كسی * من نيز بخواب رفتم از تنهائی

وایضاً

سر رشته عقل پاره کردیم ازخلق جهان کناره کردیم

کس‌چاره مانکرد و ماخود بی منت خلق چاره کردیم

ننمود رهی بجز ره عشق هرچند که استخاره کردیم

قال الكفعمي في مصباحه : وفي مفاتيح الغيب أنّه من كتب لفظة بسم الله على بابه الخارج أمن من الهلاك ولوكان كافراً .

قال الكفعمي أيضاً لردّ الضائع والآبق : وفي بعض تصانيف الشيخ رجب بن محمّد بن الحافظ من كتب « الشهيد الحق » على أربع زوايا ورقة و يكتب ماضاع أوغاب وسط الورقة ويبرز نصف اللّيل إلى تحت السماء وينظر إليها ويكرّر هذين الاسمين سبعين مرّة فإنّه يأتيه خبر الضائع أوالغائب .

وذكر أيضاً : من قام في زوايا بيته نصف اللّيل و قال : يامعيد يامعيد سبعين مرة ثمّ قال : يا معيد ردّ عليّ فلاناً ، فإنّه في الاُسبوع يأتيه خبر الغائب أوهو .

فائدة ازجهت بازآمدن گریخته مربعی سه در سه بکشد که أضلاع همه خانها متساوی باشد بنیت گریخته پس خانه ها را بر نظم طبیعی پر کند وباید درهریك ازچهار کنج رقم حروف بدّوح باشد بدین صورت پس نام گریخته را بر بالای رقم بنویسد وبرزیرسنگی گران در جایگاه او بگذارند البته بازآید یا آنکه نام او را بر بالای رقم

۶	۷	۲
۱	۵	۹
۸	۳	۴

نوشته میخی برخانه میان فروبرندبطریقیکه برقم پنج نرسد ودرخوابگاه بزمین بکوبند واگراینعمل درزیربالین گریخته بکنند بهتراست .

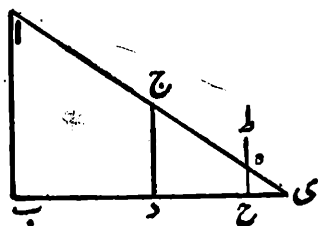
فائدة : اگرزنی دشوارزاید این مربع را بر سه پاره سفال آب ندیده کشند و پر کنند پس دو پاره را در زیر هر دوزانوی اوبگذارند ویکی دیگررادربرابرچشم اوبدارند تا دراونظر کند بآسانی بزاید ، واگر اتفاق بیفتد این عمل در وقت طلوع آفتاب کند بهتراست واگر قمردر منزل جبهه یازبانی‌یا سعود یارشا باشد بهتر واگر بمشك وزعفران وگلاب بکشند وبآب قند بشویند وزن حامله آنرا بخوردوضع حمل براوآسان شود .

فائدة : اگر اسطرلاب و آفتاب نباشد وخواهند قامت شخصی که بمسقط الحجر آن توان رسید معلوم نمایند مقیاسی بلند ترازقامت خود در برابر آنشخص نصب کنند پس درعقب مقیاس رفته بازپس روند وبیك چشم نگاه کنند تا سر آن شخص برسر مقیاس بنظر آید پس ازآن قدرقامت خود را برآنمسافت افزوده نشانی برآنموضع کنند وازآن نشان تا قاعدهٔ آنشخص بپیمایند و همچنین تا قاعدهٔ مقیاسرا وهمچنین مقیاسرا پس اول را در ثانی که عدد اقسام مقیاس باشد ضرب کنند، و حاصل ضرب برآنچه میان نشانه قاعدهٔ مقیاس واقع است قسمت مساوی قامت آنشخص باشد [1] .

(۱) بدست آوردن ارتفاع مرتفعات چه بمسقط الحجر آن توان رسید و چه نتوان رسید ، بطرق متعدده در رسائل پیشینیان آورده شده و پاره ای ازآنها راخواجه‌طوسی قدس‌سره در رسالهٔ بیست باب‌دراسطرلاب وبعضی راشیخ بهائی ـ ره ـ درتحفهٔ‌حاتمیه که هفتاد باب‌در اسطرلاب باشدونیزدرخلاصة‌الحساب ، و دیگران در کتب ورسائلی که در فن اسطرلاب و ربع مجیب وسائر آلات هیویه ونجومیه نوشته اند آورده اند .

این طریقه راکه مرحوم نراقی در اینجا گفته است ، شیخ خلیفة بن احمد النبهان در ثمرات‌الوسیلة لمن‌ارادالفضیلة که رساله ایست درربع مجیب درخاتمه کتاب(ص۳۸طبع مصر سنه۱۳٤٥)آورده است .

و در بیان این طریق گوئیم که باید زمین هموار وموزون باشد تاشخص‌مرتفع و مقیاس هردو دریکسطح باشند ، و فرض کنیم «اب» شخص مرتفع و بلندی که‌دانستن ارتفاع آن مطلوبست و «ج د» مقیاس به بلندی ٦مترمثلا و«حط »قامت ناظر و « ه» بصر ناظرو «هح» که بر سبیل‌مساهله قامت ناظر اعتبار شد چه در حقیقت قامت ناظر«حط»است ، به بلندی ۲متر و« هج ا» خط شعاعی که از بصر ناظر به‌رأس آن‌بلندی‌میرسد ، و فرضاً اگر ناظر بر سطح‌زمین‌افتاده‌نگاه کند باندازه « ه ح» بر



« ح د » افزوده میشود وآن « ح ی » باشد و موضع بصر در اینفرض « ی» گردد وخط شعاعی « ی ه ج ا» پس «حد» که ازموضع ناظر است تاقاعده مقیاس را پیمودیم فرضاً ۱۸ متر شد وقامت شخص راکه« حی » باشد چون با « ح ه» برابر بود برآن ←

فائده در استخراج عدد مضمر : عدديرا که سائل در دل گرفته واحد فرض کنند وسائل را بتضعيف وتنصيف وضرب وقسمت عدد مضمرمأمورسازند بهرعنوان که خواهند وبهرچه اورا مأمورسازند تو نيز باواحد همان کن تا بجائی رسد که سائل نفهمد چه شد بعدازآن‌ملاحظه کن که ازاعمال که باواحد کرده‌ای‌چه حاصلشده ازهريك‌ازآحاد مضمر نيزهمان حاصل شده که مرّة بعد اخری حاصل واحد راکه توداری از آنمجموع که سائل حاصل کرده اسقاط کند وبهر مرتبه اسقاط تويکی در خاطر گيرد تاوقتيکه بگويد ديگرچيزی نماند پس‌آنچه درخواطرجمع نموده عدد مضمرباشد .

طريق آخربفرماعدد مضمررا تضعيف کند پس هريکی‌را ده گيرد پس ده ده طرح کند و بهربيست که طرح مينمايد تويکی بخاطر گيرآنچه حاصل شود مضمرباشد .

ايضاً طريق آخربفرماآنرا تضعيف کند وحاصل را درنه‌ضرب کندوازحاصل ضرب شش طرح کند و بهرشش تو يکی بخاطر گير وآنچه حاصل شوددرسه قسمت کندخارج قسمت عدد مضمرباشد .

قاعدة اگرشخصی يکی ازايـّام هفته يا ماه يا سال يا يکی از حروف تهجی يا يکی ازعدد هائيکه درپهلوی يکديگرنوشته باشد بخاطر گيرد وخواهی بدانی کدام است بگوآنرا که‌نشان کرده‌با ماقبل‌آن ضرب‌درسه کند وما بعدآنرا تا آخرضرب دردو کند واز حاصل جمع هردو تورا خبردهد پس مجموع هفته يا سال يا مـاه آنچه ديگر هست مرّة بعد اُخری ازآن حاصل کم کن آنچه باقی ماند مطلوب باشد واگرهيچ نماندعدد آخرين باشد .

حکاية لطيفة ابوالعلامعرّی نام او اُحمدبن عبد الله و کور بود از شدت ذکاء او

← افزوديم از « ی » تا «د»۲۰ متر شد و همچنين از«ی»تا«ب» که قاعده شخص است پيموديم ۱۸۰ متر شد پس بقاعده اربعه متناسبه که‌در شکل ۱۹ مقاله ٦ اصول اقليدس مبرهن شده گوئيم که ٦ متر بلندی را ۲۰متر مسافت است پس چند متر بلندی را ۱۸۰ متر مسافت باشد طرفين راکه‌٦ و۱۸۰ باشد درهم ضرب وحاصل را بر وسط معلوم‌که ۲۰ است تقسيم مينمـائيم نتيجه که وسط ديگر باشدو مجهول بود معلوم شود که ٥٤ متر است و ارتفاع‌آن بلندی بود (٥٤ = ۲۰ ÷ ۱۰۸۰ = ٦ × ۱۸۰)

منقولست که درنزد اواسم شترمذ کورشد که‌حیوانی است که اورا بارسنگین می نهند پس برمیخیزد گفت بنا براین‌باید گردن درازباشد . وتختی بجهت او در مجمع خلیفه گذارده بودند که برآن می نشست روزی پیش ازآمدن‌ابوالعلاء خلیفه گفت زیر هر پایهٔ تخت را یکدرم‌بگذارند چون ابوالعلاء آمد و برآن نشست گفت نمیدانم زمین بلند شده یاآسمان نزدیکترشده وفرودآمده .

ونیز ازاو نقل میکنند که بعد ازآنکه خلیفه او را بمنادمت ببغداد طلبید مکرر آرزوی معرّه را میکرد و میگفت های‌من‌مائه وهوائه ، ومعرّه شهر کوچکیست میان حما و حلب از بس بسیار ذکر آب و هوای معرّه میکرد خلیفه بپنهانی او کسی را فرستادتا سبوی آبی از معرّه‌آورند چون آوردند روزی ابوالعلاء بر مائدهٔ خلیفه‌طعام میخورد آب طلبید خلیفه گفت‌تا همان آبرا درکاسه‌ای کرده باو دادند چون آب نوشید فی الفور گفت هذا ماؤه فأين هواؤه این‌آب معرّه است‌پس‌هوای او کو ؟ .

و نیز از او نقل کنند که روزی دونفر از ولایت عجم ببغداد آمدند بجهت نزاعی که با یکدیگر داشتند که‌بخلیفه‌عرض کنند وآن مدعی علیه درخلوت بحقّ مدّعي‌اقرار میکرد و در حضور کسی انکارمینمودمدعي باین جهت متحیّر مانده بود تا روزی ابوالعلاء در مسجد نماز گذارده و تنها در نزد ستونی نشسته بود و آن دو نفر نیز از نماز فارغ شده و نشسته بودند و با هم مکالمه میکردند و سر گذشت محاسبات خود را مینموده و گفتگوئی میکردند که‌همه متضمن اقرارمدعی بود و ازآنجا برخاسته و رفتند روز دیگر که باز بحضور خلیفه رفتند مدعي گفت این مرد در خلوت مقرّ بحقّ من‌است از آنجمله دیروز هم در مسجد اقرار نمود خلیفه گفت کسی درآنجا بود ؟ گفت نه بغیر از یك مردعرب کوری که درآن‌بین‌ابوالعلاء وارد شد گفت همین‌شخص بود خلیفه کیفیّت را از او استفسار نمود ابوالعلاء گفت من کورم و کسی را نمی‌شناسم و این دو نفر را از هم فرق نمیکنم و با وجود این زبان فارسی نمی فهمم و نمیدانم چه گفتند ولیکن آن سخنهائی که این دو گفتند لفظهای آنرا همه یاد دارم میگویم ببنید چه معنی دارد و هر یك از این دو حرف زنند تا من بگویم سخنهای هر صاحب صدائی چه بود پس مدعي

و مدعی علیه سخن گفتند ابوالعلاء گفت صاحب این صدا چه گفت و صاحب آن صدا چنین و چنان جواب گفت پس أول چه گفت دوم چه گفت و همچنین تا جمیع مکالمات ایشان را بیان کرد چون مترجم آنها را شنید دیدند که مدعی علیه اقرار کرده بود پس خلیفه حکم را از برای مدعي کرد .

فائدة : اعدادابجدی را انواع بسیاراست یکی آنکه مشهوراست که «الف» یکی است تا «غ» هزار ، و یکی دیگر بحسب تکرار حروف باشد واین اعدادرا اجزاء جفری خوانند و جملهٔ این عدد از بیست و هشت در نگذرد « الف » یکی باشد و «غ» بیست وهشت پس لفظ ملك بنا بر این سی و شش میشود و در بعضی احادیث خواندن أسماء الله باین نحو وارد شده .

فائدة : عدد عکس ابجدی «غ» را یکی میگیرند تا «ألف» هزارمیشود ، ونظیرهٔ ابجدی بجهت استخراج اسماء بکار آیدو آنراحروف منکوره خوانند و آن اینست که تمام ابجد را دوقسم کنندهرقسمی چهاده حرف واول قسم اول نظیرهٔاول قسم دوم است وهمچنین تا آخر حروف پس « س » نظیرهٔ الف باشد و « ع » نظیرهٔ ب و همچنین تا « غ » نظیرهٔ « نون » .

حکایات الکذابین : جمعی از همصحبتان نشسته بودند نقلهای دروغ میکردند شخصی میگفت در راهی میرفتم بآهوئی بر خوردم اسب عقب او تاختم چون حربه نداشتم قمچی که در دست داشتم بآن آهو افکندم قمچی بگردن او آویخت و آهو فرار کرد بعد از دو سال بهمان ره گذارم افتاد گلهٔ آهوئی دیدم بعضی کوچك و بعضی بزرگ در گردن همه قمچه ای آویخته بود هر کدام کوچکتر بودند قمچی او کوچکتر بود یافتم همه از نسل آن آهوئی هستند که قمچی من در گردن او مانده بود .

دیگری گفت در ولایت ما تگرگی بارید بسیار درشت یکی از آنهارا بر داشتم در میان آن مهر خدا بود و سجع مهر این بود بنده آل محمّد خدا .

و دیگری گفت که سردی ولایت مابحدّی شد که روباهی از بام خانهٔ ماجست ببام دیگر برود در هوا یخ کرد و در همانجا یخ کرده ماند تا وقتی که هوا گرم شد و یخ او

آب‌شد بزمین افتاد و فرار کرد .

ودیگری گفت‌من براهی‌میرفتم بجائی رسیدم‌دیدم سباع بسیار از گرگ و پلنگ و اینها بر سر چیزی جمع شده‌اندچون‌دیدم پای انسانی بود که خوابیده بود من ازآنجا اسب دوانیدم و همه جا از پهلوی آن شخص میگذشتم بعد از سه روز بسر او رسیدم دیدم شخصی افتاده بود چون مرا دید گفت مگس و پشه مرا آزار میدهند من گفتم تو کیستی و اینجاچگونه افتادی گفت روزی از اینجا میگذشتم بزنی رسیدم که از بزرگی و عرض و طول آن متحیر مانده مخوف شدم آن زن گفت ای مرد تند بگذر مبادا پسر من بیاید و ترا اذیت رساند در این گفتگو بودیم که شخصی بسیار عظیم آمدوحیوانات بسیار از خر و گاو و شتر و اسب نزدیك بهزار عدد بلکه زیاد تر در جیب و بغل خود کرده بود آنها را ریخت و گفت ای مادر برخیز از اینها شوربائی بجهت من سرانجام کن که من شکسته حالم مادر او بر خاست و آنها را بر دیگی که بر سر دو کوهی گذارده بودند و عرض وطول آن‌معلوم من نبود ریخت وزیراو را آتش افروخت و من از خوف آن پسر در گوشه‌ای پنهان بودم و آن پسر خوابید من رفتم ببینم آن دیگ چگونه دیگی است و آنرا تماشا کنم ، لب دیگ را گرفتم و از زمین بلند شدم که جوف دیگ‌را ببینم دست من رها شد و در آن دیگ افتادم بعد از لمحه ای مادر بیامد و شوربا را در ظرفی که لایق چنین دیگی باشد ریخت و من از خوف خود را در زیر بعضی از آن حیوانها پنهان کردم و آنظرف را آورده و بنزد آن پسر گذارد پس آن پسر قاشقی که سزاوار چنان ظرفی باشد و باندازهٔ چنان دهنی بود برداشته ومن از این طرف بآنطرف گریختم که مبادا داخل قاشق او شوم و مرا ببلعد عاقبت قاشقی بظرف کرد و من بی اختیار بآن قاشق افتادم با بسیاری از حیوانات چون قاشق را بدهن ریخت من خود را دربن‌دندانهای او پنهان کردم بعد از فراغ‌خلالی که پسندیده چنان دندانی باشد طلبید و دندانهای‌خود را خلال میکرد تا بخلالی‌مرا از میان‌دندانها بیرون‌آورده بزبان‌از دهن خود بیرون‌آورد و باینجا که می‌بینی افتادم .

« لا ادری »

ای باد حدیث ما نهانش میگو * سوز دل من بصد زبانش میگو
میگو نه بدانسان که ملالش گیرد * میگو سخنی و در میانش میگو

« رباعی »

راه تو بهر قدم که پویند خوش است　　وصل تو بهر صفت که جویند خوش است
روی تو بهر چشم که بینند نکوست　　نام تو بهر زبان که گویند خوش است

ایضاً

رحم آر بر آن که جز تو یارش نبود * جز خوردن غمهای تو کارش نبود
در عشق تو حالتیش باشد که در آن * هم با تو و هم بی تو قرارش نبود

فائدة : اتّفقت حكماء الهند و الروم و الفارس أنّ الأمراض تتولّد من ستّة أشياء : سهر اللّيل ، ونوم النهار ، و الشرب في جوف اللّيل ، وحبس البول ، و كثرة الجماع و الأكل على الشبع .

حکایت : مردیرا گفتند که فلان دوا بذکر خود طلی کن تا بسیار بزرگ شود گفت نمیخواهم بزرگ شود زیرا که نفع آن بدیگران میرسد و من باید متحمّل ثقل آن شوم .

حکایت : اعرابی در موقع مجامعت بازن اجنبیه نشست و چون ارادهٔ جماع کرد بفکر معاد افتاد و برخاست ، زن گفت کجا روی ؟ گفت هر که بهشتی را که عرض آن مابین آسمانها و زمینها است بمقدار عرض چهار انگشت از میان پای تو بفروشد در علم مساحت احمق خواهد بود .

فائدة ينسب إلى بعض : إذا سئلت عن الحامل هل في بطنها ذكر أو أُنثى فاحسب اسمها و اسم اُمّها و اسم اليوم الّذي فيه و اسقط ثلاثة ثلاثة فإن بقي واحدٌ فمذكّر ، و اثنان فانثى ، و ثلاثة فهوساقط .

و عن الخبر هل هو صحيح أوغير صحيح فاحسب اسم السائل و اسم امّه واسم يوم السؤال واطرح اثنين اثنين فالواحد غيرصحيح والاثنان صحيح ، و عن المريض فاحسب اسم

السائل و المسؤول و امّهما و اليوم و اطرح ثلاثة ثلاثة فالواحد يموت و الاثنان يبرء بالسهولةوالثالثة يطول مرضه .

حكاية : حكى السيّدنعمةالله الجزائري في كتابه المسمّى بزهر الربيع قال : حكى لي شيخنا العرموني أنّ رجلاً من أقاربه من أهل الشام أتى إصفهان ليزوره و نزل إليه و قال : فأتيت به إلى الحمّام و فيه جمع كثير من الأعاظم دعوتهم إحتراماً لذلك الشخص فبعد ما جلسنا ضرط هذا العربي ضرطة قويّة فخجلت فإذاً ضرطة اُخرى فصحت عليه و قلت : لا تفعل هكذا قال : لا بأس يا أخي أنا أضرط باللّسان العربي و هؤلاء أعجام لا يفهمون لغتنا .

حكايت : مردی زنی رامتعه کرد و چون بزن داخل شد بسيار قبيح منظر بود كه قادر بر مباشرت با او نبود پيش خود گفت دراهم من بحيف رفت و ليكن ظاهر نكرد پس عمامه و كلاه از سر برداشت و بزن گفت بسم الله بخواب مشغول شويم زن گفت چرا كلاه از سر گرفتی گفت قاعدهٔ ولايت ما اينست كه از سر با زن مجامعت ميكنند زن از جا جست و فرياد كشيد عاقبت آن دراهم را با مثل آن رد كرد و مرد مدت را بخشيد .

مردی ديگر نيز بچنين زنی گرفتار شد كرباس بسياری باحليل خود پيچيد تا مثل سبوئی شد چون وقت عمل شد زن گفت اين چيست گفت من داء الشبل دارم اطباء گفته اندجماع بسيار كنم تازن زهررا بكشدزن‌صيحه‌ای زد ووجه‌را رد نموده مستخلص‌شد .

مطايبة : روزی‌حضرت رسول صلى الله عليه و آله با حضرت امير عليه السلام خرما ميخوردند هر خرما كه حضرت رسول صلى الله عليه و آله ميخورد پنهان دانه‌اش را نزد أمير عليه السلام مينهاد تا تمام شد پيش حضرت رسول صلى الله عليه و آله هيچ دانه خرما نبود و همه نزد حضرت امير بود حضرت رسول صلى الله عليه و آله فرمودند : من كثر نواه فهو أكول هر كه دانه او بيشتر بود بسيار خورنده است حضرت‌امير فرمودند : من‌أكل نواه فهوأأكل‌هر كه‌خرما را با دانه خورده است آن خورنده‌تراست حضرت‌امير چون اينكلام رافرمودحضرت رسول صلى الله عليه و آله تبسم نموده‌فرمان داد تا هزار درهم بآنحضرت انعام دادند .

و بصحت رسیده که أحیاناً حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعضی خوردسالان را بمطایبه خطاب میفرمودند یاذا الاُذنین ای صاحب دو گوش . و بسیار با اصحاب بپای مسابقت میکردند یعنی باهم در دویدن پیشی میگرفتند و کشتی میگرفتند .

عوف بن مالك که از بزرگان صحابه و مردی عظیم الجثّه بود روزی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفته وقتی که حضرت در خیمه نشسته بود سلام کرد حضرت فرمود درآی گفت بهمه اعضای خود درآیم یا چیزی‌را بیرون بگذارم حضرت بخندید .

وقتی صهیب یکچشم‌او درد میکرد وخرما میخورد ، حضرت فرمود ایصهیب چشم تو درد میکند وخرما میخوری گفت از آن طرف میخورم که درد نمیکند .

ایضاً مرویست که حضرت امیر علیه السلام روزی در مسجد نماز میگذاردند یکی از صحابه که بسیار بلندبالا بود درآمد بمطایبه نعلین حضرت را برداشته بر طاق بلند گذاشت در پای ستونی بنماز مشغول شد چون بتشهّد نشست حضرت امیر ستون مسجد را برداشته دامن جبه او را بزیر ستون نهاد و دست مبارك را دراز کرده نعلین خود را برداشت و قصد رفتن کرد آنمرد از نماز فارغ شده اضطراب کرد و التماس نمود تا آن حضرت او را خلاص کرد .

ایضاً از جمله ظریفان صحابه نعمان بن عمرو انصاری بود از جمله روزی مخرمة ابن نوفل که از بزرگان انصار بود و صد و پانزده سال از عمر او گذشته بود و نابینا شده بود وقتی در مسجد بتقاضای بول برخاست ونعمان آمد دست اورا گرفته مخرمة گفت ای بنده خدا مرا بموضع‌خالی رسان‌تا بول کنم نعمان اورا اندکی گردانیدتا آنرا بمیان صحن مسجد و نزدیك مردم آورد گفت اینجا بنشین و گریخت و مخرمة کشف عورت کرد و مشغول شد مردم از هر طرف فریاد برآوردند او شرمسار شده گفت مرا که بفریفت ؟ گفتند این عمل نعمانست گفت والله اگرظفر بر او بیابم با این عصا چنان بر او بزنم که هرگز چنین ضربی نخورده باشد چون چند روزی گذشت مخرمة و نعمان در مسجد بودند که عثمان بن عفّان‌درآمد و درمحراب بنماز ایستاد ، نعمان برخاسته بنزد مخرمة آمد و گفت ای پدر اینك نعمان در پیش محراب ایستاده و نماز میکند گفت ای

فرزند مرا باو برسان که از او دلی پر خون دارم نعمان دست اورا گرفته نزدیك محراب آورده خود فرار نمود مخرمة عصای خود رابکشید و بقوت تمام بر فرق عثمان زد چنانکه سر او بشکست مردمان پیش آمده که ای مخرمة چکار کردی پس خویشان مخرمة بعذر خواهی برآمدند .

حکایت نقل است که حجاج بر سر منبر خود رقعه‌ای یافت که در آن نوشته بودند « تمتّع قليلاً إنّك من أصحاب النار » در زیر آن نوشت «قل موتوا بغيظكم إنّ الله عليم بذات الصدور» .

فائدة : از جمله اقلام اینست که آنرا قلم مراد گویند بترتیب ابتث :

ایضاً قلم اسراف بطریق ابتث :

أيضاً قلم طبیعی اینست ایضاً بطریق ابتث :

أيضاً قلم طبيعى بترتيب ابتث :

أيضاً قلم يونانى اينست بترتيب ابتث باز :

أيضاً قلم ديگرى يونانى بترتيب ابتث :

أيضاً قلم زهره و مشترى بترتيب ابتث :

أيضاً قلم قمر بترتيب ابتث :

أيضاً قلم عطارد بترتيب ابتث :

أيضاً نوع ديگر :

نوع ديگر :

أيضاً قلم اوسراس حكيم كه بقلم طبيعى مشهور است بترتيب ابتث أيضاً :

أيضاً قلم قليسطين نوش [1] حكيم بترتيب ابتث :

(١) قلميطن (خ ل) .

أیضاً قلم سرمانوس حکیم بترتیب ابتث :

أیضاً قلم ریحانی بترتیب ابتث :

أیضا و قلم کاشفی گذشت و در بعضی نسخ باین نوع نوشته‌اند که في الجمله تفاوتی دارد :

حکایت : ادیبی را وقت احتضار رسید گفت مرا در کفن کهنه کفن کنید تا چون نکیرین آیند چنان تصور کنند که من مرده کهنه‌ام و از من سؤال نکنند .

شعر مشتمل برصنعت تعریب یعنی فارسی را بر اسلوب عربی نظم کرده :

مالی و ترکاً رویه قد أقمرا   و میانه من دقّة یتکسّرا
لا تشنون من المرادم مثله   خوباًفکل الصیدفي جوف‌الفرا

شعر مشتمل بر صنعت‌تفصیل یعنی بنوعی نظم شده که هیچ کلمه از آن احتیاج بلب برلب رسانیدن ندارد :

ای دیده‌رخ نگار دیدن خطر است   ایدل سر این رشته کشیدن‌خطر است
هان تا نچشی ز ساغر عشق دگر   زنهار دلا زهر چشیدن خطر است

شعر مشتمل‌بر صنعت توصیل واین‌بر عکس سابق است که زبان حرکت‌نمیکند .

موی مه ما ببوی ما بویابه　　بی‌اوموی‌ِم موی‌ویم مأوی به
مائیم ومهی آن مه‌ما بامابه　　ما با مه ما و مه ما با ما به

شعر در صنعت موقوف که کلمه در آخر مصرع مقطوع باشد در مدح حمید الدین جوهری مستوفی .

زندگانی خواجهٔ مستو　　فی دولة حمید دین الجو(۱)

وأیضاً در صنعت موقوف :

ای شادی عیدچون بکام دل اعـــــــــدایم‌شده‌محبوس‌دراین‌غمکده مع
ذورم بر اهل دل کزازادی‌محـــــــــبوسیست برسم عیدیم‌ازتو طمع

شعر در صنعت مقطّع که جمیع حروف از یکدیگر جداباشند .

ز درد داغ دوری زرد و زارم　＊　ز روی زرد او آزرم دارم

شعر درصنعت منقوط :

ز نغزی زیب تختی زین جیشی　　نزیبد جز ببختت زینت تخت

شعر در صنعت تعریب أیضاً :

الاشتر کاذر إلی الراهات　　لایترس من فتادن الچاهات

---

(۱) شمس‌العلماء گرگانی در ابدع البدایع از حکیم سوزنی (محمود بن مسعود سوزنی سمرقندی متوفی ٥٦٩) در مدح حمیدالدین جوهری مستوفی گفته است :

شادمان باد مجلس مستو　-　فی ، مشرق حمید دین الجو -
هری ، آن‌صدر کز جواهر ال　-　فاظ ، اواهل‌دین وداتش‌و دو -
لت ، تفاخر کنند و جای تفا　-　خر ، بودزانکه‌ز آن‌جواهرطو-
ق ، مرصع شود بگردن اب　-　نای، ارباب فروزینت و رو -
نق،آن‌طوق‌هر که‌یافت براص　-　حاب ، دیوان او بود مستو -
لی ، باقبال‌وجاه و مجلس مید　-　مون ، اوزانکه کلك‌اوست‌صنو-
بر ، بستان نظم و نثر ومعا　-　ضد ، ملك استودین‌وازهر نو-
ع ، که‌جوئی‌دراوست‌جمله وتا　-　زه ، بیایست مثل او مستو -
فی ، زهی‌خط و خامه تو مسلـ　-　سل ، ومشکین چوزلف‌دلبر نو-
شاد ، وِتوشاد زی بخط تودی　-　وان ، شاهی‌نواست وشادی نو- (ح)

قد کرّد خوناّدل همراهات | من نالته گاه سحر گاهات

فائدة : در کتاب عجائب المخلوقات مذکور است که اگر دختر باکره بزن حامله بگوید مگر بزائی و إلّا ترا بر اشتر بندم و در بیابان رها کنم في الحال بزاید .

نظامی

پیش وجود همه آیندگان | بیش بقای همه پایندگان
کیست در این دایرۂ دیر پای | کو لمن الملك زند جز خدای
مبدع هرچشمه که جودیش هست | مخترع هر که وجودیش هست
گر سر چرخ است پر از طوق اوست | ور دل خاکست پر از شوق اوست
داغ نهٔ ناصیه داران پاك | تاج ده تخت نشینان خاك
با جبروتش که دو عالم کم است | اول ما آخر ما یکدم است
بود و نبود آنچه بلندست و پست | باشد و این نیز نباشد که هست
از ازلش علم چه دریا است این | تا ابدش ملك، چه صحرا است این
کش مکش هرچه در او زندگی است | پیش خداوندی او بندگیست
سدره نشینان سوی او پر زنند | عرش وران نیز همان در زنند
ای همه هستی ز تو پیدا شده | خاك ضعیف از تو توانا شده
زیر نشین علمت کاینات | ما بتو قائم چه تو قائم بذات
هستی تو صورت پیوند نی | تو بکس و کس بتو مانند نی
آنکه نمرده است و نمیرد توئی | آنچه تغیّر نپذیرد توئی
ما همه فانی و بقا بس تراست | ملك تعالی و تقدّس تراست
جز تو فلك را خم دوران که داد | دیگ جسد را نمك جان که داد
چون قدمت بانگ بر ابلق زند | جز تو که یارد که اناالحقّ زند
هر که نه گویای تو خاموش به | آنچه نه یاد تو فراموش به
ساقی شب دست کش جام تواست | مرغ سحر خوش سخن از نام تواست
پرده بر انداز برون آی فرد | گر منم آن پرده بهم در نورد

نسخ کن این آیت ایام را مسخ کن این صورت اجرام را

« شعردرتعریب لمؤلفه »

خیزوا الی‌الخرابات یا أیّها الهمادم * لا تشنووا النصیحة من هذه المرادم
عالج جراحة الدل من دستك النكارين * فی زخم ذلك الدل لا تنفع المراهم
خذ أیّها الصفائي نقد الروان في‌الكف * صرّاف عشق یارك لا یقبل الدراهم

***

با یاد رخش ز یاد ما یاد مباد کوهستی ما زبیخ و بنیاد مباد
هرچندنشد زعشق شادان‌نفسی جزعشق نصیب جان ناشادمباد

فائدة : در بیان طرق ذکر خفی که قلبی نیز گویند در کلمه توحید بدانکه از مشایخ طریقت در این‌خصوص چند نوع‌منقولست اول آنستکه ذاکراز ناف تا حلق‌خود را قطر دائره فرض کند که دو پهلوی ذاکر از طرفین قوسین آن دائره باشد و قصد کلمهٔ طیّبهٔ «لا إله إلّا الله» کند باین نحو که از ناف شروع کرده « لا إله » را بر قوس‌طرفین که تعلّق بنفس او دارد منطبق گرداندتا نفی آن بقطع‌تعلّق ذاکر از مشتهیات ومألوفات نفس راجع شود و «إلّا الله» را از ابتدای حلق فروآورده‌بر قوس بسیار که تعلّق بقلب‌دارد منطبق سازد و باید نفس را حبس کند بقدر وسع و بقوّت‌اداء کند چنانکه دل متأثّرشود و منظور اثبات وحدانیّت و انحصار مطلوبیّت در ذات احدیّت باشد و این ذکررابعضی با حرکت سر و بدن قرب بهیئت دائره محسوسه أداء میکنند و بعضی بتصوّر حرکت اکتفا میکنند و این طریقهٔ مشایخ نقشبندیه است و این ذکر را حمایلی و هیکلی گویند و نوع دیگر آنست که با رعایت قوت وحفظ نفس سررا برابر ناف آورده «لا» را بر قطرمذکور بالاکشد و «إله» را برجانب راست بقصد مذکور فرودآورد و باز «إلّا» را برهمان قطر بالاکشد و «الله» را ازجانب چپ بدل فرو برد و این نوع را خفی و چهار ضرب نامیده اند ؛ و نوعی دیگر که آن را مجمع البحرین گویند آنست که جنبین که طرف ناف و حلق باشد بدو دائرهٔ کامله منقسم سازند یکی دائره نفی که بر داشتن «لا» است بدستور مذکور و فرود آوردن «إله» ازطرف‌راست که‌چنانکه باز بناف متّصل شود

بر هیئت دائره که این دو کلمه قوسین آن باشد و آن را دائره امکان تصوّر کند چنانکه هیچ ممکنی از آن خارج نباشد تا همه در نفی داخل باشند و دیگری دائره اثبات که آن بر داشتن «إلّا» است بهمان دستور فرود آوردن «الله» از طرف چپ بر هیئت مذکوره که قوسین این دائره باشد که در تصوّر دائره وجوبست شیخ نجم الدّین راضی در مرصاد العباد گفته که این ذکر را جبرئیل امین تعلیم سیّد المرسلین کرد و آنحضرت بعد از فریضه صبح بآن اشتغال می نمود و آن را بصاحب سرّ خود و ولی عهد خود علی مرتضی آموخت و از آنحضرت باولاد اطهار او منتقل شد و ارباب عرفان آیهٔ شریفهٔ «واذکر ربّك تضرّعاً و خفیة ودون الجهر من القول» را باین ذکر تفسیر نموده‌اند وعطف «دون الجهر» را غیر از «اذکر في نفسك» دانسته اند و «دون» را بمعنی نزدیك گرفته‌اند و آن را بذکر اخفاتی که واسطه میان جهر واخفات است تفسیر نموده‌اند.

فائدة : میرزا محمّد الأردبیلی الأصل و کاشانی المسکن که مشهور بمحقّق است و قبر او در بیدگلست از قرای کاشان از جمله عرفا بوده از شاگردان قاضی اسدالله قهپائی که او نیز از جمله عرفا است و در کاشان در قرب دروازه فین مدفونست و در مقبره شاه شمس و حال مشهور است بمقبره قاضی اسد الله وفوت قاضی اسد الله درسنه یکهزار وچهل وهشت هجری واقع شده و طریقه مشایخ قاضی باین تفصیل است ارشاد قاضی از شیخ درویش علی سدیری سبزواری ، و او از شیخ ملك علی جوینی و او از شیخ حاجی محمّد جوینی ، و او از شیخ کمال الدین جوینی ، و او از شیخ حاجی حسین ابرقوهی ، و او از سیّد محمّد نور بخش ، و او ازامیرسیّدعلی شهاب الدین همدانی ، واو ازشیخ محمود مزوقانی ، و اواز شیخ علاء الدولهٔ سمنانی ، واو از شیخ نورالدین عبد الرحمن الکسونی الاغرانی ، و او از شیخ جمال الدین احمد جوزقانی ، و او از ابو علی لا ولا ، و او از مجد الدین اسماعیل بغدادی ، و او از شیخ نجم الدین کبری معروف بشیخ ولی تراش ، و او ازشیخ عمّار یاسر ، و اواز شیخ نجیب الدین سهروردی ، و او از شیخ احمد غزالی ، و او ازشیخ ابو بکر محمّد النساج ، و اواز شیخ ابو القاسم محمّد گرگانی ، و اواز شیخ ابو عثمان مغربی ، و او از شیخ ابو علی کاتب ، و او از شیخ ابو علی رودباری ، و او از شیخ جنید بغدادی ،

و او از سرسقطی، و او از معروف کرخی، و او از سلطان سریر ارتضی علی بن موسی الرضا علیه‌السلام این سلسله را محقّق مذکور در رساله خود ذکر نموده.

فائدة: در بعضی از رسائل عرفا ذکر را هفت مرتبه ذکر کرده اند: قالبی، و نفسی، و قلبی، و سرّی، و روحی، و عیونی، و غیب الغیوب، تفصیل آن آنستکه ذاکر در ابتدای انابت که هنوز ذکر در باطن او سرایت نکرده باشد و سیر او در سلوك از محسوسات جزئیه نگذشته مداومت او را بر ذکر زبان قالبی گویند، و چون او را بسبب تکرار و مواظبت تبدیل بعضی از اخلاق ذمیمه حاصل شود و اثر ذکررا درنفس خود ادراك نماید و بتعقّل معنی ذکر مسرور شود آن را ذکر نفسی گویند، و چون سیر او بنهایت عالم عنصر رسد و بواسطه تبدیل بعضی اخلاق ذمیمه فی الجمله نفس را صفائی حاصل شود و گرد کدورات صفات نفسانی وبشری فرو نشینند حلاوت ذکر در وی اثر کند و شوق مذکور بر وی غالب شود بی تحریك زبان ذاکر گردد و گاه باشد که آواز ذکر دل مانند صدای کبوتر وقمری بشنود واورا ذکرقلبی گویند ودراین مرتبه سیر اودرباطن تا بدایت افلاك رسد وچون صفای قلب بیشتر شوداثر نورانیّت ذکرقلبی دروی تصرّف نماید و سرّ او از التفات بغیر فی الجمله فارغ شود و او را ذکر سرّی گویند، و گاه باشد که اثرتحریك دل دراین ذکرنیز مثل صدائی که از انداختن مهره درطاسی پیچیده مسموع شود و سیر سالك در این مرتبه باواسط عالم افلاك رسد و چون سرّ ذاکر از تشتّت بآرای فاسده و عقاید مشوّشه بکلّی پاك شود و دل را بغیر مذکور التفاتی باقی نماند از نهایت مراتب افلاك درگذرد و باوائل عالم جبروت رسد و حکم روح گیرد و آن را ذکر خفی گویند و أحیاناً از آن نیز همهمه ای در باطن بواسطه غلبه توجّه ذاکر حاصل شود و صوتی شبیه بنشستن مگس برتارابریشم مدرك شود چون مراتب هستی مستعار بکلّی در جذبات نور الانوار مستور و منتفی گردد و بمقام فنا از خویش و ما سوی متحقّق شود سیر او بسیر عالم‌لاهوت مرتقی گردد ذکر و ذاکررا درجنب تجلّی مذکور وجودی‌نماند ذکر خود بخود میگوید و از من و مائی جز نام و از ذکر و ذاکر جز معاوضات اوهام باقی نماند غیب الغیوب نامند.

فائدة : بهاء الدوله حسن بن قاسم بن محمد النور بخش در اربعین خود که مسمّی است بهدیة الخیر ذکر نموده که خلاصه آن اینست که غایت سعی روندگان سبیل رشاد وصول است بمقام وحدت و مشاهده جمال حضرت و این سعادت دست ندهد جز بعبور از منزل کشف حجب ظلمانیّت و قطع منازل کثرات امکانیّت که جمیع اشیاء در حقیقت وحدت فانی یابد و زاد این راه را لا إله إلّا الله یافته اند که کلمتین لا إله قالع أسنان کثرت از افواه دل و کلمتین إلّا الله مصوّر نقش وحدت است بر صفحات خاطر وتحصیل مرام بمعونت این ذکر چنان بود که مؤمن طالب بعداز توبه و طهارت بعبادت قیام نماید و بعد از اداء طاعت بدین ذکر لسانی اشتغال نماید با اخلاص چنانکه در حین تلفّظ ملاحظه معنی او نماید و بصدق اداء کند ، و قطع نظر از جرّ نفع و دفع ضرر نفس ، واجتناب از غافلی وکاهلی کند و توجّه نفس بحضرت معبود مقصود و اشتغال از سرّ شوق و ذوق و ملازمت و مداومت در اوقات لایقه کند تا آنگاه که آتش محبّت و شوق بمنفخ لا إله إلّا الله اشتعال پذیرد ، و درخاشاك خاطر و وساوس گیردجمیع راسوزد و شراره‌ای از آن در مشکاة باطن افتد و مصباح فکرت بر افروزد و جریده جانش زر فشان عشق و واله گردد پس بچشم سر ملاحظه انوار ربانی‌میکند .

و در اشتغال بذکر رعایت چند چیز دیگر واجب است واصول آن سه استاول در حین ذکر کردن حبس نفس نمودن وفائدهٔ آن چند چیز است یکی آنکه جمع حواس بدون آن میسّر نیست ، و دیگر آنکه ممدّ و معین قوّه است و از این جهت است که در هر امری که محتاج بقوّه و زور باشد مثل کشتی گرفتن و سنگ گران برداشتن بدون حبس نفس صورت نبندد ، و دیگر آنکه بحبس نفس شُش گرم میشود و حرارت آن بدل میرسد ومحرك حرارت غریزی ومنتج رفع تکاهل وتساهل میشود و شوق والتذاذ در صاحب ذکر پدید آید ، و دیگر آنکه از تصاعد بخار گرم رطوبات فاضله دماغی نضج نیکو یابد و مثمر صور وافکار ملائمهٔ صالحه گردد .

دوم چهارضرب گفتن‌وآنچنان بود که مربّع نشیند و بعد ازآنکه سرتامحاذات ناف فرو برده باشد از آنجا راست ببالا برد چندانکه مهره گردن با پشت راست شود

وآن یکضرب بود ، پس بطرف راست فرودآورد تا محاذات جگر بلکه قریب بمحاذات ناف و این‌ضرب دوّم بود ، پس باز سر را بردارد چندانکه گردن با پشت راست شود و این ضرب سیم است ، پس سررا بطرف چپ فرود آورد وحرکت در وی نمایدچنانکه بازبمحاذات ناف رسد واین ضرب چهارم است و ذکر را دراین چهار حرکت تمام کند هر ضربی را بکلمه‌ای و باز بهمان طریق از سر گیرد ودر این چند حکمت است .

سیم خفی و به‌دل گفتن یعنی توجّه نماید بطرف دل و بطرف سینه از چپ و در خاطر گذراند که گویا تمامی حروف آن مؤلّف ازدل بیرون میآید و زبان باطن‌میسّر آید ، وحکمت درآن آنکه مانع حبس نفس بشود و از شائبهٔ ریا محفوظ باشد ودل صیقل یابد وپرتو انوار بر او تابد وسریان او منافذ گوش و هوش‌را چنان بگشاید که‌بالهامات ربانی شنوا گردد ودر این هنگام استیلای حرارت شوق وذوق غلبهٔ ذکر فضلات‌رطوبات دل را بوجه مناسبت‌بگدازد و هوای لطیف در تجویفات دل جای یابد و مهر خموشی از افواه دل برخیزد و علامت این حال آن بود که از جانب دل صدائی چون نغمهٔ کبوتر استماع افتد .

و این ذکر را شرائط دیگر نیز هست یکی آنکه بعد الهضم و قبل الخلو تمام بگوید که در حین تعدیل مزاجست و بعد الهضم بجهت حبس نفس موجب امراض شود چون قولنج وفتق و درد معده ولغوه واختلاج ، ودیگر آنکه آن سه‌ذکر بتدریج‌زیاده سازند ، و دیگر آنکه مستقبل قبله نشینند ، و دیگر آنکه دستها را بزانو نهد و بغلها را گشاده دارد چنانچه هیئت دائره پدید آید و با وضو باشد و بهتر آنکه بعد از اداء طاعات مفروضه بدان قیام نماید ، و دیگر چشم بر هم نهاده گوید ، و دیگر آنکه در کنج خلوت تاریك باشد که گفتگوی خلق او را مشوش نکند ، شیخ علاء الدولهٔ سمنانی گوید :

شرط این ره طالبان دانند چیست   دائماً با نفس خود بودن بحرب
قوت خود کردن ز خون دل مدام   ترك کردن لقمهٔ شیرین و چرب

. . . . خلوت تاریك و بیداری شب[1]

« فغانی »

گر نه فریب وعدهٔ روزجزا بود زتو سوی بدن که آورد عقل گریزپای را[2]

« ولی دشت بیاضی »

دل براه طلبش گرم عنان میبایست * دیدهٔ شوقم ازاین به نگران میبایست
شوق نگذاشت که دستی بنهم بردل ریش * ورنه این رازهنوز از تو نهان میبایست
بتمنای تو ترك دو جهان کرد «ولی» * مهربانی توام در خور آن میبایست

فائدة : در بیان أقسام استعاره و تشبیه و مجاز و کنایه که اسمی خاص دارند بر سبیل اختصار .

بدانکه استعاره عبارتست از استعمال مشبّه‌به در مشبّه از جهت مبالغه درتشبیه و فرق میان استعاره و تشبیه آنست که در استعاره باید مطلقا اشعاری به تشبیه نباشد بخلاف تشبیه که باید از آن اثبات مشابهت مفهوم شود یا بر سبیل تصریح مثل « زیدٌ کالأسد » یا بتلویح مثل « زیدٌ أسد » وآنرا تشبیه‌بلیغ مینامند ، و بعضی آنرا داخل استعاره شمرده‌اند .

و مجاز عبارتست از استعمال لفظ درغیر موضوع له و آن اعم از استعاره است بعلّت اینکه اگر علاقه مجازمشابهت باشد آنرا استعاره گویند و اگر سایر علاقات باشد آنرا مجازات‌مرسل خوانند ، واین‌درنزد علمای بیان‌است واما اصولیین استعاره را برهرمجازی اطلاق میکنند .

و کنایه عبارتست از لفظی که از آن اراده شود لازم معنی آن باجواز اراده اصل معنی .

و استعاره باعتبارات مختلفه بچند قسم‌منقسم میشود : و فاقیّه ، وعنادیّه و تهکّمیّه وتملیحیّه ، وأصلیّه ، وتبعیّه ، و عامیّه ، و خاصیّه ، ومطلقه ، و مرشّحه ـ و تشریحیّه

(۱) کذا .
(۲) این شعر سابقاً گذشت .

نيز گويند ـ ، و مجرّده ، و مرشّحهٔ مجرده ، و مصرّحة ، ومكنّيه ، و تمثيليّه ، و غير تمثيليّه ـ و تخييليّه ـ و تحقيقيّه ، وغير تحقيقيّه .

فائدة : عبارة فيه إبهام قال العلامة في نهاية الفروع : لو ترك الاعتدال في الركوع أو السجود في صلاة التنفّل عمداً لم تبطل صلاته لأنّه ليس ركناً في الفرض فكذا في النفل انتهى .

و الاشكال فيه أنّ انتفاء الركنيّة في النفل لا ينفي الوجوب فيه كما في الفرض ، و يمكن الحمل بأنّ مراده لعلّ نفي الوجوب في النافلة بواسطة نفي الركنيّة إذ كلّ ماكان ركناً في الصلاة يكون من الأجزاء الموجبة لانتفاء صدق الاسم فلوكان ركناً لكان شرطاً في النافلة قطعاً لئلّا ينتفي كونها صلاة و أمّا إذا لم يكن ركناً فلا يكون دليلاً على وجوبه في النافلة فتأمّل .

***

من كه ببوى آرزو در چمن هوس شدم ... برگ گلى نچيده وزخمى خاروخس شدم
مرغ بهشت بودم و قهقهه بر فرشته زن ... ازپى صيدپشه‌اى همتك سگ مگس شدم

فائدة في التوبة : قال شيخنا البهائي : برّء قلبك من الذنوب و وجّه وجهك إلى علّام الغيوب بعزم صادق و رجاء واثق وعد فإنّك عبد آبق من مولى كريم رحيم حليم يجب دعوتك إلى بابه و استجارك به من عذابه و قد طلب العود منك مراراً عديدة وأنت تعرض عن الرجوع إليه مدّة مديدة مع أنّه وعدك إن رجعت إليه وأقلعت عمّا أنت عليه بالعفو عن جميع ما صدر عنك والصفح عن كلّ ما وقع منك فقم و اغتسل احتياطاً و طهّر ثوبك وصلّ نقص الفرائض و أتبعها بشيء من النوافل ، وليكن تلك الصلاة على الأرض بخشوع و خضوع و استحياء و انكسار و بكاء وفاقة و افتقار في مكان لا يراك فيه ولا يسمع صوتك إلّا الله سبحانه فإذا سلّمت فعقّب صلاتك وأنت حزين ، شجين ، وجل ، راج ، ثمّ اقرء الدعاء المأثور عن زين العابدين عليه السلام الّذي أوّله : يا من برحمته يستغيث المذنبون إلى آخره ، ثمّ ضع وجهك على الأرض و اجعل التراب على رأسك وضع وجهك الّذي هو أعزّ أعضائك في التراب بدمع جار و قلب حزين و صوت عال و أنت تقول : « عظم الذّنب

من عبدك فليحسن العفو من عندك» تكرّر ذلك و تعدّ ما تذكر من ذنوبك لائماً نفسك موبّخاً لها ، نائحاً عليها ، نادماً على ما صدر منها و ابق على ذلك ساعة طويلة ، ثمّ قم و ارفع يدك إلى التوّاب الرحيم و قل : « إلهي عبدك الآبق رجع إلى بابك ، عبدك العاصي رجع إلى الصلح ، عبدك المذنب أتاك بالعذر ، و أنت أكرم الأكرمين ، و أرحم الراحمين» ثمّ تدعو و دموعك تنهمك بالدعاء المأثور عن زين العابدين عليه السلام في طلب التوبة الّذي أوّله « أللّهمّ يا من لايصفه نعت الواصفين» و اجتهد في توجّه قلبك إليه وإقبالك كلّية عليه مشعراً في نفسك سعة الجود و الرحمة ، ثمّ اسجد سجدة تكثر فيها البكاء و العويل و الانتحاب بصوت عال لا يسمعه إلّا الله تعالى ، ثمّ ارفع رأسك واثقاً بالقبول فرحاً ببلوغ المأمول .

قال بعض العرفاء : وارث النبيّ صلى الله عليه وآله من اقتدى به في الأفعال و الأخلاق لامن يزال يسوّد وجوه الأوراق .(١)

قال بعض العارفين : قد قطع يدك و هي أعزّ جوارحك في الدنيا لربع دينار فلا تأمن ان يكون عذابه في الآخرة على هذا النحو من الشدّة .

قيل : من تتبّع خفيّات الأمور حرم موادّات القلوب .

فائدة : ترك المداراة طرف من الجنون ؛ و من لايقبل قوله لا يصدّق يمينه ؛ لا تصدّق الحلّاف و إن اجتهد في اليمين ؛ من عادى من دونه ذهبت هيبته ، و من عادى من فوقه غُلب ، و من عادى مثله ندم .

قال بعض الحكماء : أحقّ الناس بالهوان المحدّث لمن لا يستمع إلى حديثه .

قال وعظ أعرابيّ ابنه و قال : يا بنيّ كن سبعاً خالساً ، و ذئباً خائساً ، و كلباً حارساً ، ولا تكن إنساناً ناقصاً و نعم ما قيل :

پالان کری بغایت خود * بهتر ز کلاهدوزی بد(٢)

« للمولوی »

تو چراغ بی‌فروغی تو سراغرا دروغی تو سبو شکسته دوغی تو بکار ما نیائی

---

(١) در ص٢٤١ بعنوان « قال بعض العلماء » گذشت واینجا مکرر است .

(٢) القائل هوالنظامی .

***

و الله ما طلعت شمس ولا غربت إلّاو أنتمنُى قلبي و وسواسي
ولا جلست إلى قوم اُحدّثهم إلّا وأنت حديثي بين جلاّسي
ولا تنفّست محزوناً و لا فرحا إلّا و ذكرك مقرون بأنفاسي

***

يا ر بكام كر نشد زين چه كنه رقيب را نيست نصيبكام دل عاشق بى نصيب را

سؤال : ورد في الأحاديث أنّ ثواب الصدقة عشرة و ثواب القرض ثمانية عشر و فيه سؤالان أحدهما أنّه ما وجه زيادة ثواب القرض ؟ وثانيهماأنّه ما السرّ في الثماني عشر في القرض ؟ .

و جواب الأوّل أنّ في الصدقة منّة و ذلّة ليستا في القرض ؛ و أيضاً الغالبفي الاستقراض الاحتياج بل هو كذلك دائماً بخلاف الصدقة فإنّه قد تكون بلا حاجة ، و أيضاً الصدقة إمّا أداء تكليف واجب أودفع بلاء و أمّا القرض فمجرّد إحسان .

و جواب الثاني من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها فلمّا كان ثواب الصدقة عشرة فيكون ثواب القرض تسعة لأنّ نفس المقروض يردّ فتبقى تسعة ثوابه ، و ثواب القرض ضعف ثواب الصدقة و هوثماني عشر .

سؤال : وردفي الحديث أنّ الناصبي شرّ من اليهود لأنّ اليهود منع لطفالنبوّة و هو خاصّ و الناصبي منع لطف الولاية و هو عامّ . ما بيان ذلك ؟ .

أقول : بيانه مجملاً أنّ إنكار اليهود نبوّة نبيّنا و عدم قبولهم أيّاه لا يضرّ بالمسلمين بل يمنع اللّطف عن غير أهل الإسلام ، و أمّا إنكار ولاية الولي و غصبالخلافة يضرّ بالمسلمين و غيرهم .

و تفصيلاً أنّ شغل النبيّ الدعوة و التبليغ و شغل الولي الخلافة و إبقاء ما بلّغه النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم و ترويجه و نشره و لذا يخلو الأرض عن النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم بعد إتمام الدعوة و التبليغ ولا يخلو عن الحجّة للحاجة إلى الإبقاء دائماً و قد حصل الدعوة و التبليغ من النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم فلا يضرّ إنكار اليهود إلّا بمن لم يقبل بخلاف إنكار الناصبيفإنّه يعمّ

كلّ الأزمنة و كلّ الأشخاص الّذين بعد النبيّ صلّى الله عليه وآله كما لايخفى .

ورد في الأدعية : « اللّهمّ ارزقني صبر الشاكرين » و توجيهه بوجهين أحدهما أنّ صبر الشاكرين صبر مع الرضا و التلذّذ وعدّ كلّ بليّة نعمة و صبر غيرهم ليس كذلك ؛ وثانيهما أنّ الشكر عبارة عن صرف جميع الجوارح و الأعضاء فيما خلق لأجله و منعه عمّا نهي عنه و لازمه الإتيان بجميع العبادات و الاجتناب عن جميع المحرّمات فالشاكر من كان كذلك و صبره عبارة عن ذلك فإنّه يصبر على العبادات وعن المحرّمات و هو أعظم أنواع الصبر .

فائدة : فسّر صاحب مجمع البحرين قوله تعالى : «يستخفون من الناس ولايستخفون من الله» في مادّة «خفت» و كأنّه اشتباه إلّا بتوجيه بعيد [1] .

اشكال : قال في المدارك : الأذان لغة الإعلام و فعله أذن يأذن ثمّ مدّ للتعدية و الإشكال في قوله ثمّ مدّ للتعدية فإنّه لامدّ فيه و التعدية حاصلة بدونه أيضاً .

اشكال : قال المقدس الأردبيلي في مسألة حكم المسبوق في صلاة الجماعة من شرح الإرشاد : و في المنتهى أنّه إذاجلس الإمام للتشهّد فيتبعه فيه لما مرّ وللأخبار مثل رواية داود بن الحصين قال : سئل عن رجل فاتته ركعة من المغرب مع الإمام فأدرك الثنتين هي الأولى له و الثانية للقوم يتشهّد فيها ؟ قال : نعم . قلت : والثانية أيضاً ؟ قال : نعم .قلت : كلّهنّ ؟ قال : نعم ، فإنّها هو بركة .

و رواية إسحاق بن يزيد قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : جعلت فداك يسبقني الإمام

---

(١) قال فيه : قوله تعالى : «ولاتخافت بها» اى لاتخفيها . قوله تعالى «يتخافتون بينهم» اى يتسائلون بالقول الخفى والتخافت و هو اسرار المنطق . قوله تعالى «يستخفون من الناس و لايستخفون من الله و هو معهم» هو من الاستخفاء اعنى الاستتار اى يستترون من الناس و لا يستترون من الله المطلع على سرائرهم الخ و لا يخفى عليك انه لما كان هنا مظنة ان يلتبس فى بادى النظر امر احدهما بالاخر نبه بان الاولين من خفت و الثانية من خفى و هذا ليس بعزيز فى الكتب اللغوية و هذا التفات و رفع اشتباه لا اشتباه . ذكرها ايضاً فى آخر الكتاب و قال هناك : ان صاحب مجمع البحرين خلط بين مادة الخفت و الخفاء . و هذا عجيب من النراقي ـ ره ـ و الجواد قد يكبو (ح) .

بر كعة فيكون لي واحدة وله ثنتان أتشهّد كلّما قعدت ؟ قال : نعم . إنّما التشهّد بر كة .

و منها يعلم أنّه قد يوجد خمس تشهّدات في الرّباعيّة ، والأربعة في الثلاثيّة ، و الثلاثة في الثنائيّة بل أكثر من ذلك فتأمّل انتهى .

في رواية معاوية بن شريح إذا قال المؤذّن : قد قامت الصلاة ينبغي لمن في المسجد أن يقوموا على أرجلهم و يقدّموا بعضهم ولا ينتظر الإمام ، قلت : وإن كان الإمام هو المؤذّن ؟ قال : وإن كان فلا ينتظرون و يقدّموا بعضهم .

روى أنّه جاء رجل إلى أمير المؤمنين عليه‌السلام فقال : إنّ لي امرأة كلّما جامعتها تقول : قتلتني هل عليّ إثمٌ ؟ فقال : إن قتلتها بهذه القتلة فعليّ إثمها .

حكى السيّد نعمة الله الجزائري قال : حكى لي بعض أهل كربلا أنّه نزل عندي عثمان بن حنيث من أعوان السلطان و بعد أن ذهب أكثر اللّيل و فزع من تحكّماته في الطعام والشراب قال : اُريد صبيّاً أفعل به فتحيّرت وخفت من سيفه فقلت له : ياعبد السلطان في محلّتنا امرأة شابّة جميلة آتي بها إليك لتفعلها ، فقال : ما اُريد إلّا الصبيّ أفعل به فإذا فرغت لعبت بخصيتيه إلى الصباح ، فقلت : آتيك المرأة افعل بها فإذا فرغت فلي خصية كالدّبّة أضعها عندك ألعب بها إلى الصباح فضحك وعفى .

قال محمّد بن زكريّا : ينبغي للطّبيب أن يبشّر أبداً بالصحّة وإن كان غير واثق فإنّ مزاج البدن تابع لأغراض النفس .

حكى السيّد نعمة الله في زهر الربيع أنّه تمتّع رجل من أصحابنا في شدّة حرّ الصيف فأعطاها محمّديّة فأوقعت لهما صيغة التمتّع و ذهبت سطح المدرسة للنوم فلمّا قرب نصف اللّيل سمعت المرأة تصيح بأعلا صوتها : عباد الله هلمّوا إليّ فقد قطع الموضع ، فنزلت إليهما و قلت : ما شأنكما ؟ قالت : إنّه جامعني إلى الآن عشرين مرّة و ما أقدر على الإقامة معه إلى الصباح ، فقال : كذبت وأدخلني حجرته وكان يخطّ المرّات على الجدار فعددتها فكانت ثمانية عشر ، فقلت : يا أخي ماكان في خاطرك ؟ قال : أبلغ الأربعين واُحاسبها بكلّ مرّة نصف غاز فلمّا تمّت المحمديّة خرجت عن ساعتها .

معما باسم بدر الله « به بيدارى بسي افسانه گفتيم » مراد از افسانه افسانه مشهور

است که گویند یکی بود و یکی نبود غیر از خدا هیچ چیز نبود و چون درلفظ بیداری آن‌افسانه گفته شودبدرالله‌شود زیرا که «باء» بود«یاء» نبود «دال» بود «الف» نبود«راء» بود «یاء» نبود بعد ازآن غیر ازلفظ الله هیچ چیز نبود بدرالله شد .

« لاأدري »

باچون‌خودی‌درافکن‌اگرپنجه‌میکنی * ماخودشکسته‌ایم چه‌خواهی‌شکست‌ما

أيضاً

چه‌آنکس که دامن فراهم گرفت * چه آنکو بشمشیر عالم گرفت

کس ازمکرودستان حاسدنرست * که بنیاد اهل حسد باد پست

أيضاً

ای خدا ساهان چشم پر نمی   عشق بالا دستی و صبر کمی

دامن دشتی و مشق ناله‌ای   عشق جان فرسا وزلف لاله‌ای

طريق ختم « يا من تحلّ به عقد المكاره (۱) » تبدء به يوم الأحد و تقرء كلّ يوم عشر مرّات إلى ثلاثة عشر يوماً و كلّما تصل إلى لفظة « يارب » تكرّره حتّى ينقطع النفس و تسجدو تطلب الحاجة ، وقبل الدّعاء تصلّي عشر مرّات على محمّد وآل محمّد وتقول : «ياالله» أربعين‌مرّة وتقول بعدالدعاء أربعين‌مرّة ، وليكن مابين‌الطلوعين بعد صلاة الفجر ، و تجتنب عن‌الحرام و كثرة الأكل في الأيّام ويراعي سائر شروط الدّعاء من الطهارة و القبلة و الخضوع و حضور القلب تقضى حاجتك إن شاءالله تعالى .

فائدة : مجرّبة وو٢١ ا٢ ه١ د٢ ا١ ج٢ ج٣ د٤ و ه٢ ب٣ و٤ یکهزار وهشتاد بار دریك‌مجلس با طهارت و خلوت رو بقبله و خضوع و خشوع بگوید : « وإلهكم إلهٌ واحدٌ لا إله إلّا هو الرّحمن الرحيم ».

فائدة : منقول و مجرّب است که هرگاه کسی خواهد طفل پسر شود بعد از آنکه چهار ماه از حمل بگذرد روی زن را بقبله کند و آية الكرسي بخواند و دست بر پهلوی او زند و دست بر شکم او گذارد و بگوید «اللّهمّ إنّي قدسمّيته محمّداً» وقصد کند

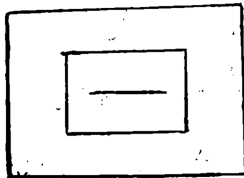
(۱) الدعاء السابع من أدعية الصحيفةالسجادية .

که او را محمّد نام کند و بعد از آنکه پسر شد اورا محمّد نام نهد .

فائدة : روى الشيخ الجليل الصدوق محمّدبن بابويه القمّي بسنده عن الإمام الباقر عن آبائه ، عن أمير المؤمنين عليه السلام قال : شكوت إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ديناً كان عليّ فقال : ياعليّ قل : اللّهمّ أغنني بحلالك عن حرامك و بفضلك عمّن سواك « الحديث » .

قال شيخنا البهائي في الأربعين بعد نقل هذا الحديث : كثر عليّ الدّين في بعض السنين حتّى تجاوز ألفاً و خمسمائة مثقال ذهباً و كان أصحابه متشدّدين في تقاضيه غاية التشدّد حتّى شغلني الاهتمام به عن أكثر أشغالي ولم يكن لي في وفائه حيلة فواظبت على هذا الدّعاء فكنت اُكرّره كلّ يوم بعد صلاة الصبح وربّما دعوت بعد الصلاة الآخر أيضاً فيسّر الله سبحانه قضاءه و عجّل أداءه في مدّة يسيرة بأسباب غريبة .

فائدة : نقل عن بعض الأكابر و جرّب أنّه من كان له حاجة مهمّة فليخرج من البلدة أو القرية الّتي هو فيها إلى مكان خال في الصحراء و ليرسم مربّعين و ليكن أحدهما في جوف الآخر و في وسطها خطّ آخر هكذا



وليتصوّر الخطّ الأوسط قبر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و ليقل ألف مرّة : « صلّى الله عليك يا رسول الله» ثمّ يطلب حاجته فإنّ الله يقضي حاجته .

تعويذ که بجهت گردن أسب نوشته ميشود « بسم الله الرحمن الرحيم الله الله الله الله على مشيّة الله بحقّ محمّد و آله أجمعين» . ٩٩٨٧٣٨٩

عبارة فيها إبهام در كتاب نصاب گويد چون مجموع آن دويست و بيست آمد آنرا نصاب الصبيان نام كرديم .

فائدة : در كتاب أمثله گويد بدانكه مصدر أصل كلام است و از وى نه وجه باز ميگردد و بر اين كلام سه مؤاخذه است اوّل آنكه گفته أصل كلام است و حال اينكه اصل افعال و بعض اسماء است نه مطلق كلام دويم آنكه تخصيص بر نه وجه داده و حال آنكه صفات مشبهه و اسماء مبالغه و افعل التفضيل و غير اينها نيز از مصدر مشتقند ، سيم آنكه گفته باز ميگردد و حال آنكه باز گشتن فرع داخل شدنست چه آن بمعنى

رجوع کردن است .

شعر للانوری فیه‌ابهام :

بأست ار مُـهر برحواس زند		نقش با مهرطین فرستد کل

جهل : در احادیث وارد شده که موسی عرض کرد «الهی أقریب أنت فأُناجیك أم بعید فأُنادیك » شخصی از طلبه آنرا چنین‌میخواند «فأْ ناجیك» بفتح ألف «أنا» که متکلّم وحده است و تنوین کاف « جیك » و همچنین در « فأُنادیك » ، و جیك در بعضی‌از لغات أهل عراق عجم بمعنی حیوان کوچکی است که در حمّامها باشد و صدای باریکی دارد و بعضی آنرا زنجره گویند و « دیك » بمعنی خروس است ؛ و میگفت معنی حدیث آنستکه خدایا اگرتونزدیکی پس‌من‌جیکم وصدای باریك کنم و اگر تو دوری پس من دیکم یعنی خروس وآواز بلند کنم .

أیضاً شخصی بعد از دعاء سر بسجده نهاده و میگفت شکراً لله تا صد دفعه آنرا مکرر کرد پس گفت أُقلش أُقلش ـ بسکون قاف و فتح لام ـ و آنرا نیز ده مرتبه تکرار کرد از او سؤال شد که این چه معنی دارد گفت نمیدانم ولیکن در دعاوارد شده‌و کتاب دعائی گشود و گفت همین است در آنجا نوشته بود که فلان دعا را بخواند و بعد ازآن صد مرتبه شکراً لله بگوید وأقلّش ده مرتبه یعنی کمترش .

فائدة : تقول : الله الله وتنوي من أردت فإنّه کسر رقبة المدعوّ علیه قبل‌تکرّره سبعین مرّة‌بجمیع الحروف والأعداد .

قیل : ألزم باباًواحداً تفتح‌لك‌الأبواب ، واخضع لسیّدواحد تخضع لك‌الرّقاب .

***

تمنیّت ناراً أستضیء بضوئها		فلمّا أضاءت أحرقتني ضیاؤها

قلم طبیعی لادریموس الحکیم صورته .

[illegible]

قلم هندي وهو لهارش الحکیم وقلم الحکماء المتقدّمین :

ا إ آ أ ٢ ٢ ٢ ٣ ٣ ٣ ٣ ٤ ٤ ٤ ٥ ٥ ٥ ع غ ع ٧ ٧ ٧ ٧
٨ ٨ ٨ ٩ ٩ ٩

ابجد مشهور ایقع بکر جلش دمت هنث وسخ زغذ حفص ضظط .

ابجد مغربی ایقش بکر جلس دمت هنث وصخ زعذ حفظ طضغ .

طریق ختم آیهٔ مبارکهٔ «ومن یتّق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لا یحتسب تا ـ قوله ـ لکلّ شيء قدراً » بجهت مطالب وفتوحات ووسعت وجمیع اسباب و سامان دنیویه مدّت چهل روز شش هزار و سیصد و هفتاد و نه مرتبه بخواند و در روز دوشنبه ابتداء کند ودر جمعه تمام کند و قبل از خواندن غسل کند و وضوء بسازد ودو رکعت نماز کند و بعد از نماز صد مرتبه سورهٔ حمد و صد مرتبه سورهٔ الم نشرح و صد مرتبه صلوات بفرستد پس شروع کند تا سی و نه روز متوالی هر روز یکصد و هشت مرتبه بخواند و اگر در این مدت یکروز ترك شود باز از سر گیرد و در روز چهلم بعد ازاتمام ختم صد مرتبه حمد و الم نشرح بخواند و صد مرتبه صلوات بفرستد و این دعا را بخواند « اللّهمّ أغنني بحلالك عن حرامك و بفضلك عمّن سواك إنّك علی کلّ شيء قدیر » و هفتاد مرتبه بگوید « اللّهمّ اجعل لي من أمري فرجاً و مخرجاً » و دربین ختم إن شاء الله اثر اجابت ظاهر شود و اگر در چهل روز اثر ظاهر نشود ختم را ازسر گیرد که إن شاء الله در اربعین دوم مطلب حاصل شود .

دعاء عظیم : إذا انقطع أملك من کلّ جانب في داهیة تقف علی باب مسجد مستقبل القبلة و تقول : «یا من علمه لا یحتاج إلی مثال ، و یا من جوده لا یحتاج إلی سؤال إنّ العرب إذا وقف علی أبوابهم أجابوا وأنت یا سیدي ربّ العرب و العجم و أنا واقفٌ علی باب بیت من بیوتك أغنني یا مغیث ـ ثلاثاً ـ لهذه رجوت » تکرّر الدعاء ثلاثاً .

« لا أدري »

نفس من بگرفت سر تا پای من گر نگیری دست من ای وای من

جمله ترسند از تو من ترسم زخود کز تو نیکی دیده‌ام از خویش بد
ای گنه آموز و عذر آموز من سوختم صد ره چه‌خواهی سوزمن
من ز غفلت صد گنه را کرده ساز تو عوض صد گونه رحمت داده باز
چون ندانستم خطا کردم ببخش بر دل و بر جان پر دردم ببخش
عفو کن دون همّتیهای مرا محو کن بی حرمتیهای مرا
مبتلای خویش و حیران توام گر بدم ور نیك من زان توام

« سعدی »

ای کسوت زیبائی بر قامت چالاکت زیبا نتواند دید إلّا نظر پاکت
گر منزلتی دارم بر خاك درت میرم باشد که گذر افتد یکروز بر آنخاکت
دانم که سرم روزی درپای‌توخواهدبود هم درتو گریزم من دست‌من‌وفتراکت
ای چشم خردحیران برمنظر مطبوعت وی چشم نظر کوتاه از دامن ادراکت
مه روی بپوشاند خورشید خجل گردد گر پرتو روی افتد بر طارم افلاکت
گرزانکه ببخشائی فضلست‌براصحابت ور زانکه‌بسوزانی‌حکمست‌بر افلاکت
خون‌همه گر ریزی از کس نبود بیمت جرم همه گر بخشی‌از کس‌نبودباکت
چندانکه‌جفاخواهی‌میکن که‌نمیگردد غم گرد دل سعدی با یاد طربناکت

فائدة از رموزی بجهت‌امساك نطفه دانۀتمر هندی‌سه چهار یوم در آب‌خیسانیده پوست او را گرفته یکجزء مغز آن را با دو جزء قند کوبیده حبّها سازند بقدر نخودی دو عدد بکار برند گویند دفع آن را آب لیمو کند .

« لا أدري »

مرنجان دل گرم درویش را بدریای آتش مزن خویش را

فائدة لدفع الضالّة قال في كتاب المستطرف : إنّه مجرّب اقرء سورة و الضحى ثلاثاً ، ثمّ قل : « يا جامع الناس ليوم لا ريب فيه اجمع عليّ ضالّتي » .

و بطريق آخر يقول : « يا جامع الناس ليوم لا ريب فيه إنّ الله لا يخلف الميعاد اجمع بيني و بين كذا » .

فائدة : لدفع الشعر الزائد في العين : منقول في كتاب القانون للشيخ الرئيس الأرضة بالنوشادر خصوصاً مع حافر حمار بخلّ ثقيف ـ أي عتيق ـ .

وأيضاً مرارة التيس بالرماد أو بالنوشادر أو بالعصير الكرّاث وخصوصاً إذ جعلا على مقلي فوق نار حتّى يمزجا و إن كان رماد صدف فهو أفضل .

وأيضاً يطلى على منبته دم قنفذ و مرارته ومرارة النسر و مرارة الماعز ، و ربّما خلطت هذه المرارات بجند بيد ستر و اتّخذ منها شياف كفلوس السمك و يستعمل عند الحاجة مبلولاً بريق الإنسان ويصير المستعمل عليه نصف ساعة و كذا بزبد البحر بماء الاسقيوش أي الاسفرزة ـ و كذلك سخالة الحديدالمصري بزيغ الإنسان غاية وإن أوجع .

أقول : وقدجرّبنا الأخيرين فوجدناهما مفيدين غايته بعدقلع الشعر و كذلك أفاد كيّ موضعه بميل ذهب بعد قلعه والله العالم .

فائدة جليلة : مرويّ في فقه الرضا عليه السلام من قرء سورة والصافّات في كلّ جمعة لم يزل محفوظاً من كلّ آفة مدفوعاً عنه كلّ بليّة في الدنيا ، مرزوقاً بأوسع ما يكون من الرزق ولم يصبه في ماله ولا في بدنه ولا في ولده سوء من شيطان رجيم وجبّار عنيد و إن مات في يومه وفي ليلته بعثه الله شهيداً من قبره .

« ابن يمين »

دو قرص نان گر از گندم است یا ازجو دو تای جامه گر از کهنه است یا از نو
چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع که کس نگوید از اینجای خیزوآنجارو
هزار بار نکوتر بنزد ابن یمین ز فرّ مملکت کیقباد و کیخسرو

وله

اگر دو گاو بدست آوری و مزرعه‌ای یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
بدان قدر که کفاف معاش تو بشود رويّ و نان جوی از یهود وام کنی
هزار بار از آن به که از پی خدمت کمر به بندی وبرچون خودی سلام کنی

فائدة : طریق ختم انعام صغیر بجهت بیمار هفت نفر در نزد بیمار نشسته در یکمجلس هفت نوبت بخوانندهر یك یکمرتبه وهمه یکدفعه شروع کنندهر یك که بلفظ دو

جلاله برسند در آيۀ شريفه «رسل‌الله» در مابين دو الله اين دعا را بخوانند چون تمام شود شروع بخواندن كنند تا سوره تمام شود و دعا اينست ـ و بسيار مجرّب است ـ :

«بسم الله الرّحمن الرّحيم اللّهم ارحم جلده الرقيق و عظمه الدقيق و يعوذ بك من شدّة الحريق يا اُمّ‌ملدم إن كنت آمنت بالله الأعظم فلا تأكلي اللّحم و لاتشربي الدّم و لا تصدعي الرأس ، ولا تفوري من الفم وتحوّلي عنه إلى من يزعم أنّ مع‌الله إلهاً آخر فإنّه يشهدأن لا إله إلّا الله وحده‌لاشريك له وأنّ‌محمداًعبده و رسوله» وهر گاه خواننده خود بيمار باشد بجاي «جلده و عظمه» «جلدي و عظمي» گويد و همچنين سائرضماير و افعال .

و در نسخه ديگر چنين است :

«بسم‌الله الرّحمن الرّحيم اللّهمّ ارحم جلده الرقيق و عظمه الدقيق من شدّة الحريق يا اُمّ ملدم إن كنت آمنت بالله الأعظم فلا تأكليه اللّحم و لا تشربيه الدّم و لا تصدعيه الرأس و تحوّلي عنه إلى من اتّخذ مع‌الله إلهاً آخر » .

فائدة : طريق ختم سورۀ إقرء ازبراى بيمار بعضى از ثقات واخيار و صلحاء اين طريق را ذكر كرده اند و گفته اند مكرّر تجربه شده چهل ويك غاز يا پول‌سياه‌ديگر كوچك از سر بيمار تا ناخن پاى او برديف چيده پس چهل و يك اقرء خوانده شود و هر يكدفعه پولى‌را برداشته از پائين رو ببالا آيد و هر دفعه سجده بكند وچون تمام شد آن‌پولها بچهل ويكنفر فقير داده شود جدا گانه‌يا باضمّ‌چيزى ديگر ، و فرمودند بسيار مجرّب است .

فائدة : خواندن آيۀنور ، سيّما باحضورسيّمادرحين‌صفاشصت‌وشش‌مرتبه بعددالله در وقت خوابيدن موجب رؤياى ملذّه است .

فائدة : گرفتن عطر هرمعطرى آنرا در ظرفى كرده چنانچه گل سرخ و سائر گلها را ميكنند وآب يا گلاب درآن ريخته و نيچه‌اى گذارده و در قابله روغن بادام يا زيبق يا زيتون يا امثال آن داخل كرده آنرا بطريق گلاب گرفتن بسوزانند آنچه از آن داخل قابله شود گلاب شود و آن روغن كه برومى افتد عطر آنست و همان‌آبى

که در زیر روغن است برداشته نگاه دارد وثانیاً آب یا گلاب کرده برهمان روغن بطریق اول عمل کنند و در مرتبه سیم باز همان آب أول وهمین آب تا چندین مرتبه بلکه هفت و هشت و همان روغن را در ظرفی کرده در آفتاب ملایم گذارند تا مائیّت آن جذب شود .

فائدة : در بیان آنکه تکسیرات هریك در چند سطر زمام میدهند بدین طریق است ٢٧ در ٣ سطر ٣ در ٤ در ٥ در ٦ در ٧ در ٨ در ٩ در ١٠ در ١١ در ١٢ در ١٣ در ١٤ در ١٥ در ١٦ در ١٧ در ١٨ در ١٩ در ٢٠ در ٢١ در ٢٢ در ٢٣ در ٢٤ در ٢٥ در ٢٦ در ٢٧ در ٢٨ در ٢٩ در ٣٠ در ٣١ در ٣٢ در ٣٣ در ٣٤ در ٣٥ در ٣٦ در ٣٧ در ٣٨ در ٣٩ در ٤٠ در ٤١ در ٤٢ در ٤٣ در ٤٤ در ٤٥ در ٤٦ در ٤٧ در ٤٨ در ٤٩ در ٥٠ همین قدر کافی است در نظر بودن والله العالم .

فائدة : در خواص منازل قمر در هر منزلی باشد چه عملی توان کرد از اعمال مثلّثات و مربّعات و طلسمات بدین تفصیل است : شرطین عمل دشمنی ، بطین دوستی ، ثریّا جدائی وهلاکت ، دبران بدی حال ، هقعه هرعمل ازنیکی و بدی ودوستی ودشمنی ، ذراع عمل درندگان و گرفتن ایشان ، نثره بازرگانی و آب کاریز ، طرفه صید مرغان ، جبهه گرفتن سباع و موشان و جانوران ، زبره بستن خواب و بیمار کردن و هلاك کردن دشمن ، صرفه خیر و صلاح و دوستی ، عواء دوستی و صلاح ، سماك طلسم دوستی و مهربانی ، غفر طلسم هلاکت کسی که خواهی ، زبانی طلسم جدائی و عقد هلاکت ، اکلیل عمل سردی ، قلب عمل فراغت ، شوله طلسم محبّت و زهردادن ، نعائم طلسم دوستی ، بلده طلسم دوستی ، ذابح طلسم عقد ، بلع محبّت و پیوستن ، سعود الفت و همه کارها ، أخبیه زبان بندی وهر عقد ، مقدّم دوستی ، و مؤخّر عمل خیر ، و رشا دوستی و گشادن و گردانیدن آبها .

و همچنین باید دانست که انصراف قمر از سعد از برای عمل خیر است وانصراف از نحس و اتّصال بنحس از برای عمل شرّ است .

جامی

چیست میدانی صدای چنگ و عود　انت حسبی انت کافی یا ودود
نیست در افسردگان ذوق سماع　ورنه عالم را گرفته است این سرود
آه از آن مطرب که از یك نغمه اش　آمده در رقص اجزای وجود
هست این صورت جنان قدس عشق　لیك در بی صورتی خود را نمود
در لباس حسن لیلی جلوه کرد　صبر و آرام از دل مجنون ربود
پیش روی خود ز عذرا پرده بست　صد در غم بر رخ وامق گشود
عکس ساقی دید جامی زان فتاد　چون صراحی پیش جام اندر سجود

فائدة : دعاء قاموس القدرة : من قرء تسعة وتسعين مرّة صار مطاعاً و فيه فوائد كثيرة من قتل العدوّ وتسخير الملوك ، و قيل : نصابه تسع وتسعون يوماً كلّ يوم تسعة و تسعين مرّة و الوسيط تسعة أيّام بهذا العدد و الصغير ثلاثة أيّام بهذا العدد و الورود واحد و اربعين مرّة و الخاتم خمس مرّات ؛ نقلتهمن خطّ والدي ـ رحمهالله ـ نقله من خطّ مولانا محمّد تقي المجلسي ـ رحمه الله ـ والدعاء هذا .

«بسم الله الرحمن الرحيم إلهي قد تلاطمت أمواج قاموس قدرتك فظهرت في كلّ مقدورآثار قدرة عجيبةغريبة لايبلغ كنهها عقول العقلاء وأوهام الحكماء ، و فهوم العلماء فكلّ شيء في قبضة قدرتك أسيرو إنّ ذلك عليك سهلٌ يسير و أنت على كلّ شيء قدير وبالإجابةجدير ، ياشديدياشديدياشديد ياشديد ياذاالبطش الشديدأسألك مدداً من قوّتك و أسألك مدداً من قدرتك و أسألك مدداً من حكمتك وأسألك مدداً من سلطانك وأسألك مدداً من كلمتك لتسخير كلّ متمرّد ، و تليين كلّ صعب ، و إذلال كلّ منيع ، و قهر كلّ عدوّ ، و محق كلّ خصم ، و إزهاق كلّ منافق ذي شقاق من الجنّ و الإنس والهوامّ و لا يبقى شيء من المكنونات الأوّلين بيدي عريكته و كسرت لي شدّة شكيمته و فرط عتوّه بعزّتك يا عزيز يا عزيز ياعزيز يا معزّ يا مذلّ يا مقدّم يا مؤخّر وصلّى الله على محمّد وآلهأجمعين» .

ذکر خلافت شجرهٔ خبیثهٔ ملعونهٔ بنی امیّه و از ایشان عثمان بن عفّان و معاویة

ابن ابی سفیان و یزید بن معاویة و معاویة بن یزید وبنی‌مروان خلافت کردند اماعثمان ابن عفان دوازده سال و دوازده روز کم خلافت کرد ودر سنهٔ ۳۵ به تیغ غیرت اهل‌اسلام کشته شد؛ واما معاویة بن ابی‌سفیان بعد از محاربهٔ صفین نوزده سال و کسری حکومت کرد و در سنهٔ ۶۰ هجری بجهنم رفت؛ وأمایزید علیه من اللّعنة مالایتصوّر علیه المزید در ربیع الأول در سنهٔ ٦٤ بقعر سجّین شتافت اللّهم العنه وزد علیه اللّعنة في كلّ آن و حین ، و پسراو معاویة بن یزید برجای او نشسته بعد از چند روزخود را عزل کرده بعد از آن ابن‌زیاد ملعون هم حکومت کرد وبعداز آن مروان بن الحکم طرید رسول‌الله صلّی الله علیه وآله وسلّم اللّعین ابن اللّعین علی لسان الرسول الأمین بحکومت قرار گرفت و آن ملعون مطرود ده ماه حکومت کرد شبی منکوحهٔ او که زن یزید پلید بود با کنیزان آنملعونرا بجهنم فرستادند و بعد از آن پسر میشومش عبدالملك بن مروان حاکم شد و درزمان او مختار بن أبی‌عبیدهٔ ثقفی (ره) و سائر شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام بطلب خونخواهی امام حسین علیه السلام کمر بسته قریب بدویست هزار از کفّار شام و کوفیان نافرجام را بجهنّم فرستادند از آنجمله ابن زیاد و عمر بن سعد و پسرش وشمر ذی الجوشن وخولی اصبحی و حصین بن نمیر وذی‌الکلاع و غیرهم و بعضی را زنده پوست کندند و برخی را تیرباران کردند ، و عبدالملك بعد از استقلال و قتل عبدالله‌بن زبیر برجمیع ممالك اسلام فرمانروا شد وحجّاجرا امارت عراقین و فارس و خراسان و آنحدود داد و بعد از استقلال بیست و یکسال و شش ماه حکومت کرد و در سنهٔ ۸٦ بجهنم رفت ؛ و بعد از او پسرش ولیدبن‌عبدالملك برجای او نشست و در زمان او حجّاج بجهنّم رفت و به امر او سمرقند مفتوح شد و در سنهٔ ۹٦ وفات یافت بنابراین حکومت او قریب بده سال باشد و بعضی از مورخین شش سال و شش ماه گفته‌اند و مسجد جامع بنی اُمیه درشام بنا کرده این نافرجام است؛ وبعد از او برادرش سلیمان بن عبدالملك بر جای او قرار گرفت واو ده سال وهشت ماه حکومت کرد؛ وبعد از او عمر بن عبدالعزیز بجای او نشست و او لشکر بهندوستان فرستاد و بسیاری از ملوك هند را باسلام درآورد و او امر کرد که سبّ حضرت‌امیر المؤمنین علیه السلام را که شجرهٔ ملعونه‌طریقه‌خود قرار داده بودند متروك کردند واو در سنهٔ ۱۰۱ وفات کرد مدت خلافتش

دو سال و پنج ماه بود و مدت عمر او سی و نه سال ؛ وبعد از او یزید بن عبدالملك که سلیمان بن عبدالملك بعد از عمر بن عبدالعزیز او را ولی و ولیعهد ساخته بود بر سریر خلافت نشست و در آن أوان یزید بن مهلّب خروج کرد ابن عبد الملك لشکر بحرب او فرستاده او را کشت و در سنه ١٠٥ وفات یافت و مدت عمرش چهل سال و کسری بود ، و بعد از او هشام بن عبدالملك بولایت عهد برادر بر سریر سلطنت نشست و عمر ابن میسره‌را بامارت خراسان فرستاد و در آنزمان جمعی از اتراك آذربایجان مسلّط شده اولشکرفرستاد و ایشان‌را کشته ولشکراسلام بااهل دشت‌قبچاق‌محاربهٔ بسیار نمودند ، ودر سنه ١١٧ نصرسیّار را بامارت فارس و عراق وخراسان و خوارزم فرستاد واز وقایع عهد او خروج زید بن‌علی بود در کوفه و شهید شدن او ودر سنه١٢٥ هشام جان بقابض‌ارواح سپرد ، ایام سلطنتش نوزده سال و نه‌ماه و نه روز بود و مدت حیاتش شصت ودو سال‌بود ؛ و بعد از او ولید بن یزید بن‌عبد الملك بر تخت خلافت نشست وچون او بر تخت نشست در رنجانیدن‌أصحاب‌هشام‌سعی‌بسیار کرد و منشور ایالت‌خراسان وعراق‌را بنام یوسف بن عمر نوشت و اونصر رااز خراسان‌طلبیده‌نصر در آمدن‌تعلّل میکردتاخبر کشته شدن ولید رسید وبالجمله نصر مشغول عیش وعشرت شد ودرهدم اسلام بحدّی کوشید که مسلمین‌او را بکفر و زندقه منسوب کردند تا آنکه یزید بن ولید بن عبد الملك را بر آن داشتند که خروج کرده در وقتی که ولید بجهت عفونت هوا از دمشق بیرون رفته بود دمشق را متصرّف شد و از آنجا متوجّه ولید شد و نظر باینکه ولید بدون استعداد بیرون رفته بود در قلعه‌ای محصور شده تا آنکه قلعه راگرفتند سر ولید را از بدن جدا کردند زمان سلطنت او یکسال و سه ماه بود و مدت حیاتش سی و شش سال بود ؛ و بعد از او یزید بن ولید بن عبد الملك در سنه ١٢٦ بر مسند سلطنت تکیه کرد و در زمان سلطنت او امر مملکت مختل شده هر کسی درطرفی سر کشی آغاز کرد و عمارت عراق وخراسان را بمنصور بن جمهور داد و اوعامل بخراسان فرستاد و نصر در مقام مخالفت بر آمده عامل او را راه نداد و بعد از گذشتن قریب بشش ماه از سلطنتش وفات یافت و مدت عمرش سی و هفت سال بود ؛ و بعد از او برادرش ابراهیم بن ولید بن عبد الملك بولایت عهد

برادر بر تخت سلطنت نشست و در آن سال مروان حمار که در ارمنیه بود لشکر ها جمع کرده بشام آمده ابراهیم را از خلافت خلع کرد پس مروان حمار بر تخت سلطنت نشست و او آخر خلفای بنی امیه بود و در حرب عبّاسیان کشته شد .

«ابتدای ظهور دولت عباسیه» تفصیل این اجمال آنکه درسنه ۱۰۱ که زمان دولت عمر بن عبد العزیز بود محمّد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب دربعضی ازاعمال شام در گوشهٔ اختفا نشسته بود از بعضی شنیده بود که در نزد اهلبیت محقّق است که دولت امویّه قریب بانقراض رسید و دولت بر او و اولاد او قرار خواهد گرفت لهذا در خفیه بعضی را ببیعت خود دعوت کرد و ابو عکرمه را با دو شخص دیگر بخراسان و میسره را بعراق فرستاد که در خفیه خلق را بدعوت او خوانند و هر کس بیعت میکرد خطی از آن میگرفتند و ابو عکرمه دوازده نقیب تعیین نمود که باخذ بیعت اشتغال نمایند ازآن جمله یکی سلیمان بن کثیر و دیگری قحطبة بن شبیب بود و بعد از فوت محمّد بن علی پسر او ابراهیم که او را ابراهیم امام میگفتند باین امر مشغول شد و ابو مسلم مروزی را بخراسان فرستاد تا بدعوت قیام نماید و در سنه ۱۲۹ ابراهیم ابو مسلم را از خراسان طلبیده او با هفتاد کس روانه شد چون بقومش رسید مکتوب ابراهیم را بوی دادند که بهر جا رسیده باشی معاودت نمای و قحطبه را بنزد ما فرست و ابو مسلم مراجعت کرده هفتاد نفر را در اطراف بلاد خراسان و خوارزم پراکنده کرده تا مردم را دعوت نمایند و مقرّر چنان شد که در آخر رمضان سنهٔ مذکوره ظهور کنند و در آن اوان نصر سیّار بجنگ خدیع کرمانی وشیبان خارجی اشتغال داشت بهرحال درشب بیست وپنجم رمضان که وعده بود ابو مسلم و سلیمان بن کثیر در یکی از قرای مرو آتش بسیار افروخته شیعهٔ عباسی بر ایشان جمع شدند بعد از چندی نصر لشکری بحرب ابو مسلم فرستاده و لشکر او منهزم گشتند و ابو مسلم زمانی چند در خراسان توقف نموده تا آنکه بمرور نصررا از خراسان گریزانیده و او در ری وفات یافت و درسنه ۱۳۰ قحطبه از نزدابراهیم امام بخراسان آمده لوائی بجهت ابو مسلم آورد و ابو مسلم قحطبه را امیر الجیوش ساخته بتسخیر قلاع خراسان روانه گردانید و بعد از فتح قلاع بجرجان آمده آنجا را نیز

تسخیر کرده به ری آمد و بعد از تسخیر ری همدان و نهاوند را نیز تسخیر کرده در آن وقت صد هزار مرد از جانب فارس و کرمان بامر گماشتهٔ مروان بحرب قحطبه نامزدشده و در حوالی اصفهان تلاقی شده قحطبه غالب گردید.

قحطبه از عراق عجم متوجّه عراق عرب گردید و یزید بن هبیره که از جانب مروان در عراق عرب بود سپاهی جمع‌آورده و مدد مروان نیز رسیده با سپاه بسیارمتوجه قحطبه شده در خانقین تلاقی شده مروانیان وهم نموده مراجعت کردند.

قحطبه بجانب کوفه روان شده وابن هبیرة بواسطرفت و درعرض راه‌قحطبه غرق‌شده لشکر حسن پسر او را امیر کردند و حسن با لشکر داخل کوفه شده و در آن زمان‌خبر کشته شدن ابراهیم امام بدست مروان بکوفه رسیده و در آن اوان برادر ابراهیم ابو العباس سفّاح و ابو جعفر منصور گریخته بکوفه آمدند و در شب جمعه چهاردهم ربیع الآخر در سنه ۱۳۲ اهل کوفه و خراسان با ابو العباس‌سفاح که‌اول خلفای‌عبّاسیّه بود بیعت کردند و در آن وقت مروان در خراسان بود و ابوعون نامی بامر حسن بن قحطبه در موصل بود سفاح عم خود عبد الله‌بن‌علی‌را با لشکر بخراسان فرستاده تا ابوعون را با خود ضم نموده بدفع مروان پردازند در موضع داب حرب دست داده مروان منهزم شد و بجانب شام گریخت ابو عون بر اثر او روان شد و مروان بجانب مصر روان شد و ابو عون درحوالی‌رودنیل‌باورسیده حربی‌اتفاق افتاد شب درآمد ومروان در کشتی‌بخواب‌رفت یکی‌ازاصحاب‌ابوعون او را در آنجا دیده شناخت بضرب شمشیر آبدار کار او را بساخت وسراو را بریده بنزد سفاح‌فرستادند ومدت‌سلطنت مروان چهل وپنجسال ویکماه امتداد یافت وعمرش شصت و نه سال و در ذی‌الحجة سنه ۱۳۲ کشته شد.

و بالجمله چون سفّاح بر سریر خلافت نشست بعد از چندی ابو مسلم را از خراسان طلبیده عزیمت حج نمود درکوفه بخدمت سفاح رسیده با برادر او ابو جعفر منصور که اورا دوانقی گویند روانهٔ مکّه شدند و این در سنه ۱۳۶ بود و در اینسال‌سفاح بمرد و مدت خلافتش چهار سال و هشت ماه بود؛ و بعد از او برادرش منصور دوانقی بر تخت خلافت نشست واو درراه مکّه در منزل ذات عرق خبروفات سفاح‌را شنیده بتعجیل

آمد وارد کوفه شد و از اطراف هر که لوای مخالفت بر افراشت او را مغلوب گردانید و ابو مسلم مروزی صاحب الدعوة را بکشت و در سنه ۱٤٥ آغاز عمارت بغداد نموده وبیست و دو سال بچهار روز کم خلافت کرد و مدت‌عمرش شصت و سه سال بود و در سفر مکّه وفات یافت ؛ و بعد ازاو پسرش مهدی بن ابی‌جعفرمنصور دوانقی مّحمد بن علیّ بن‌عبد الله بن عباس بن عبد المطلب در ذی الحجة سنه ۱۵۸ بر سریر خلافت متمکّن شد و در سنه ۱٦۹ وفات یافت خلافت او یازده سال و زمان حیاتش چهل وسه سال بود ، و بعد از آن موسی بن مهدی الملقب بهادی بر مسند خلافت تکیه‌زد ، یکسال و سه ماه خلافت کرد و مدت حیاتش بیست وشش‌سال و کسری بود ؛ و بعد از او برادرش هارون بن‌مهدی الملقّب بالرشید در سنه ۱۷۰ خلفیه شد و در آنوقت بیست و دو سال عمر داشت و یحیی ابن خالدبرمکی را وزیر خود گردانید و امین را ولیعهد خود کرده ؛ و بعد از او مأمون را و اول یحیی را بخراسان فرستاد و در سنه ۱۷۸ فضل بن یحیی را بخراسان فرستاد و او از آنجا بماوراء النهر رفته بعضی راکه سر باطاعت هیچیك از خلفاء در نیاورده بودند مطیع گردانید و در سنه ۱۸٦ هارون سفر حج نمود و دو پسر خود امین و مأمون را همراه برد و در مکّه ممالك محروسه‌را بر فرزندان خود قسمت کرد ، شرقی‌عقبه حلوان راکه کرمانشاهانست و نهاوند و همدان و قم و کاشان و اصفهان و فارس و کرمان و سیستان و ری و قومس و طبرستان و گیلانات و آذربایجان و خراسان و زابل و کابل و هندوستان و ماوراء النهر وترکستان را بمأمون داد ، غربی‌آن راکه عبارتست ازبغداد و واسط و کوفه و بصره و شامات وسواد عراق و موصل وجزیره و حجاز و مصر باباقی‌را بامین ارزانی داشت وصیّت کرد که امین در بغداد اقامت نماید و مأمون مرو را تختگاه سازد و هر کس ولایت خود را نگاه دارد و هریك از آنهاکه پیشتر وفات کند مملکت از آن دیگری باشد و در اوان هارون کار برامکه بالاگرفت بحدی که از آن بالاتر متصوّر نیست و بعد از چندی بجهات متعدده مزاج هارون بر ایشان متغیّر شد وایشان را بنوعی مستأصل و ناچیز گردانید که از ایشان جز نامی باقی نماند و از ابتدای حکومت برامکه و تسلّط ایشان در زمان هارون تا بر طرف شدن ایشان هفده سال

وهفت ماه و یازده روز کشید بعد از زمانی چند رافع سمرقند خروج کرده والی هارون‌را در سمرقند بکشت و هارون هرثمة بن اعین را بدفع او نامزد کرد و خود نیز از عقب او از بغداد روانهٔ خراسان شد و در راه مریض شده بطوس رسید جان بمالکان دوزخ سپرد ، مدت خلافتش بیست و سه سال و کسری ، چهل وهفت مرحله از مراحل زندگانی‌را طیّ کرده بود و وفات او در سنه ۱۹۳ اتّفاق افتاد و چون این خبر ببغداد رسید امین بن هارون در بغداد برسریر خلافت‌نشسته خلایق تجدیدبیعت او کردند مأمون نیزدرخراسان بمنبر رفته از مردم بجهت امین بتازگی بیعت گرفت ولی امین خیانت و غدر کرده عاقبت باو رسیدآنچه رسید .

مجمل قضیه آنکه امین اراده کرد که مأمون را از ولایت عهدی که هارون قرار داده بود خلع واز حکومت خراسان عزل نماید وبه‌پسرخود بدهد هرچندجمعی از نیکخواهان چون اسماعیل بن صبیح کاتب السرّ و حازم بن حزیمة مانع شدند مفید نیفتاد و ببهانهٔ معاونت مأمون را طلبیده مأمون بعذرهای دلپذیر متمسّك شد عاقبت امین علی بن عیسی ابن ماهان را با لشکری آراسته که شصت هزار همراه بودند روانه خراسان وباو سفارش نمود که مأمون را زنده بفرستد و زبیده مادر امین نیز سفارش بعلیّ بن عیسی نمود که مکروهی باو نرساند و قبل از توجّه ابن عیسی طاهر بن حسین که به‌ذوالیمینین اشتهار دارد و با چند هزار سوار از جانب مأمون بری آمده بود چون این خبر بعلیّ بن عیسی رسید بخندید وگفت مکث طاهر همانقدر است که ما از همدان بگذریم و چون‌ازهمدان گذشتند طاهر باز مستعد رزم بود عاقبت امر بمقاتله اتفاق افتاد و علی بن عیسی در جنگ کشته شد و لشکر بغداد منهزم شد ، و چون این خبر بمرو رسید مردم بخلافت بر مأمون‌سلام کردند ، در وقتی این خبربامین رسید که مشغول ماهی گرفتن بود که علی ابن عیسی کشته‌شد گفت بس کنید که من یکماهی گرفته‌ام و خادم دو ماهی و بعد ازآن عبد الرحمن انباری را با سی هزار بجنگ طاهر فرستاد و در همدان مقابله اتفاق افتاد عاقبت بعد از صلح حربی واقع شد و عبد الرحمن کشته شد و هرثمة بن اعین نیز با سی هزار از پیش مأمون بمدد طاهر رسید باهواز و بصره رفته وگماشتگان امین را بیرون

کرد بعزم تسخیر بغداد روان شد و در سنه ۱۹۷ طاهر وهرثمة وزهیربن مسیّب بن‌طاهر بغداد فرود آمدند و در تضییق اهل حصار کوشیدند و جمیع اهل شهر از امین رو گردان گردیده بطاهر پیوستند تا شبی از شبهای اوائل محرّم در سنه ۱۹۸ امین با کنیزکان و خویشان از شهر بیرون آمده که بنزد هرثمة رود واو از مأمون امان بجهت امین بگیرد طاهر مطّلعشده فرستاد او را گرفتند و در همانشب سر او را از بدن جدا کرده نزد مأمون فرستاد بمرو و مدت خلافت او چهار سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش بیست و هشت سال ، و بعد از آن مأمون بن هارون برسریر خلافت نشست چون درآخرمحرم سنه ۱۹۸ خبر قتل امین در مرو شایع شد خلایق دوباره تجدید بیعت مأمون کردند و امارت فارس‌وعراق واهواز وحجازویمن‌را بحسن‌بن سهل داد وذوالیمینین را امر کرد تا بضبط ولایت شام و جزیره و مغرب زمین و دفع بعضی از خوارج بپردازد ، و هرثمه را بخراسان طلبید و چون مردم امارت حسن را مکروه داشتند مفاسد بسیار ظاهر شده ودر سنه ۱۹۹ محمّد بن ابراهیم العلویّ المعروف بالطباطبا بسعی ابو السرایا خروج کرده وحسن با اومحاربه نموده در همه‌حال‌حسن مغلوب شد وآخرالامر هرثمه از کرمانشاهان مراجعت نموده و ابو السرایارا بکشت و محمّد بن ابراهیم نیز فجأة درگذشت و از آنجا هرثمة بخراسان روان شد و در آنجا بسعی فضل بن سهل ذو الریاستین برادر حسن کشته شد و در آنوقت ابراهیم بن موسی بن جعفر در یمن مدعی خلافت شد و حسین أفطس علوی بر مکّه مستولی شده و اعراب کوفه و بغداد با ابراهیم بن مهدی عباسی بیعت کردند و او با حسن محاربات کرد و بر همه غالب شد و اطراف عرب و یمن و حجاز پر آشوب شد ولیکن چون‌آشوب بواسطه حسن بود برادر او فضل نمیگذاشت که کسی این اخبار را بسمع‌مأمون رساند درآن‌هنگام‌مأمون حضرت‌امام‌علیّ بن موسی‌الرضا علیه‌السلام را بمرو طلبیده و او را ولیعهد خود گردانید و آن حضرت این اخبار را بسمع مأمون رسانید ومأمون ندای کوچ در داده‌عزیمت‌بغدادنمودچون بطوس رسید امام را مسموم‌نمود در آنجا حضرت عالم قدس را بوجود خود مزیّن فرمودند و مأمون در سنه ۲۰۴ وارد بغداد گردید وابراهیم‌عباسی‌مختفی گشت تا درسنه۲۰۷ اورا یافتند وامان داده‌شد وطاهر

ذوالیمینین را بامارت خراسان فرستاد و در شعبان در سنه ۲۰۹ مأمون پوران دختر حسن ابن سهل را بخواست و در آخر ایام خلافت بمصر رفته عبدوس را از میان بر داشت پس ببلاد روم آمده بعضی از قلاع بلاد آنجا را تسخیر نموده مراجعت کرده در وقت مراجعت بسرچشمهٔ بزندون در نواحی طرسوس فرود آمده در آنجا بجهنّم واصل شد و او را در طرسوس درقبرمحبوس کردند ، ایام خلافتش بیست سال وپنجماه و سیزده روز بود ومدت عمرش چهل و هشت سال بود ؛ و بعد از او معتصم بن هارون بولایت عهد مأمون خلیفه شد و در آن اوان شخصی مسمّی ببابك خرّم دین که در اوان مأمون خروج کرده بود ترقی کرده بسیاری از مردم عراق عجم متابعت او کردند و معتصم افشین را که از ملك زادگان ماوراء النهر بود بحرب او فرستاد و او را دستگیر کرده بنزد معتصم فرستاده و او بابك را کشت گویند بابك قتل بسیار کرده بود و عدد مقتولان او از هزار هزار متجاوز بود معتصم بنای سرّمن رأی گذاشته و در اندك وقتی باتمام رسید وآنجا رامسکن خود کرد و در سنه ۲۲۳ پادشاه روم قصد ولایات اسلام کرد و عاقبت معتصم با دویست هزار نفر بعزم رزم او روانه شد و افشین را از طرف دیگر فرستاد و پادشاه روم از افشین منهزم شد و بسیاری از بلاد روم را معتصم تسخیر کرد و ارادهٔ اسلامبول نمود که خبر طغیان عباس بن مأمون رسیده مراجعت نمود و عباس را گرفته بکشت و در سنه ۲۲۵ افشین را محبوس کرده و در حبس وفات یافت و در سنه ۲۲۷ معتصم بدار البوار رفت و او چهل و هشت سال و هشت ماه و هشت روز عمر یافت و اورا خلیفهٔ مثمّن میگفتند ؛ و بعد از او الواثق بالله هارون بن معتصم برمسند خلافت‌نشست و بعد از چندی بمرض استسقاء بمرد پنج سال و نه ماه وسیزده روز خلافت کرد و سی و هفت سال ایام حیاتش بود ؛ و بعد از او خلائق با المتوکل علی الله جعفربن معتصم بیعت کردند و برمسند خلافت متمکّن شده و درسنه ۲۳۵ فرمانداد تا خلایق با سه پسر اومنتصر ومعتزّ و مؤید علی الترتیب بیعت کردند و دو پسر دیگر خود را که معتمد و موفّق باشند بحساب در نیاورد و در سنه ۲۳٦ امر کرد تا قبر امام حسین علیه‌السلام را خراب کردند و آب بقبر آنحضرت بستند و لیکن آب نیامد تا آنجا ، و مردم را از زیارت امیر المؤمنین و امام

حسین علیه‌السلام منع کرد و آخر الامر پسر او منتصر با جمعی از ترکان با هم ساخته شبی متوکل را از میان برداشتند زمان خلافتش چهارده سال و نه ماه و نه روز بود و زمان حیاتش چهل و چهار سال و بعد از آن مهم خلافت بر منتصرین متوکل قرار گرفت و او بخواهش اتراك دو برادر خود معتز و مؤیدرا از خلافت مخلوع کرده ولایت عهد را به پسر خود داد و بعد ازآن وفات یافت مدت خلافتش شش ماه و زمان حیاتش بیست و پنج سال بود؛ و بعد از او خلایق بمعاونت امراء ترك با عم او مستعین بالله ابن معتصم بیعت کردند و بعد از چندی جمعی از اتراك براو شوریده و او گریخته از سامره ببغداد رفت واتراك بامعتز بیعت کردند وعاقبت‌کاررسید بجائیکه مستعین خود را ازخلافت خلع کرد و فائده ای بر آن مترتب نشده کشته شد زمان خلافتش سه سال و نه ماه بود و مدت حیاتش سی و پنج سال؛ و بعد ازاو معتز بن متوکل درامر خلافت مستقل گردید و احمد بن اسرائیل را وزیر خود ساخت و امر کرد تا برادران او مؤید و موفق خودرا از خلافت خلع کردند و با اتراك بنای بد سلوکی گذاشته و بعضی از رؤسای ایشان را بکشت عاقبت ترکان و مغاربه اتفاق نموده بدار الخلافه رفتند پای معتز را گرفته از قصرش بیرون کشیدند و با مهدی بیعت کردند و معتز را در زندان محبوس نموده تا از گرسنگی وتشنگی بجهنم رفت و زمان خلافت او سه سال و شش ماه بود و مدت حیاتش بیست و چهار سال؛ و بعد از او المهتدی بالله ابن الواثق بالله مستقلاً خلیفه شد و درماه رجب در سنه ۲۵۶ ترکان با او محاربه کرده او را بکشتند مدت‌خلافتش یازده ماه ویازده روز بود و زمان حیاتش سی و نه سال و در أوان خلافت او در اطراف نهایت اختلال بهمرسید؛ و بعد از او معتمد بن متوکل بر مسند خلافت نشست و عبدالله بن خاقان را وزارت داد و بیست و سه سال خلافت کرد و چهل و هشت سال عمر کرد؛ و بعد از آن خلافت بر معتضدبن موفق قرار گرفت و در سنه ۲۸۴ خواست که خطبا را امر کنند که بر رؤوس منابر بر معاویه و ابوسفیان لعن کنند وزراء مانع شدند و در عهد او قرامطه ظهور کردند و او نه سال و نه ماه و دو روز خلافت کرد و مدت حیاتش چهل و نه سال بود؛ و بعد از فوت او پسر او المکتفی بن المعتضد بر مسند خلافت نشست و در زمان او

قرامطه تسلّطی تام بر ولایت شام و سائر ولایات یافتند و حسین بن یحیی که اورا صاحب الشامه گویند مقتدای ایشان بودآخر الأمر مکتفی خود بحرب ایشان رفته ایشانرا منهزم گردانید وصاحب الشامه‌را بکشت ودر سنه ۲۹۵ وفات یافت مدت خلافتش شش سال و سه ماه بود ایام‌حیاتش سی و سه سال و ششماه بود؛ و بعد از او مقتدر بن معتضد خلیفه شد و زمام اختیار ملك و مال خود را بوزیر خود ابن الفرات داد و در زمان دولت او ابتدای دولت اسماعیلیه‌در مصر ظاهر شد و عبدالله بن محمّد بن عبدالله بن سموم بن محمّد بن اسماعیل بن امام جعفر صادق علیه‌السلام در مصر ظهور کرد خاندانهای قدیم بر انداخت و بر ممالك مصر استیلاء یافت و بقریب سیصد سال دولت در دودمان ایشان بماند و حسین‌منصور حلاّج نیز درعهد مقتدر ظاهرشد و بامر او کشته شد ومقتدر بیست و چهار سال ویازده ماه‌وشانزده روز خلافت کرد وعاقبت مونس‌خادم ازاو رو گردانشده و فتنه ها بر پا کرد تاآنکه لشکر کشیده مقتدر را بگرفتند و بکشتند مدت حیاتش سی و هشت سال و پنجماه بود و بعد از او بامر برادر او قاهربن معتضد بیعت کردند و او ابن مقله را وزارت داد و بر اولاد مقتدر تحمیلات بسیار کرد و مردی بود سفاك و بی‌باك عاقبت امراء وترکان با هم اتفاق ساخته او را گرفتند و چشمان او را میل کشیدند یکسال و شش ماه و شش روز خلافت کرد ، و بعد از کوری در مسجد جامع بغداد بگدائی اشتغال داشت و بعد ازآن الراضی بن المقتدر برخلافت نشست وبازابن مقله‌را وزیر کرد و عاقبت بسبب خیانتی که از او سر زد دست او را قطع کرد و در سنه ۳۲۹ بعلت استسقاء وفات یافت و مدت خلافتش شش‌سال ودو روز وعمرش سی ودو سال‌و کسری‌بود؛ وبعد ازاو متّقی‌بن مقتدر خلیفه شد و او از خلافت بجز نامی نداشت و عاقبت خلایق بر او شوریدند او را گرفتندومیل کشیدندسه‌سال‌ویازده‌ماه‌خلافت کردوشصت‌سال‌عمر یافت؛ وبعدازاوأمر خلافت برمستکفی‌بن‌مقتدرقرار گرفت ودرآن وقت سلاطین‌آل بویه دربغدادتسلّطی‌تام‌داشتند و با خلیفه‌مماشاةمیکردند و مداخل درتصرّف ایشان بودوخلیفه را جزئی میدادند عاقبت میان معزالدّوله که یکی ازسلاطین‌آل بویه است وخلیفه‌نقاری پیدا شده خلیفه‌را میل کشیدند مدت خلافت مستکفی یکسال وچهار ماه ومدت عمرش سی دو سال و بعد از آن بفرموده

معزالدوله مطیع بن مقتدر خلیفه شد و لیکن خلافت او نیز بمجرد نام بود و در زمان سلطنت آل بویه که ایشان‌را دیالمه نیز گویند خلفاء را جز نامی‌نبود و دیالمه میدانستند که خلافت ایشان ناحق است و چون بیست و نه سال و پنج ماه از خلافت او گذشت خود را عزل کرد و مردم با پسر او طالع بن مطیع بیعت کردند و چون هفده سال و نه ماه و شش روز ازخلافت او گذشت بهاء الدوله دیلمی بفرمود تا اورا گرفتند و فرستاد تا قادربن مقتدر راآورده با او بیعت کردند و او شوکت تمام یافت و در زمان او اقتدار و تسلط دیالمه نقصان پذیرفت و سلطان محمود سبکتکین را نیز اخلاص بقادر بود و او چهل و یکسال و سه ماه و یازده روز خلافت کرد و هشتاد و شش سال عمر یافت و در سنه ٤٢٢ وفات‌یافت ؛ و بعد ازاو قائم بن قادر برتخت خلافت نشست و در زمان او دولت آل‌بویه انقراض یافت وملك ایشان‌بطغرل بیك‌سلجوقی انتقال یافت و چون طغرل بیك را در عراق عجم مشاغلی روی داد و بآنجا توجه نمود و در زمان غیبت او یکی از امرای بغداد با مستنصر اسماعیلی که در مصر بود ساخته ودرماه‌هشتم سنه ٤٥٠ سردار اسماعیل ببغداد قائم را بگرفت و بر شتر نشانیده بگرد بازار بگردانید و او را محبوس کرد و در بغداد خطبهٔ بنام اسماعیلیه خوانده شد تاآنکه طغرل بیك از عراق‌عجم مراجعت کرده سردار مستنصر را بکشت وخلیفه را بیرون‌آورد وقائم درسنه٤٦٧ وفات‌یافت چهل وچهار سال و هشت ماه خلافت کرد وهفتاد و شش سال و کسری عمر یافت ؛ و بعد از او پسرش مقتدی‌بن قائم خلیفه و بعد از چند سال دختر سلطان ملك شاه سلجوقی را بخواست و آخر الامر میان زن و شوهر نقاری پیدا شد دختر باصفهان رفت و در همانسال مقتدی وفات یافت مدت‌خلافتش نوزده‌سال‌وپنج ماه بود وزمان‌حیاتش‌سی وهشت سال‌و کسری ؛ و بعد از او پسرش مستظهر بن مقتدی خلیفه شد و در زمان اوکار اسماعیلیه بالا گرفت وحسن صباح ظهور کرد و مستظهر بیست و پنج سال و کسری خلافت کرد و چهل و هشت سال و کسری حیات داشت و در سنه ٥١٢ وفات یافت؛ و بعد از او پسرش مسترشدبن مستظهر خلیفه شد و او از سلاطین سلجوقیه حسابی نمیگرفت و امر کرد تا نام سلطان محمود سلجوقی را از خطبه و سکه بیفکندند و بعزیمت محاربه سلطان از

بغداد حرکت کرد بعد از مقابله لشکر خلیفه منهزم شده مسترشد دستگیر شده وسلطان او را بهمراه برد تا در همدان و در روایتی تا در مراغه خلیفه کشته شد و هفده سال و نیم خلافت کرد و چهل و سه سال زندگانی یافت ؛ و بعد از او مردم با پسرش راشدبن مسترشد بیعت کردند و راشد نیز با سلطان محمود بنای مخالفت گذارده و سلطان متوجه بغداد شد و راشد گریخته‌مدتی در اطراف حیران میگشت تا در اصفهان یکی ازملازمان او او را بکشت و یکسال خلافت کرد ؛ و بعد از او بفرمودهٔ سلطان متقی بن مستظهر متصدی امر خلافت شد و تا سلطان محمود حیات داشت امر خلافت او رواجی نگرفت اما بعد از وفات سلطان مستقل شد و سایر سلاطین سلجوقیه را ببغداد راه نداد و ایشان نیز بر او تسلّط نیافتند و از هنگام ظهور دولت دیالمه تا اوان دولت متقی بغیر از اوهیچ خلیفه باستقلال خلافت نکرد و در سنه ٥٥٥ وفات یافت و مدت حیاتش شصت و شش سال بود و زمان خلافتش بیست و چهار سال و کسری ؛ و بعد از آن مستنجد بن متقی خلیفه شد و او از خوبان خلفای عباسیه بود و در سنه ٥٦٦ وفات یافت مدت خلافتش یازده سال و شش ماه ، و پنجاه سال عمر کرد ؛ و بعد از او مستضیيء بن مستنجد خلیفه شد و در سنه ٥٧٥ وفات یافته ، نه سال وهشت ماه خلافت کرد و پنجاه و پنج سال عمر یافت ؛ و بعد از او ناصربن مستضیيء خلیفه شد و بفرمود تا مزامیر و خمهای شراب را بشکستند و در رواج شریعت کوشیده و در سنه ٦١٤ خوارزم شاه بر ناصر خشمناك شد و با لشکری بسیار که سیصد هزار سواران جرّار درآن لشکر بود متوجه بغداد شد و ناصر شیخ شهاب الدین سهروردی‌را برسالت و التماس فرستاد و او در همدان باردوی سلطان رسید و ملتمس او مبذول نشد و بعد از مراجعت او ناصر خائف شد اما چون خوارزمشاه بعقبهٔ کرمانشاهان رسید چنان برقی در اردوی او افتاد که اکثر چهار پایان تلف شده و دست و پای اکثر لشکریان ضایع شده و بالضرورة معاودت نمود که بعد از کسر سورهٔ سرما برگشته انتقام از ناصر کشیده اما مهلت نیافت و بهجوم لشکر چنگیزخان گرفتار شد و در سنة ٦٢٢ ناصر وفات یافت مدت خلافتش چهل و شش‌سال و کسری وزمان‌حیاتش‌شصت و نه سال ؛ و بعد ازاو طاهر بن ناصر خلیفه شد و اوخلیفه‌ای

بود عادل و در سنه ٦٢٣ وفات یافت مدت خلافتش نه ماه و چهارده روز بود ؛ و بعدازاو مردم با مستبصربن طاهر بیعت کردند و او در سنه ٦٤٠ وفات یافت و شانزده سال ودو ماه و هفت روز خلافت کرد ؛ و بعد ازاو معتضدبن مستبصر بر تخت خلافت نشست و او از سایر خلفای عباسیه بمزید عظمت و شوکت ممتاز بود و در جمیع بلاد غرب و شرق خطبهٔ خلافت بنام‌او خواندندی و در سنه ٦٤٢ وزارت خود با بن علقمی داد و درسنه٦٥١ هلاکوخان از ممالك شرقی متوجه بلاد غربی شد و بعد از تسخیر قلاع اسماعیلیه بمشورت خواجه‌نصیر طوسی ـ رحمه‌الله ـ متوجه بغداد شد و خلیفه را با پسران و چندین هزار کس ازعباسیان بکشت ودولت آل عباس انقراض یافت و الملك لله الواحد القهار .

ختم « لا إله إلّا أنت سبحانك إنّي كنت من الظالمین » هفتاد هزار مرتبه بجهت مطالب و مقاصد عظیمه بسیارمجرّب است .

« غضنفر کرجاری »

در وقت دعای من و هنگام فسونم — تأثیر ز افسون و اجابت ز دعا رفت
نه حسن ز گل بینم و نه عشق ز بلبل — از گلشن ایّام مگر وقت نوا رفت

وله

سیرنجوم و گردش‌دوران‌دون‌بس‌است — این طرح کهنه گشت‌مکرر کنون‌بس‌است

وله

میفریبی دیگر ای شعبده پرداز مرا — میدهی وعدهٔ دل در طمع انداز مرا
نیست امید وصال توبدینگونه که‌هست — دل بیرحم تو را طالع نا ساز مرا
چون منم مرغ گرفتار توهرجا که روم — رشته شوق بسوی تو کشد باز مرا

وله

تا بوالهوس نگردد گرد محبت او — بد مهر ساز یارب آن ترك ماهرو را

وله

«غضنفر کرجاری» مگر رعیت عشقی — که ترك غمزه برات ستم بنام تو دارد

ولـه

باز بکوچهٔ هوس طفل مذاق مدّعی بی ادبانه میرود سیلی روزگار کو
باز رقیب را بهم اینهمه‌الفت از چه شد شرم رقیب بر طرف تندی‌خوی‌یار کو

رونق نراقی اسم میرمحمّد علی ازسادات موسوی است .

محمل لیلی مکن ای ساربان بارشتر * میکشدبر دوش‌مجنونی که‌نازش‌میکشد

« مخلص نراقی »

دیدی که خون‌ناحق پروانه شمع را چندان‌امان نداد که شب راسحر کنند

طریق خط کتاب رموزی بترتیب

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ك ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ

ذ ض ظ غ نشان مد ، نشان فتحه . نشان ضمه ، نشان کسره . نشان جزم . نشان تشدید

نسخة اخری ا ب ج د ه و ز ح ط ی ك ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث

خ ذ ض ظ غ نشان مدّ، نشان فتحه . نشان ضمه . نشان کسره . نشان جزم . نشان تشدید

فائدة : محکی است از شهید ثانی و بعضی دیگر وهمانا مجرّب نیز بوده‌باشد که در دو ماه پی در پی هر روز چهار صد مرتبه بخواند خداوند عالم عام بسیار یا مال بسیار باو کرامت فرماید « أستغفر الله الّذي لا إله إلّا هو الحيّ القيّوم بديع السماوات و الأرض من جميع ظلمي و جرمي و إسرافي على نفسي و أتوب إليه» .

فائدة : از حضرت سید الساجدین مرویست که بعد از نماز صبح بلا فاصله بخواند بجهت دفع دشمن مقهور میشود « اللّهم إنّي ضعيف و أعدائي أقوياء و أنت الأقوى وقني شرّهم و اكفني أمرهم و أعنّي عليهم بحولك و قوّتك ياقوي » .

فائدة : من العبارات المشكلة عبارة العلاّمة في النهاية في بحث متابعة المأموم قال في مقام الاستدلال : على أنّ المراد بالمتابعة هو عدم التقدّم فإنّ الإمام في الصلاة فينتظم

الاقتداء به قال الفاضل الهندي بعد نقل هذه العبارة : ولا أفهم له معنى .

« حافظ »

من بعد چه سود ارقدمی رنجه کند دوست   کزجان رمقی در تن مهجور نمانده است

وله

از آستان پیر مغان سر چرا کشم   دولت دراین سرا و گشایش دراین دراست
یك قصه بیش نیست غم عشق واین عجب   کز هر کسی که میشنوم نامکرّر است

وله

در راه او شکسته دلی میخرند و بس   بازارخود فروشی ازآنسوی دیگراست
ما آبروی فقر و قناعت نمیبریم   با پادشه بگوی که روزی مقرّر است

وله

بکن معاملهٔ وین دل شکسته بخر   که باشکستگی ارزد بصدهزار دُرست

فائدة : قال الله تعالى : « ليلة القدر خير من ألف شهر » و رد في تفسير أهل البيت أنّه ملك بني اُميّة قال ابن الأثير في جامع الاصول الألف شهر ثلاث و ثمانون سنة و أربعة أشهر و كان أوّل استقلال بني اُميّة بالأوامر و إنفرادهم به من صلح أبي محمّد الحسن عليه السلام مع معاوية وذلك في سنة أربعين من الهجرة وكان انقضاء دولتهم على يدأبي مسلم الخراساني في سنة اثنتين و ثلاثين و مائة و ذلك اثنتان و تسعون سنة تسقط منها مدّة خلافة عبد الله بن الزبير و هي ثمان سنين و ثمانية أشهر بقيت ثلاث و ثمانون سنة و أربعة أشهر و هي الألف شهر انتهى .

فائدة : حوض اُرسل فيه ثلاث أنابيب يملأه واحد منها في ربع يوم والاُخرى في سدسه و الاُخرى في سبعه و في أسفله بالوعة تفرغة في ثمن يوم ففي كم يمتلي طريقه أن يستعلم ما يملأه الجميع في يوم و هو سبعة عشرة حوضاً و ما تفرغه البالوعة و هي ثمانية حياض فانقصه من الأوّل بقي تسعة ففي اليوم الواحد يمتلي تسع مرّات فيمتلي مرّة في تسع النهار .

فائدة : ليس لمثبتي الجزء حجّة أقوى من حكاية وضع الكرة على السطح المستوي إذ لوانقسم موضع الملاقات لوصل من طرفيه إلى مركزها ليحدث مثلّث متساوي الساقين

و يخرج من ملاقات القاعدة عموداً إلى المركز فالخطوط الثلاثة الخارجة من المركز إلى المحيط متساوية لأنّها كذلك، و يلزم أطوليّة الساقين من العمود لأنّهما و تر لقائمتين و هو وترلحادّتين(١) .

فائدة : كلّ حيوان متنفّس باستنشاق الهواء فهو إنّما يتنفس من أنفه فقط إلّا الإنسان فإنّه يتنفّس من فمه و أنفه معاً وسبب ذلك أنّه يحتاج إلى الكلام بتقطيع الحروف و مخرج بعضها الأنف فيحتاج إلى نفوذ الهواء فيه ، وقد فتح بيطار فم الفرس بآلة وسدَّت منخريه فمات في المكان(٢) .

فائدة : الخنّس والكنّس الّتي أقسم الله بهما في كتابه العزيز هي الخمسة المتحيّرة من خنّس إذا رجع و من كنّس الوحش إذا دخل كناسه و في الآية إشعار بما يعرض للخمسة المتحيّرة من الرجوع و الإقامة و الاستقامة فالخنّس إشعار بالرجوع و الكنّس إشعار بالإقامة و الجواري إشعار بالاستقامة .

فائدة : دعاء مجرَّب جليل القدر ذكره في مزار البحار عن قبس المصباح عن أبي عبد الله عليه السلام قال: إذا كانت لك حاجة إلى الله وضقت بها ذرعاً فصلّ ركعتين فإذا سلّمت

---

(١) قوله فائدة : « ليس لمثبتي الجزء » و كذلك من عدم تماس الدائرتين الاعلى نقطة واحدة كما بين فى الشكل الثانى عشر من المقالة الثالثة من اصول اقليدس و كذلك من عدم تماس الكرتين الاعلى نقطة واحدة باستبانة هذا الشكل . قوله :« و يلزم اطولية الساقين من العمود » كما برهن فى التاسع عشر من الاولى من اصول اقليدس . و لكن هذه الحجة لا يثبت مدعاهم لان موضع الملاقاة فى الفرض المذكور نقطة والنقطة عرض و من قال بالجزء ذهب الى ان الجسم ذواجزاء صغار صلبته بالفعل و كان كل واحد من اجزائه المنفردة جسماً أيضاً لاجزء له بالفعل فالجسم عندهم اما ان يكون جسما لاجزء له بالفعل و اما ان يكون مؤلفاً من اجسام لا جزء لها ولا يلزم من عدم تجزئة النقطة العرضية عدم انقسام محلها الذى هوجوهر . وقدقال الشيخ الرئيس فى الفصل الثالث من المقالة الثالثه من طبيعيات الشفاء (ص ٨٧ طبع تهران) : قد اجمع العلماء على ان النقط كم اجمعت لا تزيد على حجم نقطة واحدة : و قد اتى بسائر حججهم فى ذلك الفصل و ابطلها فراجع . (ح)

(٢) قد مر هذه الفائدة سابقاً .

فكبّر الله ثلاثاً و سبّح تسبيح فاطمة الزهراء عليها السلام ثمّ اسجد وقل مائة مرّة : «يامولاتي يا فاطمة أغيثيني» ثمّ ضع خدّك الأيمن على الأرض و قل مثل ذلك ثمّ عد إلى السجود و قل كذلك ، ثمّ ضع خدّك الأيسر على الأرض و قل كذلك ، ثمّ عد إلى السجود و قل كذلك مائة مرّة و عشرة مرّات و اذكر حاجتك فإنّ الله يقضيها .

ورواه عن كتاب البلد الأمين هكذا تصلّي ركعتين فإذا سلّمت فكبّر الله ثلاثاً و سبّح تسبيح الزهراء عليها السلام و اسجد وقل مائة مرّة : «يا مولاتي يا فاطمة أغيثيني» ثمّ ضع خدّك الأيمن و قل كذلك ، ثمّ عد إلى السجود و قل كذلك ، ثمّ ضع خدّك الأيسر على الأرض وقل كذلك ، ثمّ عد إلى السجود وقل كذلك مائة مرّة وعشرة مرّات واذكر حاجتك تقضى .

مروى فيه أيضاً عن البلد الأمين عن الصادق عليه السلام إذاكان لك حاجة إلى الله أو خفت أمراً فاكتب في بياض بعد البسملة «اللّهمّ إنّي أتوجّه إليك بأحبّ الأسماء إليك وأعظمها لديك و أتقرّب وأتوسّل إليك بمن أوجبت حقّه عليك بمحمّد و عليّ وفاطمة والحسن والحسين والأئمّة عليهم السلام ـ وتسمّيهم بأسمائهم الشريفة ـ اكفني كذا و كذا» ثمّ تطوي الرقعة و تجعلها في بندقة و تطرحها في ماء جار أو بئر فإنّه يفرّج عنك .

وفيه أيضاً و روي عن الصادق عليه السلام أنّه قال: من قلّ عليه رزقه أو ضاقت معيشته أو كانت له حاجة مهمّة من أمر دنياه أو آخرته فليكتب في رقعة بيضاء و يطرحها في الماء الجاري عند طلوع الشمس و تكون الأسماء الشريفة في سطر واحد «بسم الله الرحمن الرحيم الملك الحقّ المبين من العبد الذليل إلى المولى الجليل سلام على محمّد و عليّ و فاطمة و الحسن و الحسين وعليّ ومحمّد و جعفر و موسى و عليّ و محمّد و عليّ و الحسن و القائم سيّدنا ومولانا صلوات الله عليهم أجمعين ربّ مسّني الضرّ والخوف فاكشف ضرّي وآمن خوفي بحقّ محمّد و آل محمّد و أسألك بكلّ نبيّ و وصيّ و صدّيق و شهيد أن تصلّي على محمّد و آل محمّد ، يا أرحم الراحمين اشفعوالي يا ساداتي بالشأن الّذي لكم عند الله فإنّ لكم عند الله لشأناً من الشأن فقد مسّني الضرّ يا ساداتي و الله أرحم الراحمين فافعل بي يا ربّ كذا و كذا» .

وفيه أيضاً و منها ما يكتب على قرطاس ويرسل في الماء « بسم الله الرحمن الرحيم من العبد الذليل إلى المولى الجليل ربّ إنّي مسّني الضرّ و أنت أرحم الرّاحمين بحقّ محمّد و آله صلّ على محمّد وآله واكشف همّي وفرّج عنّي غمّي برحمتك يا أرحم الرّاحمين» .

وفيه أيضاً رواه عن كتاب العتيق الغروي دعاء يدعى به في المهمّات و الشدائد بعد صلاة اللّيل مع رقعة يكتب و شرح الحال في ذلك تخلص النيّة و تزيل الشكّ في الطويّة و تعمل على أن تصلّي فريضة العشاء ثمّ تصلّي ركعتي الوتيرة و أنت جالس تقرء في الاُولى الحمد و سورة الواقعة و في الثانية الحمد و قل هو الله أحد و تدع الكلام و الحديث ولا تتشاغل بشيء سوى التسبيح و الذكر ، فإذا دخلت فراشك تسبّح تسبيح فاطمة عليها السلام ثمّ تضطجع على جانبك الأيمن و أنت تذكر الله إلى أن يغشاك النوم و كلّما استيقظت ذكرت الله عزّ وجلّ بالتقديس والتعظيم و ما يخطرك[١] من الذّكر فإذا كان الثلث الأخير قمت فأسبغت الوضوء وصلّيت ثمان ركعات ـ اللّيل بلا توجّه بشيء في خلالها ـ تقرء في ركعه فاتحة الكتاب و قل هو الله أحد خمسين مرّة ، ثمّ تصلّي اثنتين تقرء في الاُولى الحمد و سبّح اسم ربّك الأعلى و في الثانية الحمد و قل يا أيّها الكافرون فإذا فرغت منها قمت وصلّيت ركعة الوتر تقرء فيها الحمد وقل هو الله أحد و تدعو بدعاء الوتر و تطيل القنوت بخشوع و تضرّع و استكانة فإذا سلّمت قمت قياماً فرفعت يدك اليمنى برقعة كتبتها بخطّك على ما أشرح لك و كشفت رأسك و اعتمدت باليد اليسرى على ظهرك و تقول : «يارب» حتّى ينقطع النفس «ياسيّدي» كذلك «يامولاي» كذلك « هذا مقام العائذ الضارع الذليل الخاشع البائس الفقير المسكين الحقير المستكين المستجير الّذي لايجد لكشف ما به غيرك و لا يرجع فيما قد أحاط به إلى سواك سيّدي أنا من قد علمت و فيما عرفت من ضعفي عن عبادتك إلّا بتوفيقك و تقصيري عن شكرك إلّا بعونك ، اُقرّ بذنبي في ذلك و أعترف بجرمي و أسأل الصفح عنّي فصلّ على محمّد و آله و أبلغهم الساعة الساعة عنّي أفضل التحيّة و السلام و اقبلني بهم اللّهمّ على ما كان منّي و ارحم ضعف ركني واستجب دعائي برحمتك يا أرحم الراحمين» ثمّ تبكي أو تباكي ثمّ تمسك

(١) في البحار ج ٢٢ ص ٢٨٩ « ومايحضرك » .

عن الدّعاء و أنت بطرف خاشع ويدك بالرقعة مرفوعة نحو السماء و لتكن في ذلك خالياً و حدك بحيث لا يراك أحدٌ إن استطعت و كن كذلك إلى أن يلوح الفجر إن أطقت و إن كللت عن ذلك و أعييت و قلّ صبرك فاسجدو عفّر خدّيك و ارفع سبّابتك اليمنى وخدّك على الأرض واستجر بربّك واستعن به[1] وقل : «سيّدي أوبقتني الذنوب وحيّرتني الخطوب وأحدقت بي الكروب و انقطع رجائي في كشف ذلك إلّا منك و ثقتي لن تنصرف عنك إلهي و سيّدي فانظر بعين رأفتك و جد إليّ بجودك و إحسانك عليّ و أجرني في ليلتي و اقبل قصّتي واقض حاجتي و استجب دعوتي و اكشف حيرتي وأزل الفقر و الفاقة عنّي وأعذني شماتة الأعداء ودرك الشقاء وأعطني سؤلي ومسألتي بجودك و كرمك يامولاي إنّك قريب مجيب» وانو ترك شيء ممّا أنت عليه بنيّة مقلع منيب فإنّ الله عزّوجلّ أكرم مدعوّ وأقرب مجيب .

ونسخة الرقعة هكذا «بسم الله الرحمن الرحيم من العبد الذليل الحقير الفقير المذنب الجاني على نفسه المنقطع به السائل المستكين المقرّ بذنوبه الظالم لنفسه المستجير بربّه إلى المولى الكريم العظيم العليّ الأعلى ربّ السماوات و الأرضين مالك الأمور و علّام الغيوب ، من لاضدّ له ولا ندّ له ولاصاحبة و لاولد له ، الأحد الصمد الّذي لم يلد ولم يولد و لم يكن له كفواً أحد أقول بخضوع و خشوع ربّ عملت سوءاً و ظلمت نفسي فصلّ على محمّد و آله و اعف عنّي و اغفر خطائي و اصفح عن زللي و خذ بيدي بجودك و مجدك ثمّ أقول يا أكرم الأكرمين و يا غاية الطالبين و يا مجيب دعوة المضطرّين و يا منفّس عن المكروبين يا أرحم الراحمين ، إلهي وسيّدي أنا عبدك و ابن عبدك و ابن أمتك فلان ابن فلان أنشأتني وكنت صغيراً و أغنيتني و كنت فقيراً و رفعتني و كنت حقيراً وجبرتني و كنت كسيراً ومننت عليّ بما أنت أهله و أعلم به منّي وأنقذتني[2] و عزّتك و جلالك من المحنة تكرّماً ونعشتني بعد قلّة و أسبغت عليّ النعمة و أوجبت عليّ المنّة وبلّغتني فوق الأمنيّة لتبلوني فتعرف شكري و مقدار سعيي و طاعتي و إقراري و إنابتي أخذاً

(١) فى البحار «فاستغث به » .

(٢) « « « انتشتنى » أى أخرجتنى .

بالفضل عليّ و تاكيداً للحجّة فيمالديّ ، فجحدت حقّ نعمتك و نسيت ما عندي من مننك و قادني الجهل و العمى إلى ركوب الزّلل و الخطأ حتّى وقعت في غواية الردى و تبدّلت بالتقصير والعمى و ركبت طريق من حار وطغى وركبت[1]، فحلّ بي ما كنت أخفتني و برح منّي الخفاء و صرت إلى حال البؤس و الضرّاء ، بعد إحسانك الكامل و نعمائك المترادفة و سترك الجميل و صيانتك التامّة إلهي و سيّدي و مولاي فقد تغيّر بالزلل حالي وكشف بالي و ظهر اختلالي و شاعت فاقتي و شهر فقري و انقطعت من المخلوقين آمالي و أنت العائد على العاصين بالنعم و الآخذ على المسيئين بالإحسان و المنن ، فضلاً منك وطولاً وجوداً و مجداً ، ووليٌّ بإتمام ماابتدأت فيأمري منّي وربّ ماأسديت من معروفك عندي فقد ظلمت نفسي و فرّطت فيأمري وقصّرت في حقّك عندي و أنا عائذ منك بك و هاربٌ إليك عنك من الحرمان و سوء القضاء ، متوسّل بك إليك في قبولي و الصفح عنّي و إتمام ما أنعمت به عليّ و إصلاحه لي و كشف الضرّ و الفقر و الفاقة عنّي و الإخلال و البلوى حتّى يجري حالي على أجمل حال و أسبغ نعمة كانت عليّ في وقت من الأوقات يارب إن كانت ذنوبي أخلقت وجهي عندك و غيّرت حالي فإنّي أسألك و أتوجّه إليك و أتوسّل إليك و أتقرّب إليك و أستشفع إليك و اُقسم عليك يا من لا مسئول غيره و لاربّ سواه بجاه سيّدنا محمّد رسولك وبجاه أوليائك وخيرتك و أصفيائك و أحبّائك من خلقك عليّ أميرالمؤمنين عليه السلام و فاطمة و الحسن و الحسين و عليّ بن الحسين و محمّد بن عليّ و جعفر بن محمّد و موسى بن جعفر و عليّ بن موسى و محمّد ابن عليّ وعليّ بن محمّد و الحسن بن عليّ و الخلف الصدق الصالح صاحب زمانك والقائم بحجّتك و أمرك وعينك في عبادك من ولد نبيّك صلواتك عليهم أجمعين و سلامك و رحمتك و بركاتك خالصاً و أسألك بحقّك عليهم و بالحقّ الّذي جعلته لهم عليك و على جميع خلقك أن تصلّي عليهم أجمعين وتبلّغهم سلامي الساعة وتكشف بهم ضرّي وتفرّج بهم همّي وتخرجني بهم عن حيرتي إلى روحك و فرجك و خلاصك و عافيتك وأن تغفرلي ذنوبي الّتي أصارتني إلى ما أنافيه و أن تأخذ بيدي و تعفو عنّي عفواً ألقاك به و أنت عنّي راض و تتمّ ماابتدأت به من أمري إحساناً إليّ و تكميلاً للنعمة عندي وحراسة لي

(١) كذا .

ما أبقيتني و تفتح ما انغلق من أسبابي فترزقني الساعة الساعة الساعة منك رزقاً واسعاً واسعاً واسعاً صبّاً صبّاً صبّاً حلالاً طيّباً من غير كدّ ولا كدر ولا منّة من أحد من خلقك إلّا سعة من عطاياك السابغة و خزائنك العظيمة في سمائك و أرضك فمن فضلك أسأل فصلّ على محمّد و آل محمّد و عجّل ذلك عليّ في يسر منك و عافية و نعمة و سلامة و حميد عاقبة وسهّل لي قضاء ديوني كلّها و صلاح شؤوني كلّها عاجلاً عاجلاً غير آجل وخذ بناصيتي إلى العمل بطاعتك و طاعة محمّد و آله صلواتك عليهم فيما تهبه لي و احرسه عليّ و عندي ما أبقيتني و أقبل عليّ بصباح يكون لي فيه كامل الفلاح و الصلاح و النجاح و تعجيل السراح يامن بيده خزائن كلّ مفتاح فإنّك على كلّ شيء قدير و ما تشاء من أمر يكون و لاحول و لاقوّة إلّا بالله العليّ العظيم و الصلاة على رسوله و آله الطاهرين الأخيار الأبرار و على جبرئيل وميكائيل و جميع الملائكة المقرّبين و الأنبياء المرسلين و الأئمّة الطاهرين صلوات الله عليهم و ما شاء الله [كان] و هو خير الغافرين و حسبنا الله و نعم الوكيل».

ثمّ تأخذ الرقعة فترمي بها في بحر أو في نهر جار تقضى حاجتك و يفرّج عنك إن شاء الله عزّ وجل .

و فيه أيضاً في نسخة قديمة من مؤلّفات بعض أصحابنا رضي الله عنهم ماهذا لفظه هذا الدعاء رواه محمّد بن بابويه ـ رحمه الله ـ عن الأئمّة عليهم السلام وقال : مادعوت في أمر إلّا رأيت مسرعة الإجابة و هو :

« اللّهمّ إنّي أسألك و أتوجّه إليك بنبيّك نبيّ الرحمة محمّد صلّى الله عليه وآله وسلّم يا أباالقاسم يا رسول الله يا إمام الرّحمة يا سيّدنا و مولانا إنّا توجّهنا و استشفعنا و توسّلنا بك إلى الله و قدّمناك بين يدي حاجاتنا يا وجيهاً عندالله اشفع لنا عندالله ، يا أبا الحسن يا أميرالمؤمنين يا عليّ بن أبي طالب يا حجّة الله على خلقه يا سيّدنا ومولانا إنّا توجّهنا و استشفعنا وتوسّلنا بك إلى الله و قدّمناك بين يدي حاجاتنا يا وجيهاً عندالله اشفع لنا عندالله ، يافاطمة الزّهراء يابنت محمّد ياقرّة عين الرّسول ياسيّدتنا ومولاتنا إنّا توجّهنا و استشفعنا وتوسّلنا بك إلى الله وقدّمناك بين يدي حاجاتنا ياوجيهة عندالله اشفعي لنا عندالله ،

يا أبا محمّد ياحسن بن عليّ أيّها المجتبى يا ابن رسول الله يا حجّة الله على خلقه يا سيّدنا و مولانا إنّا توجّهنا و استشفعنا و توسّلنا بك إلى الله و قدّمناك بين يدي حاجاتنا يا وجيهاً عندالله اشفع لنا عندالله ، يا أبا عبدالله يا حسين بن عليّ أيّها الشهيد ياابن رسول الله يا حجّة الله على خلقه يا سيّدنا ومولانا إنّا توجّهنا و استشفعنا و توسّلنا بك إلى الله و قدّمناك بين يدي حاجاتنا يا وجيهاً عندالله اشفع لنا عندالله ، ياأباالحسن يا عليّ بن الحسين يا زين العابدين يا ابن رسول الله يا حجّة الله على خلقه يا سيّدنا ومولانا إنّا توجّهنا و استشفعنا و توسّلنا بك إلى الله و قدّمناك بين يدي حاجاتنا يا وجيهاً عندالله اشفع لنا عندالله ، يا أبا جعفر يا محمّد بن عليّ أيّها الباقر يا ابن رسول الله يا حجّة الله على خلقه يا سيّدنا و مولانا إنّا توجّهنا و استشفعنا و توسّلنا بك إلى الله و قدّمناك بين يدي حاجاتنا ياوجيهاً عندالله اشفع لنا عندالله ، يا أبا عبدالله ياجعفر بن محمّد أيّها الصادق يا ابن رسول الله يا حجّة الله على خلقه ياسيّدنا و مولانا إنّا توجّهنا واستشفعنا و توسّلنا بك إلى الله و قدّمناك بين يدي حاجاتنا يا وجيهاً عندالله اشفع لنا عندالله ، يا أبا الحسن يا موسى بن جعفر أيّها الكاظم يا ابن رسول الله ياحجّة الله على خلقه ياسيّدنا ومولانا إنّا توجّهنا و استشفعنا وتوسّلنا بك إلى الله و قدّمناك بين يدي حاجاتنا يا وجيهاً عندالله اشفع لنا عندالله ، يا أبا الحسن يا عليّ بن موسى أيّها الرّضا يا ابن رسول الله يا حجّة الله على خلقه يا سيّدنا ومولانا إنّا توجّهنا واستشفعنا وتوسّلنا بك إلى الله وقدّمناك بين يدي حاجاتنا يا وجيهاً عندالله اشفع لنا عندالله ، يا أبا جعفر يا محمّد بن عليّ أيّها الجواد يا ابن رسول الله يا حجّة الله على خلقه يا سيّدنا و مولانا إنّا توجّهنا و استشفعنا و توسّلنا بك إلى الله و قدّمناك بين يدي حاجاتنا يا وجيهاً عندالله اشفع لنا عندالله ، يا أبا الحسن يا عليّ بن محمّد أيّها الهادي النقيّ يا ابن رسول الله يا حجّة الله على خلقه يا سيّدنا و مولانا إنّا توجّهنا واستشفعنا وتوسّلنا بك إلى الله و قدّمناك بين يدي حاجاتنا يا وجيهاً عندالله اشفع لنا عندالله ، يا أبا محمّد ياحسن بن عليّ أيّها الزكيّ العسكريّ يا ابن رسول الله يا حجّة الله على خلقه ياسيّدنا و مولانا إنّا توجّهنا و استشفعنا وتوسّلنا بك إلى الله وقدّمناك بين يدي حاجاتنا يا وجيهاً عندالله اشفع لنا عندالله ، يا وصيّ الحسن

و الخلف الحجّة أيّها القائم المنتظر يا ابن رسول الله يا حجّة الله على خلقه يا سيّدنا و مولانا إنّا توجّهنا واستشفعنا وتوسّلنا بك إلى الله وقدّمناك بين يدي حاجاتنا ياوجيهاً عندالله اشفع لنا عندالله» .

و في رواية اُخرى في بعض الكتب المعتبرة وتقول بعد ذلك : «يا سادتي و مواليّ إنّي توجّهت بكم أئمّتي و عدّتي ليوم فقري [و فاقتي] و حاجتي إلى الله و توسّلت بكم إلى الله و استشفعت بكم إلى الله فاشفعوا لي عند الله و استنقذوني من ذنوبي عندالله فإنّكم وسيلتي إلى الله و بحبّكم وقربكم أرجو نجاة من الله فكونوا عند الله رجائي يا سادتي يا أولياء الله صلوات الله عليكم ولعن الله أعداء الله ظالميكم من الأوّلين و الآخرين آمين ربّ العالمين» .

ثمّ يسأل حاجته فإنّها تقضى إن شاء الله .

فائدة : قال في الكشّاف عند تفسير قوله تعالى : «ربّ إنّي مسّني الضرّ» الضرّ بالفتح الضرر في كلّ شيء و بالضم الضرر في النفس من مرض وهزال .

فائدة : يمكن الوزن من المثقال إلى أربعين مثقالاً بأربعة أحجار أحدها مثقال و الآخر ثلاثة والآخر تسعة والآخر سبعة وعشرون (١) .

نكتة البسملة تسعة عشر حرفاً و قلّما كلمة في القرآن تخلو من واحدة منها وربما تحصل النجاة من شرور القوى التسعة عشر الّتي في البدن أعني الحواسّ العشرة الظاهرة والباطنة والقوى الشهويّة والغضبيّة والسبع الطبيعيّة الّتي هي منبع الشرور و لهذا جعل الله سبحانه خزنة النار تسعة عشر بإزاء تلك القوى فقال : «عليها تسعة عشر» .

فائدة : قال بعض أهل المعرفة كلّيات العوالم أربعة : عالم الجبروت وعالم الملكوت و عالم الغيب وعالم الشهادة ، أمّا عالم الجبروت فهو الّذي يعبّر به عنه من الذّات المقدّسة و ينسب إليها ، و أمّا عالم الملكوت فهو الّذي يعبّر به عن صفاته سبحانه و ينقسم إلى الملكوت الأعلى و هو ما لا يتعلّق منها بالمخلوقات كالحياة و العلم و القدرة ، و الملكوت الأدنى و هو ما يتعلّق بها كالخالقيّة والرازقيّة وأمّا عالم الغيب فهو ما كان من المخلوقات

---

(١) مضت هذه الفائدة في ص ٢٤٩ .

غائباً عن إحساسنا كعوالم الملائكة و الروحانيـّات ، و أمـّا عالم الشهادة فهو ما كان منها محسوساً لنا .

فائدة : قال الشيخ أبو عليّ في الشفاء : كلّ حيوان ليس على أعلى فكّيه أسنان فإنّ شحمه يجمد بعد ذوبه ولايجمد شحم غيره .

و قال أيضاًفي معرفة المنيّ المولّد وغيره : إنّ المولّد يرسب في الماء و الّذيلايولّد يتحلّل فيه .

و قال أيضاً : الشحم المسخّن يليّـن قرون الفحل حتّـى تمتدّ تحت اليد كيف شئت و تدهين قرونها بموم أوزفت أوزيت يحمى أرجلها عن الوجع فإنّ المشييوجعها .

فائدة : قال العلاّمةفيشرحالقانون: الأمراض المتوارثة و المتعدّية جمعها الشاعر في قوله :

متوارث الأمراضعدّ حرفهابنساجمد   و جبر حج وج وهيالّتيتعداالجسد

فالباء منالمتوارثة: البرص ، والنون : النقرس ؛ والسين : السلّ؛ والألف : ابليميا و هو الصرع ؛ و الجيم : الجذام ، و الميم : الماليخوليا ؛ و الدال : الدّق ؛ و الجيم من المتعديـّة : الجرب ؛ والباء : البخر ؛ والراء : الرّمد ؛ والحاء الحصبة ؛ و الجيم الجدرى ؛ والواو : الوباء ؛ والجيم : الجذام(١) .

فائدة : قال القزوينيّ : قال محمّدبن زكريـّا : إذا وضع سراج فيطاس و جعلفوق الماء أو في قناة فيها الضفادع سكنت أصواتها ، ولا يسمع لها صوت ألبتـّة ، و كذلك إذا جعل طست على وجه الماء مقلوباً (٢) .

فائدة : قال القزويني والرازي : منشرب مثقالين منحبّ الأترج بعد دقـّه ناعماً أبرأه ذلك من لسع العقرب و الحيـّة و غيرهما من ذوات السموم (٣) .

فائدة : في الدعاء على الشخص « للهدرّك » قيل : لمـّا كان الرضاع تؤثر فيالطباع

---

(١) كذا .

(٢) مضت هذه الفائدة ص٢٤٠ .

(٣) مضت فى ص ٢٤٠ .

قالت العرب : « لله درّك » حتّى تتخلّق بأخلاقه تعالى ، و يمكن أن يكون المراد لله إحسانك و نفعك حيث إنّ اللّبن أنفع شيء عندالعرب .

فائدة : قال العلاّمة الشيرازيّ في شرح القانون : قال هرمس : إذا اتّخذ المصروع خاتماً من حافر حمار في يده اليمنى لم يصرع ؛ و إن علّق بـُرادة الحديد على من يتغوّط في النوم لم يتغوّط ؛ و إن علّق رأس فارة في خرقة على من يصرع برء .

فائدة : حكي عن جالينوس و جماعة أنّ الرمّان إذا اُخذ أوّل ما ينعقد وهو بقدر حبّ الآس و بلع منه سبعة على الريق أمن من الرّمد سنة .

أقول : فيه إبهام لاحتمال إرادة نفس الرّمّان وإرادة حبّه .

فائدة : ينبغي للمرأة أن تتخيّل عند الجماع و خصوصاً عند الإنزال أحسن ما يكون من الصور من النساء والرجال و كذلك الرجال فإنّ لذلك مدخلاً عظيماً في صورة الولد عندالأطبّاء .

قال العلاّمة الشيرازيّ في شرح القانون : حكى لي الفاضل جمال الدين صاعد بن محمّد الكاشغري أنّ بنت الإمام نجم الدّين الحفصي الخوارزميّ ولدت ولداً له رأس إنسان و باقي بدنه بدن حيّة وكان يجيىء إلى اُمّه و يرتضع ثمّ يخلى الاُمّ و يرمي نفسه في بركة ماء هناك و يغوص و يخرج من الماء كالحيّة ، ثمّ يعود إلى اُمّه ثمّ يرمي نفسه في الماء و على هذا بقي على مدّة شهر ، ثمّ إنّ الأئمّة أفتوا بأنّه واجب القتل فقتل ، و لمّا سئل عن المرأة ماكان سبب هذا ؟ قالت : لا أدري إلّا أنّي خفت حيّة و عند الإنزال تخيّلت لي صورتها .

فائدة : إذا أردت معرفة أنّ القمر في أيّ برج فاضعف ما مضى معك من الشهر و زد عليه خمسة فما اجتمع فالق لكلّ برج خمسة و ابدء بالعدد من برج الشمس فإذا انتهى إلى برج فالقمر في ذلك البرج .

مثاله أن يكون الشمس في برج الدلو و قد مضى من الشهر أحد عشر يوماً ضعفناها وزدنا عليه خمسة صار سبعة وعشرين ، أسقط الخمسة والعشرين لخمسة بروج : الدلو ، و الحوت ، و الحمل ، و الثور ، والجوزاء فما بقي من اليومين يضرب في ستّة يكون

اثناعشر درجة من برج السرطان .

و قال العلاّمة الطوسي ـ رحمه الله ـ :

هر روز ز ماه سیزده تعیین کن پس سیزده‌اش اضافه وتخمین کن
هر برجی را ز موضع خور سی‌ده میدان درجات مه مراتحسین کن (١)

قال أبوهلال في كتاب الأوائل : أوّل من قال : «جعلت فداك» عليٌّ عليه السلام لمّا دعا عمرو بن عبدودّ إلى الرزم يوم الخندق و لم يجبه أحد قال عليٌّ عليه السلام : جعلت فداك يا رسول الله أتأذن لي؟ قال : إنّه عمرو بن عبدودّ، قال : أنا عليٌّ بن أبي طالب ، فخرج إليه فقتله فأخذ الناس منه عليه السلام .

و أوّل من أخذ مال الناس بالظلم وسمّاه خاصّة الضحّاك ، وأوّل من خصى غلمان هماي بنت بهمن بن اسفنديار ؛ و أوّل من سمّي عبد الملك في الإسلام عبد الملك بن مروان ، و أوّل من غزل حوّاء غزلت صوف ضأن ينسج آدم جبّة لنفسه و درعاً وخماراً

(١) هرچه از ماه شد مثنی کن پنج دیگر فزای برسر آن
پس بهر پنج از آن زخانه شمس گیر برجی و جای ماه بدان
وانچه مانده در آخر منزل ضرب کن درشش و درج میدان

مثلا امروز : جمعه ١٧ دلو و ١٧ بهمن ١٣٣٧ هجری شمسی و ٢٧ رجب ١٣٧٨ هجری قمری که بتصحیح این کتاب اشتغال داریم خواهیم بدانیم ماه درچندم درجه برجی است پس دانستیم که ماه در درجه ٢٤ = ٦ × ٤ ‎١١ ٤/٥ = ٥٩/٥ | ٥٩ = ٥ + ٥٤ = ٢ × ٢٧

٢٤ برج جدی است وبنابر فرمودهٔ علامهٔ طوسی ٢٤ = ٣٣٠ − ٣٥٤ { ٢٧ × ١٣ = ٣٥١ ، ١١ × ٣٠ = ٣٣٠ }

وسر گفتار خواجه این است که حرکت وسطی ماه باتفاق زیجات درهر شبانه روزی ١٣ درجه و ١٠ دقیقه و ٣٥ ثانیه است لذا برای هر روز ١٣ تعیین کرده و برای مجموع کسور ایام گذشته ١٣ دیگر بتخمین اضافه نموده و چون در اول هرماه قمری نیرین اجتماع مینمایند پس از موضع شمس تا موضع قمر در روز مطلوب بازاء بروج سی سی خارج شود باقی درجات ماه بود و از آنچه گفته‌ایم دلیل وجه اول هم بادنی التفاتی معلوم گردد و مخفی نماند که مبنی این گونه قواعد بر تخمین و تقریب است و اگر بتحقیق باید در ساعت معینی موضع واقعی کوکبی یعنی تقویم آن بدست آید باید از زیجات استخراج شود . (ح)

لحوّاء؛ و أوّل من وضع البقول في الخوان كيخسرو بن سياوش؛ و أوّل من عمل قصعة لشرب الماء و اللّبن و نحوهما قينان بن اُنوش بن شيث؛ و أوّل من عمل الطنبور قوم لوط؛ و أوّل من عمل المقراض و قطع الأثواب به متّوشلخ بن إدريس؛ و أوّل من أمر بنسج الفرش هوشنك، و في عهد افريدون عملوا الحصير و البوريا؛ و أوّل من أمر بصنعة السيف جمشيد؛ و أوّل من عمل الرمح كشتاسب الملك؛ و أوّل من أمر بنسج الأثواب من القطن و أظهر الكتّان و الأبريشم جمشيد؛ و كان قبله من الصوف، و أوّل من لبس الفرو كالسمور و السنجاب هوشنك؛ و أوّل من وضع القلنسوة و رتّب النعل انوش بن إدريس؛ و أوّل من أمر بنسج زربفت بهمن بن اسفنديار؛ و أوّل من أمر بصبغ الأثواب جمشيد.

واعلم أنّ كلّ ما يعمل من اللّبن: من الجبن والأقط و السمن و الماست و غير ذلك من بدائع أهل يونان، و ماست لفظ يوناني.

سمي الحجاز حجازاً لأنّه حاجز بين اليمن و الشام و هو نحو من مسيرة شهر.

نكتة: قال المطرّزي في الإقناع: الدلالة ـ بكسر الدال ـ يستعمل في المحسوسات و ـ بفتحها ـ يستعمل في المعاني، يقال: دلّ على الطريق دلالة بالكسر ودلّ على المسألة و الحكم دلالة بالفتح.

فائدة: بعضى از مدعيان معقولات فرق ميگذارند ميان انسان و سائر حيوانات باينكه إنسان رانفس ناطقه هست وإدراك كلّيات ميكند بخلاف باقى حيوانات ونميدانم دليل ايشان را بر نفي نفس ناطقه ودرك كليّات از سائر حيوانات چيست؟ وحال اينكه ايشان را احاطه بعوالم آنها نيست (۱).

(۱) مرحوم نراقى اين فائده را ازفتح اول‌فاتحه خامسه شرح ميبدى برديوان‌مولى گرفته چنانكه عين الفاظ‌آن كتاب در اينجاآورده شده و ميبدى بعدازآنچه راكه نراقى ـ رحمه الله ـ در اينجا نقل‌كرده‌گويد: وصوفيه‌گويند عالم همه حى ناطقند حتى‌جمادات لكن ظهور نطق برهمه‌كس موقوف اعتدال مزاج انسانى است.

قال‌الله‌تعالى: «وان من‌شيء الايسبح بحمده ولكن‌لاتفقهون‌تسبيحهم» وترمذى از امير المؤمنين على عليه‌السلام روايت‌كند‌كه با پيغمبر (ص) از مكه بيرون آمديم هيچ ←

و در كتاب نوادر از شيخ مقتول نقل كرده كه اوميگويد : حيوانات را نفوس ناطقهٔ مجرّده است همچنانكه مذهب قدما است و شيخ ابوعلى در كتاب أسوله بهمنيار تصريح كرده بصعوبت فرق ميان إنسان وحيوانات ديگر در اين حكم .

و قيصرى در شرح فصوص گويد : قال المتأخّرون : من أنّ المراد بالنطق هو إدراك الكلّيّات لا التكلّم مع كونه مخالفاً لوضع اللّغة ، لايفيدهم لأنّه موقوفٌ على أنّ النفس الناطقة المجردة للإنسان فقطّ ولا دليل لهم على ذلك ولاشعور لهم بأنّ الحيوانات ليس لها إدراك الكلّيّات ، والجهل بالشيء لا ينافي وجوده ، و إمعان النظر فيما يصدر عنهما من العجائب يوجب أن يكون لها إدراك الكلّيّات .

واز سخن قيصرى معلوم ميشود كه مراد متقدمين ازنطق معنى لغويست وشيخ ابو على در اول دانشنامه علائى باين تصريح كرده .

فائدة : في الكشكول إذا ضربت مخارج الكسور الّتي فيها العين بعضها في بعض حصل مخرج الكسور التسعة وهو ألفان وخمسمائة وعشرون .

و يقال : إنّه سئل أمير المؤمنين عليه السلام عن مخرج الكسور التسعة فقال : اضرب أيّام سنتك في أيّام أُسبوعك (١) .

← شجر وحجر پيش نيامد مگر آنكه گفت : السلام عليك يارسول الله واز اينجا ظاهر شد كه اعجاز تسبيح گفتن سنگريزه در كف حضرت صلى الله عليه وآله باعتبار اسماع محجوبا تست الخ وبهذا المضمون للشيخ البهائى - رحمه الله - فى الشكول (ص١٦٣ طبع نجم الدولة) (ح)

(١) المخارج التى فيها حرف العين اربعة : الربع والسبع والتسع والعشر و اذا ضربنا بعضها فى بعض حصل ٢٥٢٠ هكذا ٢٥٢٠ = $\frac{١}{١٠}$ × $\frac{١}{٢٥٢}$ = $\frac{١}{٩}$ × $\frac{١}{٢٨}$ = $\frac{١}{٧}$ × $\frac{١}{٤}$

قال صاحب الكشكول الشيخ بهاء الدين - قدس سره - فى الخلاصة ماهذا لفظه : لطيفة يحصل مخرج الكسور التسعة من ضرب ايام الشهر فى عدة الشهور و الحاصل فى ايام الاسبوع ، ومن ضرب مخارج الكسور التى فيها حرف العين بعضها فى بعض و سئل اميرالمؤمنين عليه السلام عن ذلك فقال : اضرب ايام اسبوعك فى ايام سنتك ، وقال تلميذه الشارح الجواد : ايام الشهر هى ثلاثون والسنة هى ثلاثمائة وستون بناء على ما هو المشهور فى العرف والا فالسنة شمسية اوقمرية تزايد على ذلك اوتنقص و كذلك الشهر ويؤيد ان ذلك هو المشهور ←

فائدة: النصاری مجمعون علی أنّ الله تعالی واحد بالذّات و إنّما یریدون بالأقانیم الصفات مع الذّات و یعبّرون عن الأقانیم بالأب و الابن و روح القدس ، فیریدون بالذّات مع الوجود الأب و بالذات مع العلم الابن و یطلقون علیه اسم الکلمة أیضاً و بالذّات مع الحیاة روح القدس ؛ و الإنجیل الّذي بأیدیهم الیوم إنّما هي سیرة المسیح جمعه أربعةمن أصحابه وهم متی ، و لوقا ، ویوحنّا ـ و قیل : محناة ـ ، و ما رقوس ، و لفظ الإنجیل معناه البشارة (۱) .

← فی العرف ما ذکره بعض الفقهاء انه اذا آجرداره سنة فی اثناء الشهر وانقضت من یوم العقد ثلاثمائة وستون یومافقد انقضت الاجارة ، وقال السید الجزائری فی زهرالربیع : ان یهودیا اتی علیاً علیه السلام فسأله عن عدد یکون له الکسور التسعة فاجابه علیه السلام بهذا .(ح)

(۱) قال الشهرستانی فی الملل و النحل : النصاری امة المسیح عیسی بن مریم علیه السلام واثبتوا لله اقانیم ثلاثة قالوا : الباری تعالی جوهر واحد یعنون به القائم بالنفس لاالتحیز والحجمیة فهوواحد بالجوهریة ثلاثة بالا قنومیة ویعنون بالاقانیم الصفات کالوجود والحیاة والعلم والاب والابن وروح القدس وانما العلم تدرع وتجسد دون سائر الاقانیم ثم ان اربعة من الحواریین اجتمعوا وجمع کل واحد منهم جمعا للانجیل وهم متی ولوقا ومارقوس ویوحنا ، وقال الشیخ الجلیل ابوالفتح الکراجکی فی کنزالفوائد : ان النصاری یزعمون ان المسیح علیه السلام مجموع شیئین لاهوت وناسوت یعنون باللاهوت الله سبحانه ـ وتعالی عما یقولون ـ وبالناسوت الانسان وهوجسم المسیح ان هذین الشیئین اتحدا فصارا مسیحا ، ومعنی قولهم اتحدا ای صاراشیئا واحداً فی الحقیقة و هوالمسیح فیقال لهم : انتم مجمعون معنا علی ان الاله قدیم وان الجسم محدث وقد زعمتم انهما صارا واحداً فماحال هذا الواحداهوقدیم ام محدث ؟ فان قالوا : هوقدیم قیل لهم فقد صارالمحدث قدیمالانه من مجموع شیئین احدهما محدث وان قالوا : هومحدث قیل لهم فقد صارالقدیم محدثا لانه من مجموع شیئین احد هما قدیم وهذا مالاحیلة لهم فیه ولیس یتسع لهم ان یقولوا بعضه قدیم وبعضه محدث لان هذا لیس باتحاد فی الحقیقة ولان یقولوا هو قدیم محدث لتناقض ذلک واستحال ولان یقولوا لیس هوقدیم ولامحدث فظاهرفساد ذلک ایضا و بطلانه و هذاکاف فی ابطال الالحاد الذی ادعوه ، وقدسألهم بعض المتکلمین فقال : اذا کنتم تعبدون المسیح والمسیح اله وانسان فقد عبدتم الانسان وعبادة الانسان کفر بغیر اختلاف ثم اتی بمسائل اخری علیهم کلها حجة قائمة فارجع ص۱۰۷ منه طبع طهران . (ح)

فائدة : اعلم أنّ التوراة خمسة أسفار : السفر الأوّل يذكر فيه بدء الخلق والتاريخ من آدم إلى يوسف عليه السلام ، الثاني يحكي استخدام مصر لبني إسرائيل ، و ظهور موسى و هلاك فرعون ، وإمامة هارون ، ونزول الكلمات العشر و سماع القوم كلام الله ؛ الثالث يذكر فيه تعليم القرابين ؛ الرابع يذكر فيه اعداد القوم و تقسيم الأرض عليهم ، وأحوال الرسل الّتي بعثها موسى إلى الشام ، وأخبار المنّ والسلوى و الغمام ؛ الخامس يذكر فيه بعض الأحكام و وفاة هارون و موسى و يوشع ؛ ثمّ إنّهم ينقلون عن الأنبياء تسعة عشر كتاباً و يضيفونها إلى خمسة أسفار التوراة و مجموع كتبهم على أربع مراتب : المرتبة الأُولى التوراة و قد ذكر ، المرتبة الثانية أربعة أسفار يسمّونها الأوّل ، أوّلها يوشع يذكر فيه ارتفاع المنّ و السلوى ، و محاربة يوشع ، و فتحه البلاد ، و قسمتها بالقرعة ، و ثانيهما يدعى فيه سفر الحكّام و فيه أخبار قضاة بني إسرائيل ، و ثالثها الإشموئيل فيه نبوّته ، و ملك طالوت ، و قتل داود جالوت ، و رابعها سفر الملوك و فيه أخبار ملك داود وسليمان و غيرهما ، و الملاحم ، و محن بختنصّر وخراب بيت المقدس ، المرتبة الثالثة أربعة أسفار يسمّى بالأخيرة وأوّلها لشعيا وفيه توبيخا بني إسرائيل ، وإنذار بما وقع ، وبشارة للصابرين ، و ثانيها لإرميا وفيه خراب البيت ، و الهبوط إلى مصر ، وثالثها لحزقيل يذكر فيه حكم طبيعة و ملكية مرموزة و أخبار يأجوج و مأجوج ، و رابعها اثنا عشر سفراً فيه إنذارات بزلازل وجراد وغيرها ، وإشارة إلى المنتظر والمحشر ، ونبوّة يونس ، و ابتلاع الحوت له ، و توبة زكريّا والبشارة بورود الخضر ، المرتبة الرابعة تدعى الكتب و هي أحد عشر سفراً : الأوّل تاريخ نسب الأسباط و غيرهم ، ومزامير داود ومائة وخمسون مزموراً كلّها طلبات وأدعية ؛ الثاني قصّة أيّوب وفيه مباحث كلاميّة(١) ؛ و الرابع آثار حكميّة عن سليمان ، الخامس أخبار الحكّام ؛ السادس نشايد غريبة لسليمان في مخاطبة النفس و العقل ؛ السابع تسمّى جامع الحكمة لسليمان فيه البحث على طلب اللّذات العقليّة الباقية ، وتحقير لذّات الجسميّة الفانية ، و تعظيم الله سبحانه ، و تخويف منه ؛ الثامن يدعى البواع لإرميا و فيه خمس علامات على حروف المعجم يدب على البيت (٢) ، التاسع فيه ملك أردشير ؛

(١) كذا وسقط ذكر الثالث . (٢) كذا .

العاشر لدانيال فيه تفسير المنامات وحال البعث والنشور ؛ والحاديعشر لعزير فيه صفةعود القوم منأرض البيت و بنائه .

فائدة : في كتاب أدبالكاتب يقال لولد كلّ سبع : جرو ، و لولد كلّ ذيريش: فرخ ، ولولد كلّ وحشيّة : طفل ، و لولد الفرس : مهر ، و لولد الحمار : جحش و عفو ، و لولد البقرة : عجل و الاُنثى عجلة ، و لولد الضأن ذكراً أو انثى سخلة و بهم إلىأربعة أشهر و هو جروف و الاُنثى جروفة ، ولولد المعز سخلة و بهلة إلى أربعة أشهر فهو جفر و الاُنثى جفرة ثمَّ جدي و الاُنثى عناق ، و لولد الأسد : شبل ، و لولد الضبع : فرعل ، و لولد الدبّ : الديسم ، ولولد الغزال : خشف وطلا ، ولولد الخنزير : خنّوص ، و لولد الذئبة و الكلبة و الهرّة والجرد : درص ، و لولد الثعلب : هجرس .

قال الرّاوندي في الخرائج و الجرائح : إنّ قبورالخلفاء من بني العبّاس بسامرّة عليها منزرق الخفافيش والطيور ما لايحصى ولايرى علىرأس قبرعسكريّين عليهماالسلام ولاعلى قباب المشاهد زرقطير أصلاً فضلاً عن قبورهم الشريفة .

حکایت : یکی از ثقات نقل میکرد از والد خود که او نیز یکی از ثقات بود که در وقتی که من در سن شانزده یا هفده سال بودم عید نوروزی بود در اصفهان باتفاق پدر خود و جمعی از دوستان و همصحبتان ببازدید عید بخانه‌های آشنایان میرفتیم اتفاقاً روز سه‌شنبه بود بعزم دیدن‌آشنائی رفتیم در قبرستانی نزدیك‌خانه او بود مکث کرده شخصی‌را فرستادیم تفحص کند که او درخانه است یا نه بر سر قبری نشستیم یکی از رفقا بعنوان مطایبه گفت ای صاحب قبر آخر ایّام عید است بدیدن هر که رفتیم تعارفی کردوشیرینی و میوهٔآورد چرا تو چنین بی تعارفی ناگاه از قبر آوازی برآمد که ببخشید ندانستم‌شما اینجا خواهید آمد سه شنبه آینده وعده است همین جا تا من نیز تعارف بجا آورم ، ما از شنیدن این آواز متوحّش شدیم و از جا برخاستیم متحیر ومضطرب مانده بمنازل‌خود مراجعت کردیم و متیقّن شدیم که تا سه شنبه آینده ما همه خواهیم مرد و مشغول توبه و وصیت و تنقیح امور خود شدیم تا روز سه شنبه آینده با هم مجتمع شده گفتیم بیائید تا برسر قبر او رویم ببینیم چه روی میدهد ، مجتمعاً بر سر قبر او رفتیم یکی ازما گفت

که ای صاحب قبر بوعده وفا کن ، ناگاه دیدیم قبر شکافته شده و دری پیدا گردید و آوازی آمد که بسم الله قدم رنجه‌فرمائید و پله ای چندظاهر شد و ما در نهایت‌حیرانی پائین رفتیم ، دهلیزی طولانی سفید کرده‌روشن نمایان شد و شخصی درآنجا ایستاده پیش افتاد و دلالت میکرد چون دهلیز تمام شد باغی درنهایت طراوت و صفا ظاهر و در آنجا نهرهای آب جاری و درختهای مشتمل بر أنواع میوه های‌جمیع فصول و برآن درختان انواع مرغان‌خوش ألحان ، و ازخیابانی که مقابل دهلیز بود رفتیم در میان باغ بعمارتی رسیدیم ساخته و پرداخته در نهایت زینت و اطراف آن بباغ گشوده پس داخل آن عمارت شدیم شخصی در نهایت جمال و صفا نشسته وجمعی از ماه لقایان کمر خدمت‌آن بر میان بسته ، چون ما رادید از جا برخاست و عذر خواهی نمود و ترغیب کرد وانواع شیرینیها و میوه ها که مثل‌آن‌ندیده بودیم آورد و ما متحیر که ما در اینجا خواهیم‌ماند یا بازگشتی خواهیم داشت بعد از ساعتی بر خاستیم تا به بینیم چه روی خواهد داد آنشخص‌ما را مشایعت کرد تا دم دهلیز ، پس‌پدرمن‌از اوسؤال کرد که تو کیستی واینجا کجاست گفت من فلان مرد قصابم که در بازار چه ای که نزدیك این قبرستان است دکان قصابی داشتم و عملی بجز این نداشتم که هرگز کم نفروختم و اول وقت نماز که داخل میشد و صدای مؤذن بلند میشد اگر گوشت در ترازو بود نمی کشیدم و بمسجد کوچکی که درآن نزدیکی بود بنماز جماعت حاضر میشدم و بعد از مردن اینموضع را بمن‌دادند و در هفته گذشته که شما این سخن را بمن گفتید مأذون براه دادن نبودم و این هفته‌اذن گرفتم بعد هریك از ما ازمدت عمر خود سؤال کردیم و او جواب میگفت از آنجمله شخص مکتب داری راگفت تو زیاده از نود سال عمر خواهی کرد و او هنوز زنده است و مراگفت تو فلان قدر ، و حال پانزده سال دیگر باقی است .

فائدة : طریقهٔ‌استخراج عزیمت مثلّث مثلاً این مثلّث عدد خانه اول که ٧٢ بحروف بردیم ع ب شد ئیل بر آن افزودیم عبائیل‌شد پس عدد خانه‌سیم که ٦٨ است چنین کردیم سحائیل شد پس خانه هفتم عدائیل شد پس

٦٨	٧٣	٧٢
٧٥	٧١	٦٧
٧٠	٦٩	٧٤

نهم عائیل شد این چهار ملك از چهار زاویه برداشته میشود پس عدل صفحه را میگیریم و عدل یکی وسط ضلع أیمنست ٦٧ و یکی أیسر است ٧٥ جمع کردیم ١٤٢ شد بحرف بردیم و ایل افزودیم قمبائیل شد پس با عدد وفق صفحه چنین کردیم که ٢١٣ باشد ریجائیل شد پس عدد جمیع خانه ها مع وفق را در سه ضرب کردیم ٦٣٩ شد و بحرف بردیم خلطائیل شد و آن ملك اعظم است و رئیس ملائکة است پس استخراج اعوان نمودیم از چهار خانهٔ وسط ابتداء وسط سطر اعلا ٧٣ و یوش اضافه کردیم عجیوش شد پس وسط ضلع ایمن سزیوش پس وسط ضلع ایسر عهیوش پس وسط اسفل سطیوش شد پس عزیمت کردیم باین طریق بسم الله الرحمن الرحيم عزمت عليكم يا أرواح الطاهرة المسخرة المطيعة بهذا اللّوح الشريف يا عبائيل و يا سحائيل و يا عدائيل و يا عائيل ويا قمبائيل ويا ريجائيل بحقّ ربكم و الحاكم عليكم خلطائيل أن تجيبوني وأعينوني و أمروا هؤلاء الأعوان عجيوش سزيوش عهيوش سطيوش بقضاء حاجتي بحقّ الاسم الأعظم الم و بحقّ خالقكم و موجدكم و بارئكم بارك الله فيكم و عليكم أجمعين العجل ـ سه مرتبه ـ الساعة ـ سه مرتبه ـ الرجاء ـ سه مرتبه ـ .

خواندن عزیمت بعدد اسم اعظم که مرکز مثلّث است و در اینجا ٧١ است وعدد وفق لوح نیز جایز است یا بعدد اسماء الله که ٩٩ است یا بعدد اسم خود یا بعدد اسم شخص معین و در عزیمت که اسم اعظم الم ذکر شد چون مرکز بود و اگر چیز دیگر باشد همان اسم اعظم خواهد بود .

فوائد لبعض الأعمال الآتية : بدانکه شدّ و وصل بخاکستر بیخته و بیاض البیض و نمك سوده باید بشود ، وبدانکه طریقه ریختن بر روی پارچه کرباس آنست که کرباس‌را درپیاله یا کاسه‌ای گذارند وبدانکه فائده آتش گداخته آنکه‌عروس آتش‌بگیرد و بدانکه مراد از فعل افتادن قرص آنست که دیگر چیزی در کرباس نماند و مراد از ملقمه بقیه فرار است در کرباس و ذوب ملقمه در بوته باید باشد .

فائدة: بگیرد ھٓ وٓت ھٰ ھٰ ذٓ أٓرٓت ھٰ اعلی ودر کفچهٔ آهن بریزد

وبرروی آتش گداخته بگذارد و آن آب رابر روی ذ د أ بسیاررقیق خالی از گرد

و غبار باشد بریزد در حالتی که در زیر آن ذ د أ کاسه‌ای باشد که در آن کاسه سر که

تند باشد تا آنچه صاف باشد در آن کاسه بچکدو آنچه درکاسه چکید آن را بر دارد و بر

نهج سابق ژ ت آ نماید و حاصل‌را برروی ذ د أ مذکور بریزد و آنچه‌درکاسه

جمع‌شود بردارد وتکرار عمل‌نماید تاپنج مرتبه‌یاهفت مرتبه پس ﻫ و ت ﻫ منقّی‌را

برداشته‌فرش‌ولحاف ﻫ د و نمایدودرظرف‌سفالی‌برروی آتش‌بگذاردتا ﻫ و ت ﻫ

بسوزد بعد از آن ﻫ د و را بر دارد وسنگی بر آن‌بزند آنچه‌ورق‌ورق شود خشك

باشد آن مکلّس باشد آن‌را در گوشه‌بگذارد آنچه‌باقی ماند ورق ورق نشود آنرا بهمان طریق مکلّس‌نماید تاتمامی مکلّس‌شود بعد از تکلیس جمیع ، جمیع درسبوخته کرده در

سرسکو حره ژ ت آ نماید حاصل‌را در کعب پیاله یا کاسه‌بریزد قرص شود آن

قرص‌را نگهدارد وهر گاه‌آن‌قرص ده مثقال باشد پنجاه مثقال یاچهل‌مثقال ﻫ و ا و

در قهوه جوش‌سنگی که ته آن حبابی باشد بریزد و آنقرص رابر روی آن بیندازد و در آنرا شدّو وصل‌محکم نماید ودرروی آتش بگذارد تاچهارساعت و متوجّه‌آن باشدهر گاه از سرقهوه جوش بخار بیرون‌آمد بسرعت تمام بردارد بعد از چهار ساعت آن را برداشته بگذارد تا سرد شودبعد در آن‌را گشوده آن‌رابروی‌پارچه کرباس‌بریزد و سر آن را محکم بگیرد و بشدّت عصر نماید آنچه بماند نگهدارد و آنچه بیرون رود باز بدستورسابق

عمل نماید تا آن قرص از فعل بیفتد بعد از آن ملقمه را ژ ت آ نماید که هر

چهارمثقال یاپنج‌مثقال آن‌باشش مثقال قمرخالص گردد وأمّا نفع بر این‌عمل مترتّب نشود .

فائدة : هر ده مثقال قمر مکلّس سی مثقال یا چهل مثقال ملقمه از آن حاصل گردد پس هر سی مثقال ملقمه شش مثقال قمر از آن عاید گردد .

فائدة : هرگاه آن قمرمکلّس را دربوته اندازد ودر حین ذوبان میل کمر میخرا در جوف آن نموده حرکت دهند بعضی از آن‌احیاء شود .

قال الاستاذ ما کتبت إلّا مارأیت و شاهدت فلا تکذّبني بعد بالدّین ألیس الله بأحکم‌الحاکمین .

فائدة جليلة : هرگاه ثأءاتوءغغاآتذج راکه‌بحدّ کمال رسیده‌باشد بگیرند و این ملقمه را در کاسهٔ مطین بآن طبخ دهند از صبح تا ظهر بعضی از آن ثابت شود و فائده بخشد .

فائدة : هرگاه همان مرموز بسیار خوب را تحصیل کند و بتنکیس مینا تصفیه نماید بآن طریق معهود ونگه دارد و ـبـ عـ ـبـ ۳۳ رابگیرد ودردیگ سنگی یامسی‌بریزد وآتش درزیر آن‌بیفروزد تا آن آب‌شود و بچوبی آن‌را بر هم زند تا از غلیان بایستد بعد آن را برداشته و در قرع بریزد و انبیق را سوار کندو شدّ و وصل را محکم کند و در زیر قرع آتش ملایم بر افروزد و آنچه از او مقطّر شود با مرموز مذکور در شیشه مطین بریزد و در حالتی که مقطّر و مصفّی مساوی باشد و برروی آتش بگذارد تا آب شوند وممزوج گردند پس قمررا صفحه نمایند وآن صفحه را بتابد و درآن‌مرکّب منغمر کند در حالتی که مرکّب را درپیاله کرده بر روی آتش گذارده باشد بعد از انغمار در آتش منغمر کند و بیرون آورده مکلّس شده باشد بعد از آن متلاشی کند و در قرع مطین بریزد و مساوی چهاروزن‌آن فرار را بر روی‌آن‌ریزد و آنرا بکاغذ و تریاك محکم کند وآتش ملایم بدهد تافرار منجمد گردد بعدبیرون آورده ذوبان‌دهد ، ازامیری شنیدم که ده پانزده نفع میکند ولکن ماوفّقت‌لاِتیانه بل‌سمعته منه و من صاحب‌الفنّ انتهی .

فائدة : طریق تکلیس حزمهره بگیر سحب کسلامطین زاید را ۱۲ مثقال و بکوب آن را کوبیدنی هموار که زیاد خورد نشود و نگهدار و بیار ۸ مثقال ذ ؤ و ج و آن را قطعه قطعه کن که هر قطعهٔ آن بحسب عرض دو انگشت کمتر باشد و آن قطعات را بوضعی بچین که شکل خیاری پیدا شود که در آن گشوده باشد آن سحب کوبیده را دو حصه کن یك حصهٔ آنرا بریز بتوی آن شکل مذکور و یکعدد پول سیاه که بوزن چهار مثقال است یا سه مثقال بر روی آنسحب بگذارد و آن حصهٔ دیگر را بر روی آن بریز وسرهای آن قطعات ذ ؤ و ج بهم بگیر و بهم منضم و ملحق کن که هر چه بکروی بودن نزدیکتر باشد بهتراست بعد آنرا در یك چهاریك کهنه[1] یا بیشتر بپیچ و در جائی بگذار که باد در آنجا تصرف نکند و دو سه حبّه آتش بر اطراف آن بگذار و برو و بعد از انقضاء یکشب چون داخل شام شده باشی بیا هر گاه کهنه خاکستر شده باشد بر دارد و بملایمت خاکستر را دور کن و آن حزمهره مکلّس شده باشد فهو المراد و إلّا بهمین‌طریق هر چه خواهی تکلیس کن و بدانکه در بسیاری از اوقات حزمهرهٔ مکلّس با ذ ؤ و ج مشتبه میشوند بجهت مخلوط شدن هر گاه بملایمت هر چه تمامتر خاکستر را حرکت دهی آن مکلّسین بهم مخلوط نمیشوند و هر گاه مخلوط شوند نهایت دقت کن آنچه بزردی اقرب باشد مکلّس حزمهره است و آنچه بسفیدی اقرب باشد مکلّس ذ ؤ و ج و بدانکه باید سحب کسلامطین چندان کهنه نباشد اگر چنین باشد تکلیس نمیکند و باید بآب نیفتاده باشد و ثمرهٔ این عمل در بعضی از ناخوشیهای چشم ظاهر میشود و همچنین در ضعف قوی و عدم اقتدار بر وقاع و در علم صنعت نیز مثمر ثمرهٔ تامّه است .

فائدة در ساختن عطر گل : بگیرد سه‌چهاریك[2] گل و آنرا پاك کند و در دیگ

(۱) یعنی یك چهارم ذرع . (۲) یعنی سه چهارم یکمن گل را .

سفید بریزد ویك من ونیم آب یا گلاب بر روی آن بریزد ودر آنرا بدردیگ سفال محکم کند بنوعی که بخار بیرون نیاید و نیچه را در آن استوار کند و شدّ و وصل را محکم نماید و هر چه نیچه بلندتر باشد بهتر است و هشتاد مثقال روغن بادام یا روغن دیگر که بقدریك مثقال کافور جودانه در آن حل کرده باشند در آفتاب و آن روغن راپیا کیزگی گرفته باشند و در پارچی سفید گذارده ودر آنرا محکم کند و آنرا در آب سرد بگذارد و هر وقت که آب گرم شود آبرا عوض کند ، وآتش در زیر دیگ بیفروزد ابتداء بشدت تا بجوش آید بعد از آن آتش راملایم کند مثل چراغ تااینکه آب در دیگ تمام شود بعد از آن پارچ را برداشته در ظرفی بریزد و آن روغن را از آب جدا کند بنوعی که در آب چیزی از روغن باقی نماند و باز روغن را در پارچ بریزد و آب یا گلاب غیر آن گلاب در روی ارضیه یعنی گل تازه بریزد و بنهج سابق کمّاً وکیفاً عمل سابق را بریزد و آب [لاحق] کند بعد ارضیه را در دیگ بریزد وآب لاحق را بگذارد بعد از تمام شدن آب لاحق رابریزد وآب سابق را نگهدارد وهکذا یکرّر العمل حتّی یبلغ إلی حدّ الکمال و یتّصل إلي مقصوده غایة الاتّصال ولاحاجة إلی بیان باقي الأمور لظهوره غایة الظهور .

فائدة : طریقهٔ منقوله از مرحوم مبرور زبدة العارفین آقا محمّد بید آبادی در تصفیهٔ قلب و سلوك سالك مدتی قبل از شروع در اربعین در أیام بیکاری مداومت نماید بر ذکر « الله خاطري و ناظري » و نوافل را با خشوع بجا آورد تا میل کاملی بهمرسد بعد از آن شروع در اربعین نماید و از حیوانی احتراز نماید و نوافل را طرّاً با خشوع تمام بجا آورد و در بین نافلهٔ شب و شفع سیصد و شش مرتبه « یا حيّ یا قیّوم » را متّصلا تکرار نماید تا نفس قطع نشده چون نفس قطع شود نفس کشیده بگوید « برحمتك أستغیث اللّهمّ أحي قلبي » و چون نفس را تازه کرد باز شروع کند بتکرار بنهج سابق تا تمام شود بعد از آن باتمام باقی نوافل پردازد و اربعین را بدین نهج تمام کند بعد از اتمام شروع بآیهٔ نور نماید در بامداد و در هر نوری ازانوار پنجگانه ، متوسّل شود سرّاً بیکی ازاصحاب کساء وآل عبا صلوات الله علیهم درنور اول بنور اول و درثانی بثانی وهکذا این عمل باعث حیات قلب که عبارتست ازعلم بمطالب کلّیه میشود مکرّر بتجربه رسیده است .

فائدة

یا علی یا ایلیا یا باالحسن یا با تراب حلّ مشکل‌سرور دین‌شافع یوم‌الحساب مداومت براین کلمات بعدازصلاة درآناء اللّیل‌اقلاً پانصد مرتبه منشأحصول‌رؤیای‌صادقه و وصول سیر بمفاتیح شارقه‌است ومشخّص‌است که وجود شرائط درهمه حال‌ضرور است .

فائدة : در سحرها رو بنجف ایستاده متوسّل بروح مقدّس امیر المؤمنین علیه‌السلام شده هفت نوبت یا بیشتر این را بخواند :

ای باد صبح مشکبو سوی نجف‌آور تورو با شاه دین حیدر بگو
با حیدر صفدر بگو با نفس پیغمبر بگو با سیّد سرور بگو
با ساقی کوثر بگو فلان سلامت میکند خود را غلامت میکند
مستی ز جامت میکند فلان سلامت میکند

فائدة: اگر همان ملقمهٔ متقدمه‌را درپیاله کرده وپیاله‌دیگر ببالای‌آن‌شدّ ووصل نموده‌برآتش‌بسیارنرمی‌یا خاکستر گرمی گذارند فرارآن‌پیاله‌بالاامتصاعد میشود و دست میآید وملقمه‌چهارمثقال‌یك مثقال‌قمرمیشود ، بایدغبارو گردبملقمه‌ننشیند در وقت‌ذوبان .

فائدة : ماء الرأس صابونی تیزاب صابونی یکبار قلیاب و آهك را ممزوج نموده و قدری معین آب بر روی آن کرده آنچه بعد از یکشبانه روز بر روی مٔی‌نشیند تیزاب است و همان آبرا قدری که کسر کرده است بر آن افزوده ثانیا در قلیاب و آهك دیگر چنان کنند و همچنین تاده پانزده بار در ظرف چینی محکم .

فائدة : تنکیس مینادرمرموز سرکه در ظرفی کرده کرباسی بر در آن انداخته مرموز را درآن کرباس کرده مثل مجموعه بر روی آن گذارده وآتش گداخته در آن مجموعه کرده تا مرموز مذاب شود .

فائدة : اگردرّ را بتراشند وشش روز در میان بول خرنهندهمچو یاقوت شود ، واگریاقوت سفید را ببول شتربجوشانند سرخ شود .

فائدة : در اتمام عمل متقدّم درگرفتن عطر گل بعد ازآنکه تکرار عمل کرد وبمرتبه عاشربالاتر رسید سعي بليغي لازم است برجدا کردن آب ازروغن بقدرامکان بعد از جدا شدن معمول را داخل‌شیشه کنند که جوف‌آن‌حبابی باشد وآنرا درکاسه‌ای گذارده

درآفتاب بهاری گذارد و در آنرا ازموم یالاك محکم کند که هوا درآن تصرف نکند که منجر بفساد میشود وبعد از تربیت آفتاب بدقّت تمام ملاحظه کند هر گاه آب درآن باقی مانده است آنرا برروی آتشی بگذارد که محجوب برمادباشد درمنتهای درجه ملایمت مثل حرارت آفتاب تابستانی دربلاد عجم تا آنکه بتدریج آن رطوبت برطرف شود .

وبدانکه باید آنچه صاف شد بگیرد وآنچه دُردآن باشد بتنکیس جدا کند بعد ازآن مشغول تربیت شود بنحویکه گذشت .

فائدة : شیخ جلیل شیخ محمّد جعفر نجفی ـ قدس سرّه الزکي ـ که از مشایخ اجازه این‌حقیراست درسفری که بجهت زیارت عسکریّین و سرداب مقدس بسرّ من رأی مشرفشدیم با جناب ایشان همسفربودیم روزی حکایت کرد که مرا درسرّ من رأی آشنائی بود از اهل آنجا که هر گاه بزیارت آمدمی بخانه او رفتمی وقتی آمدم آنشخص را رنجور ونحیف و زار ومریض دیدم که مشرف بموت بود از سبب ناخوشی استفسار کردم گفت چندی قبل‌ازاین قافله‌ای ازتبریز بجهت زیارت باینجا مشرف شدند و من چنانچه عادت خدّام این قباب و اهل سرّ من رأی هست بملاحظه قافله رفتم که مشتری بجهت خود گرفته واستادی آنرا در زیارت کرده از اومنتفع شوم درمیان قافله جوانی را دیدم درزیّ ارباب صلاح ونیکان در نهایت صفا وطراوت با جامه های نیکو بر خاست و کنار دجله رفته غسلی بجا آورد وجامهای تازه پوشید در نهایت خضوع و خشوع روانهٔ روضهٔ متبرّکه‌شد ، باخود گفتم‌از این‌جوان‌میتوان‌بسیار منتفع شدپس دنباله او را گرفته رفتم دیدم داخل صحن مقدس عسکریّین شد و در رواق ایستاده کتابی در دست دارد ومشغول خواندن دعای اذن شد و در غایت آنچه از خضوع متصوّر میشود و اشك از دو چشم او جاری بود بنزد او آمده گوشه ردای او را گرفته گفتم میخواهم بجهت تو زیارت نامه بخوانم او دست بکیسه کرده ویکدانه اشرفی بکف من گذارده اشاره کرد که برو وترا با من رجوعی نباشد من که چند روزاستادی میکردم بده یك این شاکر بودم‌آنرا گرفته قدری راه رفتم ، طمع مرا بر آن داشت که باز از آن اخذ کنم بر گشتم دیدم در غایت خضوع و گریه مشغول دعای اذن دخول است باز مزاحم او شده گفتم باید تو را تعلیم زیارت دهم این دفعه نیم اشرفی بمن داده واشاره کرد که بمن رجوع نداشته باش و برو

من رفتم و با خود گفتم نیکوشکاری بدست آمده باز مراجعت کردم در عین خضوع اورا گفتم کتابرا بگذار و البته من باید بجهت توزیارت نامه بخوانم و ردای او را کشیدم ایندفعه نیز یکعدد ریال بمن داده و مشغول دعا شد من رفتم ، باز طمع مرا بر معاودت داشته مراجعت کردم وهمان‌مطلب را تکرار نمودم ایندفعه کتابرا در بغل گذارده و حضور قلب اوتمام شده بیرون آمد ومن از کرده خود پشیمان شدم و بنزد او آمدم و گفتم بر گرد و زیارت کن بهر نوع که میخواهی ومرابا توکاری نیست گریه کنان گفت مراحال زیارتی نماند و رفت من بسیارخود راملامت کرده مراجعت نمودم ازدرخانه داخل فضا شدم دیدم سه نفر برلب بام خانه من محاذی در خانه رو بمن ایستاده اند آنکه در میان بود جوانتر بود و کمانی در دست داشت تیر در کمان نهاد و بمن گفت چرا زائرمارا از ما باز داشتی و کمانرا زه کشیده ناگاه سینه من سوخت و آن سه نفر غائب شدند و سوزش سینه‌من بتدریج اشتداد کرده بعد از دو روز مجروح شد و بتدریج جراحت آن پهن شده اکنون تمام سینه مرا فرو گرفته وسینه خود را گشود دیدم مجموع سینه او پوسیده بود و دوسه روزی نگذشت که آنشخص بمرد .

حکایت : حاج الحرمین الشریفین حاج جواد صباغ که از معتبرین تجّار وثقه ومعتمد بود ودر سرّمن رأی سرکار تعمیر روضه متبرّکه عسکریین در سرداب مقدس بود از جانب جعفر قلیخان خوئی در سنه یکهزارودویست وده که حقیر بعزم زیارت بیت الله الحرام بآن حدود مشرف شده بزیارت سرّمن رأی رفتم اودر آنجا بود حکایت کرد که سید علی نامی بود که سابق براین از جانب وزیربغداد حاکم سرّمن رأی بود حقیر او را درسنه یکهزار و دویست وپنج که مشرف شده بودم دیده بودم گفت اواز زوّارعجم وجهی که هر سری یکریال بود میگرفت و ایشان را رخصت زیارت و دخول در روضه میداد و بجهت امتیاز وجه دادگان و نداده گان مهری برای ساق پای داشت هر که وجه داده بود میزد بجهت دفعات دیگر که داخل روضه میشوند نشان باشد روزی بر در صحن مقدس نشسته بود وسه نفرملازم اوهم‌ایستاده وچوبی‌بلند درپیش خود نهاده وقافلهٔ زوّاری از عجم وارد شده بود پای هریکرا مهر میکرد ووجه را میگرفت ورخصت دخول میداد وجوانی از اخیار عجم آمد وزن اونیز همراه بود واز جمله اهل شرف وناموس وحیاء وجمال

بود و آنجوان دو ریال داد سید علی ساق پای آنجوان را مهر کرد و گفت آنزن نیز بیاید تا ساق پای او را نیز مهر کنم آنجوان گفت هر دفعه اینزن میآید و یکریال میدهد میگذرد این فضیحت ضرور نیست ، سید علی گفت ای رافضی بی دین عصبیّت و غیرت میکنی که ساق پای زن تورا ببینم گفت اگردر میان این جمعیت مردم غیرت کنم غلطی نکرده خواهم بود ، سید علی گفت ممکن نیست تا ساق پای او را مهر نکنم اذن دخول بدهم ، آنجوان دست زن را گرفته گفت اگرزیارت است همین قدرهم کافی است وخواست مراجعت کند سید علی شقی گفت ای رافضی گفته من بر توشاق و گران آمد همچنانکه زن او رفت بگذرد سرچوبی برشکم اوزد که افتاده وجامه اوپس رفته بدن او مکشوف و نمایان شد آنمرد دست آن زنرا گرفته بلند کرد و رو بروضه مقدسه کرد وعرض کرد که اگرشما به پسندید برمن نیز گوارا است وبمنزل خود مراجعت نمود ، حاجی جواد گفت من درخانه بودم بعداز گذشتن سه یاچهارساعت بتعجیل آدمی بنزد من آمده که مادرسیدعلی تو را میخواهد تا من روانه میشدم دو سه نفر دیگر آمدند من بتعجیل رفتم مرا باندرون خانه بردند دیدم سید علی مانند مار زخم خورده بر زمین میغلطد وامان ازدرد دل میکند وعیال او در دور او جمع شده چون مرادیدند مادر وزن ودختران و خواهرانش برپای من افتادند عجز وزاری کردند که برو وآن جوان را راضی کن و سید علی فریاد میکند که بارالها غلط کردم وبد کردم ، من آمدم تا منزل آنجوانرا جستجو کردم و ازاو خواهش خوشنودی ودعا بجهت سید علی کردم گفت من از او گذشتم أما کو آندل شکستهٔ من و آنحالت ؟ وآنوقت مراجعت کرده مغرب بودآمدم بروضه عسکریّین بجهت نماز مغرب و عشا دیدم مادروزن ودختران وخواهران سید علی سرهای خودرابرهنه کرده و گیسوهای خود را برضریح مقدّس بسته ودخیل آن بزرگوارشده‌اند وفریاد سید علی ازخانه اوبروضه میرسید من مشغول نماز شدم دربین نماز صدای شیون ازخانه سید علی بلند شد ومتعلّقان اوبخانه رفتندآنشقی مرده بودآنرا غسل دادند وچون کلید های روضه و رواق در آنوقت دردست من بود بجهت مصالح تعمیر وآلات آن خواهش کردند که تابوت او را در رواق گذارده چون صبح شود درآنجا دفن نمایند جنازه را آنجا گذاردند و من اطراف رواق

راچنانکه متعارفست ملاحظه کردم که مبادا کسی پنهان شده باشد وچیزی ازروضه مفقود شودودررا مقفّل کرده و کلیدهارا برداشته رفتموچون سحرشدآمدم وخدمه را گفتم شمعها را افروخته درروافرا گشودم دیدم سگ سیاهی ازرواق بیرون دوید رفت ، من خشمناك شده بخدّامی که بودند گفتم چرا اول شب درست رواقراندیده اید گفتند ماغایت تفحّص را نمودیم وهیچ چیزدررواق نبود پس چون روزشد آمدند وجنازه سید علی را برداشته تا اورا دفن کنند دیدند کفن خالی درتابوتست وهیچ چیز درآنجا نیست .

فائدة : عروس کبریت است و مریخ آهنست .

فائدة : قال‌رسول‌الله‌ﷺ :«طلب العلم فریضةعلى کلّ مسلم ، ألا إنّ الله یحبّ بغاة العلم» فقهاء گویند مراد علم فروع است از عبادات ومعاملات ، متکلّمین گویند علم کلام است ، اهل تفسیر و حدیث گویند علم کتاب و أحادیث است ، متصوّفه گویند علم سلوکست ؛کلّ حزب بما لدیهم فرحون ، من میگویم اولی تعمیم است مر واجبات عینیّة و کفائیّة را و تعمیم طلب را باستدلال و تقلید و کشف و همین است مراد از لفظ نه همین تحصیل احکام فرعیّه ازادلّه تفصیلیه چنانکه شیخ بهاء الدین عاملی بآن تصریح فرموده و از این جهت است که جناب مقدّس نبوی ﷺ فرموده «لایتفقّه العبد کلّ الفقه حتّى یمقت الناس في ذات الله و یرى للقرآن وجوهاً کثیرة ، ثمّ یقبل على نفسه فیکون أشدّ مقتاً لها » و مؤیّد اینست « ولینذروا قومهم الخ » چه انذار مجرّد تعلیم فروع نیست .

«شاعر نراقی»

بر من بت‌لیلی و شم زین‌پیش عمری بر گذشت
در راه اومجنون صفت استاده ام حیران هنوز
گشت از نسیم زلف او روزی پریشان و بود
بر خاك ره دلها بسی از زلف او ریزان هنوز
قرنیست جام مدّعی پر از می وصل و مرا
پیوسته خون دل روان از دیده بر دامان هنوز

از گلشن کویش صبا روزی بدشت چین گذشت
آهوی چین برعالمی گردیده مشك افشان هنوز

«لمؤلفه الصفائی»

از ناله بر سر مهر آوردم آن جوانرا — مرگی کنون خدایا آن پیر پاسبان را
ظلمات آب‌حیوان گر خواهی‌ایسکندر — با ما بیا وبنگر آن زلف وآن‌دهان را
یارب رسی به‌پیری‌ای نوجوان از آن‌لب — گر بوسه‌ای ببخشی این پیر ناتوان را
ای مدعی حذر کن زین قامت خمیده — ور نه کشم بنامت‌این سخت پی کمان را

وله

در کوی‌او اگر لب برآستان رسانم — گلبانگ شادمانی بر آسمان رسانم
گیرم گشود صیاد درآن‌قفس‌ولی کو — بال و پری که خود راتا آشیان رسانم
ای‌عندلیب با من‌یکدم‌دراین‌قفس‌باش — تا صد نشانت آنجا از گلستان رسانم
از سینه راه کویش‌عمریست‌میکنم‌طی — باشد که سر در آنجابر آستان رسانم

وله

نوح را می‌شد زمان زندگانی طی درآب — کشتی‌اندربحر أشکم گرفکندی‌وی‌درآب
در فراقم من ولی از اشک چشم و سوز دل — فارس‌را آتش فکندم غرق کردم ری‌درآب
هم‌زدم‌آتش بعالم زآه وهم طوفان به اشك — نی درآتش چهرهٔ مقصود دیدم نی در آب
من‌نه ماهی نی سمندر زاب چشم وسوز دل — چند در آتش نشینم ای خدا تاکی در آب
پاره‌های دل در آب دیده غمازی کنم — پس‌چه‌سودازگریه‌ایدل‌تا کنی گم‌پی‌درآب
دست بر لب نه «صفائی» آستین برچشم تر — آتش‌افکندی‌بنجد وغرق کردی‌ری درآب

وله

ما شه ملك فنائیم و فنا کشور ما است — لامکان تختگه وسایه حق افسرما است
اشک خونین زره وسینه سپردل ترکش — تیر آه سحر و سوز جگر خنجرما است
کوس فریاد شب و آه دم صبح علم — یارب ویارب هنگام سحر لشکرما است
صلح با کل ظفر و آشتی باهمه جنگ — رشته مهر کمند و سر کج چنبرما است

پاسبان فقر ورضا گنج وقناعت گنجور — لعل خون جگروچهرهٔ کاهی زرما است
مصلحت دیدهٔ درگاه و خردغول‌وجنون — والی عشق خودآن آصف دانشورما است
خط‌آزادگی از کون و مکان مستوفی — ورق ساده ز نقش دو جهان دفترما است
دوسه‌رندی زده پابر دو جهان‌ایل‌وحشم — بارگه تودهٔ خاکی و فلك منظرما است
خاك راهی که بر او میگذردمیدانست — صولجان‌چنبر گیسوی وی‌و کوثرما است
بزم ما گوشهٔ تنهائی وساقی غم اوست — باده خون دل ما دیدهٔ ما ساغر ما است
داغ‌تن‌لاله‌و گل، دود درون‌شمع‌وچراغ — یاد او عود و قرنفل دل ما مجمر ما است
درد و اندوه قرین‌محنت وغم یار وندیم — ناله وزاری شب‌مطرب ورامشگر ما است
سفره دامان بود ومائده مان لخت‌جگر — دل کباب نمکین ومژه‌آبش‌خور ما است
هست‌ازاین‌کشور واین‌لشکر واین‌تاج‌و‌نگین — که‌سلاطین‌جهان راهمه روبر درما است
ما سلیمان جهانیم «صفائی» آری — حسبنا الله خط روشن انگشتر ما است

ولە

عمریست که اندر طلب دوست دویدیم — هم مدرسه هم صومعه هم میکده دیدیم
با هیچکس از دوست ندیدیم نشانی — از هیچ کسی هم خبر او نشنیدیم
در کنج‌خرابی پس ازآن جای گرفتیم — تنها و دل افسرده و نومید خزیدیم
سر بر سر زانو بنهادیم و نشستیم — هم بر سر خود خرقهٔ صد پاره کشیدیم
هر تیر که آمد همه بر سینه شکستیم — هر تیغ که آمد همه بر فرق خریدیم
جام ار چه همه زهر بلا بود گرفتیم — می ار چه همه خون جگر بود چشیدیم
چشم‌ازرخ هر کس‌همه گر دوست‌ببستیم — پا از در هر کس همه ار خویش کشیدیم
از آنچه جز افسانهٔ او گوش گرفتیم — از آنچه بجز قصه او لب بگزیدیم
هر لوح که در مکتب ما جمله بشستیم — هر صفحه که در مدرس ما جمله‌دریدیم
هر نقش بجز نقش وی از سینه ستردیم — هر مهر بجز مهر وی از دل ببریدیم
جز عکس رخش ز آینهٔ دل بزدودیم — جز یاد وی از مزرع خاطر درویدیم
گر تشنه شدیم‌آب زجوی مژه خوردیم — ور گرسنه لخت جگر خویش مکیدیم

یك چند چنین چون ره مقصود سپردیم — المنّة لله که بمطلوب رسیدیم
خرم سحری بود که با یاد خوش او — بنشسته که‌ازششں جهت این نغمه‌شنیدیم
کایام وصالست و شب هجر سر آمد — برخیز «صفائی» چه نشستی که رسیدیم
جَستیم زجا جان بکف از بهر نثارش — پس دیده کشودیم بهر سو نکریدیم
دیدیم نه پیدا اثر از کون و مکان بود — جز پرتو یکمهر دکر چیز ندیدیم
دیدیم جهان وادی ایمن شده هر چیز — نخلی و زهر نخل انا الله شنیدیم

نكتة : روى الكليني باسناده عن أبي عبدالله عليه‌السلام في قوله تعالى : « إنّما يخشى الله من عباده العلماء » قال : يعني بالعلماء من صدّق فعله قوله و من لم يصدّق فعله قوله فهو ليس بعالم .

و توضیح این مطلب آنکه علم چه متعلّق باعتقاد باشد و چه باعمال تأثیر عظیم در نفس دارد چه آن نوری است که باعث مشاهده میشود وجناح عروج به مرتبه روحانیین است و چون باین مرتبه رسید مشاهده میکند عظمت الهی را و صفات جمال و کمال و قدرت او را و بهمرسد در او آتش خوف و خشیت و میسوزاند صفات ذمیمه را که از لوازم بشریت است وشعاع اومنعکس بظاهر میشود بجهت مناسبت باطن و ظاهر پس روشن میشود هر عضوی از ظاهر آن پس درعمل میآید .

و همچنین کلینی ازحضرت امام رضا عليه‌السلام روایت کرده است « من علامات الفقه الحلم و الصمت » و مراد از حلم اجتناب ازحرکت اعضاء است بآنچه سزاوار نیست چون ضرب و فحش وجدال ونزاع ، واز صمت سکوت از غیرلایق است از سخنان لاهیه و لاغیه اگر چه مباح باشد و سرّ آن آنست که بعد از اشتعال شعله آتش علم همّی نمی‌ماند مگر عروج بعالم قدس و تهیهٔ سفر آخرت و ترك موانع آن و امور مذکوره از موانع اند واز این جهت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده «لا يستقيم إيمان عبد حتّى يستقيم قلبه ولا يستقيم قلبه حتّى يستقيم لسانه » .

تنبیه بدانکه علم بر دو نوعست مقصود فی نفسه و آن نوریست که در قلب ظاهر میشود چنانکه فرموده « ليس العلم بكثرة التعلّم بل نور يقذفه الله في قلب من يشاء »

و بواسطه این علم مشاهده میشود امور غایبه وحاصل میشود ملکه تحمّل بلاها وعلامت آن اعراض حقیقی‌است از دنیا و ما فیها و توجّه بعالم عقبی ومستعد مرگ شدن پیش از فوت فرصت و این علم اشرف علوم و مقصد اصلی‌است ؛ وقسم دوم آنکه مقصود از آن‌عمل است ظاهراً یا باطناً متوسّل بقسم اول شوند و آن علم باموری است که باعث قرب و بعد بجناب حقّ میشود و از این قسم است علم بفروع شرعیّه هرگاه اخذ شود از معادن آنها و اما مجادله کلام و تعمّق در استنباط فتاوی و فروع پس داخل در علم نیستند بلکه بسا باشد که منشأ دوری از خدا شود ورخصت در تکلّم بجهت دفع شبهه معاندین است و وارد شده « اثمه أكثر من نفعه » و قسم اول را علم باطن و علم حقیقت گویند و ثانی را علم ظاهر و علم شریعت و جمع میان هر دو را علم حکمت «ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً» و علم نمیباشد مگر بمرتبه یقین و از برای یقین سه‌مرتبه است : علم الیقین و این تعقل و تصوّر مطلبست چنانچه در واقع و نفس الأمر است ، و عین الیقین و آن مشاهده کردن آن مطلبست چنانچه هست ، و حقّ الیقین و آن فناء در حقّ و بقا باوست علماً و شهوداً وحالاً ، وبنا برآنچه مذکور شد علماء بر سه قسمند علمای ظاهر فقط وایشان مانند شمع و چراغند و این طایفه کم میشود که از محبّت دنیا خالی باشند چه ایشان نه دنیا را شناخته اند و نه آخرت را دانسته‌اند ، وعلمای باطن فقط و ایشان ستارگانند و نور ایشان از خودشان تجاوز نمی کند وایشانند که‌مسمّی بابدالند ، وقسم سیم‌حکماء هستند و مثال ایشان مثال آفتابست و ایشان قطب وقت خویشند .

نکته چون‌تسویهٔ قالب آدم بسرحدّ کمال‌رسیدجناب‌مقدّس باری عزّ وجلّ چنانچه در تخمیر طینت اودیگران را مجال‌تصرف‌نداد که «خمرّت طینة آدم بیدي» در تعلّق روح بقالب نیز هیچ چیز را واسطه نساخت « و نفخت فیه من روحي» چون روح مجرد بقالب خاکی در آمد خانه‌ای دید ظلمانی پر وحشت مبنی بر چهار اصل متضادّ بی بقا ، دل بر آن ننهاد ، پس‌نفس امّاره را دید چون ثعبانی هفت سر حرص و شهوت و حسد و غضب و بخل و حقد و کبر دهان گشوده تا او را فرو برد ، روح نازنین که‌چندین هزار قرن در جوار ربّ العالمین بصد هزار ناز پرورش یافته بود و قدر آنرا نشناخته متوحّش گشته

قدر انس رافهمید و ذوق نعمت وصال رادریافت آتش مفارقت درجانش مشتعل شدخواست بر گردد مجالش ندادند «ادخل طوعاًأو کرهاً»دل شکسته شد گفتند ما از تو شکسته دلی میخواهیم ، قبض براومستولی شدآهی کشید ، گفتند برای همینت فرستادیم ، دوداوبدماغ آن راه یافته عطسه برآدمافتادحرکت دراوپیدا شد ، دیده گشود کهفضای عالم وروشنائی آفتاب دید گفت «الحمدلله» خطاب«یرحمك ربّك»رسید ازذوق سماع آن فيالجملهسکونی در روح پیدا شد ولیکن هر وقت متذکر ایام قرب و انس و وسعت عالم ارواح شدی خواستی قالب بشکند و او را مانند طفلان که مشغول میکنند او را بمعلّمی ملائکه و سجود ایشان و آسمان گردانیدن و بهشت دیدن مشغول کردند تا وحشت او کم شود فائده نبخشید از جنس اوحوّاء را خلق کردند«لیسکن إلیها»آنرا مظهر جمال دید بشاهد بازی مشغول شد ثعبان شهوت بحرکت در آمد وبسبب آن سایر قوای حیوانیه حرکت کردند و حجب میان عالم روح و انس پیدا شد و انس نقصان پذیرفت و ابلیس بطمع فریفتن افتاد و او را بفریفت چون فریفته شد بعداز آن دریافت کرده از سر عجز وزاری در آمد که خداوندا ماهمه عاجزیم و قادر توئی ، ماهمه فانییم باقی توئی ، بی کسیم کس همه توئی ، آنراکه تو برداشتی میفکن و آنراکه تو عزیز کردی خوار مکن ، بشادی پروردهٔ خودرا غمخوارمکن ، چون تو مارا بر گرفتی بر مینداز ، این تخم تو کشتهای این گل توسرشتهای چونزاریآدم ازحدبگذشت خطاب « مضی ما مضی واستأنفالودّ بیننا» رسیده پس از آنندای بهجت فزای «فتاب علیه ربّه» غلغلهدر ملك و ملکوتانداخت .

ایقاظ : رويعنالنبيّ صلّیاللهعلیهوآله قال : «إنّ لله عزّ و جلّ سبعین ألف حجاب من نور و ظلمة » چون روح انسانی را از عالم قرب جوار ربّ العالمین بوحشت سرای قالب عنصری می آوردند آن را از سی صد و شصت هزار عالم ملك و ملکوت گذرانیدند و از هر عالم زبده و خلاصهای او را همراه کردند پس از عبور اوبر چندین هزار عالم مختلف او را هفتاد هزار حجاب نورانی وظلمانی حاصل شد اگر چه آخرهر یك واسطهٔ تحصیل کمالی هستند لکن در ابتداء هر یك حجابی هستند از مطالعهٔ ملکوت و مشاهده جمال حق و ذوق مخاطبه وشرف انس از اعلا علیین قرب بأسفل السافلین چاه طبیعت آمده ودر

آن زندان سرای قرب چندین هزار ساله و محرمیّت خلوتخانهٔ خاص را فراموش کرده و امروز هرچه بر اندیشد از آن عالم هیچ یادش نیاید اول در عالم انس بود و باینجهت آنرا انسان نامیدند «هل أتى على الإنسان حين من الدهر لم يكن شيئاً مذكوراً» آخر فراموش کار شدآن را ناس خواندند «يا أيّها الناس» شاید از فراموشی باز گردد و ایام انس را یاد کند «و ذكّرهم بأيّام الله» «لعلّهم يتذكّرون» «لعلّهم يرجعون» «حبّ الوطن من الإيمان».

این وطن مصر و عراق و شام نیست　　　این وطن شهریست کو را نام نیست

هر که باز نگشت در درکات کفر بماند «ولكنّه أخلد إلى الأرض و اتّبع هواه فمثله كمثل الكلب» قصد مراجعت بقاء است و وصول بوطن مقام احسان و تجاوز از آن عرفان واگر بپیشگاه وصول رسد عیانست و چون از آن در گذرد نه حدّ وصف و نه عالم بیان است ، نفس آدم پیش از تعلّق ببدن چون تخم بود که انتفاع از همان یك تخم بود بزمین طبیعت کاشته شد تاآب ایمان و عمل صالح خورد و صد تا هفتصد نفع دهد و اگر نه بپرورش افتاد درزمین پوسیده شود «و العصر إنّ الإنسان لفي خسر» «خالدين فيها أبداً» ابتداء که طفل بوجودآید وهنوز حجب مستحکم نشده است و نو عهداست و هنوز ذوق از آن انس باقی است در حال که از مادر جدا شد میگرید ، وچون شوق غالب شد فریاد و زاری بر میآورد ، و مادراو را مشغول میکند تا فراموش کند ، و چون لحظه ای او را باز گذارند پیل او یاد هندوستان کند باز بر سر گریه و زاری شود و در شب بیشتر باشد چون در روز نظر او بمحسوسات میافتد و بآنها مشغول میشود و مادر او را به پستان و شیر مشغول کند تا بتدریج انس اصلی را فراموش کند وتا بحدّ بلوغ رسیدن کار او انس گرفتن است باین عالم وفراموش کردن آن عالم و از اینجهت است که بچهٔ هرحیوانی باندك روزگاری پرورش یابد وبمصالح خویش قیام تواند نمود وبخلاف آدمی بچّه که چون مأنوس بعالم دیگراست و یاد فراق آن عالم درجان اوست ودراو رنگ عالم غیب وشهادت است پس بکمال جسمیّت نرسد الّا بروزگاران ؛ و بالجمله بعد از آنکه انس باین عالم گرفت بعضی چنان آنعالم را فراموش میکنند که اگر مخبر صادق القول خبر دهد که

وقتی در آنعالم بوده‌ای قبول‌نمیکند ، و بعضی را هنوز اثر انس باقیست اگرچه بعقل خود نیز ندانند که وقتی در آنعالم بوده امّا چون مخبر صادق خبردهد اثر آن صدق و اثر آن انس بیکدیگر پیوندند و نظر مهم ولایت گری دست در گردن یکدیگر کرده قلب را باقرار آورند و بعضی را چنان پرده ازپیش بردارند که‌همه راهها و منازلی که عبور کرده مشاهده کند .

نکتة در بیان فائده تعلّق روح بقالب «وما خلقت‌الجنّ والانس إلّا لیعبدون» أي «إلّا لیعرفون» همچنانکه در حدیث قدسی‌است «وخلقت الخلق لکي اُعرف» تعبیر از لازم بملزوم شده بجهت تنبیه باینکه معرفت بعبادت حاصل میشود نه ببحث و جدل و نظر ومراد کمال معرفت است چه فی‌الجمله معرفت هم قبل‌ازاین تعلّق بقالب داشت پس‌مصداق «الدنیا مزرعة الآخرة»در زیادتیست‌بدون زیادتی‌همانست که‌بود ولیکن زمین دنیاقابلیّت تنمیه دارد ولکن بقدر تربیت میدهدبعضی را ده میدهد «من‌جاء بالحسنة فله‌عشر أمثالها» بعضی را هفتصد« کمثل حبّة أنبتت سبع‌سنابل في کلّ سنبلة مائة حبّة» بعضی‌را مضاعف «والله یضاعف لمن‌یشاء» بعضی از حساب بیرون «إنّما یوفی‌الصابرون أجرهم بغیر حساب» و بعضی از این افزونتر «أعددت لعبادی الصالحین ما لاعین رأت ولا اُذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر» و بعضی بیشتر «و ما تعلم نفس ما اُخفي لهم من‌قرة أعین» تخم روح چون دانۀ زردآلو است چون کاشتند اگر چه همان دانه میدهد امّا یکدانه هزار دانه میشود و شکوفه میدهد نافع ببوی خود است و سبزه که نافع چشم است وشاخ وساق که عصا و نعلین و هیزم میشود و میوه زرد آلو که جزء بدن میشود و غوره وخشك آن و ترش آن همه نفع می‌بخشد .

و بدانکه معرفت برسه قسمست : عقلی ونظری و شهودی ، عقلی چنانکه عقل هر کس‌حکم‌میکند برصانع حتّی کفّار « لیقولنّ الله» و«لیقرّبونا إلی‌الله زلفی» و باستدلال عقل پی میبرند و غرض از تعلّق روح همین معرفت نیست چه این در اول هم بود «ألست بربّکم قالوابلی » و این معرفتیست که نظری است و کافر و مسلم را حاصل است بلکه بهترازاین میخواهند « لیس الخبرکالمعاینة » وبسا باشد که این بزندقه و کفر می کشاند

چه عقول مختلف وادلّهعقلیه بسبب‌عقول متفاوت میشود ، ونظری آنست که[ازعقل] بأحسن پی‌میبرد باین نحو که از در«وأتوا البیوت من أبوابها» درآید وتخم‌روح را پرورش دهد بر قانون شریعت نظر برآیات آفاق وأنفس نماید وبطریقیکه از شریعت رسیده حکم بصانع وصفات وکمالات او کند وازهرمظهری‌مظهر‌یرا بفهمدوبسرّ« في كلّ شيء له آية » برسد وپا بعتبه عالم ایقان نهد « وكذلك نري إبراهيم ملكوت السموات والأرض » را بداند و بمعنی « مارأيت شيئاً إلا ورأيت الله معه » را درك کند و این مرتبه اگرچه بسیار بلند است ومقام‌خواصّ‌است‌امّا‌هنوز تخم‌انسانیت درشکوفه‌است‌ومیوه‌ای که مقصود اصلی است بارنیاورده وبدرجه ثمرحقیقی که بمرتبه شهودی است نرسیده و آن مرتبه‌ایست که بعد از دو مرتبه اول قدم برقدم شریف نهد وبطریقیکه ازموصله از راه شریعت بارشاد صاحب شریعت‌سلوك کندتانفحه‌ربانیه‌رسد «ألاوالله في أيّام دهر كم‌نفحات فتعرّضوالها» «من‌تقرّب إليّ شبراً تقرّبت إليه ذراعاً » .

گردرره عاشقی قدم راست نهی ❊ معشوق در اول قدمت پیش آید

نکتة بدانکه نفس آدمیرا دوصفت‌ذاتیست وباقی صفات ذمیمه ازاین دو اصل تولد میکنند وآن‌هواوغضب‌است وآندوخاصیت‌عناصر است که‌تادرنفس‌است هوا میل‌بسفل‌است واین‌ازخاصیت‌آب وخاکست وغضب رامیل‌بعلووترفّع‌است وآن‌اثرهوا وآتش‌است‌وخمیر مایهٔ دوزخ این‌دو صفت است واین دوصفت‌بالضرورة درنفس باید باشد تا بهوا جلب منافع کندوبغضب‌دفع‌مضار ، امّا بایداین‌دورا بحداعتدال نگاهداشت وهریك‌رابفرمان شرع باید استعمال کرد وباید نگذاشت غالب شوند زیرا که‌آن صفت بهائم و سباع است اگر هوا از حدّاعتدال تجاوز کند شره حرص‌وامل وشهوت وخسّت ودنائت وبخل و خیانت پدید آید وحدّ اعتدال هواآنستکه جلب منافع بقدرحاجت کند در وقت احتیاج پس اگرمیل بزائد ازقدر حاجت کند حرص پیدا شود واگرپیشنهاد عمر کند امل ظاهرمی شود واگر میل بچیز رکیك کند دنائت وخسّت همرسد واگرمیل بچیزلذیذ کند شهوت پدید آید واگربنگاه داشتن درآورد بخل‌بهمرسد وهکذا ، واگرصفت هوا مغلوب گردد غضب‌پیدا شود ودنائت حاصل شود واگرغضب ازحد اعتدال تجاوز کند بدخوئی وتکبر و عداوت

وحدّت وتندی و بی ثباتی وعجب وغرور وامثال آن حاصل شود وبعضی صفات ذمیمه از ترکیب ایندوصفت حاصل شود واگرغضب مغلوب هوا بشود بی حمیتی وبی‌غیرتی و کسالت وعجزوذلت ونحوابنها پدید آید وچون این صفات برنفس غالب شوند طبع نفس مایل بفسق وفجورونهب وفساد وغارت شوند وچون ملائکه بنظرملکی درقالب آدم نگریستند وماده اصل ایشان را دیدند گفتند « أتجعل فيها من يفسدفيهاويسفك الدماء » وندانستند که چون اکسیرشریعت براینصفات طرح کنند همهٔ صفات حمیده پدید آید لهذا فرمود « إنّي أعلم ما لاتعلمون » کیمیاگری شرع نه آنست که این صفات را بکلی محو کند چه آن نقصان است برخی ازفلاسفه اینجابغلط افتادند خواستند محو کنند نشد ، نقصان پذیرفت وآن باعث نقص مرتبه انسانیّت شد خاصیّت کیمیاگری شرع آنستکه این دوصفت چون اسب رام کند که هرجا خواهدبراند وچون بتصرّف اکسیرشرع ایندوصفت باعتدال رسیدند که درخود این‌صفات تصرفی ننمایند إلّا بشرع درنفس صفات حمیده پدید آید وازمقام أمّارگی بمقام مطمئنّگی رسد ، روح شریف قطع منازل‌علوی وسفلی نموده بمعارج اعلی علیّین قدم نهد ومستحقّ خطاب «ارجعی الی‌ربّك» گردد .

وبالجمله نفس‌را درپرواز بعالم‌اعلی بدوشهپرهواوغضب احتیاج است ولیکن باید نفس مطمئنه شود وروی ایندو صفت رابعلو کند تا مطلوب حاصل شود ، چون هواروبعالم علونهد همه عشق ومحبّت گردد ، وچون غضب قصد علو کند همه غیرت وعزم وهمت شود ونفس بعشق ومحبّت روی بحضرت حق کند وبغضب درهیچ مقام توقّف نکند وبهیچ چیز سرفرود نیاورد وپیش از این درعالم ارواح این دوآلت را نداشت ، چون ملائکه بمقام خویش راضی بود وبمشاهده شمع جمال قانع « و ما منّا إلّا له مقامٌ معلومٌ » و جبرئیل میگفت « لو دنوت أنملة لاحترقت » وچون پدر روح بمادرعناصرجفت شد دوفرزند هوا و غضب که اول جهول ودوّم ظلوم است پدید آمدند قابل تجاوز ازمقام خود و بیاری ایندو سرکش ظلوم وجهول صاحب غیرت وهمت ومحبّت خود راپروانه صفت برشمع احدیّت زدند وباك از احتراق نکردند .

نکتة بعضی‌ازاهل عرفان گفته‌اند دربیان تصفیه دل برقانون‌شریعت که ذوجنبتین

است جنبهٔ روحانیّت وجسمانیّت آنچه ازارواح میگیرد بجمیع أعضاء قسمت میکنندچه از دل عرقی بهرعضوی پیوسته‌است پس اگرفیمابین دل وعضوی سدّه‌ای‌حاصل شد مفلوج میشود و اگر سدّه ای میان روح و دل حاصل شد حیاة دل منقطع میشود و چون فیض روح بدل رسد ممکنست که دلراصفات روح حاصلشود از سمع و بصر و ذوق وشمّ وهکذا از حصول آنها کمالی دیگرحاصل میشود تا دل متخلّق بأخلاق الله میشود؛ ودلرا شکلی است صنوبری و آنرا جنبه ایست روحانی که آنرا عقلی گویند و دل سایرحیوانات این جنبه را ندارد وصلاح آن درصفا است وفساد آن در کدر است وآنرا پنج حاسّه‌است که اگر گشوده شود عالم غیب را بیند چنانچه حواس غالب عالم شهادترا ، ودلرا هفت طور است بجای هفت عضوظاهر :

أول آنها را صدر گویند و جای اسلام و محلّ و سوسه است « من شرح الله صدره للاسلام » « و من شرح صدراً بالکفر» « ویوسوس في صدورالناس » .

دوّم را قلب گویند وآن جای ایمانست « کتب في قلوبهم الإیمان » .

سیم شغاف وآن معدن مطلق محبّت است « قدشغفهاحبّاً » .

چهارم فؤاد وآن معدن مشاهده ورؤیت «ما کذب الفؤاد ما رأی» .

پنجم حبّ القلب است که محل محبّت خاصّة ربّ العزة است .

ششم سویداست که معدن مکاشفات ومعدن علوم‌لدنیّة‌است و گنجینهٔ خانهٔ أسرار الهی است .

نه ملکراست‌مسلّم نه‌فلك راحاصل * آنچه‌درسرّسویدای بنی‌آدم‌ازاوست

هفتم مهجة القلب است وآن معدن ظهور تجلّیات انوار الهیّه است ، چنانچه تن باید بهفت عضوسجده کند دل نیز باید باین هفت طورسجده نماید یعنی همه راازغیرخدا برتابد و رو بخدا آورد ، و در بدو طفولیّت دل مریض است ومعالجه‌آن لازم و در ترتیب معالجه‌آن خلاف کرده اند بعضی بتبدیل اخلاق ومعالجه‌ازراه‌عقل واین خوبست ولیکن عمرها باید تا تبدیل خلقی شود وحال‌اینکه عقل درابتداء علیل‌است و رأي العلیل علیل عقل کجا از همه مفاسد آگاه و بهمهٔ مکائد شیطان داناست ؟ وبعضی تبدیل آنهارا از راه

مجاهدات شرعیّه و آن نیز بسیارخوبست اما عمرها خواهد و چون یکزمان از محافظت غافل شود نفس توسنی آغاز کند وعمری درصفتی باید صرف کردوچون روبدیگری آرد واز صفتی غافل شود بصورت اول باز گردد واهل سلوك از مشایخ ابتداء بتصفیه دل کوشند و برمراقبت آن مداومت نمایند تامحلّ فیض حقّ شود وبفیض آن درلحظه‌ای چندین اخلاق متبدل شود والبته آن تبدیل هم بحدّ اعتدال باشد.

أما طریق تصفیه دل که اول بتجرید صورت قالب پردازد بترك فضول دنیا وعزلت وقطع تعلّق ازخلق إلّا صحبت کاملی وترك مألوفات طبع وباختن جاه ومال وترك خانمان و عیال و مداومت باین تا بمقام تفرید رسد و چون ازعهده این بیرون آید در تصفیه دل اقدام‌نموده بذکردوام وفکرمدام تاهمه وساوس‌شیطانی که بدل رسیده بیرون رودوقساوت ازآن برخیزدولین ورقّت پدید آید پس سلطان ذکربرولایت دل مستولی شود و غیر یاد حق بیرون رود وسررا بمراقبت برددل بنشاند پس دلرا طمأنینه حاصل شود آنگاه دل بمقام دلی رسد « ألا بذکرالله تطمئنّ القلوب » وفکردنیاو آخرت‌نماید وورآنوقت سلطان عشق رایت سلطنت بشهر دل فرستد و شحنهٔ شوق نفس قلّاش صفت را برسن در بندد و بسیاستگاه درآورد وتیغ ذکررا برآورده آنرا گردن زند از این سیاست دزدان شیاطین فرارگیرند وهمه صفات ذمیمه سرتسلیم وبندگی بنهند وبارگاه‌جلال احدیّت را زیبنده شود وعشق بشحنگی فرودآید وعقل بوزیری نشیند ولآلی صفات حسنه دل رازینت دهد ودراینوقت هیچ عضوی وصفتی نماند که خود تصرف نماید « والله غالب علی امره » پس دل بین إصبعین لطف وقهرحق درآید گاهی‌درآن‌تصرف لطفانه کند و گاهی قهرانه ، مخفی نماند که آنچه این عارف گفته که تبدیل صفت بمجاهدات شرعیّه عمری باید آنچه را خود گفته از راه تصفیه نیز همان حال دارد چه وصول بمرتبه ترك فضول وعزلت و قطع تعلّق حتّی ازمال وعیال عمری میخواهد وهمین مقدمات و مراقبت دل نمی شود مگر بعد از تبدیل اخلاق بیشمار وباوجود این بعد از غفلت ازمراقبت بحال اولی عود میکنند.

« ساغرنراقی »

هیچت ایدوست سر پرسش بیماری هست یا بدل فکر دوای دل افکاری هست

روزگاری بسر کوی تو منزل کردم　بامیدی که مرا نوبت دیداری هست
سرّ عشق تو نهان چون کنم ازخلق که اشك　فاش گوید که مرا با تو سر وکاری هست
سرخوش از صومعه آخر بخرابات روم　در سرم چون هوس بستن زناری هست
اندر آن طرّه طرّار نگنجد موئی　در خم هر شکنش بسکه گرفتاری هست
طائران چمن قدس خدا را نظری　که مراهم نگران دل سوی گلزاری هست
«ساغر» دل شده را هدیه آن بزم شریف　از همه چیز جهان دیده خونباری هست

لاادری

کسی کش نیست طاقت دست خود در دامنت بیند
کجا تاب آورد دست دگر در گردنت بیند
برغم مدّعی خواهم شبی در انجمن گردون
بدستی جام و در دست دگر دست منت بیند

لاادری

در مصر خوبی یوسفی از تو ببازار آمده　کش صدهزاران یوسف ازهرسوخریدار آمده
مانند آن رشك پری آگه زطرز دلبری　اندلربا مان دیگری کی خود بدیدار آمده

نکته : بعضی ازعرفا دربیان تحلیه‌روح برقانون شریعت گفته : روح انسانی از عالم امراست وبحضرت عزت‌اختصاصی دارد که هیچ موجودی ندارد « قل الروح من أمر ربّي » وعالم امرعالمیست که‌مقدارو کمّیّت ومساحت نپذیرد وباشارهٔ « کن » ظاهر شد باینجهت عالم امر گویندبی‌توقف زمانی وواسطهٔمادّه وعالم‌خلق اگرچه باین اشاره« کن» ظاهرشد اما بواسطه مواد وامتداد ایام « خلق السموات والأرض في ستّة أيّام» پس « قل الروح من أمر ربّي» یعنی بی مادّه و هیولی از اشاره « کن » بر خاسته حیاة از صفت «هو الحيّ» یافته قائم‌بصفت قیّومیّت گشته وعالم‌ارواح منشاء عالم‌ملکوت و آن‌مصدرعالم‌ملك پس‌عالم‌ملك‌بملکوت قائم‌و آن‌بأرواح و آن‌بروح‌انسانی و آن بصفت‌قیّومی «فسبحان الّذي بیده ملکوت کلّ شيء »جزء روح انسانی بمادّه مخلوقیّت و آن‌بصفت‌قیّومیّت « خمرّت طينة آدم بيديّ » « ونفخت فيه من روحي» کمال روح درتحلیه بصفات ربوبیّت است و

طریق اوآنست که اول نفس را بقید شرع محکم گرداند تا الطاف خداوندی باستقبال آید «من تقرّب إليّ شبراً تقرّبت إليه ذراعاً» چون طفلی را که بمهد و قنداقه بندند پس روبتصفیه دل وروح آورد پس اورا ازپستان مادرنبوّت ودایهٔ ولایت شیرداد که غذای آنعالم است تا معده او قوّت گیرد وازغذاهای این عالم ازمعاملات ومجالسات هلاك نشود و إلّا رتبه خلافت «و احكم بين الناس» «وجعلنا كم خلائف» نخواهد داشت پس باید در اول بیرون آمدن طفل انسانی بعالم شهودآنرابدست قابلهٔ نبوّت سپرد وازپستان مادرشریعت شیرداد و بدبستان طریقت فرستاد واو را قطع مألوفات‌آموخت تا ازبند تعلّقات جسمانی برآیدوآفت‌تصرّف وهم وخیال‌ازاومنقطع شودوملك وملکوت براوعرضه دارند دراینوقت اگرازدریچه حواس نظر کند هیچ نبیند مگرآثارآیات حق در آن مشاهده کند «مارأيت في شيء إلّا ورأيت الله معه» دراینوقت روح را آتش شوق باشتعال‌آید وروح را بر بساط انبساط راه دهند و گویند :

شمعست رخ خوب تو پروانه منم * دل‌خویش‌غم‌تواست که‌بیگانه‌منم
زنجیر سر زلف که بر گردن‌تست * بر گردن بنده‌نه که دیوانه منم

در اینوقت مکالمات عاشقانه آغاز کند و انواع کرامات بر ظاهر و باطن او پدید آید اگر در این مقام باین نعمتها نگرد از منعم باز ماند این آن عقبه‌ایست که خون صد هزار صدیق بخاك‌ریخته «أصحاب الكرامات كلّهم محجوبون» زنهار در اینمقام‌مغرور مشو چه در این مقام روح را شراب بهشتی میدهندوظیفه روح‌آنکه در این مقام بمضمون «و لئن شكرتم لأزيدنّكم» عمل نموده از جمله اغیار دامن در کشد و سه طلاق بر گوشه چادر دنیا و آخرت بندد و اگر مقامات صد و بیست هزار نقطه نبوّت بر او عرض کنند سر فرود نیاورد واگر هزاربارخطاب رسد که‌ای بنده‌چه میخواهی گوید بنده را خواست نمی‌باشد اینجا مقام ناز معشوقست و نیاز عاشق چون گل باید سر افکنده بود چون چنار دست عبودیت برداشته در اینوقت چندان‌غلبات شوق وغلق عشق روح راپدید آید .

اقتلوني يا ثقاتي * إنّ في قتلي حياتي

نکتة بعضي از عرفا در بیان احتیاج به شیخ گفته که بده وجه احتیاج بآن‌است .

اول آنکه راه ظاهر بکعبه صورت بی‌دلیل راه‌شناس نمیتواند رفت با آنکه هم‌دیده راه بین دارد و هم قوّت قدم و هم راه معیّن .

دوّم آنکه همچنان که در راه‌صورت قطّاع طریق بسیاراست همچنین در راه‌حقیقت « زیّن للناس حبّ الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة الآیة » چگونه بی بدرقه توان رفت .

سیم آنکه در این راه زلّات و شبهات بسیاراست چنانکه فلاسفه بتنها رَوی‌بورطه چندین‌شبهات افتادند ودین وایمان بباد دادند وهمچنین دهری و طبیعی و مشبّهه‌ومعطّله وغیرهم مگر آنکه درحمایت ولایت مشایخ کمّل سلوك کردند و بتوسط ایشان از آن زلّات عبور کردند .

چهارم آنکه روندگان از ابتلاء و امتحان که در سرتاسر راهست وقفات و فترات بسیار افتد صاحب تصرفی باید که بلطایف حیل قبض و فسردگی از طبع او دفع کند وبعبارات واشارات‌لطیفه داعیه شوق و گرمی طلب دراو پدیدآورد «و ذکّر فانّ الذکری تنفع المؤمنین » .

پنجم رونده را در این راه علل و امراض نفسانی پدید آید و موادّ فاسد غالب گردد وبطبیب حاذق احتیاج افتد که بادویه صالحه معالجه نماید .

ششم آنکه سالك در راه به بعض مقامات روحانی رسد که در آنجا روح از لباس بشریّت بیرون آید و پرتوی از ظهور آثار و صفات حق در او پدید آید و چون آئینه دل صفا یافته است پذیرای نور تجلّی گردد و در اینوقت اگر تصرف ولایت شیخ کامل نباشد بیم زوال ایمان وافتادن بورطه حلول و اتّحاد باشد وشیخ‌مرتبه بالاتر بآن‌مینماید تا از اینجا خلاص میشود و از این عقبه هائله می گذرد .

هفتم آنکه سالك را در اثناء نمایشها از غیب پدید آید که هریك اشارتی بود از غیب بنقصان و زیاده مرتبه سالك و نشان صفا و کدورت دل و احوال شیطانی و نفسانی و رحمانی و دیگر معانی معالجه‌ای که درحصر نیاید ومبتدی برآن اشارات وقوف ندارد ، زبان غیب را اهل غیب داند پس شیخی باید تا معانی و تأویلات را بیان نماید تا از آن

معانی محروم نماند .

هشتم آنکه هرگاه سالك بسیر قوّت قدم خویش رود سالها مسافت یك مقام را طی نتواند کرد چه سیر آن از روش مور ضعیف تر است وبعضی مقامات است که بطیران توان عبور نمود و مبتدی بمثابه بیضه است باید آنرا مرغی طیران دهد .

نهم آنکه سلوك راه بذکر شود و ذکر بی‌تلقین شیخ مؤثّر نباشد .

دهم آنکه تحصیل مناصب ظاهریه از شاه وشاهان صورت بیحمایت مقرّبی میسّر نگردد پس همچنین رسیدن به مناصب حقیقی از پادشاه حقیقی .

و مخفی نماند که اینهمه صحیح است ولیکن شیخ ومرشدی أکمل وأتمّ ازنبي و ولي و ائمهٔ طاهرین نتواند بود و آنچه شاید و باید در کلمات ایشان حاصل است و استخراج آنها از کلمات و اشارات ایشان اصعب نیست از شناختن شیخ و فرق میان شیّاد واستاد .

ای بسا ابلیس آدم روی هست　　　پس بهردستی نباید داد دست

مبتدی بیچاره قوت شناختن شیخ و تمیز صادق وکاذب ندارد پس صادق یقینی در دست هست و توسل بروحانیّت آن و استفاده از کلمات اوکافیست .

***

ما ابر گهر باریم　　هی هی جبلی قم قم
ما قلزم ذخّاریم　　هی هی جبلی قم قم
گر نور خدا جوئی　　بیهوده چه می پوئی
ما مشرق انواریم　　هی هی جبلی قم قم
اسرار نهانی را　　گرفاش‌وعیان‌خواهی
ما مخزن اسراریم　　هی هی جبلی قم قم
با قافلهٔ وحدت　　گر زانکه‌سری‌خواهی
ما قافله سالاریم　　هی هی جبلی قم قم

ما رند قدح نوشیم — از نام و نشان رسته
در میکده خماریم — هی هی جبلی قم قم
با جنّت و با دوزخ — ما را نبود کاری
ما طالب دیداریم — هی هی جبلی قم قم
ما باقی باللّهیم — فانی ز خودیّ خود
منصور وسرداریم — هی هی جبلی قم قم
در طور لقای حق — رب ارنی گویان
مستغرق دیداریم — هی هی جبلی قم قم
ایزاهد افسرده — رو طعنه مزن بر ما
ما آه شرر باریم — هی هی جبلی قم قم

نکتة : بعضی عرفاء درمقامات شیخ وصفات او گفته قال‌الله سبحانه : «فوجداعبداً من عبادنا آتیناه رحمة من‌عندنا و علّمناه‌من لدنّـا علماً » ازاینجا پنج رکن مقام‌رکنیّت دست میآید :

اول عبدیّت حقّ که دربند هیچ چیز بجز خدا نباشد تا درهمی باقی ماند عبد است‌آنرا ، هرچه در بند آنی بنده‌آنی .

دوم استحقاق قبول حقایق از حضرت بیواسطه «آتیناه رحمة من عندنا » و آن میسّر نشود تا بکلّی ازحجاب بشری و روحانی خلاصی نیابد .

سیم آنکه خصوصیّت دریافت رحمت خاص‌از مقام عبدیّت .

چهارم تعلّم علم ازحضرت بی‌واسطه .

پنجم تعلّم علم لدنّی بیواسطه و مراد از علم لدنّی علم بذات و صفات آن‌حضرت است بیواسطه وسائط و علاوه بر این‌پنج ارکان‌بیست صفت دیگر باید در او موجودباشد:

۱ـ آنکه بقدر حاجت از علم شریف با خبر باشد ،۲ ـ آنکه اعتقاد اهل بدعت را نداشته باشد ، ۳ـ عقل معاش ، ٤ـ سخاوت تا مرید را تواند از مایحتاج فارغ دارد ، ٥ـ شجاعت تا از ملامت خلق و زبان ایشان نیندیشد ، ٦ـ عفّت تا محل تهمت نشود ،

٧ـ علوّ همّت که بدنیا واهل دنیا التفات نکند إلّا بقدرضرورت همچو التفات مردم بمستراح اگر چه او را مضر نباشد و اگر بی اختیار دنیا رو باو آورد ایثار کند ، و در جمع مال و ضیاع و عقار نکوشد و طمع در مال مرید نکند ، ٨ـ شفقت بر مرید و سایر ناس وباید از احوال دنیوی مرید غافل نباشد ، ٩ـ حلم بهرحرکت زودخشم نبود ، مرید رانرنجاند مگر بقدر ضرورت ، ١٠ـ عفو اگر از مریدی حرکتی نا پسند بیند عفو را کار فرماید و بنصیحت مشفقانه معالجه نماید ، ١١ ـ حسن خلق وخوشخوئی ، ١٢ـایثار ، ١٣ـ کرم ١٤ـ توکّل ، ١٥ـ تسلیم ، ١٦ـرضا بقضاء ، ١٧ـ وقار ، ـ ١٨ـ طمأنینه در امور ، ١٩ـ ثبات قدم و عزیمت ، ٢٠ـ هیبت .

مخفی نماند که بجز معصوم را کسی چه میتواند دانست که پنج رکن اول از برای او حاصلست خصوص مبتدی ، و منتهی خودچه احتیاج بشیخ و مرشد دارد پس باید شیخ ومرشد را از ائمه معصومین عليهم‌السلام گرفت .

نکته : مریدرا نیز بیست شرط است : ١ـ توبه نصوح از جملگی امور مخالف شرع ، ٢ ـ زهد از دنیا بکلّی ، ٣ـ تجرید و قطع جملهٔ تعلّقات سببی و نسبی بأحسن الوجوه ، ٤ـ اعتقاد پاك ، ٥ـ تقوی و احتیاط در لقمه و لباس نه آنقدر که بوسواس افتد . ٦ـ صبر در تحت تصرفات اوامر و نواهی وتجرّع کاسات نامرادی ، ٧ـ مجاهدت وبا نفس رفق و مدارا نکند إلّا بقدر ضرورت ، ٨ـ شجاعت و مردانه بودن ، ٩ـ بذل و باید گاهی از سر و جان بر خیزد ، ١٠ـ فتوّت و جوانمردی و حقّ هر کسی را در جای خود بقدر وسع بعمل آورد ، ١١ـ صدق ، ١٢ـ علم فرائض وسنن بقدر ضرورت ، ١٣ـ نیاز ، ١٤ـ عیّار پیشکی چه دراین راه کارهای خطرناك پیش آید باید لا ابالی وار خودرا در اندازد و عاقبت اندیشی نکند ، ١٥ـ ملامت و قلندری صفت نه آنکه امر خلاف شرع کند و پندارد ملامت است حاشا اینراه شیطانست بلکه باینمعنی که در قید مدح و ذم ورد و قبول و نام و ننگ نباشدوهمه نزد اویکسان باشد بدوستی و دشمنی خلایق فربه ولاغر نشود ، ١٦ـ عقل ، ١٧ـ ادب سیّما در حضور شیخ و راه انبساط و مزاح بر خود بسته دارد و آنچه گوید باطمینان و وقار گوید و عذرها بطریق احسن جوید، ١٨ـحسن خلق

پیوسته گشاده طبع‌وخوشخوئی کند و ازتکبّر وتفاخر و عجب ودعوی وطلب‌جاه دورباشد و بار خود را بر یاران ننهد بلکه بار کش باشد و از مخالفت دور ، و نصیحت گو و نصیحت شنو باشد ، و راه منازعات و معارضات و مجادلات وخصومات بسته دارد و بنظر حرمت بیاران نگرد ، ۱۹ـ تسلیم سیّما بظاهر و باطن تصرفات شیخ ، ۲۰ ـ تفویض و اگر هزار بار خطاب رسد که مطلب نیابی دست بر ندارد .

قیل

ما محو تجلّی الهیم　　آسوده ز حبّ مال وجاهیم
عریان ز لباس خود پرستی　　وارستهٔ جبّهٔ و کلاهیم
همواره بمسند قناعت　　در کشور فقر پادشاهیم
داریم امید عفو هر چند　　مستغرق لجهٔ گناهیم

قیل

وقت آنشد که دگر سرّحق اظهار کنم　　خرقه و سبحه بَدل بابت زنّار کنم
راز عشقش که پس پرده دل هست نهان　　با دف وچنگ عیان برسر بازار کنم
صوفیانرا ز می صاف چشانم قدحی　　بیخبر شان بدمی از سرو دستار کنم
تا کنم تازه دگر شیوه منصوریرا　　فاش أنا الحق زنم وجا بسردار کنم

قیل

زاهدچه میدانی‌برو کنجی بمیر و دم مزن　　ورنه سراسر پرده ها از روی‌کارت وا کنم

قیل

از شراب وصل مستم یلّلی　　از خمار هجر رستم یلّلی
رشته زلف بتی دیدم بدیر　　در دم زنار بستم یلّلی
اوفتادم درکمند عشق یار　　خوش ز بند قیدجستم یلّلی
پای‌کوبان‌روزوشب‌دربزم‌عشق　　جام می باشد بدستم یلّلی

شعر فیه ایهام خواجه حافظ گفته :

ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود　　*　　این بحث با ثلاثهٔ غسّاله میرود

بدانکه اهل طرب و باده کشان سه پیاله می درصباح بناشتا می‌نوشند تا معده‌را ازمواد فاسده غسل دهد ونشانه شراب در هنگام بزم خوب ظاهر شود و باصطلاح ایشان این سه پیاله را ثلاثهٔ غسّاله میگویند ، و باصطلاح اهل عرفان این سه پیاله عبارت از فنای آثاری و صفاتی و ذاتی است که اول آثار خودرا میشوید دوم صفات و سیم ذات را که عارف بجز آثار آن نبیند و همه صفات وذواترا در جنب صفات و ذات وجود حقیقی محو ومضمحل بیند .

و نیز بدانکه ارباب ذکر وعرفان میگویند که بعد ازآنکه کسی آئینه دل را صفا داد و اغیار را از خانه دل بیرون کرد و متوجّه یاد مطلوب شد خواه آنمطلوب معشوق باشد یا ولی و صاحب الأمر باشد یا شیخ و مرشد ، ابتداء سرمطلوب در باطن جلوه میکند و بوئی بمشام از آن میرسد و بعد از آنکه تصقیل زیاد شد آنسر روشن تر باشد و ظاهر تر میگردد وچون زیاد شد سرتاپای مطلوب را جلوه میاندازد و باصطلاح این طایفه اول را گل میگویند و دویم را لاله و سیم را سرو چنانکه شیخ محمّد دارابی در رسالهٔ خود تصریح نموده و چون این‌اصطلاحات دانسته شدمعنی شعر واضح میشود ومراد آنستکه در بزم ما سخن ازسرو و گل ولاله میرود و سه طور مطلوب جلوه گر شده واین از اثر ثلاثهٔ غسّاله که فنای‌آثاری و صفاتی وذاتی باشد چه بواسطه هریك‌یکی ازاطوار ظاهر میشود یا آنکه یاران در مقام طلب سرو و گل و لاله اند که تمام جلوه مطلوب باشد و این موقوف و منوط بثلاثهٔ غسّاله است و بدون آنها نمی شود و میتواند شد که مراد از سرو و گل و لاله معانی ظاهریه آنها باشد و با ساقی شکوه از خود و یاران کند و طالب سه پیالهٔ غسّاله باشد و معنی این‌باشد که ای ساقی هنوز ما و یاران حدیث‌سرو و گل و لاله و باغ و بستان میگوئیم و طالب سیر و گشت آنها میباشیم و بحث این بر ثلاثهٔ غسّاله است که بما نپیموده که همه اینها از نظر ما محو شود و بکلّی غرق‌آثار و صفات و ذات مطلوب شویم و از این امور فراموش کنیم و اگر بر ظاهر حمل شود مراد این خواهد بود که ما را هوس سیر و باغ و بوستان و تماشای گل و لاله و سرو بر سر افتاده واین از اثر سه پیاله صبوحی است که نشاط ونشئهٔ شرابرا در ما ظاهر ساخته .

نکته : گفته اند اعظم شرائط سلوك راه‌حق و تبدیل اخلاق اشتغال بذکر است و ذکر بمجرد تلفظ مثمر ثمری معتدٌّ به نیست بلکه باید قلب متذکر معنی آن باشد تا ملکه شود و ذکر زبان هم بسبب انس قلبست و بعد از آن چندان حاجتی بذکر زبانی نیست و اخبار و آیات بر مدح ذکر قلبی بیشمار و بسیار است .

و بعضی از عرفاء بعد از نقل بعضی از این اخبار و آیات شروع بطعن برعلمای شریعت که‌تلقین ذکر خفی را تشریع گفته اند کرده و گفته است که این یا ازعدم‌اطلاع بر این شواهد است یا از لجاج و بسیار نامعقول گفته است بجهت‌آنکه ذکر قلبی که در آیات و احادیث رسیده قلب را متوجه یادخدا و عجائب صنع و قدرت او و صفات کمالیه او کردنست و این احتیاج بتلقین ندارد و خود علماء نیز ترغیب باین میکنند و حضور قلب در نماز و ادعیه را ذکر میکنند ، سخن درتلقین ذکر بنحوخاص است ازصورت‌ذکر خاصی‌و نشستن‌بهیئت مخصوصی وحرکتهای‌مخصوصه‌واز کدام‌طرف سینه برداشتن وبکجا فرود آوردن و اگر کسی اینها را تشریع گوید بسیار صحیح گفته است و باز گفته که تسامح در ادلهٔ سنن جایزاست و مشایخ‌صوفیه این طریقه را مسلسلاً تاباِئمه نقل‌میکنند پس داخل در ادلهٔ تسامح سنن خواهد بود ، علمای شریعت می گویند تسامح در صورت عدم ظنّ کذبست و مظنون کذب ناقلین است و شواهدی بر این ذکر میکنند بلکه می گویند تسامح درصورتی است که ناقل از اهل سنت نباشد و بسیاری از مشایخ راسنی بلکه کافر میدانند .

و بالجمله حجب روندگان راه نسیان است «نسوا الله فنسیهم» و علاج آن بضد است « اذکروالله ذکراً کثیراً» چنانچه در شفاخانه فرا رسیده و بهترین اذکار کلمهٔ «لا إله إلّا الله» است که مرکّب از سرکهٔ نفی و انگبین اثبات است باین سکنجبین دفع سفرای نسیان میشود و بمضمون وعدهٔ « اذکروني أذکرکم » البته شفا حاصل می گردد .

نکته : از برای شرایط و آداب ذکراموری گفته اند ، ۱ـ صدق ارادت ، ۲ ـ ورد طلب و داعیهٔ سلوك ، ۳ـ انس با ذکر واستیحاش از خلق «قل الله ثمّ ذرهم» «في‌خوضهم

یلعبون »، ٤ـ توبه نصوح از محرّمات ، ٥ـ اهتمام در عدم غفلت از ذکر یکنفس یعنی دوام ذکر و فکر ، ٦ـ دوام وضو ، ٧ـ طهارت از نجاسات و مظالم و محرّمات شرعیّه از ابریشم خالص و نحو آن و از رعونت ، ٨ـ آنکه مربع نشیند و دست راسترا بر بالای ران چپ و بدست چپ ساق دست راست را بدارد و دل حاضر دارد و چشم بر هم نهد و بتعظیم تمام شروع در ذکر کند و اگر ابتداء بذکر « لا إله إلّا الله » کند بهتر است و کیفیّت آنرا چنین گفته اند « لا إله إلّا الله » از ناف بر آورد وزیر پستان راست ببرد واز آنجا«لا إله إلّا الله» را بزیر پستان چپ برده بر گرداند بزیر پستان راست بشرطیکه زبان حرکت ننماید ، و هر وقت که دردل نظر کند وچیزیرا بیند که بآن پیوند دارد او را درنظر آورد ودل بامبدء داده بولایت ولی ومرشد متوسل شده استمداد کند و بنفی «لاإله» آن پیوند باطل کند که هیچ چیز نمیخواهم وهیچ مطلوب ندارم پس بتدریج محبت آن چیز باطل میشود و بتصرف « إلّا الله» محبت حق قائم مقام محبت او میگردد و مداومت نمودن بر این ترتیب بتدریج دل را از همه مألوفات فارغ میدارد ، ٩ـ مراقبهٔ دل خویش و پیوسته دل خویش را با دل شیخ دارد و از آن مدد طلبد چه اول سالك بواسطهٔ حجب متوجّه و پیوند حضرت نتواند شد که او از عالم غیب است و چون صورت شیخ از عالم شهود است و توجّه آن بدل شیخ آسان دست بدهد و پیوسته همت شیخ را دلیل و بدرقهٔ خود شناسد و چون خوفی یا آفتی پدید آید درحال پناه بولایت شیخ آورد و در راه اندرون از دل شیخ مدد طلبد ، ١٠ـ دوام سکوت زیاده بر قدر ضرورت سخن نگوید ، ١١ـ ترك اعتراض بر خدا در جمیع واردات و همچنین ترك اعتراضات بر شیخ تا مردود شیخ نشود که دیگر مقبول هیچ شیخی نگردد ،١٢ـ تقلیل طعام نه بقدری که ضعف آورد بلکه بقدریکه همیشه سبك باشد و طعام او راباذکر و حضور دل خورد و لقمه را کوچك بردارد وخوب بجاید و از قدر حاجت زیاد تر نخورد و چون از منزل بیرون رود نگاه باطراف و جوانب نکند .

و مخفی نماند که در همهٔ آنچه مذکور شد اگر مراد از شیخ یکی از ائمه باشد خوبست و إلّا فلا .

حافظ

چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش　　زین معما هیچ عاقل در جهان آگاه نیست

همانا مراد از این سقف نفس ناطقهٔ انسانی است ، بلندی آن چون ازعالم امراست سادگی بجهت بساطت آن ، پرنقشی بجهت آنکه انموذج عالم آفاقست یا مظهر جمیع أسماء و صفات الهیّه است

« وایضاً »

دوش دیدم که ملائك در میخانه زدند　＊　گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

بدانکه باصطلاح اهل عرفان میخانه‌را بر سه چیز اطلاق کنند : اول عالم فیض و نور مطلق وجامعیّت أسماء و صفات که می‌معرفت از آنجا افاضه میشود . دویم ـ مقام عشق و محبت که بادهٔ والهی و شوق از آنجا میرسد . سیم ـ نفس عارف که مجمع انوار معرفت ومملواز باده محبتست و معنی آنستکه دیدم ملایك در عالم فیض و انوار کشودند یا در مقام عشق و گل آدم را سرشته پیمانه ساختند و از آن میکده پر کردندوپیمانه آن‌خمخانه ساختند ، غرض بیان شرافت انسان است که قابل فیض و محبتست ، یامعنی آنستکه دیدم ملایك را بر در میخانه که متوسل بآدم شدند و شراب محبت به پیمانه انسانی نوشیدند و از آن پیمانه ساختند و باده نوشیدند ، یا معنی آنکه دیدم ملائك را متوسل بمیخانه که نفس ناطقه انسانی است شدند و پیمانه از گل‌آدم ساختند ، یا معنی آنکه دیدم بتعظیم و تکریم بعالم نفس انسانی آمده و طینت آدم را ساخته و بدن او را پرداخته نفس ناطقه را بآن مرتبط نمودند .

« و ایضاً »

بر درمیخانه عشق ایملك‌تسبیح گوی　＊　کاندر آنجا طینت آدم مخمّر میکنند

یعنی چون بدر میخانه عشق که عالم جمع و نور و فیض است یا عالم محبت و عشق رسیدی داخل مشو وتسبیح و تنزیه خدا کن وبگو «سبحانك لاعلم لنا إلّاماعلّمتنا» چه اینجا مقام انسان است و طینت انسانرا در آنجا مخمّرمیکنند و ملك را در آنجا راه نیست یا مراد از تسبیح سجده است یعنی چون بآنجا آمدی سجده کن که آنجا جای تخمیر طینت آدم‌است و تومأموری که بجهت آدم سجده کنی .

فائدة بگیرد ﻫ ق ز آ و با مثل بادام و باقلا ریزه کند و مساوی آن زماد گرم را بگیرد با مرموز مخلوط داخل قرع کند یعنی قدری رماد را بریزد وقدری مرموز را بعد از آن بریزد تا تمام شود و باید از نصف قرع نگذرد و انبیق را سوار کند و شدّ و وصل رامحکم کند و قابله را بگذارد در آب سرد و شدّ و وصل لوله انبیق را با دهن قابله محکم و آتش بر افروزد و بملایمت آتش کند تا نه ساعت یا بیشتر ثلث آن مقطّر میشود و بعد از آن مقطّر رادر روی انگشت گداخته باز تقطیر کنداز این ظاهر است که قابله قرعست این مقطّر در اثبات عروس دخلی تمام دارد بشرایطی که تفضیل آن در نظیر آن مذکور شد .

فائدة آیهٔ مبارکه نور شصت و شش مرتبه در وقت خواب منشأ حصول سیر در عالم رؤیا میشود مجربست . و الله العالم

«قطعة»

یگانه ایکه دو کون وسه روح وچهارطبایع چو پنج حس وشش ارکان متابعند مراورا
اگر ز هفت زمین سوی هشت جنتش آید زنه سپهر بده نوع میرسد خبر او ار

أيضاً

ده بار زنه سپهر و از هشت بهشت هفت اخترم از شش جهة این نامه نوشت
کز پنج حواس وچهار ارکان وسه روح ایزد بدوعالم چو تو یك گل نسرشت

عراقی

آمد بدرت امید واری کورا بجز از تو نیست کاری
محنت زده‌ای نیازمندی خجلت زده‌ای گناه کاری
از گفتهٔ خود سیاه روئی وز کردهٔ خویش شرمساری
شاید زدر تو باز گردد نومید چنین امید واری

«درویش»

شاها ملکا قد فلکرا جز بهر سجود خم نکردی
بر من که پرستشت نکردم هر بد کردم ستم نکردی

آن چیست که از بدی نکردم آن چیست که از کرم نکردی
گفتی که دهم سزای جرمت چون وقت رسید هم نکردی

«لقابوس»

تقوّس بعد طول العمر ظهري و داستني اللّيالي أيّ دوس
فأمشي و العصا يمشي أمامي كأنّ قوامها وتر لقوسي

« لصاحب بن عبّاد »

قالت تحبّ معاوية قلت اسكتي يا زانية
قالت أسأت جوابنا فأعدت قولي ثانية
يا زانية يا زانية يا بنت ألفي زانية
ءأحبّ من شتم الوصيّ أخ النبيّ علانية
فعلى يزيد لعنة و على أبيه ثمانية

« وله »

أنا وجميع من فوق التراب فداء تراب نعل أبي تراب

« وله »

بحبّ عليّ تزول الشكوك و تزكو النفوس و تصفو الثمار
و مهما رأيت عدوّاً له ففي أصله نسب مستعار
فلا تعذلوه على فعله فحيطان دار أبيه قصار

« محي الدين »

مرضي من مريضة الأجفان علّلاني بذكرها علّلاني
يا خليليّ عرّجا بفنائي لأرى رسم دارها بعياني

« حلاّج »

يا صغير السنّ يا رطب البدن يا قريب العهد من شرب اللّبن
هاشميّ الوجه تركيّ القفا ديلميّ الشعر روميّ الذقن
روحه روحي و روحي روحه من رأى روحين عاشا في بدن

صحّ عندالناس إنّي عاشق غير أن لم يعرفوا عشقي لمن

« قيل »

وما أحد من ألسن الناس سالماً و لوأنّه ذاك النبيّ المطهّر
فلوكان مقداماً يقولون أهوج و إن‌كان مفضالاً يقولون مبذر
و إن كان سكّيتاًيقولون أبكم و إن كان منطيقاً يقولون مهذر
وإن‌كان صوّاماً وباللّيل قائماً يقولون زرّاق يرائي ويمكر
ولاتحتفل بالناس في الذمّ والثناء ولاتخش غيرالله والله أكبر

نسب إلى الخضر عليه السلام ويحسن قراءته حين المسافرة للسلامة :

وحيث اتّجهتم ساعدتكم‌سلامة ويرعاكم‌الرحمن‌من كلّ جانب
مفيضاً عليكم‌ماقصدتم من المنى بنهج سلكتم‌في فنون الأسالب

قيل

تعالوا بنانطوي‌الحديث‌الّذي جرى * فلايسمع الواشي بذاك و لاأرى
تعالوابنا حتّى نعود إلى الرّضا * و حتّى كأنّ الودّ لم يتغيّرا
من اليوم تأريخ الموّدة بيننا * عفى‌الله عن ذاك العتاب الّذي جرى

قيل

وقد طال شرح القيل والقال بيننا * وما طال ذاك الشرح إلّا ليقصرى
متى يجمع الأيّام بيني وبينكم * و يصفولنا من عيشنا ماتكدّرا

قيل

دنياك ميدان وأنت بظهرها * كرة و أسباب القضاء صوالج

أبوإسحاق القالي

وليلة لم أذق من حرّها و سنا كأنّ في حرّهاالنيران تشتعل
أحاط بي‌العسكرالبق ذولجب ومافيه إلّا شجاع قاتل بطل
من كان شاملة الخرطوم طاغيه لايمنع‌الحجب‌شرّهاولاالكلل
طافواعليناوحرّالسيف يطبخنا حتّى‌إذانضجت أجسادناأكلوا

المتنبي

شكوت وما الشكوى بمثلي عادة ولكن يفيض الكأس عند امتلائها

وله

ما ذا لقيت من الدُّنيا و أعجبها * إنّي بما أنا باك منه محسود

نسب إلى أمير المؤمنين عليه السلام:

لو عشت ألف عام في سجدة لربّي * شكراً لفضل يوم لم يقض بالتمام
والعام ألف شهر والشهر ألف يوم * واليوم ألف حين و الحين ألف عام

وجدت مكتوباً في خرابة:

هذا منازل أقوام عهدتهم * في خفض عيش وعزّ ماله خطر
صاحت بهم نائبات الدَّهر فانقلبوا * إلى القبور فلاعين لهم ولا أثر

قيل

على الحاجات أقفال ثقال * مفاتحها الهدايا في الكلام

للسيّد الرضي

شكوت إلى الدُّنيا وقلت إلى متى أُكابد ضرّاً همّه ليس ينجلي
أُكلُّ شريف من عليّ جدوده حرام عليه الرزق غير محلّل
فقال نعم ياابن الحسين رميتكم بسهم عنادي حين طلّقني عليّ

شعر منسوب إلى أمير المؤمنين عليه السلام

كنّا كزوج حمامة في أيكة متمتّعين بصحّة و شباب
دخل الزمان بنا وفرّق بيننا إنّ الزّمان مفرّق الأحباب

قيل

أرى رجالاً بأدنى الدين قد قنعوا ولا أراهم رضوا بالعيش بالدون
فاستغن بالدين عن دنيا الملوك كما استغنى الملوك بدنيا هم عن الدين

أبو تمّام

إذا اشتملت على اليأس القلوب * و ضاق لما به الصدر الرحيب

و أوطنت المكاره و اطمأنّت * ودارت في مكامنها الخطوب(1)
ولم ير لا نكشاف الضرّ وجه * ولا أغنى بحيلته الأريب
أتاك على قنوط منك غوث * يمنّ به اللّطيف المستجيب(2)
و كلّ الحادثات إذا تناهت * فموصول بها فرج قريب

« نهبر »

نرا كم قدبدت منكم اُمورما عهدناها وطرّقتم إلى العذر طريقاً ماسلكناها
نبشتم بيننا أشياء كنّا قد طربنا ها و عرّضتم بأقوال وما نجهل بمعنا ها
وقبّحتم بأفعال و حسّنتم بأسما ها و كم جاءت لناعنكم حكايات رددناها
و قلنا ما رأينا ها دعوا تلك المقالات و أشياء رددناها وأشياء رأيناها
و إيّاكم وإيّا ها فلا والله لايحـــسن بين الناس ذكرا ها
قرأنا سورة السلوان منكم و درسناها و مازلتم بناحتّى جسرنا وفعلناها
فرجل تطلب السعي إليكم قد قطعناها وعين تتمنّى أن تراكم قدغضضناها
و نفس كلّما اشتاقت للقياكم زجرناها وكانت بيننا طرق وها نحن سدد ناها
فلو قد أنّكم جنّات عدن ما دخلناها

« تاراج نراقی »

مه كه كس اندر وی اشتباه ندارد چون مه من طرّه سیاه ندارد
يك تنه بس صد هزار كشور جانرا دلبر من حاجت سپاه ندارد
بگسلم از يكدگر كه پای جنونم سلسله زين بيشتر نگاه ندارد
ما ز كجا و خيال بزم وصالت زانكه گدا نسبتی بشاه ندارد
بی سر وپائی نگر كه خوشه پروين در نظرش قدر پرّ كاه ندارد
تارك سلطان و چار بالش عزت نيست قصوری اگر كلاه ندارد
ذوق حضور تو تندرست ندارد در حرمت جز شكسته راه ندارد
گر بكشی حاكمیّ و گر بنوازی بنده بجز درگهت پناه ندارد

(1) فی بعض النسخ [وارستفیاماكنها الكروب] . وفی تاريخ الخلفاءللسيوطی « وارستفیاماكنها الخطوب» . (2) فیالتاريخ أيضاً«يجیيء بهالقريبالمستجيب» .

گردن «تاراج» تیغ جور نکویان محکمهٔ عشق داد خواه ندارد

«وله»

کیست که اندر خم آنطرّه دلی زار ندارد یا چو من در غم او خاطر افکار ندارد
دست کوته نکنم از تو بآزار رقیبان پای گلچین خبر از سرزنش خار ندارد
با قدت فاختهٔ شیفته از سرو نگوید با رخت بلبل شیدا سر گلزار ندارد
چاه هاروت چو چاه زنخت سحر نزاید دوش ضحاك چو زلف سیهت مار ندارد
بسملی نیست در اینحلقه چو من گرچه نداری یکسر موی که صد صید گرفتار ندارد
بسته‌ای گردنم اندر غم فتراك ارادت با سمندت چه کند پای که رفتار ندارد
خود ز «تاراج» پیامی بتغافل نرساند یا صبا نیز بخلوتگه او راه ندارد

حکایت در سنه یکهزار ودویست و بیست و نه درکاشان محصّلی از تحصیلداران دیوان از مردسیّد فقیری مطالبهٔ وجه دیوانی مینمود و تشدّد میکرد و آن بیچاره عجزو الحاح مینمود که ندارم چند روزی مرا مهلت ده تا خدا چاره ای بسازد و از جدّم رسول الله شرم کن آنملعون گفت اگر جدّت کارسازی از او میشود یا شرّ مرا ازسر تو دفع کند یا کار سازی ترا بکند و ازآن سیّد ضامنی گرفته گفت هرگاه فردا اول طلوع آفتاب وجه را ندهی نجاست بحلق تو خواهم ریخت بگو بجدّت هرکاری میتواند بکند چون شب شد آنمرد ظالم ببام خانه رفت که بخوابد بجهت بول کردن بر لب بام رفته و در تاریکی پا برناودان گذاشته ناودان بیفتاد و او نیز بیفتاد در زیر ناودان چاه بیت الخلائی بود سرنگون بآن چاه افتاد و درآن نیمه‌شب کسی از احوال او مطلع نشد چون روز شد او را یافتند که سر او تا حوالی ناف در نجاست فرو رفته و آنقدر نجاست بحلق او فرورفته که شکم او ورم کرده و مرده است و شرّ او از سرآن سیّد بیچاره مندفع شد .

حکایت یکی از ثقات نقلکرده که چندی قبل از این در کاشان مردی بود آقا محمّد علی نام مباشر صنف عطار و متوجّه امور دیوانی ایشان ، و قدغن کرده که دیگری بهیچ وجه اجناس عطاری خرید و فروش نکند شخص سیّد فقیری بقدر یکمن سریشم

تحصل کرده بود و این را بشخصی فروخت آنمرد ظالم مطلع شد در بازار باو بر خورد و دشنام بسیاری باو داد و چند سیلی بر روی او زد آن بیچاره روانه شد گفت جدم سزای تو را بدهد آنظالم که اینرا شنید أعراضی شده ملازم خودرا گفت آنسید را بر گردانید و چند پشت گردنی بشدّت باو زده و گفت حال برو وجدت‌را بگو کتف مرا بیرون آورد روز دیگر آنظالم تب کرده و درشب کتفهای او دردآمد و روز دوم ورم شدید کرده مادّهٔ بکتفهای او ریخت و روز چهارم جرّاحان مجموع گوشتهای او را تراشیده بنحویکه سرهای کتف او بیرون آمد و در روز هفتم بمرد ، با آل علی هر که در افتاد بر افتاد .

تاراج نراقی

معاشران بکناری از این میانه بریدم ... مبادمحتسب آگه شود که‌مست‌نبیدم(۱)

خبر دهید بزاهد که ترك توبه گرفتم ... بذوق بادهٔ گلرنك جیب خرقه دریدم

چه خوش‌بحلقهٔ زلف تو در کمند فتادم ... من ار چه رشته دام هزار دانه بریدم

بدل ز گلبن‌حسنت‌چه‌خارها که‌خلیدم ... بتن ز درد فراقت چه رنجها که کشیدم

طمع بنکهت بستان باغ خلد ندارم ... شکنج دام تو بر اوجگاه سدره گزیدم

یکی بکام دلم درج پاسخی نگشودی ... شنیدی ار ز رقیبان هزار طعنه شنیدم

بجز هوای گرفتاریت پری نفشاندم ... بدام شد بقفس منزلم هر آنچه پریدم

تو گرز دیدن من‌باحریف‌لب‌بگزیدی ... منت بدیدم وزیر لب «إن یکاد» دمیدم

اگرز کشتن‌«تاراج»هست‌کام توحاصل ... منش‌فدای‌تو کردم که کُشت‌رنج‌امیدم

وله

گر چه شادی نبرد راه بسر منزل ما ... شکر لله که ندارد گله از غم دل ما

دل‌بطوفان‌بسپردیم‌دراین‌دجله که‌هست ... تا بدید آن اثر بخت زبون ساحل ما

ره زنان بره و ره بی اثر و مقصد دور ... ترسم ای ناقه بمنزل نبری محمل ما

راز سر بسته بدشمن نگشائید که باز ... نگشاید بجز از دوست کسی مشکل‌ما

(۱) نبید همان نبیذ است و برای ضرورت ذال را دال آورده و نبیذ شرابیست که از آب خرما درست میکنند .

هيچ تخمی نفشاندیم و نخوردیم خوید جز ندامت چه توان بوددیگر حاصل‌ما
همرهان بیخبر از ما بگذشتنند چرا یکزمان بست ره ناله دل غافل ما
خود«بتاراج»ملامت‌نه‌پسندی که رواست بی خود افشاندن جان در قدم قاتل ما

حديث فيه ايهام : سئل عن الذكر عن علي عليه السلام فقال : الذكر بين ذكرين ، والإسلام بين سيفين ، والذنب بين الفرضين .

قيل إنّ معناه أنّ ذكر العبد لله يكون له بين ذكرين له من الله ، الأوّل ذكره له بالتوفيق للذكر قبل الذكر ، والثاني ذكره له بالمغفرة له بعد الذكر ؛ والإسلام يكون مسبوقاً بالسيف المخوّف للكفّار حتّى يسلموا ثمّ بالسيف المخوّف للمرتدّين حتّى لم يرتدّوا ، والذنب بين فرض ترك الذنب وبين فرض التوبة بعد الذنب .

اشتباه قال في المدارك في مسألة ذبح الهدي في يوم النحر : أمّا وجوب ذبحه يوم النحر فهو قول علمائنا أجمع وأكثر العامّة ، ثمّ نقل بعد أسطر قليلة قول المحقّق ـ رحمه الله ـ : وكذا لو ذبحه في بقيّة ذي الحجّة جاز و قال : مقتضى هذه العبارة جواز ذبحه في بقيّة ذي الحجّة اختياراً و به صرّح الشيخ في المصباح فقال : إنّ الهدي الواجب يجوز ذبحه ونحره طول ذي الحجّة و يوم النحر أفضل .

أقول و بنحو ذلك صرّح ابن إدريس في السرائر و حكى هذا القول عن مختصر المصباح و نهاية الشيخ و الغنية لابن زهرة و ظاهر المهذّب وحكى عن الغنية أنّه ادّعى الإجماع عليه و هذا ممّا يقتضي منه العجب من صاحب المدارك و حيث يقول : وهو قول علمائنا أجمع و هذا أعجب من ادّعائه إجماع القدماء على أمر فيه خلاف كثير ، لأنّ للإجماع معاني يجتمع بعضها مع الخلاف و مع ذلك لا يعلم اصطلاح كثير منهم في الإجماع .

صورت مراسلهٔ که جناب قاضی احمد قمی بیکی از فضلا زاده های بلوك جاسب که از جمله بلوك قم است نوشته .

بسم الله الرّحمن الرّحیم

من غایبانه مایل آنروی مهوشم　　　بیمنت نظر بخیالی از آن خوشم

هر چند دیده رمد رسیده نظارهٔ آنجمال با کمال و آن نهال ملوك فضل و إفضال ننموده أما أوصاف پسندیده و أخلاق حمیده ایشانرا از شجاع زمان و لیث غضنفر أوان یعنی محمود جهان بسیاراستماع نموده و مشتاق و معتقد ایشان گشته ، همیشه بخیال و آرزو بوصال و شرف اتصال اشتغال دارد .

ما چون نمی رسیم بدان آرزوی دل　　　یا رب تو آرزوی دل ما بما رسان

إنّه قریب مجیب ، والدمرحوم ایشان و تلك حجّتنا آتیناها إبراهیم القواعد من البیت[1] همواره بزیارت این بیچاره گاهی که در این صوب باصواب توقف داشت آمدی و مراسم خیر یاد و آشنائی و روابط همسایگی را منظور می داشت بمقتضای الولد الرشید یقتدي بآبائه الحرّ اگر عمل فرمائید ثمره دنیا و آخرت خواهد یافت و خیر ها خواهد ساخت .

هر رند که در مصطبه مسکن دارد　　　بوئی ز من سوخته خرمن دارد
هرجا که سیه گلیم و آشفته دلی است　　　شاگرد منست و خرقه ازمن دارد

بر ضمیر منیر فیض مآثر مستور نماند که موضع شریف جاسب بطریق دارالمؤمنین قم حماها الله عن العاهات و الآفات و التلاطم از أراضی طیّبه و اماکن مشرّفه است و مردم آنجا از زمان بعثت إلی یومنا هذا شیعه اثنی عشریه وصاحب ایمانند ، و فضائل آن بقعهٔ فاخره بسیار است و احادیث و روایات بیشمار وارد است از آنجمله آنست که فردا که قائم آل محمّد عجل الله فرجه ظهور میکند دوازده کس از آنسر زمین فاخر در خدمت صاحب علیه السلام خواهند بود و دیگر قطب الصلحاء شیخ جعد ـ رحمه‌الله ـ از آنولایت پاکیزه بودند وقتی ببالای کریوه آمده روی بمشرق کرده احرام زیارت امام هشتم وقبله هفتم امام ضامن مفترض الطاعة واجب الإطاعة سلام الله علیه بسته فریاد برآورده که السلام علیکم و آنحضرت جواب سلام داده وفرموده که علیك السلام ، خدام وسادات علیّه تاریخ آنرا ضبط

(١) کذا .

کردند وبعد از آنکه حضرت شیخ جعد ـ رحمه‌الله ـ بدان آستان عرش‌نشان رسیده معلوم گشته که آنجواب از برای شیخ بوده و شیخ در زمان سلطان سنجر ماضی که از سلاطین سلجوقیست بوده ، و بجهت این دیوارحرم محترم کاشیی که بهتراز چینی بودترتیب داده اند وتمامی احادیث نبوی و مرتضوی وقرآن مجید که بران کتابت شده ترتیب دهنده آن کاشی جاسبی بوده و نویسنده آن قرآن و احادیث عبدالعزیز بن ابی نصر قمی بوده در تاریخ خمسمائة بوده و آنها را بر اشتران لوك سوار کرده از معجزات اینست که آنها بطی ارض بحوالی‌مشهد مقدس‌آمده بوندد‌ر گودی فرودآمده صباحی جمعی برسر آنگود آمده کسی همراه نبوده‌آنها را برداشته پیش سید النقباء سید محمّد موسوی برده اند و او بکار نشانده ، و اولاد شیخ جعد ازاین‌تاریخ خادم و مجاور و صاحب اختیار آن آستانه بوده اند و در زمان میرزا سلطان حسین بایقرا و شاه جمجاه رضوان بارگاه سلطان شاه اسماعیل أنارالله برهانهمادرویش شمس الدین‌محمّد و درویش یحیی‌شصت سال درآن‌آستانهٔ مقدسه شب وروزبخدمت مشغول‌بودند وشبها سر برآن‌آستان‌نهاده خدمت میکردند وخانه و زن و فرزند سید ، وتکیهٔ درویش یحیی در بالای سر آنحضرت در خانه ایست موجودو از ایشان نسل نماند و دو برادر در طرق که تا شهر یکی دو فرسخ است و مقبره و تختی و گنبدی بجهت مدفن خود ساختند و هر دو در آن مکان مدفونند و بقعه و کاروانسرائی وآسیائی وعمارات عالی پرزیب‌وزینت‌ازایشان مانده وبجهت‌رعایت‌ادب گستاخی‌دانسته‌اند اختیار قبر خودآنجافرمودند ، و دیگر صلحاء واتقیاء از موضع جاسب بسیاربرخاسته‌اند خصوصاً شیخ علی جاسبی که در موضع جمع کتان قم مدفونست و از جمله أجلاّء وصلحاء بوده و دیگر سالك مسالك طریقت شیخ نظامی است که سید بوده واسمش سیدإلیاس‌بن إلیاس مشهور است چنانچه خود گفته :

در خط نظامی ار نهی گام — بینی عدد هزار و یك نام

إلیاس کالف بری زنامش — هم با نود ونه است کامش

دیگر میفرماید :

چه درّ گرچه دربحر گنجه گمم — ولی أز قهستان شهر قمم

حضرت شيخ ازاقطاب و اوتاد بوده ، سلاطين زمان را بخدمتش سر مفاخرت بر آسمان رسيده چنانكه خود ميفرمايد :

بگفتم بوسمش همچون زمين پاى چوديدم آسمان برخاست از جاى

در عتبه فقر و درويشى سلاطين زمان و ارباب حكم و فرمان پيوسته بملازمتش شتافته اند چنانچه خود در مناجات و توحيد ميگويد :

چون بعهد جوانى از بر تو بدر كس نرفتم از در تو
همه را بر درم فرستادى من نميخواستم توأم دادى
چونكه بردر كه تو كشتم پير ز آنچه ترسيد نيست دستم گير

و ديگر حالات شيخ بسيار است و در عصر سلطان طغرل بن ارسلان بوده و در شهور سنه ٥٥٦ مزارش در ظاهر بلده كنجه مطاف اهل عالم است و كلمات شيخ ازاعجاز است إن شاء الله تعالى بعضى ديگر نوشته خواهد شد بتعاقب فرستاده ميشود ، و ديگر آنكه جاسب تعلّق بحضرت امام ضامن امام رضا عليه التحيّة و الثناء دارد تمام شد مكتوب حضرت إفادت و افاضت پناه ، حقايق و معارف آگاه أعلم علماء قاضى احمد قمى ـ رحمه الله ـ .

فائدة : للأسماء الحسنى خواصّ مختلفة ينفعل بها أشياء إذا استعملت كذلك على الوجه المقرّر فيكون لها إبداعات منها أن تأخذ لكلّ حرف من اسمك أسماء أوّله ذلك الحرف المأخوذ له وتذكرها بعدد أعدادها أو بعدد حروف هجائها أو بعدد حروف أعدادها بعد حذف المتكرّر ثمّ تدعو بها بحرف النداء و تسأل حاجتك مثلاً محمّد تأخذ المجيد و الحليم و المعطي و الدليل و تذكرها بعدد أعدادها ، مثلاً المجيد سبع وخمسون ، والحليم ثمانية و ثمانون ، والمعطي مائة وتسعة وعشرون ، والدّليل أربعة وسبعون الجمع ثلاث مائة و ثمانية و أربعون و إن كان بعدد حروف بسط حروف هجائها م ى م ج ى م ى ا د ا ل ح ا ل ا م ى ا م ى م م ى م ع ى ن ط ا ى ا د ا ل ل ا م ى ا ل ا م فيكون اثنين و أربعين و إن شئت بحذف المتكرّر فيكون تسعة ، أو بأعداد ها الجفريّة مائة و خمسة و تسعين ، أو بأعدادها الأسماء الجفريّة ستّون و إن كان بعدد حروف أعدادها .

س ب ع خ م س ون ث م انى ه ث م ا ن ون م ا ه ت س ع ه ع ش ر ون أرب ع ه س ب ع و ن فيكون اثنين و أربعين في هذا المثال ؛ و إن كان بحذف المتكرّر فخمسة عشر ؛ وإن كان بحروف أعدادها الجفريّة ا ر ب ع ه ث ل ا ث ه ا ح د ا ر ب ع ث ل ا ث ه ا ح د ث ل ا ث ه ست وستّون أو بحذف المتكرّر فثلاثة عشر و كذلك تفعل بمحمّد حتّى يتطابقا و تذكر ها بالعدد المطابق بينهما .

و منها أن تطلب من الأسماء ما يوافق حاجتك إمّا في العدد أو في طبيعة الحروف و منها أن تنظر ما بين حاجتك و بينك من عدم التوافق كأن يكون اسم أحد كما حروفه فيها التواخي و الآخر فيها التناكر أو النورانيّة والآخر الظلمانيّة أو السعيدة و الآخر النحسيّة أو الحارّة و الآخر الباردة و هكذا فتختار من الأسماء الحسنى ما يحصل به التعديل بينكما فاذكر به كما مرّ ، و يجمع بينه وبين اسمك واسم حاجتك في شكل و ركّبها كلمات و تدعو بها عجميّة كانت أو عربيّة بتوجّه بالملاحظاً لمدلول الاسم وحاجتك حتّى يتمّ الأمر .

و منها أن تأخذ ما يوافق عدد اسمك من أعداد أسماء الحسنى إمّا بالجمل الكبير إسماً أو اسمين أو أكثر حتّى يحصل العدد مثل محمّد اثنان و تسعون فتأخذ حيّ وهّاب وليّ جواد اثنان و تسعون فتقرء الفاتحة ٩٢ و سورة الم نشرح ٩٢ وتذكر الأسماء الحيّ الوهّاب الوليّ الجواد ٩٢ ، ثمّ تقول : ياحيّ ياوهّاب ياوليّ يا جواد صلّ على محمّد و آل محمّد وافعل بي كذا و كذا ولاحظ حال الذكر بالحيّ الحياة في كلّ شيء ، وفي الوهّاب والجواد العطيّة لكلّ شيء ، و في الوليّ القيام بكلّ شيء ولتكن حاجتك أمام بالك حالة الذكر ، و قدّم أيّام دعائك ذكرى أنّه دعاك لذلك فاستجب له و وعدك فصدّقه .

نصيحت بدانكه يكى از أسماء عظيمه الهيّه غفّار و غافر است و مقتضاى ظهور آن در وجود مذنب است پس نبايد مذنب عاصى مأيوس و نااميد باشد چه پدر و مادر ما دوّم كسى بودند كه بعد از وسوسه شيطان عصيان كردند و اين صفت از ايشان بما ميراث رسيده و اين دو نفر اول عصاة بودند و ليكن پدر ما نادم و پشيمان و تائب شد و شيطان بر عصيان باقى ماند پس اگر تو نيز در عقب معصيت ندامت هم رسانيدى و پشيمان شدى

فطرت آدم بر تو غالب است و إلّا سجيّت شيطان در تو هست و از زمرهٔ و شاركهم في الأموال والأولاد خواهى بود .

في الإحياء قال إبراهيم : خلا لي المطاف ليلة وكانت مطيرة ووقعت في الملتزم وقلت يا ربّ أعصمني حتّى لا أعصيك فهتف هاتف بي من البيت يا إبراهيم أتسألني العصمة وكلّ عبادي المؤمنين يطلبون ذلك فإذا عصمتهم فعلى من أتفضّل و لمن أغفر ؟ قيل و منه أخذ الخيام .

آبادخرابات[1]زمى خوردن ماست	خون دو هزارتوبه در گردن ماست
گرمن نكنم گناه رحمت كه كند؟	آرايش رحمت از گنه كردن ماست

قال بعض الحكماء : أحقّ الناس بالهوان المحدّث لمن لا يصغي إلى حديثه .

من كلامهم : صديقك من صدقك لا من صدّقك و أخوك من عذلك لا من عذّرك .

من كلام بعض العلماء : ترك المدارة طرف من الجنون ، من لاتقبل قوله فلا تصدّق يمينه ، لا تصدق الحلّاف وإن اجتهد في اليمين ، من عادى دونه ذهبت هيبته ، و من عادى من فوقه غلب ، ومن عادى مثله ندم[2] ، صديق الوالد عمّ الولد ، صفاقة الوجه رزق حاضر ، علامة الكذّاب جودة اليمين لغير مستحلف ، خير مالك ما و قاك و شرّه ما وقيته ، فوت الحاجة خير من طلبها من غير أهلها ، غضب الجاهل في قوله وغضب العاقل في فعله ، ارع حقّ من عظّمك من غير حاجة إليك .

في تاريخ ابن عساكر: انّ شخصاً من أصحاب بعض الصلحاء قال : رأيته في النوم بعد موته فقلت : ما فعل الله بك ؟ قال : أوقفني الله بين يديه ؛ وقال : يا فلان أتدري بما ذا غفرت لك؟ قلت : بصالح عملي ؟ قال: لا،قلت : بإخلاصي في عبوديّتي؟ قال : لا، قلت : بكذا و كذا؟ قال : لا ، كلّ ذلك لم أغفرك بها ، فقلت : إلهي فبماذا ؟ قال : أتذكرحين تمشي في دروب بغداد فوجدت هرّة صغيرة قد أضعفها البرد و هي تنزوي إلى اُصول الجدار من شدّة الثلج و البرد فأخذتها رحمة لها فأدخلتها في فرو كان عليك وقاية لها من البرد ؟ فقلت : نعم

(١) در بعضى از نسخ ديوان خيام :« آبادى ميخانه زُ مى خوردن ماست» دارد .

(٢) در صفحات قبل گذشت .

قال : برحمتك لتلك الهرّة رحمتك ؛ و قریب باینست آنچه را بعض از علماء موثّقین از احفادفاضل ملامحمّد باقرمجلسی ـ رحمه‌الله ـ بجهت حقیرحکایت کرد که فاضل مذکور باملامحمّد صالح مازندراني معاهده نمودند که هر یك را سابق بر دیگری وفات رسد در عالم منام آندیگری را از آنچه بر او گذشته اعلام نماید ملامحمّد باقر سابق بر ملاّ صالح وفات‌نمود بعد از یکسال شبی او را در واقعهٔ دید اوّل سؤال نمود که با وجود معاهده چرا تا بحال خود را در منام ننمودی ؟ گفت چندان وحشت و گرفتاری مرا بود که‌میسّرم نبود وحال في الجمله اُنس و فراغی حاصل شد ، بعد ازآن سؤال نمود از آنچه بر او گذشته بود گفت مرا در مقام خطاب الهی‌بازداشتند خطاب رسید چه‌آورده‌ای ؟ عرضکردم‌الهی‌تو دانا تری پس باز از من تعداد حسنات خواستند عرض کردم عمر خود را در تألیف و تصنیف کتب أحادیث واخبار صرف کردم و درجمع احادیث و تفسیر آنها کتابها نوشته‌ام خطاب رسید راست است ولیکن آنها را مصدّر بأسماء سلاطین نمودي واز توصیف آنها وتعریف مردم آنهارا مبتهج ومسرور میشدی واز مذمّت آنها دلگیر میشدی همان تعریف‌وتوصیف وخوشنودی سلاطین اجر تواست ازآنها ، عرض کردم اوقات خمسه‌را بامامت و جمع مردم بر اقامهٔ صلاة صرف کردم خطاب رسید بلی از کثرت و اجتماع مأمومین مسرور میشدی و از قلّت آنها دلگیر و چنین عملی‌ما را نشاید و همچنین‌آنچه گفتم بنقصی در آن مردود شد تا همه اعمال حسنه من از درجهٔ قبول ساقط و از خود مأیوس شدم خطاب رسید که یك عمل مقبول نزد ما داری روزی تنها بیکی از کوچه‌های اصفهان میگذشتی و ابتدای وقت به بود ودانه‌ای به اصفهان دردست داشتی‌زنی‌ازآن کوچه میرفت وطفل کوچکی‌دنبال او میدوید به را در دست تو دید گفت ایمادر من به میخواهم تو بجهت رضای ما به راباًن طفل دادی وآنرا خوشنود کردی ما تورا بهمان عمل بخشیدیم و آمرزیدیم .

منقولست که مسخره فرعون که در جمیع احوال خود را بصورت موسی نمودی و مردم را خندانیدی چون فرعون با قوم خود غرق شد و او بسلامت در رفت موسی آه برآورد که خدایا همه آزارمن از او بود ، ندا آمد که ایموسی خود را چون شبیه بتو مینمود عیب بود که مشابه تورا که دوستی چون دشمنان دارم .

« لبعضهم »

فمن ينجي العليل من البلايا إذا كان البلاء من الطبيب

قيل : الاستيناس بالناس من علامة الإفلاس أي عن معرفة الله إذ من كان قلبه غنيّاً بذكر الله استوحش عن الخلائق فضلاً عن مؤانستهم .

قيل : لاينبغي للعاقل أن يطلب طاعة غيره وطاعة نفسه عليه ممتنعة .

قيل : التعزية بعد ثلاث تجديد للمصيبة و التهنئة بعد ثلاثة استخفاف بالمودّة .

وصية حسنة : أوصت أعرابيّة ابنتها حين زوّجتها فقالت لها : يا بنيّة إنّك قد فارقت العشّ الّذي فيه درجت والموضع الّذي منه خرجت إلى وكر لم تكوني تعرفيه و قرين لم تألفيه كوني لزوجك أمة يكن لك عبداً واحفظي عنّي خصالاً عشراً تكون لك شرفاً و ذكراً : الأولى والثانية : حسن الصحبة بالقناعة ، و جميل المعاشرة بالسمع و الطاعة ؛ الثالثة والرابعة : التفقّد لموضع عينه وأنفه فلايقع عينه منك على قبيح أو منكر ولا يشمّ أنفه منك ريحاً خبيثاً و اعلمي أنّ أحسن الكحل المودّة و أنّ أطيب الطيب الماء ؛ والخامسة والسادسة : الحفظ لماله والرعاية لحشمه وعياله واعلمي أنّ أصل الاحتفاظ بالمال حسن التقدير والرعاية للحشم والعيال حسن التدبير ؛ والسابعة والثامنة : التعاهد لوقت طعامه و الهدء عند منامه فحرارة الجوع ملهية و تنغيص النوم مغضبة ؛ و التاسعة و العاشرة : لاتفشي له سرّاً ولاتعصي له أمراً ، فإنّك إن فشيت سرّه لم تأمني غدره وإن عصيت أمره أو عرت صدره ، وزاد فيها بعضهم الحادية عشر والثانية عشر : طلاقة الوجه وحسن الكلام .

قال روز بهان : دو خصلت پسنديدۀ اهل دلست : سخن دلپذير و دل سخن پذير ؛ وعيب مردم را نمودن عيب خود را بمردم نمودن است .

قال وهب : بلغنا أنّ إبليس عليه اللّعنة تمثّل ليحيى عليه السلام فقال له : أنصحك ، فقال : لاأُريد ذلك ولكن أخبرني عن بني آدم قال : هم ثلاثة أصناف عندنا صنف منهم معصومون مثلك ونحن في راحة منهم ليأسنا عنهم ، وصنف آخر الّذين هم في أيدينا بمنزلة الكرة في أيدي صبيانكم نتلقّفهم كيف شئنا قد كفونا أنفسهم ونحن في راحة منهم أيضاً ، و صنف ثالث وهم أشدّ الأصناف عندنا نقبل إلى أحدهم فنبذل جهدنا في فتنته و تغريره

حتّى نغرّه ونتمكّن منه ونفتنه في دينه ثمّ يفزع إلى استغفار والتوبة فيفسد علينا كلّ شيء فعلناه ثمّ نعود إليه فيعود فلانحن نيأس منه ولايدرك منه حاجتنا فنحن منه في عناء.

فائدة اعلم أنّ جميع خيرات الدنيا و الآخرة جمعت في كلمة واحدة هي التقوى انظر إلى القرآن ما علّق عليها من خير و ثواب و أضاف إليها من سعادة و كرامة دنيويّة و اُخرويّة .

الأوّل الثناء عليها قال الله سبحانه : « و إن تصبروا وتتّقوا فإنّ ذلك من عزم الاُمور» .

٢ ـ الحفظ والحراسة من الأعداء والماكرين قال الله تعالى : «وإن تصبروا وتتّقوا لايضرّكم كيدهم شيئاً » .

٣ ـ التأييد والنصر قال الله تعالى : «إنّ الله مع الّذين اتّقوا » .

٤ ـ النجاة من النار قال الله سبحانه : « ثمّ ننجّي الّذين اتّقوا » .

٥ ـ الخلود في الجنّة قال الله تعالى : « اُعدّت للمتّقين » .

٦ ـ النجاة من الشدائد والرزق الحلال قال الله تعالى : « ومن يتّق الله يجعل له مخرجاً ويرزقه من حيث لايحتسب » .

٧ ـ إصلاح العمل قال عزّ شأنه : « يا أيّها الّذين آمنوا اتّقوا الله و قولوا قولاً سديداً يصلح لكم أعمالكم » .

٨ ـ غفران الذنب قال الله جلّ جلاله : «ويغفر لكم ذنوبكم » .

٩ ـ محبّة الله تعالى قال الله عزّ اسمه : « إنّ الله يحبّ المتّقين» .

١٠ ـ قبول الاعمال قال الله عمّ نواله : «إنّما يتقبّل الله من المتّقين » .

١١ ـ الإكرام والإعزاز قال الله تبارك وتعالى : « إنّ أكرمكم عندالله أتقاكم ».

١٢ ـ البشارة عند الموت قال الله عظم شأنه : « إنّ الّذين آمنوا و كانوا يتّقون لهم البشرى في الحيوة الدّنيا والآخرة » ولأجل اجتماع تلك الخصال قال الله سبحانه: « ولقد وصّينا الّذين اُوتوا الكتاب من قبلكم وإيّاكم أن اتّقوا الله » .

منقول است كه پادشاهى عادلرا وزيرى بود كه مدّت متمادى درخدمت اوتقصيرى

نكرد روزى اورا طلبيد و گفت دورشواز درخانهٔ من كه مرا بچنين وزيرى جاهل پادشمن حاجتى نيست چه انسان لا محاله محل نسيان و خطا است اگر در اين عرض مدت بخطائى ازمن برنخوردى بسيارنادان واحمق وجاهلى واگر برخوردى و نگفتى خيانت كارو دشمن پس اورا از نزد خود راند .

قال بعض العارفين ثمرةالتجريد سرعة العود إلىالوطن الأصلي وتعجيل الاتصال بالعالم القدسي وهو الّذي عناه سيّد المرسلين بقوله «حبّ الوطن منالإيمان» وقدوقع في التنزيل الإلهي الإشارة بقوله : « يا أيتها النفس المطمئنّة ارجعي إلى ربّك راضية مرضيّة فادخلي في عبادي وادخلي جنّتي» فإيّاك أيّها السالك أن تفهم منالوطن دمشق وبغداد و غيرهما من البلاد فإنّ ذلك من الدّنيا وقد قال النبيّ ﷺ : جمود العين من قساوة القلب و قساوة القلب من حبّ الدنيا وحبّ الدنيا رأس كلّ خطيئة ولله درّ قائله :

اين وطن مصر وعراق وشام نيست اينوطن شهريست كانرا نام نيست

و قال الله عزّمن قائل : « ربّناأخرجنامن هذه القرية الظالم أهلها » يعني بالقرية المألوفات الهيولائيّة والرسومات العاديةالظلمانيّةفإن وصلت إلى مطلوبكفطوبىلك ثمّ طوبىلك فإنأدركك الأجل فيأثناء الطريق فقدوقعأجرك علىالله كماقال عزّشأنه «ومن يخرج من بيته مهاجراً إلىالله ورسوله ثمّ يدركه الموت فقدوقع أجره على الله » و اعلم أيّها السالك كما أنّ الحاسّة الجليدية إذا صارت مؤوفة برمد مثلاً فهي محرومة من اجتلاء الأشعّة الفائضة منالشمس كذلكالبصيرة إذاكانت مؤوفةبالهوى واتّباع الشهوات والاختلاط بأهل الدّنيا والانغماس معهم في كدوراتهم فهي محرومة من إدراك الأنوار القدسيّة ، محجوبة عن ذوق اللّذات الأنسيّة وماأحسن ما قيل :

أسير لذت تن ماندهاى و گرنه تو را چه عيشهااست كهدرملكجانمهيّانيست

ثمّ إنّ الحواسّ الباطنة الروحانيّة أقوى إدراكاً من الحواسّ الظاهريّة الجسمانيّة فإنّ تلك ناظرة بلاحجاب وهذه منطبقة من وراء النقاب غير أن إدراك هذه مشروطة بتعميرالبدن، وإنمائه وإدراكتلك مشروطة بتخريبالبدن وإفنائه، كماقالالمولوى

صحت اين حس ز معمورى تن صحّتآن حس زتخريب بدن

فائدة قال نصير الدين المحقّق الطوسي : من أقوى الأسباب الجالبة للرزق إقامة الصلوات بالتعظيم والخضوع والخشوع وقراءة سورة الواقعة خصوصاً باللّيل و وقت العشاء وقراءة سورة يس والملك وقت الصبح .

قال : وممايزيد في الرزق أن تقول كلّ يوم بعدانشقاق الفجر إلى وقت الصلاة مائة مرةً « سبحان الله العظيم أستغفر الله وأتوب إليه » وأن تقول : « لاإله إلّا الله الملك الحقّ المبين» كلّ يوم صباحاً ومساءً مائة مرّة وأن تقول بعد صلاة الفجر كلّ يوم : « الحمد لله و«سبحان الله» و«لا إله إلّاالله والله أكبر» ثلاثاً وثلاثين «والله أكبر» أربعاً وثلاثين وبعد صلاة المغرب أيضاً وتستغفر الله سبعين مرّة بعد صلاة الفجر و تكثر من قول «لاحول و لاقوّة إلّا بالله العلّي العظيم» .

فائدة : قال الغزالي : الفرق بين الرجاء والاُمنيّة أنّ الرجاء يكون على الأصل بخلاف التمنّي فمن زرع واجتهد وجمع بيدراً ثمّ يقول : أرجو أن يحصل منه مائة قفيز فذلك منه رجاء و الآخر يزرع زرعاً ولايعمل يوماً فذهب و نام فإذا جاء وقت الحصاد يقول : أرجو أن يحصل لي مائة قفيز فتقول له : هذه الاُمنيّة الّتي لاأصل لها .

قيل و نعم ما قيل : الأب ربّ ، والأخ فخّ ، و العمّ غمّ ، والخال و بال ، والولد كبد ، والأقارب عقارب ، وإنّما المرء بصديقه .

سئل بعض الوعاظ وهو على المنبر كيف شعر عليّ عليه السلام بالسائل مع كونه مستغرقاً في الإقبال بكلّيته على الله فأنشد :

يسقي ويشرب لاتلهيه سكرته * عن النديم ولا يلهو عن الكأس
أطاعه سكره حتّى تمكّن من * فعل الصحاة فهذا أفضل الناس

أقول : قد شعر عليّ عليه السلام بالسائل ولم يشعر بالسهم الّذي اُخرج من رجله المباركة في الصلاة مع ما فيه من الوجع و الألم الشديد وذلك لأجل أنّ الأوّل كان من متعلّقات المقصود و من طاعة من توجّه إليه في الصلاة فإقباله إليه لا ينافي إقباله بكلّ ما يتعلّق به بخلاف الثاني فإنّه من متعلّقات بدنه الشريف وقد غفل عنه بالمرّة ويمكن أن يكون ذلك لأجل اختلاف الحالات .

فائدة : لاتمازح الشريف فيحقد عليك ولاالدّني فيجترىء عليك .

بدانكه حكماء گفته‌اند كه علامت حسن خلق ده چيز است : أول با مردمان در كار نيكو مخالفت نا كردن ، ٢ـ در نفس خود انصاف دادن ، ٣ ـ عيب كسان ناجستن ، ٤ ـ چون از كسى زلّتى در وجود آيد آنرا تأويل نيكو كردن ، ٥ ـ عذر گناه راپذيرفتن ٦ ـ حاجت محتاجان رابرآوردن ، ٧ ـ رنج مردمان كشيدن ، ٨ ـ عيب نفس خود ديدن ، ٩ ـ با خلق روى تازه داشتن ، ١٠ ـ بامردمان سخن خوش گفتن .

قيل : معايب السفر السبعة : مفارقة الإنسان من مألفه ، و مقارنة من لايشا كله ، و المخاطرة بما يملكه ، و مخالفة عادته في مأكله ومنامه ، ومجاهدة الحرّ و البرد بنفسه ، واحتمال دلّال المكاري والملّاح ، و السعي كلّ يوم في تحصيل منزل جديد .

قال بعض الحكماء : لاتقعد حتّى تقعّد فإذا قعدت كنت أعزّ مقاماً ولاتنطق حتّى تستنطق فإن استنطقت كنت أعلا كلاماً .

قيل : الجاهل من لا جاهل له يعني الجاهل بتدبير أمره من لاسفيه له يدفع عنه قال الشاعر :

ولايلبث الجهّال أن ينهضوا * أخاالجهل مالم يستعن بجهول

حكاية : كان بالبادية رجل له عيال وخيمة وكان له حمار ينقلون عليه الماء و يحمل عليه تجارتهم ، و ديك يوقظ للصلاة ، و كلب يحرسهم فجاء في ليلة ثعاب فأخذ ديكهم فحزنوا للدّيك و كان الرّجل صالحاً فقال : عسى أن يكون خيراً ثمّ جاء ذئب فخرق بطن الحمار فقتله ، فقال الرجل : عسى أن يكون خيراً ، ثمّ اُصيب الكلب بعد ذلك ، فقال : عسى أن يكون خيراً ، ثمّ أصبحوا ذات يوم فنظروا فإذا سبي كلّ من كان حولهم و قتل بعضهم و بقوا سالمين وإنّما أخذوا أولئك بما كان عندهم من أصوات الكلاب والحمير والديكة .

فائدة : قيل في وجه تسمية البرامكة بذلك الاسم : أنّ جدّهم خالد كان له خاتم تحت فصّه من السّم يمصّ الفصّ عند الشدائد و الغصص فيسكن فورد على هشام ابن عبدالملك في أيام أمارته وكان عند عبدالملك طير إذاحضر السمّ يصيح و يحرّك جناحيه ففعل ذلك وأساء هشام الظنّ بخالد فقال : هل معك سمّ ؟ فأجاب ـ وكان لغته فارسية ـ : بلى

انگشتري دارم درزیر نگین آن زهری است که درشدائد برمکم و باینجهت به برمك ـ بضم المیم ـ مسمّی شد و نسل او ببرمکیّة ؛ و درتاریخ قدیمی که درسنهٔ پانصد و کسری تألیف شده بود که در شهر بلخ بنوچهر هیکلی بنا کرده بودند بنام قمر بجهت معارضهٔ کعبه و آنرا نیز مکّه می‌نامیدند و اهل فرس آنرا حجّ میکردند و جامهای حریر و دیباج بآن می‌پوشانیدند و آنرا نوبهار می‌نامیدند و چون فرس دین آتش پرستی شیوه کردند آنرا آتش خانه کردند و رئیس خدمه او را برمکه گفتندی یعنی والی مکّه و نوبت ریاست ایشان بخالد جدّ برامکه رسید و باینجهت او را برمك ـ بفتح المیم ـ میگفتند.

حکایت گویند بعضی از ملوك مصر و فراعنهٔ آنجا در زمین مصر دو قبّه بنا نهاده بودند آنرا عربان گفتندی و مقرّر کرده بودند هر که از آنجا عبور کند در آنجا نماز کند بجهت آنموضع و هر که نکردی دانسته یا ندانسته او را کشتی و لیکن دو حاجت او را برآوردی بشرطیکه آندو حاجت خواهش سلطنت و نجات از قتل نباشد روزی مردی گازر از اهل افریقیه با کرز گازری بر خری سوار ازآنجا گذشته و چون نشنیده بود نماز نکرد حرّاس اورا گرفته نزد ملك بردند ملك او را عتاب کرد جواب داد که جاهل بودم و اگر میدانستم هزار رکعت نماز میکردم و آمدم اینجا که در ظلّ حمایت توباشم ملك گفت فائده ندارد ، دو حاجت‌بخواه غیرنجات ومملکت که کشتنی هستی ، پس گازر بچپ وراست نظر کرد و امراء را شفیع کرد و تضرع کرد سودنبخشید و چون مأیوس شد گفت حاجت اول آنکه ده هزار دینار بمن دهی با امینی که بجهت اولادم بفرستم همان لحظه ده هزار دینار و امینی حاضر کردند و وجه تسلیم او شده رو بافریقیه رفت ، گفت دویم آنکه بهر یك از سلطان و حضار او سه دفعه این کرز را بزنم یکی هموار و ملایم و یکی متوسّط و دیگری شدید ، وابتداء از ملك کنم ملك ساعتی طولانی تفکّر کرده بحضار از امراء و وزراء گفت چه میگوئید ؟ همگی گفتند بایدطریقه سلف و سنت‌آباء را از دست نداده و حکم مقرّر جاری کرد پس ملك از سریر بزیر آمد گفت ایگازر مشغول زدن باش گازر یك دبّوس برقفای ملك زد که سر او چرخ زده برو درافتاد و بیهوش شدچون بهوش آمد گفت ایمرد این زدن خفیف بود یا متوسّط یاشدید

گازر گفت هر چه ملك بعد از این ملاحظه فرماید خواهد دید گفت والله که اگر این سبك بوده من از متوسّط خواهم مرد، پس رو کرد بحرّاس عربان که اورا آورده بودند گفت أی اولاد زنا و حرام زادگان چگونه دیدید که اینمرد نماز نکرد و الله که من دیدم نماز کرد بهیئتی که هیچکس باین نیکوئی نمازنکرده بود پس اورا رها کرد وامر نمود که عربان را خراب کردند.

فائدة: در تاریخ بلدان مذکوراست که زرّافه حیوانی است که در حبشه‌میباشد از ناقهٔ حبشیّه وگاو وحشی و ضبع بهم میرسد یعنی ناقه و گاو و ضبع جمع شوند آن متولد میشود، سر او مثل سرشتر، و شاخ او چون گاو؛ و دندانهای او چون دندانهای گاو، و پوست آن مثل پوست پلنگ، و قوائم او مثل قوائم شتر: و سم او چون سم گاو، و دم او چون دم آهو وگردن او بسیار بلند، ودستهای او بسیار بلند، وپایهای او بسیار کوتاه است و آنرا بفارسی شتر گاو پلنگ گویند.

قال جالينوس: الزنجيّون خصّصوا بأُمورعشرة: سواد اللّون، و فلفلة الشعر، وفطس الأنف، و غلظة الشفة، وتشقق اليد والكعب، و نتن الرائحة، و كثرة الطرب، و قلّة العقل، و أكل بعضهم بعضاً، فإنّهم في حروبهم يأكلون لحم العدو إذا ظفروا به و لايرى زنجيٌّ مغموماً و الغمّ لايدور حولهم.

فائدة: سبأ مقرّ بلقيس كانت مدينة بينها وبين صنعاء مسيرة ثلاثة أيّام بناها سبأ ابن يشجب بن يعرب بن قحطان كانت مدينة حصينة كثيرة الأهل، طيّبة الهواء، عذبة الماء كثيرة الأشجار، لذيذة الثمار، ما كان يوجد بها ذباب ولا بعوض و لا شيء من الهوامّ كالحيّة و العقرب ونحوهما، خربها السيل و هو الّذي أخبر عنه سبحانه «فأرسلنا عليهم سيل العرم» و تفرّق أهلها حتّى ضرب بهم المثل المشهور فيقال: «تفرّقوا أيدي سبأ» و كان أهلها المتفرّقون عشرة طوائف عظيمة ستّة منهم يتأمّنوا - أي أخذوا جانب اليمن و حواليه - وهم كندة و الأشعريّون و الأزد و مذحج و أنمار وحمير؛ و أربعة تشأموا أي أخذوا صوب الشامات - وهم عاملة و حزام ولخم و غسّان، وكانت هذه الواقعة قبل مبعث عيسى عليه السلام.

فائدة : السرنديب جزيرة في بحرهركند بأقصى بلاد الصين قال محمّد بن زكريّا : هي ثمانون فرسخاً في ثمانين فرسخاً فيها أنواع العطر والعود و النارجيل و دابّة المسك و أنواع اليواقيت و معدن الذّهب و الفضّة و مغاص اللّؤلؤ ، و أكثر أهلها المجوس و بها المسلمون أيضاً ، و دوابّها في غاية الحسن ويوجد فيها نوع كبش لها عشرة قرون .

فائدة : في كتاب التأريخ أنّ كلب السلوقي الّذي ورد في الأخبار منسوب إلى السلوقة وهي كانت مدينة عظيمة بأرض اليمن ؛ وقال صاحب التأريخ ـ و هوصنّفه في سنة خمسمائة ـ ذكر أنّ آثارها باقية إلى الآن وبها كلاب صوري يسفد ها الذئاب[1] يتأتّى بنوع كلب وهوأخبث أنواع الكلاب ويقال له : الكلب السلوقي .

أقول : الظاهرأنّه الّذي يقال له بالفارسيّة سگ كرگ .

فائدة : صنعاء بلدة باليمن أحسن مدنها بناء وأصحّها هواء و أعذبها ماء و أطيبها تربة و أقلّها أمراضاً ، بناها صنعاء بن أرال بن عرّ بن عابر بن شالح قال عمران بن أبي الحي : ليس بأرض اليمن بلداً كبرمن صنعاء وهو بلد بخطّ الاستواء تتقارب ساعات ليلها ساعات نهار ها[2] و لأهلها شتاءان و صيفان و فيها جبل الشب وهو جبل على رأسه ماء يجري من كلّ جانب و ينعقد حجراً قبل أن يصل إلى الأرض وهوالشبّ اليماني الّذي يحمل إلى سائر البلاد وبها الجنّة الّتي أقسم أصحابها « ليصرمنّها مصبحين » و هي على أربع فراسخ من صنعاء .

فائدة مهرة أرض اليمن ينسب إليهاالنجائب المهريّة وهي كريمة جدّاً من كرائم أنواع الفرس واليمن بلاد واسعة من عمّان إلى نجران وبها الأحقاف و الأحقاف الآن تلال من الرّمل بين عدن وحضرموت وكانت مساكن عادوفيهاالعلس وهونوع من الحنطة حبّتان منه في كمام لايوجد إلّا باليمن وهوطعام أهل صنعاء ونجران من مخاليف اليمن

---

(١) سفدالذكرانثاه : جامعها .

(٢) هذا الكلام مبنى على التقريب والتسامح لانه لا يكون افق صنعاء من الافاق الاستوائية لان عرضها عن الاستواء ١٥ درجة و٢٢ دقيقه وليس بين القدما والمتأخرين الذين يتفكرون فى خلق السموات والارض اختلاف فى ذلك الا فى الدقائق ثم ان للافاق الاستوائية شتائين و صيفين و ربيعين وخريفين كما حقق فى محله . (ح)

من ناحية مكّة بناها نجران بن زيدان بن‌سنان بن يشجب وكان واقعة أُصحاب الأُخدود مع أهل نجران .

فائدة : الصبر السقوطرى ينسب إلى‌سقطرى وهي‌جزيرة عظيمة فيها مدن و قرى أهلها نصارى من أرض الهند وطول هذه الجزيرة نحو ثمانين فرسخاً .

الدّارصيني السيداني ينسب إلى السيدان وهي جزيرة عظيمة بين الصين و الهند دورها ثمانمائة فرسخاً و سرنديب داخل فيها .

فائدة : الحجاز حاجز بين اليمن والشامات و هي مسيرة شهر ، قاعدتها مكّة ـ حرّسها الله تعالى ـ و بها مقام العرب .

فائدة : الرمح الخطّي ينسب إلى الخطّ ـ بكسر الخاء المعجمة ـ قرية‌باليمامة يقال لها : خطّ هجر و هي أحسن أنواع الرمـاح خفّة و صلابة ، و اليمامة ناحية بين الحجاز و اليمن .

فائدة : السند و الهند كانا أخوين من ولد تومير بن نعطق بن حام‌بن نوح كلّ منهما سكن ناحية فسمّيت باسمه .

فائدة : عدن‌مدينة مشهورة على‌ساحل بحر الهند من‌ناحية اليمن ينسب إلى‌عدن ابن سنان بن إبراهيم‌الخليل عليه السلام وبها البئر‌المعطّلة الّتي ذكرها الله تعالى في‌القرآن.

فائدة : قيصور بلاد بأرض الهند يجلب منهاالكافور القيصوريّ و هو أحسن‌أنواعه و العود القمارى ينسب إلى قمار و هي مدينة مشهورة بأرض الهند أيضاً و هي أحسن أنواع العود .

فائدة : في تأريخ البلاد أنّ أبرقوه هي بلدة مشهورة بأرض‌فارس و من عجائبهاأنّ المطر لايقع داخلها إلّا قليلاً و إنّما يقع خارجها دون السور و يزعمون أنّ ذلك إنّما هو بدعاء إبراهيم الخليل وزعموا أنّ الخليل منعهم‌من استعمال‌الشعير وهم لايستعملونها مع كثرتها فيها و في أخبار فرس أنّ مقدمة نار سياوش بن كيكاوس الّتي دخلها للتبرئة عن اتّهامه بمااتّهمتها بەزوجة أبيه‌كانت فيها وأبرقوه معرّب وركوه يعني قرب‌الجبل .

فائدة : كلمات في الحكمة من أحبّ‌المكارم اجتناب المحارم ؛ من دام كسله دام

أمله ؛ عند انسداد الفرج تبدو مطالع الفرج ؛ أفضل العدّة الصبر عند الشدّة ؛ سعد من لسانه صموت ، و كلامه قوت ؛ لاتبد من العيوب ما ستره علاّم الغيوب ؛ ليس من عادة الكرام سرعة الانتقام ، العفو يفسد من اللّئيم بقدر إصلاحه من الكريم ؛ إذا سكتّ عن الجاهل فقد أوسعته جواباً وأوجعته عقاباً ؛ إعراضك صون أعراضك ، البس من الثياب ما لايزدريك فيه العظماء ولايعيبه عليك العلماء .

قال بعض العرفاء : دع الراغبين في صحبتك ، والسارعين إلى منادمتك ، و التعلّم من إفادتك فليس لك منهم مالٌ و لا يحصل لك حالٌ و لا جمال و لا يندفع بمجالستهم منك ملالٌ و لا كلال ، واعلم أنَّ إخوان الجهرأعداء السرّ إذا لقوك تملّقوك و إذا غبت عنهم سلقوك ، من أتاك منهمكان عليك رقيباً وإذا خرج منك كان عليك خطيباً ، أهل نفاق و تهمة و أصحاب غلّ وخديعة لاتغرّ باجتماعهم عليك فماغرضهم العلم و الكمال والحال بل الجاه و المال ، وأن يتّخذوك سلّماً لأوطارهم ، و حماراً في أثقالهم و أوزارهم ، إن قصرت في غرض من أغراضهم كانوا أشدَّ أعوان عليك و يرون تردّدهم إليك حقّاً واجباً لديك ويتوقّعون منك أن تبذل عرضك ودينك لهم فتعادي عدوَّهم وتنصر قرينهم وخليلهم وتنتهض لهم سفيهاً وتكون لهم تابعاً خسيساً بعد أن كنت متبوعاً و رئيساً و لذلك قيل : اعتزال العامّة مروءة تامّة و هو كلام حقّ لأنّا نرى المدرّسين في زماننا كأنّهم في رقّ دائم و تحت حقّ لازم ، ذمّته ثقيلة ممّن يتردَّد إليه فكأنّه يهدي تحفة لديه و ربّما لايختلف عليه في الأدوار حتّى يتكلّف برزق له على الأوزار ، ثمَّ المدرّس المسكين و المولى الضعيف الدّين لعجزه عن القيام بذلك من ماله لايزال يتردّد إلى أبواب المتسلّطين و يقاس الشدائد و الذّل مقاساة الذّليل المهين ، حتّى يكتب له بعد الإبرام التمام على بعض وجوه السحت مال حرام ، ثمَّ يبقى في مخمصة القسمة على الأصحاب و التوزيع على الكلاب إن سوى بينهم مقته المبرّزون و نسبوه إلى الحمق و الجهالة و القصور عن درك المصارف و الفتور عن القيام في مقادير الحقوق بالعدل ، و إن تفاوت بينهم سلقه السفهاء بألسنة حداد و ثاروا عليه ثوران الاُسد و الآساد فلا يزال في مقاساتهم في الدنيا و مظالم ممّا يأخذه في العقبى و العجب منه أنّه مع ذلك كلّه و الداء جلّه يزعم أنّه فيما يفعله

مريد لوجه الله و مذيع شرع رسول الله و ناشر علم دين‌الله والقائم بكفاية طلاب العلم ولو لم يكن ضحكة للشيطان و سخرة لإخوان الزمان يعلم أن فساد الزمان لا سبب له إلّا كثرة أمثال اُولئك الأشخاص في‌هذه الأوان .

فائدة : مما وصّى الشهيد ـ قدس سرّه ـ بعض إخوانه قال عليك بتقوى الله في السرّ و العلانية و اختيار الخير لكلّ مخلوق و لو أساء إليك و احتمال الأذى ممّن كان من خلق الله ، لو شتمت و اُهنت فلاتقابل الشاتم بكلمة واحدة ، فإذا غضبت فإيّاك و الكلام و لكن تحوّل من مكانك و تشاغل بغيره يزل غضبك و غيظك و عليك بالفكر لآخرتك و دنياك ، و إيّاك و الخلوّ من التوكّل على الله في جميع اُمورك ، و كن واثقاً به في مهمّاتك كلّها ، و عليك بالشكر لمن أنعم عليك ، و إيّاك و الضحك فإنّه مميت القلوب ، و إيّاك و تأخير الصلاة عن أول أوقاتها و لو كان شغل أيّ شغل كان ، ولاتترك لقضاء صلاة عليك ولويوماً واحداً ، فإذا فرغت من‌الصلاة فصلّ‌النوافل ، وعليك بالملازمة في طلب العلم منذكان و إيّاك و منازعة من تقرء عليه والردّ عليه بل خذ ما يعطى بالقبول و إيّاك أن تطرد النظر في الّذي تقرؤه ليلة واحدة ، و اجعل لك ورداً من القرآن و إن تمكّنت من حفظه فاحفظ بل احفظه ما استطعت و اجتهد أن يكون كلّ يوم خيراً من ماضيه و لو بقليل ، و إيّاك و أن تسمع نميمة أحد من خلق الله فإنّها نعمة لا تحصى و لاتنقطع عن الزيادات ، و إيّاك‌وأن تحادث أحداً في‌غير العلم ، و إيّاك و كثرة الكلام و نقل كلام أحد ، وعليك بالمواظبة‌في كلّ يوم بخمسة‌وعشرين مرّة «اللّهمّ اغفر للمؤمنين و المؤمنات والمسلمين والمسلمات» فإنّ فيها ثواباًجزيلاً ، ولاتترك الاستغفار عقيب‌العصر سبعاً و سبعين مرّة وأكثرمن قراءة «إنّا أنزلناه» «وقل هو الله أحد» .

قال بعض الحكماء : إذا أردت أن تطيب عيشك فارض من الناس أن يقولوا إنّك مجنون بدل قولهم إنّك عاقل .

قيل : إن‌لم‌يكن ما تريد فأرد ما يكون .

حكايت : منقولست از كسائى كه در ايّام تحصيل علم روزگارى بفقر و فاقه ميگذرانيدم و هر بامداد كه صبح صادق مى‌دميد من درّاعه طلب كرده پوشيده بمدرسه

می‌شتافتم و در رهگذر من مرد بقال فضولی بود هر روز از من سؤال مینمود که ای‌هرزه گرد بکجا میروی ترك این شغل بیحاصل کن و بکسبی برو که قوت لایموتی از آن پیدا شود در این اثناء روزی با من خطاب کرد که هنوز وقت آن نشده که این کاغذ پاره‌ها را در حفره‌ریزی و آب درآن بندی تا سبز شود ، ومن از سرزنش او متقاعدنمیشدم و بمحنت صبر می‌نمودم تا در فنون علم بدرجه قصوی رسیدم أما از پریشانی بمرتبهٔ بودم که قدرت بجامه‌ای نداشتم و مرا نیز همسایهٔ بود که گاه گاه مرا رنجانیدی روزی از خانه برآمدم دیدم بر سر کوچه کوشکی بنانهاده که راه را تنگ نموده و سواره را عبور از آن میسر نبود گفتم مرا نیز در این راه حق آمد و شد هست چرا این کوشك را ساختی گفت هر گاه هودج تو خواهد از اینجا بگذرد بفرما این کوشك‌را خراب کنند و من باین طعنها صبر مینمودم روزی بر در خانه خود ایستاده بودم ناگاه ملازم امیر بصره آمد که امیر را اجابت کن گفتم اورا با من چه رجوع است و من بااین‌جامه بمجلس نتوانم آمد ، ملازم رفته بعد از ساعتی بازگشته یکدست جامه قیمتی و هزار مثقال طلا پیش من گذاشت و گفت اینجامه راپپوش ونزد امیر حاضر شو ، من بموجب فرموده او عمل نموده چون نظر امیر بر من افتاد گفت خلیفه فرموده که بجهت تعلیم فرزندان او امین و مأمون تو را ببغداد ببرم باید رفت ، در همان روز استعداد راه دیدم روانه شدم چون بخدمت خلیفه رسیدم گفت تا امین و مأمون را نزد من آوردند و در وقت شروع در تعلیم آنها طبقهای زرنثار کردند و در آنروز چندان زر نثار جمع کردم که هرگز تصوّر آن نکرده بودم وهرماهی ده‌هزاردینار بجهت وظیفه من مقرر کردندچون مدتی گذشت روزی هارون گفت اراده دارم که امین و مأمون بمنبر رفته خطبه‌بخوانند گفتم در این فن ایشانرا یگانه روزگار کرده‌ام در روز جمعه امین بمنبر رفته و خطبه نیکو انشاء نموده در آنروز امراء و اعیان دولت طبقهای زر نثار کردند و مرا اموال غیر محصور حاصل شد ، هارون نیز انعامی تمام در حق من نمود گفت هر آرزوئی داری بخواه گفتم از دولت امیر مرا آرزوئی نمانده اما میخواهم رخصت فرمائی ببصره رفته باشم و کسان و خویشان خویش‌را دیده و انعام خلیفه‌را در حق من مشاهده نمایند و مراجعت

نمایم هارون بعد از رخصت حکمی بوالی بصره نوشت که او با جمیع اعیان‌مرا استقبال نمایند و هفته‌ای دو نوبت والی با اعیان شهر بدیدن و سلام من‌آیند ، چون ببصره‌رسیدم و اهل بصره در رکاب من بسوی خانه خود رفتم ودر هودجی زرنگار قرار داشتم چون‌بآن کوشك همسایه رسیدم باهودج نمیگذشتم أمر کردم تا کوشکرا خراب کردند بعد از قرار ،آن‌بقال با تحفه‌ای بدیدن من با جمعی آمد چون نظر من بر او افتاد گفتم أیّها الشیخ دیدی که از آن کاغذپاره‌ها چه درختی سبزشد و چه‌ثمره‌ای بار داد مرد بقال زبان باعتذار گشوده بجهل خود معترف گردید .

حكاية: رآی رجل رجلاً يبكي علیقبر فقال له : من‌صاحب القبر؟ قال أخ لزوجة خالي .

بیان : در حدیث می‌باشد که هر گاه سه نفرسوارمرکبی شوند اول ایشان ملعون است واختصاص باول محل اشکال است مگرآنکه‌اول ازعقب أخذ شود .

قال بعض المحقّقين : يجوز التخيير بين‌الواجب والندب‌كالانظار للمعسر والصدقة ولايخفی‌مافيه فإنّ الانظار ليس‌بواجب بل الواجب‌أحدالأمرين والصدقة‌أفضل‌الفردين .

سؤال : نذر جمّال أن يصرف اُجرة حمله النحاس في يوم الفلاني في الفقراء و اُجرة حمله الحديد في المسجد مثلاً فاستأجره واحد فيهما و هو حمل الجميع فالاُجرة تصرف في أيّهما وأعطاه المستأجر اُجرة الواحد .

« **فغانی** »

وقت گلم تمام بآه و فغان گذشت * چون‌بگذردخزان که‌بهارم‌چنان گذشت

«وله»

جز عهد دل‌آزاری عشّاق که بستی * یك‌عهد نبستی که همـاندم‌نشکستی

فائدة : بدانکه از علوم معتبره هندویان و جوکیان علم وهم است که آنرا علم أنفاس نیز گویند درمیان علماء اسلام و ایرانیان متداول نیست وصاحب نفائس‌الفنون در آن کتاب اشاره مجملی بآن کرده و یکی‌از علمای اسلام که بعنوان سیاحت بهند رفته شمه‌ای از آنرا فراگرفته و اهل هند از جوکیان رااعتناء تمام باین علمست بنای بسی

احکام را بر آنها می‌نهند و یکی از برهمنان جوکیان کتاب مختصری در بیان آن علم ساخته وپرداخته وبعضی از آنها را بزبان فارسی نقل نموده‌اند چون اطلاع بر آن علم را فوائد بسیار است مختصری از آنرا در اینجا نقل می کنم .

بدانکه بعضی‌چنین میگویند که شهری است در اقصای هند که آنراکامروخوانند و در آن شهر ساحران و وهمیان باشند و ایشان را بزبان هند جوکی خوانند و در آن مسکن زنی است جادو[گر] که آنرا کاماك دیو و بعضی کام‌دیو خوانند و مردم اهل آن زمین را علم سحر و وهم آموزد و گویند ساحران و وهمیان همه هند او را می‌بینند و خدمت میکنند ، پس از استادان شهر شصت و چهار زن گرد آمدند که ایشان‌ساحران جهانند و همه جهان بگردند وخود را بصورت دیگر بگردانند و چنان دانند که ایشان در هوا روند همچنانکه روحانیان و ایشان این کتابرا وضع کرده‌اند بزبان هندی و جمله علم وهم و تأثیرات دل و علم دم و سحر های روحانی که بوهم تعلّق دارد در این کتاب یاد کرده‌اند و این کتاب را کامر و بیجاسنکا یا بیجن سنکا نام کردند ودر میان ایشان کتابی شریفتر از آن نیست و هر که این کتاب یاد گیرد او را بزرگ دارند و بغایت عالم شمرند و او را خدمت کنند پس از زبان هندی بپارسی گردانیده‌اند ورنج بسیار برده و ملخص آن کتاب اینست :

بدان أسعدك الله که هرگاه دم از سوراخ بینی راست برآید چنین گویند که این دم از آفتاب میآید وهرگاه دم‌از سوراخ بینی چپ‌برآید گویند این دم‌از ماه می‌آید و این دو سوراخ بینی بآفتاب و ماه منسوب است ، وقت باشد که دم از راست رود و وقت باشد که دم از چپ رود و وقت باشد که از هر دو بیرون آید برابر و وقت باشد که دم بیرون نیاید و این تجربه باید نگاهداشت تا دم در توان یافت و معلوم گردد و باید که پیوسته دم خود را مینگرد که از کدام جانب می‌آید و از هر سوراخی چند دم میرود ، و باید دانست که این دم‌بر ساعات شبانه‌روزی میرود چنانکه هر دو ساعت ازسوئی‌میرود چنانکه هر ساعت نهصد دم می‌آید شبانه روزی بیست و یکهزار و ششصد دم برآید و باشد که زیاده باشد وباشد که کمتر باشد .

و نیز گویند که دم پنج است چنانکه عناصر پنج‌است چهار خاکی و آبی‌و بادی و آتشی ، ودیگری دم‌آسمانی زیاده میآید ، اول دم خاکی‌است واین دم سوی زمین رودتا دوازده انگشت برود و رنگش زرد است ، و دوم دم آبی است و آن نیز سوی زمین رود تا دو انگشت برسد ، سیم دم هوائی است و آن برابر رود و رنگش سفید است ، چهارم آتشیست و آن سوی بالا رود تا چهار انگشت برسد و کج رود و رنگش سبز است ، پنجم دم آسمانی است و او بسوی درون رود و رنگش بسپیدی میل دارد و هریکی را جداگانه حکمی‌است که بجایگاه خود گفته‌اند وآنچه از دست راست است و بس‌تعلّق براست دارد و هرچه از جانب چپ باشد وبرابر روی آن تعلّق بچپ دارد و چون معرفت دم معلوم گشت .

بعد از آن بگوئیم که هر شغلی را کدام وقت دم نکوباشد وکدام بد بود وآنرا بر پنج فصل ترتیب داده‌اند .

فصل اول در عزیمت کارها ، فصل دویم در آنچه کسی سؤال کند ، فصل سیم در ضمیر گفتن ، فصل چهارم درشناختن مرگ ، فصل پنجم در معرفت دم .

فصل اول در عزیمت‌کارها اگر عزم سفر داری بنگراگرازجانب چپ‌آید درحال روان شو وهیچ توقّف مکن که خیر و خوبی یابی وپای چپ را پیش باید نهاد که نیکو باشد ، اگر پیش پادشاهی یا نزدیك بزرگی‌خواهی شد نام آن بزرگ شمار کن اگر حروف نام‌طاق آید ازبینی راست باید ، واگر بخدمت بزرگی وبرای حاجت یامصلحتی دم از جانب راست باید و اگر دم از جانب چپ باشد هیچ نباید گفت و اگر در مصاف برآمده باشد و با دو کس خصومت خواهند کرد اگر دم راست آید هیچ توقّف نباید کرد و پیش از آن که خصم بر او حمله کند حمله باید کرد بهمه حال آن شکسته شود و اگر دم چپ می‌آید توقّف باید کرد تا خصم حمله کند تا بر او غالب گردد و اگر اسب و استر وبرده خواهد خرید دم ازجانب راست باید اگر چپ باشد زیان کند واگر تشریف و جامه خواهد پوشید و زرینه خواهد بست‌دم چپ باید ، داغ کردن ستور ونعل بستن و ناخن چیدن و رفتن پیش پادشاهان و معالجه کردن وگم‌شده طلبکردن وزرینه

ساختن و حجامت و کشاورزی را دم راست باید ، در عقد و عروسی دم چپ باید ، اگر صحبت خواهد دم راست باید ، اگر عمارت و زمین وباغ خواهد دم چپ باید ، و اگر نزد والی و امیر رود دم‌راست باید ، اگربازرگانی خواهد دم‌چپ باید ، اگر از کسی‌میترسد از خصم یا از سلطان یا از ظالم دم راست باید . بر اینوقت نزدیك او رود و هیچ نتواند کرد بامداد از جامهٔ خواب برخیزد و اگر دم راست رود پای راست نخستین بر زمین‌باید نهاد والله أعلم ، اگر کار و شغلی خواهد کرد اگر روز شنبه یا سه‌شنبه بود یا آدینه بدم راست باید کرد ، اگر یکشنبه و دوشنبه و پنجشنبه باشد بدم چپ باید کرد ، و اگر چهارشنبه باشد بدم هردو سوراخ بینی باید کرد تا آن کار برآید و اگر دم شوریده‌باشد هیچ کار نباید کرد ، اگر بر کسی دعوی کند یا پیش بزرگی رود آنجانب سوی او باید کرد که هیچ دم نرود و اگر هر دو دم یکشبانه روز برود دیوانگی آورد و اگر میداند که کدام میرودیکشبانه روز فرزند قوی حال یابد واگر چپ دو نوبت رودیعنی چهار ساعت درعقب یکدیگردرآمده باشد ، واگر چهار نوبت رود شادی و تشریف‌یابد ، و اگر هفت نوبت رود شادی یابد ، و اگر یکشبانه روز میان خویشان خود مهتر شود ، و اگر دم راست دو نوبت رود چیزی عنایت شود ، واگر سه نوبت رود رنج دوستی‌باشد ، و اگر چهارنوبت رود رنجور شودواگرشش‌نوبت رود دشمنی پیدا شود و اورا بهانه رسد ، و اگر هفت نوبت رود از زن او را رنجی رسد ، اگر شبانه روزی رود اجلش نزدیك آمده باشد ، و اگر بجانب شمال و مشرق خواهد رفت دم راست باید ، واگر بجانب جنوب ومغرب خواهد رفت دم چپ‌باید تا مراد حاصل شود إن شاءالله تعالی .

فصل دوم درسؤال اگر کسی بیاید وگوید که‌بجنگ یا بسفر میروم اگر دم‌چپ باشد گو روانه شود که نیکوست ، اگر حصاری پیچیده باشند وگویند که بگیریم یا نه اگر دم چپ رود بگو که فتح شود و اگر دم راست رود فتح نباشد ، و اگر خصمی آید و حصاری گوید بجنگ بیرون رویم یانه اگر دم راست آید بیرون روند وجنگ کنند و دشمن زده شود ، و اگر دم چپ رود بگوید بیرون نباید رفت ، و اگر بگوید بکاری یا مهمی میروم برآید یانه اگر از آنجانب آمد که دم از آن کمتر میرود بگو

برنیاید اگر پرسد که برده گریخته است یا کالائی دزدیده برده است باز یابیم یا نه اگر سائل از آنجا آمد که دم از آن برابر میرود باز یابد و اگر از آنجانب آمد که کمتر میرود باز نیابد ، اگر پرسد که بیمار یا مجروح بهشود یا نه اگر سائل ازآنجا آمد که کمتر میرود و باز بر آنجانب نشست که برابر رود بهتر شود و مقصود یابد ؛ اگر پرسد که غایبی رفته است زنده است یا مرده است اگر سائل از آن جانب آمد که دم برابر میرود غایب زنده است و بسلامت ، و اگر از آنجانب آمد که دم کمتر میرود و بدانجانب نشست یا ایستاد که دم برابر میرود همزنده است ، و اگر از آنجانب آمد که دم پرتر میرود و باز بدانجا نشست که کمتر میرود مردهباشد ، اگرپرسند که کسیرا زهردادند و مار گزیداگرسائلازآنجانبآمد که دم برابر رود به شود واگر ازآنجانبآید که دم کمتر رودبه نشود واگرازآنجانبآید کهدم پرتر میرود هر نام پیش گوید اوغالب آید و اگر ازآنجانب که کمتر رود آنکه باز پس گوید غالب آید .

فصل سیم در ضمیر گفتن گفته شد که دم پنج است و شرح هریك داده شداکنون بدانکه چون دم خاکی رود یا آبی دلیل کند بر نعمت فراخ و شادی و ارزانی نرخ و چون دم آتشی رود یا بادی دلیل بود بر دلتنگی و بیماری و رنج و غم ، واگردمآسمانی رود دلیل بود بر فروبستگی کارها و هیچ مقصود حاصل نشود و اگر به پیش تو آید و گوید که چیزی اندیشیدهام بگو دم خود رابنگر اگر از خاکی رود بگو چیزاندیشیده از درخت و نباتات و گیاه و آنچه از زمین روید و اگر بادی یا آبی رود بگو ازحیوان درنده و پرنده چیزی اندیشه کرده ، اگر دم آتشی رود بگو از معدن اندیشه کرده چون زر و نقره و مس و سرب و آنچه بدان ماند ، و اگر دم آسمانی رود بگو هیچ نااندیشیده ، اگر کسی پرسد که کاری خواهم کرد یا حاجتی خواهمخواستحرف نام او بگیرد اگر طاق آید و دم آفتابی رود بگو که کاریکه خواهی کرد برآید ، و اگر جفت آید و دم ماه رود بگو که اینکار برنیاید ، اگر پرسد بیمار بزید یا نه اگر حرف نام بیمار طاق آید و دم آفتاب رود بزید و اگر نام بیمار جفت و دم ماه رود و سائل از جانب ماه آید نزید .

فصل چهارم درشناختن مرگ بدانکه علامت مرگ چهار نوع است و از اینچهار بتوان دانست و تجربه کرده‌اند و شناخته‌اند و همه علمای هند متقدمین و متأخرین بر این متفقند نوع اول اگر دم یك شبانه‌روز از آفتاب رود از ماه هیچ نرود علامت بد بود و اگر پنج شبانه روز رود از زندگانی او دو سال مانده است و اگر پانزده شبانه روز رود پیوسته از زندگانی یکسال مانده است و اگر بیست شبانه روز رود از زندگانی او ششماه مانده است ، واگر بیست وپنج شبانه روز رود پیوسته از زندگانی او سه ماه‌مانده است ، و اگر بیست و شش شبانه روز رود از زندگانی اودو ماه مانده است ، و اگر بیست وهفت شبانه روز رود یکماه مانده‌است ، و اگر‌بیست وهشت شبانه‌روز رود یازده روزمانده است ، و اگر بیست و نه شبانه روز رود ده روز مانده است ، و اگر سی شبانه روز رود از زندگانی او پنج روز مانده است ، و اگر سی ویکشبانه روز رود از زندگانی او دو روز مانده است ، واگرسی و دو شبانه روز رود اززندگانی اویکروزمانده است ، و اگر سی و سه شبانه روز رود از زندگانی او در یك روز خطر است و عمرش بآخر رسد این حکم دم است که از جانب آفتاب رود و اگر از جانب ماه رود بسیار شادیها بیند و عمر دراز بیند .

نوع دوم اگر کسی خواهد تا بداند که عمر مانده است یا بآخر رسیده برخیزد و بصحرائی رود بوقت آنکه آفتاب برآمده باشد وبلند شده بر زمین هموار رو سوی‌مغرب کند چنانچه سایه برابر اوباشد و راست بایستدچنانچه هیچ‌نجنبد آنگاه هر دو دست‌بر زانو نهد و وهم بر او گمارد و هیچ در خاطر نیاورد و سر بآهستگی برآورد چنانچه بر او هیچ تفاوت نکند و نظر خود بر بالا برد وسایه خود ببیند درمیان هواء بغایت‌بزرگ و سپید نمایداگر سایه تمام اندام نماید که در او هیچ نقصانی‌نیست‌دلیلست که‌سالهای بسیار زید و عمر دراز یابد در راحت واگر سایه بی‌بینی بیند در یکسال بمیرد واگر سایه بی‌دست بیند در دو سال بمیرد .

نوع سیم اگر کسی را بول و غائط هر دو برابر بیمراد او بیرون آید در آن‌هفته بمیرد والله اعلم .

نوع چهارم هر که در آینه نگرد و سر وروی خود بیند و دیگر اندامها نبیند بعد از پانزده روز بمیرد و الله أعلم .

پس کاماك گوید : اگر ترا از این علامات پدید آمده باشد وهم خطر باشد و بیم خواهی که این دفع شود اکنون چاره آن کنم وشرح آن گویم ، بدانکه چاره آن آنستکه ماه درمیان سر می‌اندیشی وچنان وهم کنی که ماه‌سپید وروشن در میان سر بدل میگردد بوهم درست و اندیشه صاف آنکه سکنی را که یاد کردیم که جایگاهش نافست او را برهم بکشی و ببالا بری و بآنماه برسانی چنانکه با ماه بهم‌شود آنگاه وهم کن که از ایشان آب‌حیات‌میبارد چنانکه‌از مرد وزن‌درحال‌صحبت‌ازایشان آب‌منی میآید همچنانکه وهم کنند که ایشان‌ماه وسکنی‌هردو درمیان سر بهم‌شدند وآب‌حیات‌بیرون‌آمده وبراندام میریزد اینوهم شب و روز باید پیوسته کرد تا آنگاه که آن علامتها که پیدا آمده باشد زائل شود وناپیدا شود وپیش دیده نشود آنگاه بدانی که ضرر و بیم عظیم رفع شود وهیچ بیمی نمانده است اینست شرح علامتهای مرگ براین چهار نوع که گفته شد و شرح‌دفع وی اینست که گفته آمد .

فصل پنجم در معرفت دم اکنون علم دم را بگوئیم که از بینی بیرون آید منخر بینی راست را وهمیان‌آفتاب گویند و منخر بینی چپرا ماه وقت باشد که دم ازآفتاب‌رود و وقت باشد که‌از ماه رود و وقت باشد که‌ازهردو برابررود و وقت‌باشد که‌هردو بسته شود وهیچ بیرون نرود واین علمی بزرگ است باید که‌پیوسته دم خودرا نگه کنی‌تا معرفت آن بدانی .

اگر کسی پرسد از معنی مهمی یا کاری اگر آنکس را دم سوی آفتاب آید ودم از او پرتررود و اگر از جانب ماه آید ودم‌ازآن پرتررود کارش برآید واگر کمتر رود بعکس این باشد وجمله عملها را بدین آفتاب وماه‌دوازده حرکت است شش‌حرکت درروز وشش حرکت درشب هرحرکتی دوساعت چنانکه شبانه روز بیست و چهار ساعت است هر دوساعت دم ازآفتاب رود ودو ساعت از ماه هم چنین شبانه روزی دوازده حرکت است واین پنج چیز را سمع وبصر و شمّ وذوق ولمس خوانند و بدین ماه و آفتاب بسته

است بتقدیر خدای عزّ وجلّ اگر پرسند ازبهرکاری اگر ازآن سوی آمده که دم ازآن پرتر رودکار برآید واگر دم کمتر رود کار برنیاید ، میان ماه وآفتاب اجتماع و استقبال است ، استقبال بر دست راست واجتماع بردست چپ اما میباید که‌اجتماع‌واستقبال بدانی که جمله وهمیان و استادان این علم بگفتند و باین طریق رفتند ؛ اگر پرسند که‌بنده بگریخت باز یابیم یا نه یااز جهت مار گزیده یازهر خورده یا کسی غائب است یا کسی زخمها دارد بزید یانه یابیمار عافیت یابد یانه اگر از آنجانب آمد که پرتر رود مقصود حاصل شود واگرازآنجا آمد که کمتر رود وهم‌بدانجا نشست‌کار بر نیاید ، اگر پرسنده ازهرجانب که‌آمدم‌تودرآن‌ساعت‌بیرون‌ترودکارش‌نیکوشود ودم‌درو‌نرفتن‌علامت‌جانکندن است وکار ومراداز دست رفتن ، وهرچه از جانب دست‌راست است وپس پشت ازآن‌آفتاب است وهرچه ازجانب دست‌چپ وبرابرروی ازآن‌ماه است ؛اگرپرسند که جنگ‌خواهیم کرد یا مصاف خواهیم داشت یا علم خواهیم آموخت یا بازرگانی خواهیم کرد یا گشاد روزی یا عروسی خواهیم کرد اگر پرسنده از آن جانب آمد که ازآن دم پرتر رود کار برآید و بمقصود رسد و اگر کمتر رود کار برنیاید .

فائدة : بدانکه علم‌اکتاف وشانه از علوم معتبره‌است و در اینجا شمّهٔ قلیلی از آن ذکر میشود بدانکه مراد شناختن شانه گوسفند است وحکماء گفته اند که علم‌شانه باعلم نجوم برابراست هر که‌خواهد که‌نیکی‌وبدی امر کدخدائی‌وایمنی راه‌وآمدن‌لشکر وآمدن‌برف وباران وسرما و رمهٔ گوسفندان وستورانرا بداند باید که ماه درافزونی باشد بسیارخوبست ، وبعضی‌برآنند که‌همه‌وقت وشانهٔ هر گوسفندخوبست وحکم میتوان کرد مجملاً آنکه از شانه چپ حکم کند راه کاروان که فراخست ، بر سرشانه اگرلختی سیاه بود دلیل است برسلامتی‌کاروان ، واگرهمانجا سفید باشد دلیل نیامدن کاروان بود ، واگر همانجا سرخ بود دلیل است که درکاروان جنگ افتاده ، و اگر بر کنارآن سیاهی بینددلیل‌بود بنزدیك رسیدن‌کاروان‌بشهر «دشت و کوه»اگربجای‌دشت و کوه سیاهی بیند دلیلست بر بسیاری علف و اگر سفیدی بیند دلیل بی علفی‌است و خشکی دشت «سپاه و لشکر» واگر بجای سپاه ولشکر سیاهی بکنار ها یعنی کمر آنها درآمده بود وشانه در

زیر آکنده جنبش لشکر است در آن شهر ، و اگر سیاهی باشد ومقدار دو انگشت بیش نباشد دلیل خلاصی و آرامست ازلشکر ، و اگرهم درجای سیاهی سرخی باشد دلیل خون ریختن بود در آن شهرولشکر . « شهر وشهرستان» اگر درجای شهر وشهرستان سرخی بیند دلیل خون ریختن است در آن شهر و لشکر و اگر سفیدی باشد دلیل مرگ و تنگی باشد .

[**فائدة** : إذا أردت أن تعرف المسافة بين بلدين تنظر فإن اتّفقا في الطول و تفاوتا في العرض أو بالعكس فخذ لكلّ درجة من التفاوت اثنى و عشرين فرسخاً و إن تفاوتا فيهما فربع ما بين الطولين و كذا ما بين العرضين واجمع المربعين و اضرب جذر المجتمع في اثنين و عشرين فالحاصل عدد فراسخ بين البلدين فلو كان بين الطولين أربع درج و ما بين العرضين ثلاثاً ضربنا مجموع مربعها و هوخمسة في اثنى وعشرين فما بين البلدين حينئذ مائة فرسخ و عشرة فراسخ و لايخفى عليك أن الدرجة الأرضيّة اثنان وعشرون فرسخاً وتسع فراسخ وفي هذه القاعدة اسقط الكسر تسهيلاً للحساب . دفاين].

في مكاتيب قطب بن يحيى : ارباب اموال را عادت آنستكه تخمين حاصل خود كنند و خرج را بر آن اندازند اگرچه دانند كه احتمال تطرّق آفات در مال واحتمال خطا در تخمين به بيش و كم هست أما بنا برظاهر حال نهند وحسابي از آن بردارند برهمين قياس بايد مردمان تخمين عمر خود كنند وصرف اوقات خودرا بر آن اندازند وما تخميني عدل كه هيچ مبالغه در آن نباشد نهيم و گوئيم كه در حديث است كه «أكثر أعمار امّتي ما بين الستّين إلى السبعين[1] » و تجربه نيز بر اين گواهي داده پس اگر هر كس بر تقدير آنكه عمرش بغايت برسد بشصت وپنجسال عمر برسد گوئيم اي آنكس كه ترا چهل عمر است بيست و پنج سال از عمر مانده است انديشه كن كه بسياري نيست تا ديده بر هم زده‌اي گذشته و اگر صدق اين خواهي معلوم كني واقعه اي از وقايع خود كه بيست و پنج سال پيش از اين واقع شده يادآر بنگر كه گويا ديروز يا پريروز بوده و چون ترا از عمر همين مانده ترا يك كار بايد كرد و يك كار نبايد كرد ، اما آنچه بايد كرد شتاب

(١) در جلد ششم تاريخ بغداد ص٣٩٦ « أعمار امتي ما بين الستين الى السبعين ».

در تحصیل زادمعاد که هرچند ایام خروج نزدیکتر شود جدّ در تهیّه واستعداد را زیاد باید کرد که وقت تنگ میشود و کار فراوان مزدحم میگردد و یك یك میباید از پیش برداشت که چون نفیر رحیل زنند امان نیست و اما آنچه باید نکرد اندیشه بسیار در امرمعاش برای آنکه بیست وپنج سال‌زمان بسیار نیست‌تا دیده‌برهم زنی‌سر آمده وحاجت بزیادتی نعمتی نداردوهمین‌قدر که‌کار بسامان‌افتاده برای‌اینمدت‌کافیست وحاجت‌بسعی‌دیگر نیست ونیزاگر بفقر وسختی‌باید‌بسر برد می‌توان‌برد چه زمانی‌اند کست‌واگر اندیشه‌برای زن و فرزند است معلومست که او را اندیشه خود و فارغ کردن برای کسب زاد معاد بسیار‌بهتر‌است‌از اندیشه فرزندان برای‌آنکه‌فرزندان‌هریك بخش‌خود‌هستندچه حاجتست که این کس‌خودرا فدای ایشان کند خدای عزّوجلّ هر کس‌را چنان‌آفریده که بخش خود هست با وجود آنکه علاقه فرزندی امریست اعتباری و امر اعتباری درزمان فراغت آدمیرا پروای اعتبار آن‌هست چون کار براوتنگ شد کجا پروای اوبماند در قیامت که آدمیراکار بجانرسد غیر علاقه بانفس خود که علاقه حقیقی است باقی نماند «یوّدالمجرم لو یفتدي من عذاب یومئذ ببنیه * وصاحبته وأخیه * وفصیلته الّتي تؤویه ومن‌في‌الأرض جمیعاً ثمّ ینجیه» وچون‌چنین کند بالضرورة‌ایثارخود برایشان کند ، مردمان دنیای‌خودرا فدای فرزندان نمی کنند آیا آخرت أهون وأدنی از دنیا است نه نه مگر بدنیا مؤمنی و بآخرت نه .

وای آنکس که توراپنجاه سالست تورا پانزده سال مانده نگوئی پانزده سال‌مدتی است تاهی زده گذشته ، آنکس را که بیست و پنجسال مانده بودحال آن بود که‌شنیدی تابتو چه رسد بیدار شو بحال خود افت و دل ازهمه چیز و همه کس بر کن و روی بخدا کن و بعبادت‌او مشغول شو تا گلیم خودرا از آب بیرون بری ترا فکر یکتن تنهائی خود باید کرد فکر دیگرانرا بخودشان واگذار مثل‌ما بنی آدم مثل کشتی شکستگان است که غرق دریا شده‌ایم هر کس‌دست وپای زند که خودرا بساحل اندازد و کسی‌خود را بکسی مشغول نباید داشت که ازکار خود باز می ماند و آندیگر نیز بااین مشغول و مطمئن میشود و هر دو غرق میشوند مگر ملاح شیر مردی که بشناوری خود وچند

کس رابیرون تواند آورد و آن رجال حقّند که در این دریا دستگیری باز مـاند کان کنند بفرمان حق و آن از راه مدد دینی باشد نه از راه فکر دنیوی .

وای آنکس که ترا شصت سال عمر است ترا پنج سال مانده است پنج سال بچه حساب است ساعت بساعت قرع نعلین مرگ رادر گوش دار واندیشه کفن وکافور کن ، اندیشه ملك ومال بگذار که کارت نزدیك شده ودل حاضردار اگرچه ذکر مرگ تلخ است اماچکنم که این تلخ واقع است و بتغافل و تجاهل از سر باز نمیشود .

ایکه پنجاه رفته در خوابی　　　مگر این پنج روزه دریابی

اگر جزم داری که فردا خواهی مرد امروز چه خواهی کرد امروز همان کار کن که شاید این فردا همان فردا باشد .

في كتاب رياض الصالحين إنّ شخصاً من الأخيار استودعه بعض الملوك جوهرة نفيسة و وضعها الأمين في موضع من بيته فظفربها ابن له صغير فضربها بالحجر فانكسرت أربع قطع فدخل على الأمين من الغمّ و الخوف مالايطيق فعزم على الهرب فلقيه شخص فقال له : أراك محزوناً فذكر قصّته فعلّمه هذه الأبيات الأربعة .

و كم لله من لطف خفيّ　　　يدقّ خفاه عن فهم الزكيّ
و كم يسر أتى من بعد عسر　　　و فرّج كربةالقلب الشجيّ
و كم أمر تساء به صباحاً　　　و تأتيك المسرّة في العشيّ
إذا ضاقت بك الأحوال يوماً　　　فثق بالواثق الفرد العليّ

و قال له : كرّرها فالفرج يأتيك من الله ، ففعل ما أمر فبينما كذلك إذا برسول الملك قد جاء به وقال : إنّ سريّةالملك حدث بهاوجع وقال الأطبّاء : تكسرجوهرة أربع قطع لايزيد و لاينقص ، فقال : السمع و الطاعة وحصل له من الفرج مالايوصف و خلص من الغمّ .

حكاية :كان لاعرابيّ ولد اسمه حمزة فبينما هويمشي مع ابنه إذا برجل يناديشابّاً يا عبدالله فلم يجبه الشابّ ، فقال له : ألاتسمع؟ فقال : ياعمّ كلّنا عبدالله فأيّ عبدالله تعني فالتفت الأعرابيّ إلى ابنه ألا تنظر إلى بلاغة هذا الشابّ ، فإذا في يوم برجل ينادي

شاباً يا حمزة فقال له ابن الأعرابي: يا عمّ كلّنا حماميز الله فأيّ حمزة تعني فقال له أبوه: اسكت يا من أخمل الله به ذكر أبيه.

حكاية: حكي عن المنصور الدوانقي أنّه أراد قتل عمّه عبدالله وكان لا يمكنه ظاهراً فحبسه عنده ثمّ بلغه عن ابن عمّه الآخر عيسى وكان والياً بالكوفة ما أفسد عقيدته فيه فتألّم بذلك فطال فكره و كتمه عن جميع حاشيته فاستحضر عيسى وأكرمه غاية الإكرام فأخلى به يوماً؛ و قال له: ياابن عمّ أنت منّي و موضع سرّي وإنّي مطّلعك على أمر فهل أنت في موضع ظنّي بك؟ فقال عيسى: أنا عبدك ونفسي طوع أمرك و نهيك، فقال: إنّ عمّي و عمّك عبدالله فسد بطانته وفي قتله صلاح ملكنا فخذه إليك و اقتله سرّاً ثمّ سلّمه إليه و عزم المنصور على الحجّ مضمراً أنّ عيسى إذا قتل عبدالله ألزمه القصاص و يسلّمه إلى إخوة عبدالله ليقتلوه فيستريح منهما، قال عيسى: فلمّا أخذت عمّي فكّرت في قتله و رأيت أن أشاور يونس بن فروة وكان حسن الرأي فقلت له صورة القصّة فقال: احفظ نفسك بحفظ عمّك و عمّ الأمير فإنّي أرى أن تدخله مكاناً في بيتك و تكتم أمره من كلّ أحد و تتولّي بنفسك طعامه و شرابه و تجعل دونه مغالق وأبواباً و تظهر للمنصور أنّك قتلته فكأنّي به إذا تحقّق له أنّك قتلته أمرك بإحضاره على رؤس الأشهاد فإن اعترفت بقتله أنكر أمره لك و أخذك بقتله فقبلت مشورته وعملت بها و اظهرت للمنصور أنّي قتلته ثمّ حجّ المنصور فلمّا قدم من حجّه و استقرّ في نفسه أنّي قتلت عمّه و أسرّ إلى أعمامه إخوة عبدالله و حثّهم على أن يسألوه عن عبدالله فلمّا علموا بذلك جاؤوا بعيسى إلى المنصور بمحضر من الناس فسألوه عن عبدالله، فقال المنصور: يا عيسى دفعت إليك عبدالله ليكون في منزلك حتّى أرجع من الحجّ فأتنا به الساعة فقال عيسى: أمرتني بقتله فقتلته، قال: كذبت ما أردت ذلك ثمّ أظهر الغضب فقال لعمومته: قد أقرّ عيسى بقتل أخيكم مدّعياً أنّي أمرته بقتله وكذب، فقالوا: ادفعه إلينا لنقتله فقال: شأنكم قال عيسى: فأخذوني إلى الرحبة و اجتمع الناس عليّ، فقام واحد من عمومتي وسلّ سيفه ليضربني فقلت: يا عمّ لا تعجل وردّني إلى الأمير فردّوه إليه فقلت: أيّها الأمير إنّما أردت قتلي بقتله و قد عصمني الله منك و هذا عمّك باق و إن أمرتني بدفعه إليهم دفعته فأطرق المنصور وعلم

أنّ ريح فكره صادفت إعصاراًثمّ رفع رأسه و قال : ائتنا به فمضى عيسى و أحضر عبدالله فلمّا رآه المنصور قال لعمومته : اتركوه عندي وانصرفوا حتّى أرى فيه رأياً وسلم عيسى ببركة الاستشاره .

حكايت : شخصي نقل ميكند كه من مبلغ پنجهزار تومان عراقى بخزانه شاه سليمان صفوى قرضدار شدم و حجّت معتبره بموعد معيّنى بمشرف خزانه سپردم و در رأس مدّت بهر نوع بود وجه را سرانجام نموده و بمشرف داده چون حجّت حاضر نبود قبض رسيدى از او گرفتم اندكى برنيامد كه آن مشرف مرد و ديگرى‌مشرف شد بعد از چند روز حجت مرا بيرون‌آورده بعرض‌سلطان رسانيده وجه را ازمن‌طلبيدندومن گفتم وجه را دادم و قبض مشرف را دارم گفتند قبض را بياور يا وجه را اداء كن من بخانه رفتم هر چند قبض را جستم نيافتم تمام خانه و اسباب‌را زير و زبر كردم اثرى از آن‌ظاهر نشد و در عرض‌تمام يكهفته آنچه تفحص شايد وبايد كرده پيدا نشد هفته ديگر محصّل شديدى بر من گماشتند و من در آن‌نيز مهلت طلبيده خانه همسايگان وهرجا احتمال آمد و شد ميرفت گرديدم اثرى نيافتم در هفته سيم محصّلين غلاظ و شداد تعيين نموده بانواع تعذيب و شكنجه كه تا يكهفته وصول شود و إلّا مرا بقتل رسانند و بهيچ وجه مرا اداء آن وجه ممكن‌نبود درآخر هفته محصّلين مرا برداشته بصوب چارسوق‌روانه كه‌درآنجا مشغول‌تعذيب‌من‌شده يا وجه وصول شود ياهلاك شوم ومن درعرض راه‌متوسّل بحضرت‌الله وپنج تن آل‌عبا عليهم‌السلام گرديدم وميرفتم وچون معتادبمعجون افيون‌بودم وبجهت ميسّر نشدن در آن روز بسيار بيحال شده بودم بدكان عطارى‌رسيده قدرى معجون افيون خواستم قليلى بكاغذ پاره هاى دكان عطارى خود پيچيده بمن داد محصّلين مرابرداشته روانه شديم در عرض راه معجون را خوردم و كاغذ را افكندم بجهت اثر معجون كه در كاغذ بود بجامه من چسبيده دو سه دفعه جامه را حركت دادم‌نيفتاد عاقبت‌كاغذ را ازجامه جدا كردم خواستم بيفكنم ديدم مهر برآن‌زده بودند نيك‌ملاحظه كردم برات مشرف‌سابق خزانه بود كه بمن داده بود از شادى از پا درآمده ودر آنجا شكرمعبود را كرده برات را بخزانه رسانيده مستخلص شدم .

حكاية : حكي أنّ تاجراً دخل حمص فسمع مؤذّناً في مسجد يقول أشهد أن لا إله إلّا الله و أهل حمص يشهدون أنّ محمّداً رسول الله فغضب من ذلك و ذهب إلى إمام المسجد ليسأله فرآه قد أقام الصلاة و هو يصلّي على رجل واحدة ورجله الاُخرى ملوّثة بالعذرة و رفعها إلى عقبه ، فقال : سبحان الله أمضي إلى القاضي فأخبره فإذا هو بعقب جنازة يمشون بها ليدفنوه و من في الجنازه يصيح و يقول : يا للمسلمين أناحيٌّ فكيف تدفنونني والقاضي يقول : لا تقبلوا قوله وادفنوه قال : و تعجّبت من ذلك ، فقلت : لأمضينّ إلى المحتسب فقيل هو بالمسجد الجامع يبيع الخمر فإذا هو بفناء المسجد و بين يديه دنٌّ خمر يبيعها وفي حجره مصحف وهو يحلف للناس أنّ الخمر خالصة ليس فيها ماء و الناس قد اجتمعوا عليه و يشترون الخمر فزاد تعجّبي فقلت : أذهب إلى شيخ الإسلام فذهبت إليه وفتحت باب بيته فإذا هو نائم على وجهه و على ظهره غلام يفعل به فتحيّرت و قلت : إلى من أشكو هذه الاُمور فقالوا : فيها قاض متديّن آخر فذهبت إليه فإذا هو قاعد في صدر مجلسه متحنّكاً و حوله عدول قاعدون و بين أيديهم امرأة نائمة على ظهرها و بين رجليها رجل يفعل بها والقاضي يدقّق النظر إلى ذكره و فرجها و كذلك العدول و هذا يقول : دخل و ذاك يقول : لم يدخل فزاد تحيّري فقلت : أذهب إلى صاحب الشرط فإذا هو جالس مع جماعة و عنده رجلٌ أمر بقطع ذكره و هو يصيح ما ذنبي و لم تقطعون ذكري ؟ و صاحب الشرط يقول : هو خير لك فعجّلت إلى الوالي لأخبره بهذه الاُمور فرأيت عنده رجلاً أمر بقلع إحدى عينيه و هو يستغيث و يقول : بأيّ ذنب تقلع عيني و هو يقول : اسكت لا ذنب لك ، فقلت : قلّب الله الحمص وأهلك أهلها فسمع الوالي ، فقال : لم تقول ذلك يا لكع؟ فأخبرته بجميع ما شاهدته فقال : أيّها الجاهل بأحكام الشريعة و آداب السياسة اسمع منّي .

أمّا هذا الرجل فهو رجل نعّال يكفيه عين واحدة وقد جنى خيّاط يستحقّ قلع أحدى عينيه ولكنّه يلزم له العينان فرآيناه أن نقلع إحدى عيني هذا النعال وأمرنا به فهل ترى في ذلك ظلماً يا جاهل ؟ قلت : لا أدام الله عدلك .

و أمّا صاحب الشرط فكانت دار مشتركة بين امرأتين باعت إحديهما نصيبها ذلك الرجل وشكت المرأة عن اجتماعها في دار واحدة وعدم اُمنها من بضعها عليه و كان زوجها

غائباً فرأيناه أن نقطع ذكره ليسلم داره وأمنت المرأة فهل في ذلك ظلم ؟ قلت : لا أصلح الله الأمير و كثّر أمثاله .

و أمّا القاضي الأخير فشكت إليه زوجة رجل عنن زوجها و أنكره الزوج و قال : قد دخلت بها و كان القاضي مثبتاً محقّقاً فأراد أن يكشف الحال عنده و عند العدول فأمر بالمواقعة بحضورهم فهل فعل منكراً ؟ قلت : معاذ الله أطال الله بقاك و بقاءه .

و أمّا شيخ الإسلام فإنّ هذا الغلام مات أبوه و خلف مالاً كثيراً و هو طفل فحفظ الشيخ ماله و جاء الآن و ادّعى بلوغه فأراد أن يكشف أمره فهل ذلك معصية ؟ قلت : لا .

و أمّا المحتسب فإنّ ذلك الجامع ليس له وقف إلّا كرم و عنب فيجعله خمراً و يصرفه في مصارف المسجد .

و أمّا القاضي فكان هذا الرجل الّذي في الجنازة في سفر و شهد شهود عدول بموته فقسّم و القاضي أخذ تركته و زوّج زوجته و هو الآن جاء هذا الرجل الّذي هو زوج المرأة و صاحب المال و يدّعي حياته و هل يقبل قول رجل واحد لايعرف عدالته مع شهادة العدول بخلافه فهل يجوز بقاء من ثبت موته بلادفن ؟ قلت : لا أيّها الأمير .

و أمّا الإمام فاجتمع الناس للصلاة وهو خرج مسرعاً فتلوّث رجله بالعذرة وضاق الوقت فأخرجها من الصلاة واعتمد على رجله الآخر .

و أمّا المؤذّن فمؤذّننا مرض فاستأجرنا يهودياً يؤذّن فيقول : ما سمعت .

حكاية : كان لرجل ابن نحويّ متصنّع في التكلّم فمرض أبوه مرضاً شديداً فاجتمع عنده أولاده وقرابته فقالوا : ندعو لك ابنك الفلاني ؟ قال : لا ، إنّه يقتلني بكلامه فقالوا : نوصيه أن لايتكلّم فدعوه فدخل فقال : يا أبه قل : لا إله إلّاالله تدخل الجنّة فإنّها كلمة لازمة حضور الموت ولم يكن أبطأني عنك إلّا لأجل أنّ فلاناً دعاني لدعوة فأهرس وأعدس وأسبيدج وسكنح وأمرق وطميج وأفرخ وزجّج وأبصل وأمضر وتوزج وافلوزج و استكبب فصاح والده وقال : غمّضوني .

حكاية : قيل : قد كان البهلول يجمع ما يحصل له في موضع خرابة إلى أن جمع

فيها قريباً من ثلاث مائة درهم و جاء يوماً بعشرة دراهم كانت معه إلى الخرابة فدفنها و ضمّها إلى ما كان فرآه رجلٌ كان له دكّان في سوق قريب من الخرابة فلمّا خرج البهلول ذهب الرجل و أخذ الدراهم فلمّا عاد إليها البهلول غداً فلم يجد الدراهم و كان قد رآى الرجل يوم دفنها أنّه مرّ من باب الخرابة فعلم أنّه أخذها فجاء إلى دكّانه و جلس و قال : يا أخي إنّ لي دراهم مدفونة في مواضع كثيرة متفرّقة و اُريد أن أجمعها في موضع واحد دفنت فيها هذه الأيّام عشرة دراهم مع ثلاث مائة كانت قبل فإنّه أحرز من كلّ موضع فأحسب كم تبلغ جملتها قال : هات قال : مائة درهم في موضع كذا و أربع مائة في موضع كذا و سبع مائة في موضع كذا و ثمانمائة في موضع كذا حتّى طرح ثلاث آلاف درهم فقال الرجل : ثلاث آلاف درهم فقام البهلول ومرّ من بين يديه فقال الرّجل في نفسه : الصواب أن أردّ الثلاثمائة و العشر إلى موضعها حتّى يجمع إليها هذه الجملة ثمّ آخذ كلّها فردّها ثمّ جاء بهلول و وجدها في الخرابة و أخذ الدراهم و تغوّط مكانها و غطّاه بالتراب ومرّ وكان الرجل مترصّداً لبهلول وقت دخوله وخروجه فلمّا خرج مرّ بالعجلة فكشف عن الموضع بيده فتلوّث يده بالعذرة و لم يجد شيئاً ففطن لحيلة البهلول عليه ، ثمّ إنّ البهلول عاد إليه بعد يوم أو يومين وجلس في دكّانه عنده وقال : ياسيّدي أحسب عليّ خمسون درهماً وثمانون درهماً فحسب الرجل فقال : فمائة درهم فحسب قال : شمّ يدك أيّ رائحة تشمّ عنها فوثب الرجل ليضربه فعدا ومرّ .

حكاية : كان يعقوب عليه السلام اشترى جارية ظئراً ليوسف عليه السلام وكان لها ولدٌ يسمّى بشيراً فدخل عليها يوماً و رأى ابنها جالساً على حجرها و أجلست يوسف على الأرض فغضب لذلك فباع ولدها فوقع ذلك الولد في مصر ثمّ جرى ما جرى إلى أن وقع يوسف في مصر و نال أمره إلى أن صار ملك مصر فجاء إخوته فلمّا عرفوه وقال : « اذهبوا بقميصي الآية » و كان البشير من خواصّ خدمه ولا يعرف أحدهما الآخر فقال البشير : أنا أذهب بالقميص فدفع إليه و ارتحل إلى أرض يعقوب و كانت اُمّه خرجت من البلد و اتّخذت عريشة تعبّد الله و تبكي شوقاً إلى ابنها كما كان يفعل يعقوب ليوسف و كان عريشتها مقدّماً نحو المصر عن عريشة يعقوب فجاء البشير فرآى عريشة ومال إليها لطلب الماء

و استخبر منها خبرها فقالت : كان لي ابن كذا و كذا قال : ما كان اسمه قالت : بشير ، قال : يـا أُمّـاه أنا البشير و اعتنقها و لم ير يعقوب قرّة عينه يوسف حتّى رأت اُمّ البشير بشيراً .

قال الجاحظ : ألّفت كتاباً في نوادر المعلّمين وحمقهم ثمّ ندمت و عزمت على تقطيع الكتاب فدخلت يوماً مدينةفوجدت فيها معلّماً في هيئةحسنة فسلّمت عليه فردّ عليّ أحسن ردّ فجلست عنده و باحثته في أنواع العلوم فوجدته كاملاً فقوي عزمي على تقطيع ذلك الكتاب فكنت أختلف فيه فجئت يوماً لزيارته فوجدت باب المكتب مغلقاً فسألت عنه ، فقيل : مات له ميّت فهو جالس في عزائه فقلت : اُعزّيه فجئت إلى بيته فطرّقت الباب فخرجت جارية و سألت عنّي ثمّ استأذنت لي فدخلت عليه فإذا هو جالس حزيناً كئيباً فقلت : أحسن الله عزاك و أعظم الله أجرك فجرت الدموع من عينيه و تأوّه فقلت : من ذا الّذي منك توفّي فهل كان ولدك ؟ قال: لا ، قلت : والدك ؟ قال : لا ، قلت : أخوك ؟ قال : لا ، بل هو حبيبتي قلت سبحان الله النساء كثيرة تجد غيرها . فقال : لا يوجد مثلها قلت : كم مدّة كانت معك قال : ما كنت رأيتها بعد ولا أعرف منزلها و لا نسبها فقلت : كيف ذلك ؟ قال : اعلم أنّي كنت جالساً في باب داري وإذا رأيت رجلاً يقول :

يا أُمّ عمرو جزاك الله مكرمة ردّي عليّ فؤادي أينما كانا

فقلت في نفسي لو كان في الدنيا أحسن من اُمّ عمرو ما قيل فيها ذلك فعشّقتها غاية العشق فلمّا كان بعد أيّام مرّ عليّ ذلك الرجل وهو يغنّي و يقول :

لقد ذهب الحمار باُمّ عمرو فلا رجعت و لا رجع الحمار

فقلت : إنّها ماتت فحزنت عليها وجلست في العزاء .

قلت : قد كنت عزمت على تقطيع كتابي فالآن قويت عزيمتي على إبقائه وأجعلك في أول الكتاب .

قال أبو نواس : أصعب حالة مرّت عليّ أنّ في أيّام شبابي خطب لي والدي بنتاً من الأشراف في بغداد و كنّا نحن في الكوفة و كنّا في حالة العسرة و كانت قرابة البنت وأهلها يطلبون لقائي و كنت أيضاً أطلب لقاءهم و لكنّي كنت أبطأ عن ذلك لخلقان

ثيابي و عدم تيسّر تبديلها و ابتذالها ، و زعمي أن رؤيتهم لي بهذه الثياب هتك لعرضنا و مورث لندامتهم و كنت أنتصر الفرج فإذا حصل أمر أرادالقوم إنفاذ شخص إلى الخليفة و إظهار خدمتهم و خلوصهم فقال : أبي الآن زمان رواحك إلى بغداد تروح إليها وتدخل إلى الخليفة و يخلع عليك لامحالة فإذا لقيت الخليفة تنزل بيت المخطوبة و أهلها حتّى يروك بهذا الزيّ و يحصل لك و لنا عندها و عندهم منزلة رفيعة فرحلت إلى بغداد و دخلتها آخر النهار لئلاّ يطّلع أهل المخطوبة عن ورودي حتّىألبس خلعة الخليفةفدخلت دار الإمارة و عرض حالي على الخليفة فطلبني و عرضت عليه حال الكوفة و أنفذت ما عندي من المكاتيب فسرّه ذلك و استحسن و أمرلي بخلعة جيّدة فاخرة و لبستها وأمرني بالتعشّي فيدار الإمارة فبقيت و تعشّيت و انصرفت آخر اللّيل و أخذت دابّتي و دليلاً و قصدت دار المخطوبة فلمّا وصلت إليها كانت القوم نائمين و الأبواب مغلّقة فقرعتالباب فجاءت جارية و قالت : من هو ؟ قلت : أنا فلان بن فلان فرجعت ثمّ جاءت و فتحت باب الدّار ثمّ فتحت باب بيت مفروشبأحسن الفروش وقالت : بت فيه إلى الصباح فإنّ القوم نوائم و ما انتبهتهم قلت : أحسنت فدخلت البيت و فيها مخدّة و ملحفة حسنة فنمت فيها فإذا ذهبت أكثر اللّيل حرّكني بطنيأشدّ حركة لكثرة ما أكلت في دار الخليفة و ما أدري أين المستراح فصرت أدور في البيت و اللّيل مظلم فإذا أنا بفناء صغير عند البيت و فيه مهد و عنده ظئر فقامت الظئر لحاجة و دخلت الدّار فاغتنمت الفرصة فعمدت إلى الصبي و رفعته من المهد بالرفق لئلا ينتبه و أخرجته من المهد وجعلته في حجريوجعلت عليه ملبوسي و هو خلعة الخليفة وحوّلت دبري إلىالمهد و قضيت حاجتي بحيث ملأ المهد وقلت إنّ أهل الصبي يزعمون أنّه منه و أردت ردّ الصبيّ إلى المهد فإذا هو غاط في حجري ضعف ما غطتّ في مهده و تلوّث من صدرى إلى ركبتي فبقيت متحيّراً فرددته إلى المهد و انتبه و بكى فعدت داخل البيت ملوّثا من رأسي إلى رجلي و سكنت زاوية متحيّراً فيأمري فلمّا سمعت الظئر بكاء الطفل عادت و أرادتأن تأخذه لإرضاعهفغرقت يدها إلى العضد في الغائط فقال : يا سبحان الله كأنّه من عمل الضيف و الطفل لايتغوّط هكذا فزاد تحيّري و بقيت متفكّراً إلى قريب من السحر فحصل لي التقاضا مرّة أخري

أشدّ من الأوّل و لم‌أقدر على الصبر عليه فإذارأيت السماء من ثقبة في الجدار عندالسقف و كانت معي قلنسوة خلقة فأخذتها و غطت فيها و ملأتها غائطاً و شددت رأسها بخيطكان معي و ألقيتها إلى جانب الثقبة فصادفت القلنسوة الجدار و وقعت عليها بالشدّة فرجعت و انفتح رأسه وصبّ الغائط على الفرش والجدران وتلوّث البيت و ما فيه ووجهي و رأسي فصبرت إلى أن قرب الصبح وأمكن دخول زقّاق بغداد فقمت وفتحت باب الدار وتركت دابّتي وخرجت من درب بغداد وفررت إلى الكوفة .

حکایت : یکی أزأکابر گوید بنیّت حج ببازار بغداد شدم جوانی‌زیبا صورت‌رادیدم قصب معلّم بر سر و حلّه کتان در بر و کفشی زر فشان در پا برسم نازکان هر چه تمامتر میخرامید و سیبی در دست داشت و می بوئید .

گوئی که‌میچکید ز گلبرگ عارضش * بر خاك قطره‌های گلاب عقیق فام

روزیکه قافله روان شد من نیز رفتم‌در منزل دیگر جوانرا دیدم نعلینی درپا کرده ودستار مصری در سر ، گلاب برخودمی‌فشاند ، برمثال کسیکه بگلزار رود و میخرامید ، اندیشه کردم که در طور این جوان سرّی است یا معشوقی است که براه عشقش میبرند یا عاشقیست که از منزلگاه نیاز بخلوت نازش میرسانند ، از وی سؤال کردم‌ای جوان کجا میروی ؟ گفت بخانه ، گفتم کدام خانه ؟ گفت خانهٔ پر بهانه که خلقی را آواره کرده است من نیز میروم که ببینم سر گشتگان بکجا میروند و کرا خواهندديد و از این خرمن چه خوشه خواهند چید ، گفتم این چه استعداد راه است که تو داری مگر از صعوبت بادیه خبرنداری ؟ گفت دوست آوارگی ما خواهد رفتن حج بهانه افتاده است گفتم ای جوان برگرد .

گفت نه باختیار خود میروم از قفای او آن‌دو کمندعنبرین‌میبردم کشان کشان

که ای فلان معذور دار که چنین آورده‌اند گفتم این سیب را چرا میبوئی ؟ گفت تا مرا از حرّ سموم این بادیهٔ بلاأنگیز نگاه دارد که با شمیم برگ گل خو کرده‌ام و در حریم آغوش دلبران خفته‌ام و از نسیم اقبال محبوبان شکفته‌ام ، گفتم بیا تا با هم مرافقت نمائیم گفت لاوالله تو برقع پوشی و من جرعه نوش تو پیر مناجاتی و من پیر

رند خرابات دوش در خمّار بودم و اکنون درخمار دوشینم ،آن جوان را همانجا گذاشته گذشتم دیگر اورا ندیدم تاآنکه روزی بوقت افراط گرما جوان‌را دیدم در تحت‌میزاب خفته و زار و نزار و رنجور و ضعیف نه‌در سر قصب معلّم ونه در پا کفش زرفشان ، همان سیب داشت و میبوئید خواستم از او بگذرم گفت ای فلان مرا میشناسی ؟ گفتم آری‌از تبدیل حالت بگوی گفت داد و فریاد در این راه بمعشوقی می‌آورند و بعاشقی مبتلا میسازند ، گفتم این همان سیب است گفت آه آه از این سیب پر آسیب ای فلان‌دیدی که با ما چه کردند و چون ما را لگدکوب قهر انداختند اول گفت معشوقی غم مخور چون ببادیه امتحان درآوردند گفتند تو عاشقی و چون بعرفات رسیدم گفتند تو طفلی چون بخانه رسیدم گفتند تو در این حرم محرم نئی هرچند در زدم و فریاد برآوردم که أیّها المطلوب جواب شنیدم که ارجع یا خائب ، سوختم سوختم و شناختم که در این ترانه غیر او نه ، ای فلان امروز زار و نزارم و از نازکی بیزارم نمیدانم طالبم یا مطلوب محبّم یا محبوب محتاجم یا غیر محتاج واز این تفکر و اندوه سوختم نه بیمارم امابیمار این تفکر دارم آن شخص گفت دلم بزاری آن جوان‌سوخت گفتم بیا تا ترا پیش‌اصحاب برم واز این حیرت برهانم گفت مرا رها کن که در این حیرت سرّی دارم و در این‌تفکر ذوقی و از او درگذشتم شب در حوالی مسجد الحرام بوظائف عبادت مشغول شدم صباح که نیت وداع خانه کردم دیدم‌از کنار حطیم آن‌جوان سقیم‌را مرده بر دوش میبرند از آنحالت از یکی از محرمان سؤال کردم گفت :

عاشقان کشتگان معشوقند   برنیاید ز کشتگان آواز

حكاية : عن كمال الدين بن‌عنان القمّي ـ رحمه‌الله ـ قال : دخلت‌على‌روضة مولانا أمير المؤمنين عليه السلام فزرته و تحوّلت إلى القبلة ثمّ قمت فتعلّق مسمار من الضريح المقدّس بقبائي فمزّقه فقلت مخاطباً لأمير المؤمنين عليه السلام : ما أطلب عوض هذا إلّا منك يا مولاي و كان إلى جنبي‌رجل سنّي ، فقال لي مستهزءاً بي : ما يعطيك عوضه إلّا قباء و رديّاً ، فخرجنا من الزيارة و جئنا الحلّة و كان كمال الدّين بن قشم أمير الحلّة يريد أن‌يذهب إلى بغداد فخرج خادمه و قال على لسان ابن قشم إنّه أمر أن يطلب كمال الدين قمّي

ـ رحمه‌الله ـ و يخلعه قباء و رديّاً لينفذه إلى بغداد لأمر أراده فجئت فأخذ بيدي وأدخلني الخزانة و ألبسني قباء و رديّاً فأدخلني على ابن قشم لأسلّم عليه واُقبّل كفيّه فنظر إليّ مغضباً فعرفت منه الكراهة ثمّ التفت إلى خادمه مغضباً و قال له : طلبت فلاناً فأين هو ؟ ومن هذا ؟ فقال الخادم : إنّما طلبت كمال الدين القشمي ـ رحمه‌الله ـ و شهد الجماعة الّذين كانوا في مجلسه أنّه أمر باحضار كمال الدين وإعطائه الخلعة الورديّة فقلت : أيّها الأمير ما خلعت أنت عليّ إنّما هذه الخلعة خلعني أمير المؤمنين عليه‌السلام فالتمس منّي الحكاية فحكيتها له فخرّ ساجداً وقال : الحمدلله الّذي جعل هذه الخلعة بيدي .

حکایت : شخصی بود که مدتی دراعمال خلفاء دخیل بود وبکفایت مشهور و نام او مجد الدین و مشهور بهبیری بود بعد از آنکه مدتی بر او گذشت و تبدیل دولت از خلیفه بخلیفه دیگر شد اومهمل ماند و مدتی گذشت و از یادها رفت معطّل و بیکارماند وآنچه اندوخته بود صرف کرد وتهی دست شد وبسن کهولت نیز رسیده بود و از دلهادور شده و از نظرها باز ماند و در امر خود متحیر ماند ناچار کهنه جامه باقی مانده اززمان عمل و یابوی لاغری داشت کهنه زینی گذاشته بر آن سوار شد ببغداد آمد و بمنزلی فرود آمده روز دیگر بدرخانه وزیر رفت که شاید عملی که سزاوار او باشد باو تفویض گردد و در درخانه ماند وزیر بیرون آمده بصوب دار الخلافه روانه شد با همان یابو و جامه درعقب وزیر روانه شد و بدارالخلافه‌رفت و دردرخانه تأمل کرد تاوزیر بیرون آمده باز دنبال اورا گرفته تا در خانه وزیر ، وزیر گفت تو کیستی و چه مطلب داری شرح حال خود را داد وزیر روترش کرده باو اعتنائی نکرده باندرون رفت و هبیری بمنزل خود آمده روز دیگر اول روز بهمان وضع سوار شده بدر خانه وزیر رفت و مزاحم او شد تا مراجعت وزیر ، وزیر چون باندرون رفته بمنزل عود کرده تا نزدیك دو ماه هرروز بیگاه رفتی و در برابر وزیر در مجلس او نشستی و با او سوار شدی و رفتی و مراجعت کردی و چنان وزیر از او متنفر شده بود که از رؤیت او غضبناك گشتی و رؤیت او را درهر روز اشد بلایای خود دیدی روزی بعد ازعود هبیری بمنزل خود شخصی را که باو معرفتی داشت طلبیده گفت برو باهبیری بگو زیاده از این مرا بملاقات خود رنجه مدار

اگر یکسال بمانی عملی نیست که بتو داده شود وانعامی هم بجهت تودر نزد من نیست برو شغلی دیگر بجهت خود پیدا کن آنشخص می گوید نظر بمعرفت سابقه من با او خجالت کشیدم چنین باو پیغام دهم هزار درهم بایکدست رخت از خودبرداشته بنزد او رفتم و گفتم وزیر میگوید حال از تو خجالت میکشم این قلیل انعامی است بجهت گذران عیال تو حال بخانه خود مراجعت کن اگر عملی پیدا شودتو راطلب میکنم هبیری چون اینرا شنیده متغیر شده گفت بوزیر بگو اگر ده سال بمانم تا عملی که سزاوار نباشم نگیرم‌نخواهم‌رفت وهزار درهم را بجهت خود نگاه دار وهر روزخواهم آمد و ترا رنجه خواهم کرد چون اینجواب راشنیدم‌غضبناك شده گفتم چه میگوئی وزیر چنین و چنان گفت و هزار درهم و رخت از خود منست گفت هر چه هست جواب‌همان است من دراهم و رخت را برداشته نزدوزیر آمدم و کیفیت را معروض داشتم وزیربغایت رنجیده و غضبناك شد گفت اگر خود را بحلق کشد نمیگذارم درهمی باو رسد ودرعصر آنروز چون وزیر بیرون آمد شخصی بود مجد الدین زبیری از دوستان قدیم وزیر بود و همیشه وزیر در اندیشه او بود که او حاضر شود و عملی شایسته محول باو نماید و او را احضار کرده بود در همان عصر وارد شد وزیر بشتاب تام او را ملاقات کرد گفت‌فردا صبح حاضر باش که ترا بخدمت خلیفه برده بعمل بزرگی نصب نمایم روز دیگرهبیری با همان جامه و یابو زودتر از هر روز آمده بر در خانه خلوت وزیر ایستاده وزیر نیز در خانه حاضر بود چون وزیر بیرون آمد ابتداء ملاقات هبیری شده بغایت غضبناك شده رو درهم کشید سوار شد بصوب دارالخلافه وزبیری را در در خانه ملاقات کرده او را امر بهمراه آمدن بدارالخلافه کرد بعقب نگریست دید هبیری نیز می‌آید بر تغیر او افزود گفت لعن الله الهبیری و در عرض راه هر چند قدم از زیر چشم بغضب نگاه میکرد و در زیر لب‌میگفت یا هبیری لعن‌الله علیك تا بااین تغیر در در دار الخلافه از اسب فرودآمده بحضور خلیفه شتافت و مکرر میگفت لعن الله الهبیری چون خلیفه او را دید گفت دیشب رسولی از مصر آمده ومکاتیب‌رسیده اعمال مصر غیر منضبط و ناچاریم از نصب امیری کافی بر عمل مصر همین دم یکیرا که صاحب کفایت و تدبیر باشد تعیین کن که تدارك او

دیده و روانه شود وزیرخواست بگوید مجدالدین زبیری حاضر است از غایت تکرار ذکر هبیری از زبان او جست که مجدالدین هبیری در در دار الخلافه حاضر است ، خلیفه گفت مجد الدین هبیری زنده است گفت بلی گفت کفایت او مشهور و سزاوارتر از او باینعمل کسی نیست و من طالب او بودم وزیر گفت او حاضر است ولیکن مطلب من مجد الدین زبیری بود خلیفه گفت از هبیری بگو گفت او را مؤونهٔ سفر نمانده و تهیهٔ که لازم است او را میسر نیست گفت صد هزار دینار از خزانه بههبیری برسانند بجهت تهیهٔ سفروزیر گفت دیون بسیار و خرج عیال او را از کار افکنده و دماغ او افسرده شده است خلیفه گفت صد هزار دیگر بجهت ادای دیون و مؤونهٔ عیال باو بدهند و خادمی را گفت هبیری را حاضر کن تا ببینم ، همان لحظه هبیری را بحضور خلیفه آورده بالتفات خلیفه مسرور و بخلع فاخره مخلّع در همان ساعت منشور ایالت مصر بجهت او صادر و دویست هزار دینار بجهت تهیه سفر وسائر ضروریات باو عنایت شده بیرون آمده وزبیری در عقب وزیر مراجعت کرده بصورت هر روز ، وهبیری بمنزل خود رفت .

قال السيّد العالم عليّ بن عبد الحميد النجفيّ في شرح المصباح للشيخ الطوسيّ ـ رحمه الله ـ عند بيان ما روي أنّ من قرأ في ليلة ثالث و عشرين من شهر رمضان سورة القدر ألف مرّة لأصبح و هو شديد اليقين بالاعتراف بما يختصّ بنا قال : كنّا جماعة في ليلة يسفر صباحها من يوم الخميس ثالث و عشرين من شهر رمضان في سنة ثمان وثمانين و سبعمائة في الجامع الشريف بالكوفة معتكفين على دكّة فلما فرغنا من الصلاة أخذنا في قراءة سورة إنّا أنزلناه ألف مرّة فنام بعضنا فلمناه وأزعجناه ولم ينزعج ونام فلمّا فرغنا من القراءة أخذ كلّ واحد منّا مضجعة فرأيت في النوم ـ ولقد كان نوم غير غالب بل هو قريب من السنة ـ كان أبواباً قد فتحت لم أدر هي في السماء أو في الأرض و خرج منها جماعة على هيئات حسنة فأقبلوا عليّ يقولون : التزم بأئمّتك المعصومين فهم الأعلام الهداة ، الأكارم الثقات ، السادات البررة ، و الاتقياء السفرة ، الأنجم الزهر ، و الأوّابون الغرر إلى غير ذلك من المكارم فلمّا أصبحنا قصصت المنام على أصحابي فقال الرّجل الّذي نام عن القراءة : و أنا رأيت في منامي نساء من الأعراب يبعن نيلاً فأوّلنا النساء بالدنيا والنيل

بالسواد و الحمد لله .

قال ابن جوزي في تاريخه : إنّ الرباب بنت امرء القيس تزوّجها الحسين بن عليّ عليهما السلام فولدت له سكينة و كان يحبّها حبّاً شديداً و كانت الرّباب معه يوم الطفّ فرجعت إلى المدينة مع من رجع فخطبها الأشراف من قريش فقالت : لا والله لا يكون لي حمو آخر بعد رسول الله صلى الله عليه وآله و عاشت بعده عليه السلام ستّة أشهر لم يظلّها سقف إلى أن ماتت .

في اعلام الأعلام في قيس بن عاصم ـ الّذي قال رسول الله صلى الله عليه وآله في حقّه : إنّه سيد أهل الوبر ـ كان عاقلاً حليماً و من حلمه ماحكاه الأحنف بن قيس قال : رأيته يوماً قاعداً بفناء داره ، محتبياً بحمائل سيفه ، يحدّث قومه إذا اُوتي برجلين رجل مكتوف و رجل مقتول فقيل له هذا المكتوف ابن أخيك والمقتول ابنك قتله ابن أخيك قال الأحنف : فو الله ما استقام من اتّكائه و لاقطع كلامه فلمّا تمّ كلامه التفت إلى ابن أخيه فقال : بئس ما فعلت أثمت بربّك و قطعت رحمك وقتلت ابن عمّك ، ثمّ قال لابنه الآخر : قم يا بنيّ و حلّ أكتاف ابن عمّك وادفن أخاك و شقّ إلى اُمّك مائة من الإبل دية ابنها .

في كتاب المستطرف : إنّ اُمّ عمرو بن العاص كانت بغيّة عند عبدالله بن جزعان فوطئها في طهر واحد أبو لهب و اُميّة بن خلف و أبو سفيان بن حرب و العاص بن وائل فولدت عمراً فادّعاه كلّهم فحكمت فيه اُمّه فقالت : هو للعاص لأنّه كان ينفق عليها وكان عمرو أشبه بأبي سفيان .

و قال هشام بن محمّد السائب الكلبيّ : إنّ معاوية كان لأربعة وكان اُمّه من البغيّات المعلّمات وإنّ اُمّ يزيد بن معاوية مكّنت عبد أبيها من نفسها فحملت بيزيد وقال : أيضاً : إنّ الطلحة و الزبير كانا من غير أبيهما .

فائدة : إنّ القرشي كلّ من ولّده النضر بن كنانة و بين النبيّ صلى الله عليه وآله و بين النضر اثنى عشر أباً .

قال الكفعمي : جمهور الشيعة يزعمون أنّ قتل عمر بن الخطاب في تاسع ربيع الأوّل و ليس بصحيح قال محمّد بن إدريس في سرائره : من زعم أنّ قتل عمر بن الخطّاب فيه فأخطأ

بإجماع أهل التواريخ والسير وكذلك قال المفيد في كتاب التاريخ وإنّما قتل عمر في يوم الإثنين أربع ليال بقين من ذي الحجّة سنة ثلاث وعشرين من الهجرة نصّ على ذلك صاحب الغرّة وصاحب المعجم وصاحب الطبقات وصاحب كتاب مسار الشيعة وقال ابن طاؤوس بل الإجماع حاصل من الشيعة والعامّة على ذلك .

في الكشكول : كوشيار در زيج جامع آورده كه از تاريخ طوفان نوح تا پنجشنبه غرهٔ محرم سال هجرت ٣٧٢٥ سال و٤٨ روز است .

فائدة الصحاح الستّ لأهل السنّة هي موطّأ مالك بن أنس مقتدى المالكيّة ، وصحيح مسلم بن حجّاج النيسابوريّ ، وصحيح أبي عبدالله محمّد بن إسماعيل البخاري ، وصحيح أبي داود السجستاني ، وصحيح الترمذيّ ، وصحيح النسائي ، والجامع بين الصحيحين أبو عبدالله محمّد بن نصر الحميدي ، والجامع بين الصحاح الستّة هو أبو الحسن ذرّ بن معاوية ابن عمّار القيدري الأندلسي وابن المغازلي هو أبو الحسن عليّ بن محمّد الخطيب الشافعي الجيلاني الواسطيّ .

اعلم أنّ ابن مرجانة هو عبيدالله بن زياد وزياد أبوه فإنّ مرجانة إحدى جدّات زياد كما ذكره شيخنا الطبرسي في أماليه .

اعلم أنّ أبا جهل اسمه عمر وكنيته أبو الحكم سمّاه المسلمون أبو جهل ؛ وأبولهب اسمه عبد العزّى وكنّاه أبوه بذلك لحسنه وحمرة وجهه .

اعلم أنّ مقداد بن الأسود هو مقداد بن عمرو بن تعلبة النهراني وأخذه الأسود بن عبد يغوث ابناً فنسب المقداد إليه ذكر جميع ذلك في كتاب أعلام الصحابة .

من الأحاديث الّتي ظاهرها لايخلو عن إجمال مارواه ثقة الإسلام في الكافي والشيخ في التهذيب بسنديهما المتّصل عن عبد الرحمن بن الحجّاج البجلي ونقله في الوافي في كتاب الشهادات في باب الشاهد الواحد واليمين المدّعي عليه عن أبي جعفر عليه السلام قال بعد كلام : أنّ علياً عليه السلام كان قاعداً في مسجد الكوفة فمرّ به عبدالله بن قفل التميميّ ومعه درع طلحة فقال له عليه السلام : هذه درع طلحة اُخذت غلولاً يوم البصرة فقال له عبدالله ابن قفل : فاجعل بيني وبينك قاضيك الّذي رضيته للمسلمين فجعل بينه وبينه شريحاً ،

فقال علي عليه السلام هذه درع طلحة اُخذت غلولاً يوم البصرة فقال شريح هات على ما تقول بيّنة فأتاه بالحسن عليه السلام فشهد أنّها درع طلحة اُخذت غلولاً يوم البصرة فقال : هذا شاهد ولاأقضي بشهادة شاهد حتّى يكون معه آخر قال : فدعا قنبر فشهد أنّها درع طلحة اُخذت غلولاً يوم البصرة فقال شريح : هذا مملوك ولا أقضي بشهادة مملوك فغضب علي عليه السلام وقال : خذوها فإنّ هذا قضى بجور ثلاث مرّات قال : فتحوّل شريح عن مجلسه ثمّ قال : لاأقضي بين اثنين حتّى تخبرني من أين قضيت بجور ثلاث مرّات ؟ فقال له : ويلك إنّي لمّا أخبرتك أنّها درع طلحة اُخذ غلولاً فقلت : هات على ما تقول بيّنة و قد قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حيث ما وجد غلول اُخذ بغير بيّنة ، فقلت : رجلٌ لم يسمع الحديث فهذه واحدة إلى آخر الحديث و في آخره ويحك امام المسلمين يؤتمن من اُمورهم على ما هو أعظم من هذا .

أقول : الغلول الخيانة و ربّما يخصّ بالخيانة في الغنيمة و موضع الإشكال تخطئته عليه السلام شريحاً في طلب البيّنة معللاً بقول رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مع أنّه إنّما يتمّ على فرض علم شريح بكونه غلولاً و إذ لم يعلم ذلك فكيف ينفع سماعه الحديث .

ومن الأحاديث الّتي لا يخلو من إشكال ما رواه في الكتابين المذكورين أيضاً بسنديهما عن سماعة قال : سألت أبا عبدالله عليه السلام عن شهادة أهل الملّة قال : فقال : لايجوز إلّا على أهل ملّتهم فإن لم يوجد غيرهم جازت شهادتهم على الوصيّة لأنّه لايصلح ذهاب حقّ أحد ؛ وقريبة منها صحيحتا ضريس الكناسي والحلبيّ .

وموضع الإشكال هو قوله : «لأنّه لايصلح» و وجه الإشكال من ثلاثة أوجه أحدها أنّ أصل هذه التعليل لايخصّ بالوصيّة بل يجري في غيرها أيضاً ، ثانيها أنّ المفروض عدم العلم بالحقّ إلّا من هذه الجهة و هذه الجهة أيضاً لايفيد العلم فمن أين يعلم أنّ ما يشهد به حقّ ، ثالثها أنّ للوارث أيضاً حقاً فلعلّه يذهب بقبول هذه الشهادة .

حديث مشكل روى شيخ الطائفة في التهذيب بسنده المتّصل عن هارون بن خارجة و نقله في الوافي في باب النوادر من أبواب وجوه المكاسب قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : أُدخل المال بيت المال على أن اخذ من كلّ ألف ستّة قال : حساب الآخر للآخر (١) .

---

(١) قال الفيض ـ رحمه الله ـ : لفظه غير معلوم ومعناه غير مفهوم .

أيضاً حديث مشكل روى الشيخ الطائفة في التهذيب بسنده المتّصل عن عبدالرحمن ابن أبي نجران التميمي عن رجل قال : سألت أبا الحسن عليه السلام عن ثلاثة نفر كانوا في سفر أحدها جنب و ثانيها ميّت و ثالثها على غير وضوء و حضرت الصلاة و معهم من الماء ما يكفي أحدهم ، من يأخذ الماء و يغتسل به و كيف يصنعون ؟ قال : يغتسل الجنب و يدفن الميّت ويتيمّم الّذي عليه الوضوء لأنّ الغسل من الجنابة فريضة و غسل الميّت سنّة و التيمّم للآخر .

بيان وجه الإشكال في التعليل فإنّ الوضوء أيضاً كغسل الجنابة فريضة صرّح بفرضه الكتاب و التيمّم للجنب أيضاً جائز .

عبارة فيها خفاء نقل صاحب الوافي عن الكافي حديث هيثم بن عروة قال : سألت أبا عبدالله عليه السلام عن قوله تعالى « فاغسلوا وجوهكم و أيديكم إلى المرافق فقلت : هكذا و مسحت ظهر كفّي إلى المرفق فقال : ليس هكذا تنزيلها إنّما هي فاغسلوا وجوهكم و أيديكم من المرافق ثمّ أمرّ يده من مرفقه إلى أصابعه .

قال صاحب الوافي بيان يعني أنّ تنزيلها بيان المغسول دون الغسل كما أشرنا إليه في تفسير الآية انتهى .

و موضع الإشكال ذلك البيان كما لايخفى .

ومن الأغلاط الّتي وقعت لصاحب مجمع البحرين أنّه في مادّة شهد بعد ما بيّن معانيها و معنى ما يشتق منها من الشهود و الشهادة ، قال : و شهدانج حبّ معروف فزعم أيضاً أنّه من مادّة شهد مع أنّه معرّب شاهدانه أى حبّ الملك .

ومن الاغلاط الفاحشة الّتي صدرت عن مؤلّف اختيارات البديعي في بيان معاني الأدوية والمعاجين و خواصّها و كيفيّة تركيب المعاجين أنّ الشيخ الرئيس قال في القانون في بيان السفرم قال : السفرم و يقال له شاه أسفرم و جمسفرم أنّ بعض مترجمي المفردات من الأدوية في بيان اسفرم قال : و يقال له : شاه اسفرم و جمسفرم و جم هو سليمان يعني اسفرم شاه و جم اسفرم نيز گويند يعنى اسفرم جم و جم عبارت از سليمان پيغمبر پس جم يعنى اسفرم سليمان و صاحب اختيارات واو و جم هو سليمان را و او عطف تصور

نموده وجم هو سليمان را نيز يكى از الفاظ گرفته و در بيان ريحان ميگويد ريحان و اورا شاه سفرم وجم سفرم وجم هوسليمان نيز گويند.

و من الأغلاط الواقعة لصاحب مجمع البحرين أنه قال في مادة خفت بعد بيان قوله تعالي: «ولاتخافت بها» و قوله: «يتخافتون» إنّه من التخافت إلى قوله: «يستخفون من الناس و لايستخفون من الله و هو معهم» هومن الاستخفاء يعني الاستتار أي يستترون من الناس ولايستترون من الله انتهى فخلط بين مادة الخفت والخفاء [1].

فائدة: دعاء جليل القدر مجرّب ذكره في مزار البحار منقولاً عن الكافي باسناده عن عبد الرحيم القصير قال: دخلت على أبي عبدالله عليه السلام فقلت: جعلت فداك إنّي اخترعت دعاءً قال: دعني من اختراعك إذا نزل بك أمر فافزع إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وصلّ ركعتين فيهما أهديهما إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قلت: كيف أصنع قال: تغتسل وتصلّي ركعتين تستفتح فيهما استفتاح الفريضة و تشهد فيهما تشهّد الفريضة فاذا فرغت من التشهد وسلّمت قلت: اللّهمّ أنت السلام و منك السلام و إليك يرجع السلام اللّهمّ صلّ على محمّد و آل محمّد وبلّغ روح محمّد منّي السلام و أرواح الائمة الصادقين منّي السلام واردد عليّ منهم السلام و السلام عليهم و رحمة الله و بركاته، اللّهمّ إن هاتين الركعتين هديّة منّي إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فأثبني عليهما ما أمّلت و رجوت فيك وفي رسولك يا وليّ المؤمنين» ثمّ تخرّ ساجدا و تقول: يا حيّ يا قيّوم يا حيّاً لايموت يا حيّ لا إله إلّا أنت يا ذا الجلال و الاكرام يا أرحم الراحمين» أربعين مرّة، ثمّ ضع خدّك الأيسر فتقولها أربعين مرّة، ثمّ تردّ يدك إلى رقبتك و تلوذ بسبّابتك و تقول أربعين مرّة، ثمّ خذ لحيتك بيدك اليسرى و ابك أوتباك و قل: «يا محمّد يا رسول الله أشكوا إلى الله و إليك حاجتي و أشكوا إلى أهل بيتك الراشدين حاجتي وبكم أتوجّه إلى الله في حاجتي» ثمّ تسجد وتقول: «يا الله يا الله ـ حتّى ينقطع نفسك ـ صلّ على محمّد وآل محمّد و افعل بي كذا و كذا» قال أبو عبدالله: فأنا الضامن أن لاتبرح حتّى تقضى حاجتك ـ تمّت.

پايان

(١) اين اشكال در ص ٣٢٠ گذشت.

الفهرست

ص	س	خطاء	صواب
٥	٩ـ١٢	قوله تعالی :	قوله :
٨	٢١	لیس	لیست
١١	١١	موضع	موقع
٢٧	١٦	وجوه	وجوده
٣٢	٢٣	ذامتة	ذامیة
٣٤	٤	من‌الحق	مرّ الحق
٣٥	٢٤	ملحی	ملخی
٧١	١٠	الارازل	الاراذل
٨٦	٢٩	انثی عشر	اثنی عشر
٨٧	٤ـ٧	قریضة	قریظة
٩٢	٨	رزیله	رذیله
٩٦	١٠ـ١١	زرع	ذرع
١١٧	٢٢	آنکه برون آرداز گنج	آنکه برون آرداز کنج
١١٧	١٥	کند	کنند
١١٧	٢٢	شاح	شاخ
١٢١	١٤	قوقعوا	فوقعوا
١٢٣	٢٣	وای‌من	وای را
١٢٤	٢٣	یغشیه	یفشیه
١٣٩	٧	الجارّ	الجار
١٣٩	١١	کام دل	کار دل
١٣٩	١٥	نیاید	بیاید
١٤٣	٢	کة	که
١٥١	٢٧	مجمع‌البیان	مجمع‌البیان
١٥٥	٢	تازی ازو	تازی واز
١٦٣	٢٠	البزرغ	البزوغ
٢٠٦	٤	باعشاق	راعشاق
٢٢٩	١٦	بد مکن	بدگوئی‌مکن
٢٤١	١٠	یکن	یکی
٢٥٠	١٧	را	راچون
٢٥٥	٧	میگذاری	میگدازی
٢٦٠	١٩	(بجای	زین‌شرف‌مانده
		نقطه‌ها)	چه‌دیوارچه‌تو
٢٦٠	٢٠	(مصرع‌دوم بجای‌اول باید باشد)	
٢٦٠	٢٠	(مصرع‌دوم «بگذارازخود که آن اینست) بخودنتوان‌یافت» (این دو بیت‌ازسبحة‌الابرار عقد اول ص٢٥ تصحیح‌شد)	
٢٦١	٢	بنشینی	ننشینی
٢٦١	٢	دود	نور
٢٦١	٥	رأی‌ماگرتو	وای‌ماگرتو
		فرامش	قرارش
٢٦٢	٣	بانگ از	بانگ او
٢٦٢	١٤	کو اگر	کوه اگر
٢٦٢	١٨	نسخت	فسحت
٢٦٢	٢٠	ساعی	سائی
٢٦٢	٢٤	پا نهی نرم	تا نهی بزم
٢٦٢	٢٤	بنوائی	زنوائی
٢٦٣	٣	هرزره	هرذره
٢٦٣	٢٠	ده کشد	ده‌ستد
٢٦٣	٢١	وار	دار
٢٦٤	٨	و نان	بر آن
٢٦٤	١٥	مهد	و مهد
٢٦٥	٧	کمر	گهر
٢٧٢	١٥	غیرنا	عیرنا
٢٧٢	١٥	عائد	عاند
٣٠٤	١٨	یدوم لحبیب	بدم الحبیب
٣٠٧	١	ودل	دل
٣١٢	١٦	خطاب	خطوب
٣٣٢	٦	کولمن	کوس من
٣٦٨	١٩	صلبته	صلبة
٣٩٤	١٨	شاعرنراقی	ساغرنراقی
٤١٧	٧	تفضیل	تفصیل
٤١٧	١٣	اوار	او را
٤١٨	١٠	أخ	أخا